

مُسْكِنُكَرْشَهِيد
اسْتَاد
مُرْتَصَى
مُظَاهِرٍ

حَمَاسَه
وَ
خَلَقَه

جَلْدُ اول

سَخْرَانِيَهَا

فهرست مطالب

۹	مقدمه
۱۱	فصل اول: حماسه حسینی
۱۳	دو چهره حادثه کربلا
۱۴	معنی حماسه
۱۷	حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی
۱۸	دو صفحه تاریخچه کربلا
۲۲	تحریف هدف امام حسین علیه السلام
۲۶	نهضت حسینی، حماسه‌ای مقدس
۲۹	مشخصات حماسه مقدس
۳۲	روح بزرگ
۳۳	کار «شهید»
۳۵	کلید شخصیت افراد
۳۶	کلید شخصیت امام حسین علیه السلام
۳۹	زبان به شکایت نگشودن
۴۲	نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه اسلامی
۴۳	احساس شخصیت
۴۶	حسن و عیب ما مردم ایران
۴۸	حسین علیه السلام شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد
۴۹	درسه‌های آموزنده قیام حسینی
۵۱	زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت
۵۵	فصل دوم: تحریفات در واقعه تاریخی کربلا
۵۷	معنی تحریف و انواع آن
۵۸	معنی تحریف
۵۹	انواع تحریف
۶۱	تحریف از نظر موضوع
۶۳	کتاب «لؤلؤ و مرجان»

۶۴	دو مسؤولیت بزرگ مردم
۶۶	نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه
۶۶	نمونه اول
۶۷	نمونه دوم
۶۸	نمونه سوم
۶۹	نمونه چهارم
۷۰	چند نمونه دیگر
۷۱	غنای حادثه کربلاز نظر نقلهای معتبر
۷۷	عوامل تحریف
۷۷	۱. اغراض دشمنان
۷۹	۲. تمایل بشر به اسطوره‌سازی
۸۲	۳. عامل خصوصی
۸۴	استفاده از وسیله نامقدس برای هدف مقدس
۸۷	ملا حسین کاشفی و کتاب «روضۃ الشہداء»
۸۸	ملا آقای دربندی و «اسرار الشہادة»
۹۱	عظمت ابوالفضل (علیه السلام)
۹۶	تحریفات معنوی حادثه کربلا
۹۶	معنی «تحریف معنوی»
۹۹	شرایط تقدس یک نهضت
۱۰۲	دو تحریف معنوی در هدف امام حسین (علیه السلام)
۱۰۵	فلسفه دستور ائمه اطهار (علیهم السلام)
۱۰۸	قدرت روحی ابا عبد الله (علیه السلام)
۱۱۴	وظیفه ما در برابر تحریفها
۱۱۵	هم خواص مسؤولند و هم عوام
۱۱۸	خطر تحریف
۱۱۹	تحریف مخصوص ما ایرانیها
۱۲۳	وظایف علمای امت
۱۲۴	دو نقطه ضعف مردم در مجالس عزاداری
۱۲۶	جراح راوی
۱۲۹	فصل سوم: ماهیت قیام حسینی
۱۳۲	آیا قیام حسینی از نوع یک انجرار بود؟
۱۳۴	نهضت چندماهیتی
۱۳۵	عامل تقاضای بیعت
۱۳۶	عامل دعوت مردم کوفه
۱۳۸	کدامیک مقدم است؟
۱۴۰	عامل امر به معروف و نهی از منکر

۱۴۰	وظیفه امام از نظر هر یک از این عوامل
۱۴۲	اشتباه نویسنده «شهید جاوید»
۱۴۳	منطق امام حسین منطق شهید بود
۱۴۶	ارزش هر یک از این عوامل
۱۴۹	امام حسین شان امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد
۱۵۰	ماجرای دانشگاه شیراز
۱۵۵	فصل چهارم: تحلیل واقعه عاشورا
۱۶۰	شخصیتهای بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند
۱۶۳	حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند
۱۶۴	ماجرای خلیفه شدن عثمان
۱۶۷	روش رهبری یا «سیره»
۱۷۱	یک مثال: نماز عید فطر امام رضا علیه السلام
۱۷۳	روش رهبری در زمان امام حسین علیه السلام
۱۷۴	ارزش نهضت حسینی
۱۷۷	فصل پنجم: شعارهای عاشورا
۱۸۰	کلمه «شعار»
۱۸۳	شعارهای ابا عبدالله علیه السلام
۱۸۵	مسئله تشکی ابا عبدالله و خاندان و اصحاب ایشان
۱۸۶	ابا عبدالله علیه السلام، یک مصلح
۱۸۷	فلسفه عاشورا
۱۸۹	قوت قلب ابا عبدالله علیه السلام
۱۹۳	فصل ششم: عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی
۱۹۵	عوامل مؤثر در نهضت حسینی
۱۹۷	عامل بیعت
۱۹۷	دو مفسدۀ موجود در بیعت با یزید:
۱۹۷	۱. تثبت خلافت موروثی
۲۰۰	۲. شخصیت خاص یزید
۲۰۴	عامل دعوت مردم کوفه
۲۰۷	عامل امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۰	ارزش هر یک از عوامل
۲۱۱	ارزش عامل دعوت مردم کوفه
۲۱۱	ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام
۲۱۳	ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر
۲۱۶	امر به معروف و نهی از منکر در قرآن
۲۱۸	کم‌اهمیت شدن این اصل در دنیای اسلام

۲۲۰	افترای برخی مستشرقین
	دو نوع مسؤولیت:
۲۲۰	۱. مسؤولیت فرد از نظر شخص خود
۲۲۱	۲. مسؤولیت فرد از نظر اجتماع
۲۲۴	دوسنی خدا، بالاتر از همه دوستیها
۲۲۷	شرايط امر به معروف و نهي از منكر
۲۳۰	خصوصیت نهضتهاي پیامبران و اولیاء الله
۲۳۱	تفسیر آيه
۲۳۲	سخن علی <small>علیہ السلام</small>
۲۳۴	اصلی که ضامن بقای اسلام است
۲۳۷	نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید
۲۳۸	آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهي از منکر
۲۴۰	روشن بینی امام حسین <small>علیہ السلام</small>
۲۴۵	مراحل و اقسام امر به معروف و نهي از منکر
۲۴۵	مرحله هجر و اعراض
۲۴۷	مرحله زبان
۲۴۷	مرحله عمل
۲۴۸	امر به معروف لفظی و عملی
۲۵۰	چند نمونه از امر به معروف های غلط
۲۵۴	عمل صالح و تقوه، بهترین امر به معروف
۲۵۸	ملحق شدن «حر» به امام حسین <small>علیہ السلام</small>
۲۶۲	ارزش امر به معروف و نهي از منکر از نظر علمای اسلام
۲۶۳	مقام ثبوت و مقام اثبات
۲۶۵	مرز امر به معروف و نهي از منکر
۲۶۶	نظريه اول: بي ضرر بودن
۲۶۷	نظريه دوم: بستگي به موضوع آن دارد
۲۶۹	فرق است بين ترتیب مفسده برای اسلام و ضرر شخصی
۲۶۹	تمسک امام حسین <small>علیہ السلام</small> به این اصل در موقع مختلف
۲۷۲	رسیدن امام حسین به سرزمین کربلا
۲۷۵	شب عاشورا
۲۷۹	به میدان رفتن قاسم بن الحسن
۲۸۱	کارنامه مادر امر به معروف و نهي از منکر
۲۸۱	روح امر به معروف و نهي از منکر
۲۸۲	تعبیر رسول خدا <small>علیه السلام</small>
۲۸۳	مظاهر امر به معروف و نهي از منکر ما
۲۸۶	راه چاره
۲۸۸	مسئله فلسطین

۲۹۴	طهانینه حسین علیه السلام
۳۰۰	تأثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا
۳۰۴	احتمال اثر
۳۹۶	شرط قدرت
۳۹۶	یک اشتباه بزرگ
۳۰۷	مثال: مسأله «ولایت از قبل جائز»
۳۰۸	مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام
۳۱۳	امام زین العابدین علیه السلام در مجلس یزید
۳۱۵	فصل هفتم: عنصر تبلیغ در نهضت حسینی
۳۱۷	معنی تبلیغ
۳۱۸	نهضت حسینی، نهضتی مشابه و چند مقصدی
۳۲۰	معنی تبلیغ
۳۲۲	فرق تبلیغ با امر به معروف و نهی از منکر
۳۲۵	شرایط موقوفیت یک پیام:
۳۲۵	غناء و حقانیت محتوای پیام
۳۲۸	خبر شهادت مسلم و هانی
۳۳۲	وسائل و ابزار پیام رسانی
۳۳۷	فصاحت و زیبایی قرآن
۳۳۸	فصاحت امیر المؤمنین علیه السلام
۳۴۰	فصاحت و زیبایی دعاها
۳۴۱	زیباخواندن قرآن
۳۴۵	فصاحت و زیبایی کلام امام حسین علیه السلام
۳۴۲	روش تبلیغ
۳۴۲	روش و اسلوب صحیح
۳۴۳	شعر و سرود
۳۵۱	بلاغ مبین
۳۵۲	نصح
۳۵۴	متکلف نبودن
۳۵۵	تواضع و فروتنی
۳۵۶	پرهیز از خشونت
۳۵۷	صلاحیت غیر از خشونت است
۳۵۸	شهامت و شجاعت
۳۵۸	نقشی جز رسالت برای خود قائل نبودن
۳۵۹	تفاوت نگداشتن میان مردم در تبلیغ
۳۶۱	صبر و استقامت
۳۶۶	روش‌های تبلیغی نهضت حسینی

۳۶۶	تحولات تاریخ اسلام بعد از وفات پیامبر ﷺ
۳۶۸	سخنان علی ﷺ درباره فتنه بنی امیه
۳۷۰	استعداد شیعیه‌سازی در حادثه عاشورا
۳۷۴	رنگ خون، ثابت ترین رنگها در تاریخ
۳۷۷	داستان شهادت قاسم بن الحسن علیهم السلام
۳۸۱	حادثه کربلا، تجسم عملی اسلام
۳۸۳	جامعیت اسلام در نهضت حسینی
۳۸۵	جنبه توحیدی و عرفانی حادثه کربلا
۳۸۷	جنبه حماسه و پرخاشگری
۳۸۷	جنبه عظ و اندرزگویی
۳۸۸	حادثه کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامی
۳۸۸	۱. مرّوت
۳۹۰	۲. ایثار و وفا
۳۹۲	۳. مساوات اسلامی
۳۹۲	مادر فداکار
۳۹۴	طفل شهید
۳۹۷	نقش اهل بیت سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی
۳۹۷	چرا ابا عبدالله اهل بیت‌ش را همراه خود برد؟
۳۹۹	نقش زن در تاریخ
۴۰۰	سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ:
۴۰۰	۱. زن، «شئی گرانبها» و بدون نقش
۴۰۱	۲. زن، «شخص بی‌بها» و دارای نقش
۴۰۲	۳. زن، «شخص گرانبها» و دارای نقش
۴۰۳	سه گونه تاریخ
۴۰۴	فکر غلط مسیحی درباره زن
۴۰۵	زنان قدیسه در قرآن
۴۰۶	زنان بزرگ در تاریخ اسلام
۴۰۸	تجلى زینب از عصر عاشورا
۴۱۲	شرایط مبلغ، و تأثیر تبلیغی اهل بیت امام در مدت اسارت‌شان
۴۱۳	شرایط پیامرسان
۴۱۷	شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب
۴۱۷	شرط دوم: مهارت در به کاربردن وسایل تبلیغ، و شناسایی آنها
۴۲۲	مقام تبلیغ
۴۲۴	جبرگرایی، پشتوانه فکری دستگاه یزید
۴۲۶	سخنان زینب و زین العابدین علیهم السلام در مجلس این‌زیاد
۴۲۹	فهرستها

بسمه تعالی

مقدمه چاپ سی ام

«حماسه حسینی» مجموعه‌ای است مشتمل بر کلیه سخنرانیها و یادداشتهای استاد شهید آیة‌الله مطهری درباره حادثه کربلا. کتاب حاضر جلد اول این مجموعه شامل سخنرانیهای استاد شهید دوم، یادداشتهای استاد در این موضوع را دربرخواهد گرفت. قبل این کتاب در سه جلد به قطع رقیع منتشر می‌شد که جلد های اول و دوم شامل سخنرانیها بود و جلد سوم شامل یادداشتها نظر به اینکه حروفچینی جلد اول آن مجموعه، دستی بود و با دو جلد دیگر هماهنگ نبود، و برای رفع نقاچی جزئی، این کتاب از نو حروفچینی شد و دقتهای لازم از قبیل علامتگذاری دستوری و اموری که مربوط به زیبایی کتاب می‌شود اعمال شد. همچنین مطالب کتاب تیترگذاری شد و طبعاً فهرست کتاب مفصل گردید. فهرستهای آخر کتاب نیز که چاپهای قبل فاقد بود اضافه شد. بنابراین چاپ جدید این کتاب با کیفیتی به مراتب برتر از چاپهای قبل عرضه می‌شود، خصوصاً که بخش «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» که در چاپ قبل باعجله تنظیم شده بود، بار دیگر از نوار استخراج و به دقت تنظیم گردید.

استقبال کمنظیر مردم حقیقت جوی ایران - و حتی خارج از ایران - از این کتاب نیز عامل دیگری برای عرضه آن به شکل بهتر و کاملتر بوده است. تعداد چاپ این کتاب خود بهترین دلیل بر این استقبال می‌باشد و البته این استقبال خلاف انتظار نیست، زیرا از طرفی موضوع آن، حادثه بی‌نظیر تاریخ و شخصیت عظیم امام حسین علیه السلام است و از طرف دیگر گوینده و نویسنده کتاب، شخصیتی کمنظیر از نظر علمی و اجتماعی و پاره‌تن امام خمینی (ره) می‌باشد.

این کتاب شامل هفت فصل است. فصل اول تحت عنوان «حماسه حسینی» مجموعه سه سخنرانی استاد شهید تحت همین عنوان است که در حدود سال ۱۳۴۷ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است و کتاب نیز به همین نام نامیده شد.

فصل دوم را سخنرانیهای استاد تحت عنوان «تحریفات در واقعه تاریخی کربلا» تشکیل می‌دهد. این سخنرانیها در فروردین ماه ۱۳۴۸ هجری شمسی برابر با محرم ۱۳۸۹ هجری قمری در حسینیه ارشاد ایراد شده است.

«ماهیت قیام حسینی» فصل سوم این کتاب را تشکیل می‌دهد. توضیح اینکه در سال ۱۳۵۶

هجری شمسی استاد سخنرانیهای تحت عنوان «مسئله شناخت» در کانون توحید (تهران) ایراد کردند. از آنجاکه زمان آن سخنرانیها مقارن با دهه اول محرم بود، در سه جلسه‌ای که مصادف با شباهای تاسوعا و عاشورا بود، نیمی از وقت به بحث درباره حادثه کربلا اختصاص داده شد. مجموع آن سه نیم جلسه این فصل را تشکیل می‌دهد و عنوان آن نیز از یادداشت‌های استاد اخذ شده است. فصل چهارم را یک سخنرانی آن شهید بزرگوار تحت عنوان «تحلیل واقعه عاشورا» تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در سال ۱۳۵۶ در یکی از جلساتی که به طور هفتگی در برخی منازل برقرار و موسوم به «جلسه یزدیها» بود ایراد شده است.

«شعارهای عاشورا» (سخنرانی معروف استاد که توأم با گریه شدید ایشان است) فصل پنجم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این سخنرانی در روز عاشورا و در حدود سال ۱۳۵۲ در مسجد جامع نارمک (تهران) ایراد گردیده است.

فصل ششم این کتاب مجموع هفت جلسه سخنرانی استاد شهید تحت عنوان «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است که در محرم ۱۳۹۰ هجری قمری برابر با اسفند ۱۳۴۸ و فروردین ۱۳۴۹ هجری شمسی در حسینیه ارشاد ایراد شده است. در این فصل علاوه بر موضوع مذکور، به طور کلی اصل «امر به معروف و نهی از منکر» مورد بحث واقع شده که در خلال آن، مسائل اجتماعی و سیاسی روز نیز مطرح گردیده است. از جمله کارنامه مسلمین در مسئله فلسطین بررسی شده است.

«عنصر تبلیغ در نهضت حسینی» فصل هفتم این کتاب را تشکیل می‌دهد. این فصل مجموع هفت سخنرانی استاد تحت همین عنوان است که در سال ۱۳۵۰ شمسی و در ماه محرم در مسجد «جاوید» تهران ایراد شده است. در این فصل به طور کلی «تبلیغ در اسلام» نیز مورد بحث واقع شده است. نوارهای این سخنرانیها در دست نیست، لهذا در تدوین آن فقط از متن پیاده شده سخنرانیها که در همان زمان از نوار استخراج شده استفاده گردیده است و چنانچه در موارد اندکی احسان نازسایی می‌شده است امکان مراجعته به نوار وجود نداشته است. بدیهی است چنانچه نوارهای این فصل به دست ما بررسد، از نو تنظیم خواهد شد.

این کتاب گرچه بعد از شهادت استاد به چاپ می‌رسد ولی از نظر نوع موضوعات و قوت تحلیل، از شاهکارهای آیة‌الله مطهری بهشمار می‌رود و از نظر خرافه‌شونی از این حادثه بزرگ و درس آموز و پرداختن به جنبه‌های مختلف این حادثه و ارزش‌گذاری برای هر یک از این جنبه‌ها و از نظر پرداختن به جوانبی که عموماً کمتر به آنها پرداخته می‌شود یک کتاب کمنظیر محسوب می‌شود. امید است مورد بهره‌گیری محبتان ابا عبد‌الله ظلیل قرار گیرد و آثار معنوی آن در زندگی ما هویدا گردد. از خدای متعال توفیق بیشتر مسائل می‌نماییم.

فصل اول

حسینی حماسہ

دو چهرهٔ حادثهٔ کربلا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارى الخلاقين اجمعين والصلوة والسلام على
عبد الله ورسوله وحبيبه وصفيه، سيدنا ونبيانا ومولانا
ابي القاسم محمد صلوات الله علیه وآله وسالم و على الاه الطيبين الطاهرين المعصومين،
اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

يَا قَوْمٍ إِنْ كَانَ كَبُرَ عَلَيْكُمْ مَقَامِي وَتَدْكِيرِي إِيَّاهُ اللَّهُ فَعَلَى اللَّهِ تَوَكِّلُتُ فَأَجْعُوْهَا
أَمْرُكُمْ وَشُرَكَائِكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ أَفْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنْظِرُونِ^۱.

موضوع بحث «حماسة حسينی» است. اول باید کلمه «حماسه» را که در زبان فارسی زیاد استعمال می شود، برای شما توضیح بدهم.

معنی حمسه

کلمه «حمسه» به معنی شدت و صلابت است و گاه به معنی شجاعت و حمیت استعمال می‌شود. علمای شعرشناس، منظومه‌های شعری را از نظر محتوا یعنی از نظر نوع معنی و هدف شعر به اقسامی تقسیم می‌کنند؛ بعضی از منظومه‌ها را منظومه‌های غنایی، بعضی را منظومه‌های حمسی، بعضی را منظومه‌های عظمی و اندرزی، بعضی را منظومه‌های رثایی و بعضی دیگر را منظومه‌های مدحی می‌گویند. دیوان و غزلیات حافظ، غزلیات سعدی و دیوان شمس تبریزی، منظومه‌های غنایی است؛ یعنی اگرچه هدف در اینها عرفان است ولی لاقل از نظر تشبیب، زبان عاشقانه است، سخن از حسن و بی‌اعتنایی محبوب است، سخن از درد فراق و درازی شب فراق و کوتاهی ایام وصال است.

فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش

گل در اندیشه که چون عشهه کند در کارش

دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشدند

خواجه آن است که باشد غم خدمتکارش

این یک شعر غنایی است، گرچه در آخر به یک معنی عرفانی بسیار لطیف و عالی می‌رسد، و حافظ همیشه این طور است. در آخر همین شعر می‌گوید:
صوفی سر خوش از این دست که کج کرد کلاه

به دو جام دگر آشفته شود دستارش

اشعار غنایی زیاد است.

شعر رثایی یا مرثیه که برای بزرگان دین و سایر بزرگان دنیا و کسانی که منشأ خیر و برکتی بوده‌اند گفته شده است، نوع دیگر شعر است. وقتی برآمکه منقرض شدند، شعرایی که از دستگاه آنها استفاده می‌کردند قصایدی در رثای آنها گفتند. خود همین حافظ، فرزند جوانش که می‌میرد با همان زبان مخصوص خودش مرثیه می‌گوید:

بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد	باد غیرت به صدش خار پریشان دل کرد
طوطیی را به هوای شکری دل خوش بود	ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد
آه و فریاد که از چشم حسود مه و مهر	در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد
اشعار رثایی زیاد است. مدح و ستایش هم که الی ماشاء الله، خصوصاً تملّق و	

حایلوسی.

اشعار حماسی اشعار دیگری است که معمولاً آهنگ خاصی را می‌پذیرد. شعر حماسی شعری است که از آن بویی از غیرت و شجاعت و مردانگی می‌آید، شعری است که روح را تحریک می‌کند و به هیجان می‌آورد، مثلاً:

تمن مرده و گریه دوستان
مرا عار آید از این زندگی

این تقسیم‌بندی اختصاص به شعر ندارد، نثر هم همین طور است؛ ن شهرهای حمامی داریم، ن شهرهای غنایی داریم، ن شهرهای رثایی داریم، انواع ن شهرها داریم.

در جنگ صفیّین در اولین برخوردی که میان سپاه علی علی اللہ عاصم و سپاه معاویه رخ
می‌دهد، علی روی حساب خودش حاضر نیست که شروع‌کننده جنگ باشد و تمام
کوشش او این است که تا حد ممکن مشکلات و اختلافات را حل بکند، بلکه بتواند
معاویه و یارانش را به اصطلاح روپراه بکند، ولی یک وقت متوجه می‌شود که آنها
پیشستی کرده‌اند و شریعه یعنی جایی را که می‌شود از فرات آب برداشت گرفته‌اند.
علی علی اللہ عاصم سعی می‌کند با مذاکره مسأله را حل کند، پیغام می‌دهد که هنوز بنای
جنگ نیست و می‌خواهیم مذاکره کنیم بلکه مسأله با مذاکره حل بشود، ولی طرف
مقابل قبول نکرد. بنابراین یا باید اصحابش از تشنگی از پا دربیایند و یا باید جنگید،
جنگی که دشمن شروع کرده است.

در نهج البلاغه است که علی عَلِيُّا در مقابل جمعیت، ناراحت و عصبانی از این کار می‌ایستد و یک خطبهٔ چند سطری می‌خواند. می‌فرماید: «قدِ اسْتَطْعَمُوكُمُ الْقِتَالَ» اینها گرسنهٔ جنگند و از شما غذا می‌خواهند اما از دم شمشیر. «فَاقْرُوا عَلَىٰ مَذَلَّةٍ وَ تَأْخِيرٍ مَحَلَّةٍ أَوْ رَوُوا السُّبُوفَ مِنَ الدَّمَاءِ تَرُوَوا مِنَ الْمَاءِ» لشکریانم! نمی‌گوییم بروید بجنگید، بروید یکی از این دو راه را انتخاب کنید: یا تن به ذلت بدھید که آب را ببرند و شما نگاه کنید، یا اینکه این تیغه‌ها را از خون این ناکسان سیراب کنید تا خودتان سیراب شوید. «فَالْمُوتُ فِي حَيَاةٍ كُمُّ مَفْهُورِينَ وَ الْحَيَاةُ فِي مَوْتِكُمْ قَافِهِرِينَ»^۱ زندگی این است که بمیرید ولی فائق باشید و مردن این است که زنده باشید ولی توسری خور.

با این سخنان خود آنچنان هیجان ایجاد کرد که در کمتر از دو ساعت، دشمن را بكلی از کنار شریعه فرات دور کردند که دیگر دشمن از تشنگی لله می‌زد. ولی علی^{علیله} به سپاهیان خود گفت: شما هر روز اجازه بدھید که بیایند و آب بردارند. لشکریان گفتند: آنها به ما آب ندادند، پس ما هم به آنها آب نمی‌دهیم. ولی علی فرمود: خیر، این یک کار غیرانسانی است؛ آب یک چیزی است که هر جانداری حق دارد از آن استفاده کند. به آنها آب بدھید.

پس معلوم شد سخن می‌تواند سخن حمسی باشد و سخن حمسی یعنی سخنی که در آن بوبی از غیرت و شجاعت و مردانگی باشد، بوبی از ایستادگی و مقاومت باشد. اگر شعر یا نثری دارای این خصوصیات باشد، آن را «حمسی» می‌گویند.

سرگذشت‌ها و حادثه‌ها و تاریخچه‌ها هم اقسامی دارند. حادثه‌هایی داریم غنایی، حادثه‌هایی داریم اندرزی، حادثه‌هایی داریم رثایی و حادثه‌هایی داریم حمسی. یک سرگذشت تمامش فقط غناست، بوبی غنایی دهد، عشق است. مجلات را شاید کم و بیش می‌خوانید؛ در اینها، چه حکایت واقعی، چه افسانه، چه مخلوطی از واقعیت و افسانه، همه داستان غنایی است. حالا این همه داستان غنایی به گوش این ملت برود چه از آب در می‌آید، من نمی‌دانم^۱. داستانهای رثایی و به اصطلاح تراژدیها هم زیاد است. صفحات حوادث روزنامه‌ها را اگر بخوانید، اغلب از این جور قضایا می‌بینید. داستانهای اندرزی هم داستانهایی هستند که در آنها پند و اندرز است. داستان راستان^۲ همه‌اش داستانهای اندرزی است.

حتی شخصیتها هم اقسامی دارند. بعضی از شخصیتها شخصیت حمسی هستند و روحشان حمسه است، بعضی روحشان غنایی است، بعضی روحشان رثایی است، آه و ناله است، بعضی شکل روحشان شکل پند و اندرز و موعظه است. حالا که به طور اجمالی معنی حمسه را فهمیدیم، می‌توانیم در اطراف حمسه حسینی بحث کنیم.

۱. اشاره به مجلات زمان طاغوت است.

۲. اشاره به کتاب داستان نوشتۀ استاد شهید است.

حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی

آیا حسین بن علی حادثه حماسی دارد یا ندارد؟ آیا شخصیت حسین بن علی یک شخصیت حماسی هست یا نیست؟ ما باید شخصیت حسین بن علی را که برای ما یک شخصیت انسانی است بشناسیم. این مرد که ماه سال به نام او وقتها صرف می‌کنیم، پولها خرج می‌کنیم، روزها تعطیل می‌کنیم، باید خصوصیاتش برای ما شناخته شود، و از جمله خصوصیات او همین است که آیا حسین علیه السلام یک شخصیت حماسی هست یا نه؟ آیا ما باید با وجود حسین و سرگذشت او یک احساس حماسی داشته باشیم یا یک احساس تراژدی، مصیبت، رثا و نفله شدن؟

در اینجا لازم است مختصراً توضیح بدhem:

شخصیتهای حماسی که اغلب در منظومه‌های حماسی از آنها یاد شده است، جنبهٔ نژادی و قومی دارند و این اعمّ است از شخصیتهای افسانه‌ای مثل رستم و اسفندیار و یا شخصیتهای واقعی مثل جلال الدین خوارزمشاه در تاریخ ایران. غالباً قهرمانان یک قوم، اعمّ از واقعی و افسانه‌ای، از آن نظر که انتساب به آن قوم دارند، احساسات آن مردم را تحریک می‌کنند. اصولاً قهرمان دوستی و قهرمان پرستی جزء سرشت بشر است، مخصوصاً وقتی که قهرمان، تعلقی هم به انسان داشته باشد که انسان بخواهد به او افتخار کند. این قهرمانهای کشتی که موفقیتی به دست می‌آورند براستی مردم برای آنها ابراز احساسات می‌کنند، یا قهرمانی که هالت بلند کرده و رکورد را شکسته و مثلاً سه کیلو بیشتر از رکورد جهانی بالا برده است چقدر تاج گل نثارش می‌کنند، و یا برای کسی که کشتی گرفته و با یک فن حریف خود را ضربه فنی کرده است براستی ابراز احساسات می‌کنند.

اینها به خاطر این است که قهرمان دوستی و قهرمان پرستی در سرشت بشر است و ضمناً از قهرمان ملت و قوم خودش تجلیل می‌کند نه از قهرمان دیگری. در کشتیهای بین‌المللی، افراد هر ملت (چه آنها یک کشتی گرفته و چه آنها یک کشتی را شکسته و مثلاً سه کیلو بیشتر از رکورد جهانی بالا برده است) که از رادیوها گوش می‌کنند) احساساتشان متوجه هموطنان خودشان است که افتخاری برای وطن و قوم خودشان کسب کنند. ما وقتی داستان رستم و اسفندیار و افراسیاب و این طور چیزها را می‌خوانیم، چون می‌گویند افراسیاب از ماوراء النّهر و از یک ملت دیگری بوده و رستم از ملت ایران بوده است قهراً دلمان می‌خواهد که همیشه تفوّق با رستم باشد، و افسانه‌ساز هم افسانه‌ها را چنان ساخته است که با ذائقهٔ ما جور

دربیاید، یعنی همیشه آن طرف مغلوب و محکوم و این طرف غالب و قاهر باشد. این حمسه‌ها حمسه‌های قومی است، یعنی اختصاص به یک قوم و نژاد معین و یک آب و خاک معین دارد.

اما مطلب در مورد حسین علیاً غیر از این است. حسین یک شخصیت حمسی است اما نه آن طور که جلال الدین خوارزمشاه یک شخصیت حمسی است و نه آن طور که رستم افسانه‌ای یک شخصیت حمسی است. حسین یک شخصیت حمسی است اما حمسه انسانیت، حمسه بشریت، نه حمسه قومیت. سخن حسین، عمل حسین، حادثه حسین، روح حسین، همه‌چیز حسین هیجان است، تحریک است، درس است، القاء نیروست، اما چه جور القاء نیروی؟ چه جور درسی؟ آیا از آن جهت که مثلاً به یک قوم بخصوصی منتبص است؟ یا از آن جهت که شرقی است؟ یا از آن جهت که مثلاً عرب است و غیر عرب نیست؟ یا به قول بعضی از ایرانیها از آن جهت که زنش ایرانی است؟!

اساساً در وجود حسین علیاً یک چنین حمسه‌هایی نمی‌تواند وجود داشته باشد و علت شناخته نشدن حسین هم همین است. چون حمسه او بالاتر و مافوق این‌گونه حمسه‌های است، کمتر افراد می‌توانند او را بشناسند. حالا ببینیم که واقعاً چگونه است. شما در جهان یک شخصیت حمسی مانند شخصیت حسین بن علی از نظر شدت حمسی بودن و از نظر علوٰ و ارتفاع حمسه یعنی جنبه‌های انسانی نه جنبه قومی و ملی، پیدا نخواهید کرد. حسین سرود انسانیت است، نشید انسانیت است و به همین دلیل نظیر ندارد، و به جرأت عرض می‌کنم که نظیر ندارد. شما در دنیا حمسه‌ای مانند حمسه حسین بن علی پیدا نخواهید کرد، چه از نظر قدرت و قوّت حمسه و چه از نظر علوٰ و ارتفاع و انسانی بودن آن، و متأسفانه ما مردم این حمسه را نشناخته‌ایم.

دو صفحه تاریخچه کربلا

حادثه عاشورا و تاریخچه کربلا دو صفحه دارد: یک صفحه سفید و نورانی، و یک صفحه تاریک، سیاه و ظلمانی که هر دو صفحه‌اش یا بی‌نظیر است و یا کم‌نظیر. اما صفحه سیاه و تاریکش از آن نظر سیاه و تاریک است که در آن فقط جنایت بی‌نظیر و یا کم‌نظیر می‌بینیم. یک وقت حساب کردم و ظاهراً در حدود بیست و یک

نوع پستی و لئامت در این جنایت دیدم، و خیال هم نمی‌کنم در دنیا چنین جنایتی پیدا بشود که تا این اندازه تنوع داشته باشد. البته در تاریخچه جنگهای صلیبی، جنایتهای اروپاییها خیلی عجیب است. و اینکه جرأت نمی‌کنم که بگویم حادثه کربلا از نظر زیادی جنایت نظیر ندارد، چون توجه من یکی به جنگهای صلیبی و جنایتهایی است که مسیحیها در آن مرتکب شدند و یکی هم به جنایتهایی است که همین اروپاییها در اندلس اسلامی مرتکب شدند که آن هم عجیب است. تاریخ اندلس مرحوم آیتی را که دانشگاه تهران چاپ کرده است بخوانید؛ کتابی است بسیار تحقیقی و آموزنده. در این کتاب نوشته است: اروپاییها به صدهزار زن و مرد و بچه اجازه دادند که هر جا می‌خواهند بروند. بعد که اینها راه افتادند، پشیمان شدند و شاید هم از اول حقه زندگه اجازه حرکت دادند. به هر حال تمام این صدهزار نفر را کشتند و سر بریدند.

شرقی هرگز از نظر جنایت به غربی نمی‌رسد. شما اگر در تمام تاریخ مشرق زمین بگردید، دو جنایت را حتی در دستگاه اموی پیدا نمی‌کنید؛ یکی آتش زدن زنده زنده و دیگر قتل عام کردن زنان، ولی در تاریخ مغرب زمین این دو نوع جنایت فراوان دیده می‌شود. زن کشتن در تاریخ مغرب زمین یک امر شایعی است. هنوز هم باور نکنید که اینها روح انسانی داشته باشند. آنچه در ویتنام صورت می‌گیرد ادامهٔ روحیه جنگهای صلیبی و جنگهای اندلس آنهاست. این کار که چندصد هزار نفر را زنده زنده در کوره آتش بگذارند - ولو این افراد جانی هم باشند - کار مشرق زمینی نیست و از عهدۀ مشرق زمینی چنین جنایتی برنمی‌آید. این کار فقط از عهدهٔ مغرب زمینی قرن بیستم برمی‌آید. این جنایت که در صحراهای سینا دهها هزار سرباز را آب و نان ندهند تا از گرسنگی بمیرند برای اینکه اگر اسیر بگیرند باید به آنها نان بدھند، فقط مال غربی است. شرقی این جور جنایت نمی‌کند. یهودی فلسطینی صد درجه شریفتر از یهودی غربی است. اگر مردم فلسطین یهودیهای ملی اهل همان فلسطین بودند که این جنایتها واقع نمی‌شد. این جنایتها همه مال یهودی غربی است.

به هر حال من جرأت نمی‌کنم بگویم جنایت کربلا در دنیا وجود نداشته است، ولی می‌توانم بگویم در مشرق زمین وجود نداشته است. از این نظر حادثه کربلا یک جنایت و یک تراژدی است، یک مصیبت است، یک

رثاء است. این صفحه را که نگاه می‌کنیم، در آن کشتن بیگناه می‌بینیم، کشتن جوان می‌بینیم، کشتن شیرخوار می‌بینیم، اسب بر بدن مرده تاختن می‌بینیم، آب ندادن به یک انسان می‌بینیم، زن و بچه را شلاق زدن می‌بینیم، اسیر را بر شتر بی‌جهاز سوار کردن می‌بینیم. از این نظر قهرمان حادثه کیست؟ واضح است، وقتی که حادثه را از جنبه جنایی نگاه کنیم، آن که می‌خورد قهرمان نیست، آن بیچاره مظلوم است. قهرمان حادثه در این نگاه یزید بن معاویه است، عبیدالله بن زیاد است، عمر سعد است، شمرین ذی‌الجوشن است، خولی است و یک عده دیگر. لذا وقتی که صفحه سیاه این تاریخ را مطالعه می‌کنیم، فقط جنایت و رثاء بشریت را می‌بینیم. پس اگر بخواهیم شعر بگوییم چه باید بگوییم؟ باید مرثیه بگوییم و غیر از مرثیه چیز دیگری نیست که بگوییم. باید بگوییم:

زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد فریاد العطش ز بیابان کربلا^۱
اما آیا تاریخچه عاشورا فقط همین یک صفحه است؟ آیا فقط رثاء است؟ فقط
مصيبت است و چیز دیگری نیست؟ اشتباہ ما همین است. این تاریخچه یک صفحه
دیگر هم دارد که قهرمان آن صفحه، دیگر پسر معاویه نیست، پسر زیاد نیست، پسر
سعد نیست، شمر نیست. در آنجا قهرمان حسین است. در آن صفحه، دیگر جنایت
نیست، تراژدی نیست، بلکه حماسه است، افتخار و نورانیت است، تجلی حقیقت و
انسانیت است، تجلی حق پرستی است. آن صفحه را که نگاه کنیم، می‌گوییم بشریت
حق دارد به خودش ببالد. اما وقتی صفحه سیاهش را مطالعه می‌کنیم می‌بینیم که
بشریت سرافکنده است و خودش را مصدق آن آیه می‌بیند که می‌فرماید: «قالوا
آجَعُلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَ تَخْنُنُ نُسَبْجُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدْسُ لَكَ»^۲. مسلماً
جبرئیل امین در مقابل اعلام خدا که فرمود: «إِنَّ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»^۳ سؤالی
نمی‌کند، بلکه آن دسته از فرشتگان که فقط صفحه سیاه بشریت را می‌دیدند و
صفحة دیگر آن را نمی‌دیدند، از خدا این سؤال را کردند که آیا می‌خواهی کسانی را
در زمین قرار دهی، که فساد کنند و خونها بر پیزند؟ و خدا در جواب آنها فرمود: «إِنَّ

۱. دیوان محتشم.

.٣٠ / ٥ .٢

٣٥ / ٥٣

آغَمٌ مَا لَا تَعْلَمُونَ^۱ من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید. آن صفحه‌ای است که ملک اعتراض می‌کند، بشر سرافکنده است، و این صفحه‌ای است که بشریت به آن افتخار می‌کند. چرا باید حادثه کربلا را همیشه از نظر صفحه سیاهش مطالعه کنیم و چرا باید همیشه جنایتهای کربلا گفته شود؟ چرا همیشه باید حسین بن علی از آن جنبه‌ای که مورد جنایت جانیان است مورد مطالعه ما قرار بگیرد؟ چرا شعارهایی که به نام حسین بن علی می‌دهیم و می‌نویسیم، از صفحه تاریک عاشوراً گرفته شود؟ چرا ما صفحه نورانی این داستان را کمتر مطالعه می‌کنیم، در حالی که جنبه حمامی این داستان صدبرابر بر جنبه جنایی آن می‌چربد و نورانیت این حادثه بر تاریکی آن خیلی می‌چربد. پس باید اعتراف کنیم که یکی از جانیهای بر حسین بن علی ماهستیم که از این تاریخچه فقط یک صفحه‌اش را می‌خوانیم و صفحه دیگرش را نمی‌خوانیم. جانیهای بر امام حسین آنهایی هستند که این تاریخچه را از نظر هدف منحرف کرده و می‌کنند.

حسین را یک روز کشتند و سر او را از بدن جدا کردند، اما حسین که فقط این تن نیست، حسین که مثل من و شما نیست؛ حسین یک مکتب است و بعد از مرگش زنده‌تر می‌شود. دستگاه بنی‌امیه خیال کرد که حسین را کشت و تمام شد، ولی بعد فهمید که مردۀ حسین از زنده حسین مزاومتر است، تربت حسین کعبه صاحبدلان است. زینب هم به یزید همین را گفت: اشتباہ کردی، «کُدْكِيدَكَ وَ اشَعَّ سَعْيَكَ، ناصِبَ جَهَدَكَ، فَوَاللهِ لَا تَمْحُو ذُكْرَنَا وَ لَا تُمْتَيِّتْ وَ حَيْنَا»^۲ هر نقشه‌ای که داری به کار ببر ولی مطمئن باش تو نمی‌توانی برادر مرا بکشی و بمیرانی؛ برادر من زندگی اش طور دیگر است، او نمرد بلکه زنده‌تر شد.

در آن وقت مرثیه‌گوها مثل مرثیه‌گوهای حالا نبودند. کمیت مرثیه‌گو بود، دعبل خزائی مرثیه‌گو بود؛ همان دعبل خزائی که گفت: پنجاه سال است که من دار خودم را به دوش کشیده‌ام. او طوری مرثیه می‌گفت که تخت خلفای اموی و عباسی را متزلزل می‌کرد. او که محتشم نبود. شعرای ما چرخ و فلک را مسؤول شهادت حسین دانسته‌اند. کمیت که این جور نبوده؛ یک قصیده که می‌گفت دنیا را متزلزل

۱. بقره / ۳۰.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۱۳۵.

می‌کرد، ولی با تاریخچه حسین، با نام حسین، با مرثیه حسین.
دیدند عجب! قبر حسین هم مصیبیتی برای ما شده است. تصمیم گرفتند که
قبرش را از بین ببرند. قبرش را خراب کردند، تمام آثار آن را محو کردند، پستی و
بلندیهای زمین را یکسان کردند، به محل قبر آب انداختند به طوری که احدی در آن
سرزمین نفهمد که قبر حسین در کدام نقطه بوده است. اما مگر شد؟ حتی روی
آوردن مردم به آن بیشتر هم شد.

خود متوكل یک سر معنیه^۱ دارد. یک وقتی با او کار داشت و سراغ او را گرفت.
گفتند نیست. گفت کجاست؟ گفتند به مسافرت رفته است. بعد از مدتی که آمد،
متوكل از او سؤال کرد: کجا رفته بودی؟ جواب داد: برای زیارت به مکه رفته بودم.
متوكل گفت: الان که وقت زیارت مکه نیست؛ نه ماه ذی الحجه است که وقت حج
باشد و نه ماه رجب است که وقت عمره باشد، و اصرار کرد که باید بگویی کجا رفته
بودی. بالآخره معلوم شد این زن به زیارت حسین بن علی رفته بود، که متوكل آتش
گرفت، فهمید نام حسین را نمی‌شود فراموشاند.

تحریف هدف امام حسین علیه السلام

من نمی‌دانم کدام جانی یا جانیهایی جنایت را به شکل دیگری بر حسین بن
علی وارد کردند و آن اینکه هدف حسین بن علی را مورد تحریف قرار دادند و همان
چرندی را که مسیحیها در مورد مسیح گفتند درباره حسین گفتند که حسین کشته
شد برای آنکه بارگناه امّت را به دوش بگیرد، برای اینکه ماگناه بکنیم و خیالمان
راحت باشد، حسین کشته شد برای اینکه گنهکار تا آن زمان کم بود، بیشتر بشود.
لذا بعد از این انحراف، چاره‌ای نبود جز اینکه مافقط صفحه سیاه و تاریک این
حادثه را بخوانیم، فقط رثاء و مرثیه ببینیم. من نمی‌گوییم آن صفحه تاریک را نباید
دید بلکه باید آن را دید و خواند، اما این مرثیه همیشه باید مخلوط با حماسه باشد.
اینکه گفته‌اند رثای حسین بن علی باید همیشه زنده بماند، حقیقتی است و از خود
پیغمبر گرفته‌اند و ائمه اطهار نیز به آن توصیه کرده‌اند. این رثاء و مصیبت نباید
فراموش بشود، این ذکری، این یادآوری نباید فراموش بشود و باید اشک مردم را

۱. سر معنیه یعنی یک خانم خواننده رقصه که سایر رقصه‌ها را تهیه می‌کند و رئیس آنهاست.

همیشه بگیرید، اما در رثای یک قهرمان. پس اول باید قهرمان بودنش برای شما مشخص بشود و بعد در رثای قهرمان بگریید، و گرنه رثای یک آدم نفله‌شده بیچاره بی‌دست و پای مظلوم که دیگر گریه ندارد، و گریه ملتی برای او معنی ندارد. در رثای قهرمان بگریید برای اینکه احساسات قهرمانی پیدا کنید، برای اینکه پرتوی از روح قهرمان در روح شما پیدا شود و شما هم تا اندازه‌ای نسبت به حق و حقیقت غیرت پیدا کنید، شما هم عدالتخواه بشوید، شما هم با ظلم و ظالم نبرد کنید، شما هم آزادیخواه باشید، برای آزادی احترام قائل باشید، شما هم سرتان بشود که عزت نفس یعنی چه، شرف و انسانیت یعنی چه، کرامت یعنی چه. اگر ما صفحهٔ نورانی تاریخ حسینی را خواندیم، آن وقت از جنبهٔ رثائی اش می‌توانیم استفاده کنیم و گرنه بیهوده است. خیال می‌کنیم حسین بن علی در آن دنیا منتظر است که مردم برایش دلسوزی کنند یا - العیاذ بالله - حضرت زهرا علیها السلام بعد از هزار و سیصد سال، آنهم در جوار رحمت الهی منتظر است که چهار تا آدم فکسنی برای او گریه کنند تا **تسلى خاطر پیدا کند!**

چند سال پیش در کتابی دیدم که نویسنده مقایسه‌ای میان حسین بن علی و عیسی مسیح کرده بود؛ نوشتہ بود که عمل مسیحیها بر عمل مسلمین (شیعیان) ترجیح دارد، زیرا آنها روز شهادت عیسی مسیح را جشن می‌گیرند و شادمانی می‌کنند ولی اینها در روز شهادت حسین بن علی مرثیه‌خوانی و گریه می‌کنند. عمل آنها بر عمل اینها ترجیح دارد، زیرا آنها شهادت را برای عیسی مسیح موفقیت می‌دانند نه شکست، و چون موفقیت می‌دانند شادمانی می‌کنند، اما مسلمین شهادت را شکست می‌دانند و چون شکست می‌دانند گریه می‌کنند. خوشابه‌حال ملتی که شهادت را موفقیت بشمارد و جشن بگیرد، و بدا به حال ملتی که شهادت را شکست بداند و به خاطر آن مرثیه‌خوانی کند.

جواب این است که اولاً دنیای مسیحی که این شهادت را جشن می‌گیرد، روی همان اعتقاد خرافی است که می‌گوید عیسی کشته شد تا بارگناه ما بزیزد، و چون به خیال خودش سبکبال شده و استخوانش سبک شده آن را جشن می‌گیرد. در حقیقت او جشن سبکی استخوان خودش را به خیال خودش می‌گیرد، و این یک خرافه است.

ثانیاً این همان فرق اسلام و مسیحیت تحریف شده است که اسلام یک دین

اجتماعی و مسیحیت دینی است که همه آن چیزی که دارد اندرز اخلاقی است. گاه به یک حادثه از نظر فردی نگاه می‌کنیم و گاه از نظر اجتماعی. از نظر اسلام، شهادت حسین بن علی از دیدگاه فردی یک موفقیت بود. برای شخص حسین بن علی این شهادت شکست بود یا موفقیت؟ هر مسلمانی می‌گوید موفقیت، و خود حضرت هم روز اول فرمود: «خُطَّ الْمَوْتُ عَلَىٰ وُلْدٍ آكِمَ حَخَطَ الْقَلَادَةَ عَلَىٰ جَيْدِ الْأَنْتَابَةِ، وَ مَا أُوهَنَّ إِلَىٰ أَشْلَافِ إِشْتِيَاقِ يَعْقُوبَ إِلَىٰ يَوْسُفَ».^۱ از نظر یک انسان و از نظر خود شهید، شهادت موفقیت است. لازم نیست مسیحیها بگویند؛ در هزاروسیصد و پنجاه سال پیش، خود پیشوایان اسلام گفته‌اند. علی بن ابیطالب آن وقتی که تیغ بر فرقش فرود آمده و تا نزدیک ابرویش شکافته است، این طور حرف می‌زند: «وَاللهِ مَا فَجَانَىٰ مِنَ الْمَوْتِ وَارَدُ كَرِهَتْهُ أَوْ طَالِعُ أَنْكَرُهُ، وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَارِبٌ وَرَدَ وَ طَالِبٌ وَجَدَ»^۲ به خدا قسم، مرگ ناگهانی و ضربت ناگهانی ای که بر من خورد، یک ذره مورد کراحت من نیست. من افتخار می‌کنم و آرزوی چنین روزی را داشتم. به خدا قسم، مثل من مثل آن عاشقی است که به معشوق خود رسیده باشد. به قول شاعر:

دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد
ابری که در بیابان بر تشنهای ببارد
مثُل من در حال این ضربت خوردن مثُل همان مردمی است که در شبهای تاریک
دنیال آب می‌گردند و ناگهان به آب می‌رسند.

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
این از نظر شخصی و فردی. اما اسلام یک طرف دیگر هم دارد؛ قضایا را همیشه
از جنبه شخصی مطالعه نمی‌کند، از جنبه اجتماعی هم مطالعه می‌کند. حادثه
عاشر از جنبه اجتماعی و نسبت به کسانی که مرتكب آن شدند، مظہر یک انحطاط
در جامعه اسلامی بود. لذا دائمًا باید یادآوری بشود که دیگر چنین کاری را مرتكب
نشوند. این همان «آخری» است که یک ملت می‌گوید: ما مسلمانها چنین کاری
کردیم؟! لغتت به کسانی که چنین کاری کردند، پس دیگر چنین کاری نکنیم.

ثالثاً این موضوع برای صیقل دادن احساسات اسلامی و انسانی است، اما به شرط اینکه ما این را درست درک بکنیم. امروز روزی نیست که آدم سرش را زیر

١. بخار الانوار، ج ٤٤ / ص ٣٦٦

^٢. نهج البلاغه فيض الاسلام، ص ٨٧٥.

آب بکند. ما باید در اوضاع مذهبی خودمان رفرم ایجاد کنیم؛ البته نه در مذهب بلکه در کار خودمان. اشتباهات ما که به مذهب مربوط نیست. مگر محتشم کاشانی هم یکی از ارکان مذهب است؟! باید این شعارهای مفت...^۱



۱. [متأسفانه بقیهٔ بیانات آن شهید بزرگوار در نوار ضبط نشده است].

نهضت حسینی، حمامه‌ای مقدس

گفتیم یک سخن یا منظومه، یک شعر یا نثر حمامی آن است که در روح انسانی جولان و هیجانی در جهت سلحشوری و مقاومت و ایستادگی و دفاع از عقیده ایجاد کند، و یک شخصیت حمامی آن کسی است که در روحش این موج وجود دارد؛ یک روحیه متمموجی از عظمت، غیرت، حمیت، شجاعت، حس دفاع از حقوق و حس عدالتخواهی دارد. و باز عرض کردیم که تاریخچه عاشورا تاریخچه‌ای است که دو صفحه دارد. یک صفحه آن صفحه‌ای است سیاه و تاریک، نمایشی است از جنایت بشریت، جنایت بسیار بسیار عظیمی، یک داستان جنایی و یک ظلم بی‌حد و حساب است و بنابراین، داستان جنایی ما قهرمانانی دارد که قهرمانان جنایتند. پسر معاویه، پسر زیاد، پسر سعد و یک عده افراد دیگر، قهرمان این داستان جنایی هستند. اما تمام این داستان جنایت نیست؛ یعنی داستان ما یک صفحه ندارد، دو صفحه دارد. تنها این نیست که یک عده جنایتکار بر یک عده مردم پاک و بیگناه جنایت وارد کردند. بله، داستانهایی هست که فقط و فقط جنایی است، یک صفحه بیشتر ندارد و آن هم مملوّ از جنایت است.

مثلاً داستان پسران مسلم‌بن عقیل فقط یک داستان جنایی است و بس، که دو تا طفّل نابالغ بیگناه پدرکشته غریب در یک شهر به دست یک آدم جانی می‌افتد و

او به طمع اینکه به پولی برسد، به شکل فجیعی آنها را به قتل می‌رساند. وقتی ما این تاریخچه را مطالعه می‌کنیم، از یک طرف جنایت می‌بینیم و از طرف دیگر دو تا طفل معصوم نابالغ غریب که جنایت بر آنها وارد شده است که اینها حرفی هم نداشته‌اند و نمی‌توانسته‌اند حرفی داشته باشند چرا که بچه‌هایی در سالین ده ساله و دوازده ساله یا کمتر بوده‌اند. این فقط یک داستان جنایی است و از نظر آن دو طفل، رثاء است، مصیبت است، مظلومیت است.

اما داستان کربلا این طور نیست؛ یک داستان دو صفحه‌ای است که از نظر آن صفحه‌دیگر بیشتر قابل مطالعه است. از نظر آن صفحه، جنبه مثبت دارد، صورت فعالی دارد، نمایشگاهی است از عظمت و علوّ بشریت، از رفعت بشریت، نمایشگاه معالی و مکارم انسانیت است، سراسر حماسه است، عظمت و شجاعت و حق خواهی و حق پرستی در آن موج می‌زند. از این نظر، دیگر قهرمان داستان پسران علی هستند، حسین بن علی است، عباس بن علی است، دختر علی زینب است، یک عده از مردان فداکار درجه اوّلی هستند که خود حسین که حاضر نیست یک کلمه مبالغه و گزار در سخن‌ش باشد آنها را ستایش می‌کند.

امام حسین در شب عاشورا اصحاب خودش را ستایش کرد؛ نگفت یک عده مردم بیگناه و بیچاره فردا کشته می‌شوید و به عمر شما خاتمه داده می‌شود، بلکه آنها را ستایش کرد و فرمود: «فَإِنَّ لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أُؤْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنْ أَصْحَابِي»^۱ من یارانی در جهان بهتر از یاران خودم سراغ ندارم؛ یعنی من شما را بر یاران «بدر» (که یاران پیغمبر بودند) ترجیح می‌دهم، بر یاران پدرم علی ترجیح می‌دهم، بر یارانی که قرآن کریم برای انبیاء ذکر می‌کند (وَكَائِنٌ مِنْ نَّيِّقَاتَلَ مَعْرِيْسِيُونَ كَثِيرُ فَمَا وَهَنَا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وَ مَا ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَكَانُوا وَ اللَّهُ يُحِبُ الصَابِرِينَ)^۲ ترجیح می‌دهم، یعنی اعتراف می‌کنم که همه شما قهرمان هستید. سخن‌ش این طور آغاز می‌شود: «مرحبا، مرحبا به گروه قهرمانان!»

بنابراین حالا که فهمیدیم این داستان دو صفحه دارد، می‌خواهیم صفحه دوم

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۱

۲. آل عمران / ۱۴۶

آن را هم مورد مطالعه قرار دهیم و اعتراف کنیم که ما در گذشته این اشتباه را مرتكب شده‌ایم که این داستان را فقط از یک طرف آن مطالعه کرده‌ایم و غالباً آن طرف دیگر داستان را مسکوت عنه گذاشته‌ایم؛ یعنی ما نمایشگر قهرمانیهای جنایتکارانه پسر معاویه و پسر زیاد و پسر سعد بوده و هستیم.

من برای این دسته‌ها^۱ حقیقتاً احترام قائل هستم چون ابراز احساسات است، احساساتی صدرصد طبیعی ناشی از عقیده و ایمان. آنهایی که می‌دانند اگر در یک ملت احساسات طبیعی ناشی از عقیده و ایمان درباره قهرمانان بزرگ آن ملت وجود داشته باشد چقدر ارزش دارد، می‌دانند که من چه می‌گویم. نباید اینها را نسخ کرد، نباید با اینها مبارزه کرد، باید اینها را اصلاح کرد. باید این احساسات بسیار بسیار عظیم را که فقط ناشی از قدرت عقیده و ایمان است، اصلاح کرد. آیا اگر شما میلیاردها دلار خرج کنید، می‌توانید یک چنین احساساتی در ملت به وجود بیاورید؟!

اینکه آن بابا از جیب خودش پول خرج می‌کند، خودش را بیکار می‌کند، زنجیر بر می‌دارد پشت خودش را سیاه می‌کند و اشک او هم متصل جاری است، ارزش دارد و نباید با آن مبارزه کرد و گفت این کارها وحشیگری است. ابراز احساسات برای قهرمانان بزرگ تاریخ وحشیگری نیست. فقط اشتباه او در این است که وقتی می‌خواهد ابراز احساسات کند، به شکلی ابراز احساسات می‌کند که نمایشگر قهرمانی جنایتکاران و نمایشگر مظلومیت آن کسی است که به او عشق می‌ورزد و علاقه دارد. او نمی‌داند حالا که می‌خواهد نمایشگری بکند باید طوری نمایشگری بکند که نمایشگر حمسه حسینی باشد، نمایشگر آن جنبه نورانی و روشن تاریخ عاشورا باشد، نمایشگر روح حسین بن علی باشد. خوشبختانه کم و بیش این بیداری پیدا شده است و گاهی انسان به چشم می‌بیند که بعضی از دستجات توجه کرده‌اند که چه باید بکنند و چه می‌کنند.

مرد بزرگ، روحش صاحب حمسه است، خواه برای خودش کار کرده باشد یا برای یک ملت و یا برای بشریت و انسانیت کار کرده باشد و یا حتی بالاتر از انسانیت فکر کند و خودش را خدمتگزار هدفهای کلی خلقت بداند، که اسم آن را «رضای خدا»

۱. [دسته‌های عزاداری]

می‌گذارد، بدین معنی که خداوند این خلقت را آفریده و برای آن یک مسیر و هدف کلی قرار داده است؛ این راه، راه رضای خداست.

مرد بزرگ کسی است که در روحش حماسه وجود داشته باشد؛ غیر از این نمی‌تواند باشد. نادرشاه افسار اگر یک حماسه در روحش وجود نمی‌داشت، نمی‌توانست افغانه را از ایران بیرون کند و نمی‌توانست هندوستان را فتح کند؛ این خودش یک حماسه است. اما اینکه بعد کارش به یک مالیخولیا کشید و خودش دشمن جان ملت خودش شد، مطلب دیگری است.

اسکندر، خواه ناخواه در روحش یک حماسه، یک موج وجود داشته است، شاه اسماعیل همین‌طور، ناپلئون همین‌طور. اسکندر، نادرشاه و شاه اسماعیل، همه اینها یک اراده بزرگ هستند، یک همت بزرگ هستند، یک حماسه بزرگ هستند ولی حماسه مقدس نیستند، برای اینکه هر یک از اینها می‌خواهد شخصیت خودش را توسعه بدهد، می‌خواهد همه چیز را در خودش هضم کند؛ ولذا از نظر یک ملت، یک قهرمان مملکتهای دیگر را در مملکت خویش هضم کند؛ اسکندر برای یونانیان یک قهرمان است ولی از نظر ملت دیگر یک جنایتکار است. اسکندر برای یونانیان یک یونان عظمت داد، چون قدرتهای دیگر، ثروتهای دیگر، عظمتهای دیگر را خرد کرد و پرچم یونان را در مملکتهای دیگر به اهتزاز درآورد. اما از نظر قوم مغلوب، او نمی‌تواند یک قهرمان باشد. ناپلئون برای فرانسویها قهرمان است، اما آیا برای روسیه یا برای انگلستان هم قهرمان است؟ البته نه. آنها حماسه هستند، ولی یک حماسه فردی از نوع خودخواهی. یک حماسه بزرگ است یعنی یک خودخواهی بزرگ است، یک خودپرستی بزرگ است، یک جاهطلبی بزرگ است. (در مقابل جاهطلبی‌های کوچک، جاهطلبی‌های بزرگ هم در دنیا پیدا می‌شود.) اما این حماسه‌ها حماسه‌های مقدس شمرده نمی‌شوند.

مشخصات حماسه مقدس

حماسه مقدس مشخصات دیگری دارد که عرض می‌کنم، مشخصاتی که به موجب آنها دیگر ناپلئون و اسکندر نمی‌توانند حماسه مقدس باشند. حماسه مقدس آن کسی است که روحش برای خود موج نمی‌زند، برای نژاد خود موج

نمی‌زند، برای ملت خود موج نمی‌زند، برای قاره یا مملکت خود موج نمی‌زند؛ او اساساً چیزی را که نمی‌بیند شخص خود است، او فقط حق و حقیقت را می‌بیند و اگر خیلی کوچکش بکنیم باید بگوییم بشریت را می‌بیند. این آیه قرآن یک آیه حمسی است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٌ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ إِلَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا نُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ»^۱ ای اهل کتاب، ای کسانی که ادعای مذهب دارید! بیایید با همدیگر یک سخن داشته باشیم، بیایید خودمان را فراموش کنیم و فقط عقیده را ببینیم، بیایید در راه یک عقیده خود را فراموش کنیم، بیایید یک سخن را ایده خودمان قرار بدھیم: «إِلَّا نَعْبُدُ إِلَّا اللَّهُ» جز خدا هیچ موجودی را قابل پرستش ندانیم، «وَ لَا يَتَّخِذُ بَعْضُنَا بَعْضًا أَزْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» بیایید استثمار را ملغی کنیم، استعباد را ملغی کنیم، بشرطیست را ملغی کنیم، عدل و مساوات را در میان بشریت بیاوریم. نگفت قوم من، قوم تو، با هم همدست شویم و پدر یک قوم دیگر را در بیاوریم؛ این حرفها نیست.

پس یک جهت که این حمسه مقدس می‌شود این است که هدفش مقدس و پاک و منزه است؛ مثل خورشید عالمتاب است که بر همه مردم و بر همه جهانیان می‌تابد.

دومین جهت تقدس این گونه قیامها و نهضتها این است که در شرایط خاصی که هیچ کس گمان نمی‌برد قرار گرفته‌اند؛ یعنی یکمرتبه در یک فضای بسیار بسیار تاریک و ظلمانی یک شعله روشن می‌شود، شعله‌ای در یک ظلمت مطلق؛ فریاد عدالتی است در یک استبداد و ستم مطلق، جنبشی است در یک سکون و درحالی که همه ساکن و مرعوبند، کلام و سخنی است در یک خاموشی مرگبار.

به عنوان مثال نمروزی پیدا می‌شود که یک مرد باقی نمی‌گذارد، و در همین زمان نهضت مقدس ابراهیم صورت می‌گیرد: «إِنَّ إِبْرَاهِيمَ كَانَ أُمَّةً قَاتِلًا»^۲. یا فرعونی پیدا می‌شود و همان طوری که قرآن می‌فرماید: «إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَى الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شَيْعًا يَسْتَضْعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّغُ أَبْنَائَهُمْ وَ يَسْتَخْبِي نِسَاءَهُمْ»^۳ و در همین عصر موسایی پیدا می‌شود. و یا در عصر بعثت خاتم الانبیاء که تمام دنیا در ظلمت و خاموشی و

۱. آل عمران: ۶۴.

۲. تحل / ۱۲۰.

۳. قصص / ۴.

هرچ و مرج و فساد فرو رفته است ناگهان فریاد «**قُلُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تُفْلِحُوا**» بلند می‌شود. دولت اموی است، تمام نیروها را به نفع خودش تجهیز کرده است حتی نیروی مذهب را، به این ترتیب که محدثین از خدا بی خبر را استخدام کرده و به آنها پول می‌دهد تا به نفع او حدیث جعل کنند. می‌گویند یک عالم اموی گفته است: «**إِنَّ الْحُسَيْنَ قُتِلَ بِسَيِّفِ جَدِّهِ**^۱» حسین با شمشیر جدش کشته شد، و منظور او این بوده است که حسین به حکم دین جدش کشته شد. ولی من می‌گوییم این حرف به معنی دیگری درست است و آن اینکه بنی امیه توanstه بودند اسلام را آنچنان استثمار و استخدام و منحرف کنند که یک عده مردم از خدا بی خبر به عنوان جهاد و خدمت به اسلام، به جنگ حسین بیایند (وَ كُلُّ يَتَّقَرِّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدِيمَه)^۲. بعد از شهادت ابا عبدالله به شکرانه این عمل چندین مسجد ساخته شد. بینید ظلمت و تاریکی چقدر بوده است!

آن وقت شعله‌ای مانند شعله حسینی در یک چنین شرایطی پیدا می‌شود، شرایطی که نوشته‌اند اگر یک نفر می‌خواست یک جمله درباره علی **عَلَيْهِ الْكَلَامُ** روایت بکند مثلاً بگوید من از پیغمبر چنین چیزی را درباره علی شنیدم یا می‌خواهم فلان قضیه یا فلان خطبه را از علی نقل بکنم، می‌رفتند در صندوقخانه‌ها، درها را از پشت می‌بستند، بعد کسی که می‌خواست جمله را نقل کند، طرف را قسمهای مؤگد می‌داد که من به این شرط برای تو نقل می‌کنم که آن را برای احدی نقل نکنی مگر برای کسی که به اندازه خودت قابل اعتماد باشد، و تو هم او را به همین اندازه قسم بدھی که برای شخص غیرقابل اعتماد نقل نکند.

سومین جهت تقدس نهضت حسینی این است که در آن یک رشد و بینش نیرومند وجود دارد؛ یعنی این قیام و حماسه از آن جهت مقدس است که قیام‌کننده چیزی را می‌بینند که دیگران نمی‌بینند، همان مثل معروف: «آنچه را که دیگران در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند»، اثر کار خودش را می‌بیند، منطقی دارد مافوق منطق افراد عادی، مافوق منطق عقلایی که در اجتماع هستند. ابن عباس، ابن حنفیه، ابن عمر و عده زیادی در کمال خلوص نیت، حسین بن علی را از رفتان به

۱. مقتل الحسين مقرّم، ص ۶. عبارتی است از ابویکربن این العربی اندلسی در عواصم، ص ۲۲۲.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۹۸

کربلا نهی می‌کردند. آنها روی منطق خودشان حق داشتند، ولی حسین چیزی را می‌دید که آنها نمی‌دیدند. آنها نه به اندازه حسین بن علی خطر را احساس می‌کردند و نه می‌توانستند بفهمند که چنین قیامی در آینده چه آثار بزرگی دارد، اما او بهطور واضح می‌دید. چندین بار گفت: به خدا قسم اینها مرا خواهند کشت، و به خدا قسم که باکشته شدن من اوضاع اینها زیرورو خواهد شد. این بینش قوی است.

روح بزرگ

حسین بن علی علیہ السلام یک روح بزرگ و یک روح مقدس است. اساساً روح که بزرگ شد تن به زحمت می‌افتد، و روح که کوچک شد تن آسایش پیدا می‌کند. این خود یک حسابی است. این عباس‌ها بیایند نهی کنند، مگر روح حسین اجازه می‌دهد؟! متنبی، شاعر معروف عرب شعر خوبی دارد، می‌گوید:

وَإِذَا كَانَتِ النُّفُوسُ كَيْارًا تَعَبَّتْ فِي مُرَادَهَا الْأَجْسَامُ^۱

می‌گوید وقتی که روح بزرگ شد جسم و تن چاره‌ای ندارد جز آنکه به دنبال روح بیاید، به زحمت بیفت و ناراحت شود. اما روح کوچک به دنبال خواهش‌های تن می‌رود هرچه را که تن فرمان بدهد اطاعت می‌کند. روح کوچک به دنبال لقمه برای بدن می‌رود اگرچه از راه دریوزگی و تملق و چاپلوسی باشد. روح کوچک دنبال پست و مقام می‌رود ولو باگرو گذاشت ناموس باشد. روح کوچک تن به هر ذلت و بدختی می‌دهد برای اینکه می‌خواهد در خانه‌اش فرش یا مبل داشته باشد، آسایش داشته باشد، خواب راحت داشته باشد.

اما روح بزرگ به تن نان جو می‌خوراند، بعد هم بلندش می‌کند و می‌گوید شب‌زنده‌داری کن. روح بزرگ وقتی که کوچکترین کوتاهی در وظیفه خودش می‌بیند، به تن می‌گوید این سر را توی این تنور ببر تا حرارت آن را احساس کنی و دیگر در کار یتیمان و بیوه‌زنان کوتاهی نکنی!^۲ روح بزرگ آرزو می‌کند که در راه هدفهای الهی و هدفهای بزرگ خودش کشته شود؛ فرقش شکافته می‌شود، خدا را

۱. دیوان متنبی، جزء دوم، ص ۲۶۷، چاپ مکتب دارالبیان بغداد.

۲. [اشارة به علی علیہ السلام و آن داستان معروف است که در کتاب داستان راستان تحت عنوان «مرد ناشناس» آمده است].

شکر می‌کند^۱. روح وقتی که بزرگ شد، خواه ناخواه باید در روز عاشورا سیصد زخم به بدنش وارد شود. آن تنی که در زیر سم اسپها لگدمال می‌شود، جریمه یک روحیه بزرگ را می‌دهد، جریمه یک حمامه را می‌دهد، جریمه حق پرستی را می‌دهد، جریمه روح شهید را می‌دهد.

وقتی که روح بزرگ شد، به تن می‌گوید من می‌خواهم به این خون ارزش بدهم. شهید به چه کسی می‌گویند؟ روزی چقدر آدم کشته می‌شوند؟ مثلاً هواپیما سقوط می‌کند و عده‌ای کشته می‌شوند، چرا به آنها شهید نمی‌گویند؟ چرا دور کلمه «شهید» را هاله‌ای از قدس گرفته است؟ چون شهید کسی است که یک روح بزرگ دارد، روحی که هدف مقدس دارد، کسی است که در راه عقیده کشته شده است، کسی است که برای خودش کار نکرده است، کسی است که در راه حق و حقیقت و فضیلت قدم برداشته است.

کار «شهید»

شهید به خون خودش ارزش می‌دهد. یک نفر به ثروت خودش ارزش می‌دهد و به جای آنکه ثروتش در بانکها ذخیره باشد، آن را در یک راه خیر مصرف می‌کند که هر یک ریالش با مقیاس معنا بیش از صدها هزار ریال ارزش داشته باشد؛ ثروت خود را به صورت یک مؤسسه عام‌المنفعه مفید فرهنگی، مذهبی و اخلاقی درمی‌آورد و با این عمل به آن ارزش می‌دهد. دیگری به فکر خودش ارزش می‌دهد؛ به خودش رحمت می‌دهد و یک کتاب مفید و اثر علمی به وجود می‌آورد. دیگری به ذوق فنی خودش ارزش می‌دهد و صنعتی را در اختیار بشر قرار می‌دهد. دیگری به خون خودش ارزش می‌دهد؛ در راه بشریت خون خودش را فدا می‌کند. کدامیک بیشتر خدمت کرده‌اند؟ شاید خیال کنید علمای مختربین و مکتبین و ثروتمندان بیشتر به بشر خدمت کرده‌اند؛ خیر، هیچ‌کس به اندازه شهدا به بشریت خدمت نکرده است، چون آنها هستند که راه را برای دیگران باز می‌کنند و برای بشر آزادی را به هدیه می‌آورند، آنها هستند که برای بشر محیط عدالت به وجود می‌آورند که دانشمند به

۱. اشاره به علی طیلله است که پس از شکافته شدن فرق مبارکش ندا در داد: «فُرْتُ بِرَبِّ الْكَبَّةِ» قسم به خدای کعبه که رستگار شدم.[۱]

کار دانش خود مشغول باشد، مختروع با خیال راحت به کار اختراع خودش مشغول باشد، تاجر تجارت کند، محصل درس بخواند و هر کسی کار خودش را انجام بدهد. اوست که محیط [مناسب] را برای دیگران به وجود می‌آورد. مثل آنها مثل چراغ و

مثل برق است؛ اگر چراغ یا برق نباشد ما و شما چکار می‌توانیم انجام دهیم؟

قرآن کریم پیغمبر را تشییه به یک چراغ می‌کند؛ باید چراغ باشد تا ظلمتها از میان برود و هر کسی بتواند به کار خودش مشغول باشد. چقدر عالی گفته است این شاعرۀ زمان ما پروین اعتصامی، خدایش بیامرزد! از زبان شاهدی و شمعی می‌گوید: یک شاهد، یک محبوب، یک زیباروی مورد توجه، یک شب تا صبح در کنار شمعی نشست، هنرنمایی‌ها کرد، گلدوزی‌ها کرد، صنعتی به خرج داد. همینکه از کارهایش فارغ شد، روکرد به شمع و گفت: نمی‌دانی من دیشب چه کارها کردم!

شاهدی گفت به شمعی کامشب در و دیوار مزین کردم

دیشب از شوق نخفتم یکدم دوختم جامه و بر تن کردم

کس ندانست چه سحرآمیزی به پرند از نخ و سوزن کردم

تو به گرد هنر من نرسی زان‌که من بذل سر و تن کردم

یعنی برای سر و تن خودم هنر بذل کردم. شمع هم به او جواب داد:

شمع خندید که بس تیره شدم تاز تاریکیت ایمن کردم

پی پیوند گهرهای تو بس گهر اشک به دامن کردم

تو می‌گویی که من تا صبح گوهرها را بهم دوختم، ولی این گوهر اشک من بود که تا صبح ریخت تا تو تو انسنتی آن گوهرها را در یک رشته بکشی و به گردن خود بیندازی.

خرمن عمر من ار سوخته شد حاصل شوق تو خرمن کردم

من آن کسی هستم که تا صبح سوختم و تابیدم تا توبه هدف و مقصدت رسیدی. بعد می‌گویید:

^۱ کارهایی که شمردی بر من تو نکردم، همه را من کردم

ابن سینا قانون ننوشت، محمد بن زکریا الحاوی ننوشت، سعدی ذوق خودش را در بوستان و گلستان نشان نداد، مولوی همین طور، مگر از پرتو شهدا، آنهایی که

تمدن عظیم اسلامی را پایه‌گذاری کردند، موانع را از سر راه بشریت برداشتند، آنها یکی که مثل شعله‌هایی در یک ظلم‌تها یکی در خشیدند و جان خودشان را فدا کردند، آنها یکی که سراسر وجودشان حمامه‌الهی بود، حق خواهی و حق پرستی بود، آنها یکی که پرچم توحید را در دنیا به اهتزاز درآوردند و مستقر کردند، آنها یکی که منادی عدالت بودند، منادی حریت و آزادی بودند. ما و شما که اینجا نشسته‌ایم مدیون قطرات خون آنها هستیم، مدیون حمامه‌های آنها هستیم. حسین بن علی سراسر وجودش حمامه است.

کلید شخصیت افراد

روانشناسها، خصوصاً کسانی که بیوگرافی می‌نویسند، کوشش می‌کنند برای رواییه‌ها یک کلید شخصیت پیدا کنند. می‌گویند شخصیت هر کس یک کلید معین دارد؛ اگر آن را پیدا کنید سراسر زندگی او را می‌توانید توجیه کنید. البته به دست آوردن کلید شخصیت افراد خیلی مشکل است، خصوصاً شخصیتهای خیلی بزرگ. عباس محمود عقاد، دانشمند متفکر مصری، کتابی نوشت به نام «عقربیة الامام» و در این کتاب اظهار نظر می‌کند که من کلید شخصیت علی را در فروسیت جستجو و پیدا کردم. علی مردی است که در سراسر زندگی اش (چه در میدان جنگ، چه در محیط خانواده، چه در محراب عبادت، چه در مسند حکومت و در هر جایی) روح مردانگی وجود دارد. «فروسیت» یعنی مردانگی، و مردانگی مافوق شجاعت است. او می‌گوید کلید شخصیت علی مردانگی است.

ملای رومی حدود هفتصد سال قبل از او به این نکته پی برد و بوده است که در علی چیزی بالاتر از شجاعت وجود دارد. در آن داستان معروف، وقتی علی علی‌با دشمنش را به زمین زد و خواست او را بکشد، آن مرد آب دهان خود را به صورت علی انداخت و علی در آن لحظه او را نکشت و برخاست و قدم زد و بعد که آمد سر او را ببرد، آن مرد سؤال کرد: چرا اول مرا نکشتن؟ گفت: چون من تحت تأثیر غصب خودم قرار گرفتم و نمی‌خواستم دستم حرکت کند در حالی که خشم خودم هم تأثیر داشته باشد، بلکه می‌خواستم تو را در راه رضای خدا و هدفهای کلی خلقت کشته باشم. مولوی این داستان را خیلی عالی به نظم درآورده است. این نظم دو بیت دارد که به نظر من بهتر از این در مدح علی گفته نشده است. می‌گوید:

تو ترازوی احد خو بوده‌ای
بل زبانه هر ترازو بوده‌ای
در شجاعت شیر ربانیستی
در مرّوت خود که داند کیستی
در بیت دومش که مورد نظر من است می‌گوید: در شجاعت، تو اسدالله هستی
اما در مرّوت و مردانگی که مافوق شجاعت است هیچ‌کس نمی‌تواند تو را توصیف
کند، تو مافوق توصیف هستی.
این مرد مصری هم به اینجا رسیده است که به عقیده او کلید شخصیت علی
مرّوت، مروعت و فروسیت است.

کلید شخصیت امام حسین علیه السلام

ادعای اینکه کسی بگوید من کلید شخصیت کسی مانند علی یا حسین بن علی را به دست آورده‌ام، انصافاً ادعای گرافی است و من جرأت نمی‌کنم چنین سخنی بگویم، اما این قدر می‌توانم ادعا کنم که در حدودی که من حسین را شناخته و تاریخچه زندگی او را خوانده‌ام و سخنان او را -که متأسفانه بسیار کم به دست ما رسیده است^۱- به دست آورده‌ام، و در حدودی که تاریخ عاشورا را -که خوشبختانه این تاریخ مضبوط است- مطالعه کرده و خطابه‌ها و نصایح و شعارهای حسین را به دست آورده‌ام، می‌توانم این طور بگویم که از نظر من کلید شخصیت حسین حماسه است، سور است، عظمت است، صلابت است، شدت است، ایستادگی است، حق پرستی است.

سخنانی که از حسین بن علی علیه السلام نقل شده نادر است ولی همان مقداری که هست از همین روح حکایت می‌کند. از حسین بن علی پرسیدند: شما سخنی را که با گوش خودت از پیغمبر شنیده باشی، برای ما نقل کن. ببینید انتخاب حسین از سخنان پیغمبر چگونه است! از همین جا شما می‌توانید مقدار شخصیت او را به دست آورید. حسین علیه السلام گفت آنچه که من از پیغمبر شنیده‌ام این است: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُحِبُّ مَعَالِي الْأُمُورِ وَ أَشْرَافَهَا وَ يُكْرِهُ سَفَافَهَا»^۲ خداکارهای بزرگ و مرتفع را

۱. علت اینکه مقدار کمی از سخنان حسین علیه السلام به دست ما رسیده این است که عصر اموی عصر اختناق و سانسور درباره علی و فرزندان علی بود و کسی جرأت نمی‌کرد که با آنها تماس بگیرد و یا سخنی از آنها نقل کند.

۲. جامع الصغیر، ج ۱ / ص ۷۵

دوست می‌دارد، از چیزهای پست بدش می‌آید. رفعت و عظمت را ببینید که وقتی می‌خواهد سخنی از پیغمبر نقل کند اینچنین سخنی را انتخاب می‌کند؛ درواقع دارد خودش را نشان می‌دهد. از حسین علیه السلام اشعاری هم به دست ما رسیده است که باز همین روح در آن متجلی است:

بِحُسْنِ خَلِيقَةٍ وَ عُلُوّ هَمَّهِ
أَكِالٌ فِي الضَّلَالِ مُذْهَكَهُ
وَ يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ يُتَّقَهُ
يُرِيدُ الْجَاهِدُونَ لِيُطْفَئُنَ

سخنان بسیار محدودی که از حسین علیه السلام به ما رسیده همین طور است. اینها مربوط به حادثه عاشورا هم نیست، مربوط به قبل از آن است و ربطی به آنچا ندارد. سخن دیگر از او این است: «مَوْتٌ فِي عَزٍّ حَيْرٍ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ» مردن با عزت و شرافت، از زندگی با ذلت بهتر است.

جمله دیگری که باز از او نقل کردہ‌اند این است: «إِنَّ جَمِيعَ مَا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ فِي مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا، بَحْرِهَا وَ بَرِّهَا وَ سَهْلِهَا وَ جَبَلِهَا عِنْدَ وَلِيٍّ مِنْ أَوْلَيَاءِ اللَّهِ وَ أَهْلِ الْمُغْرِفَةِ حِقْقَةُ اللَّهِ كَفَيْيَةُ الظَّلَالِ». ضمناً شما از اینجا بفهمید یک مردی که حمامه‌ای است فرقش با دیگران چیست. می‌گوید: جمیع آنچه خورشید بر آن طلوع می‌کند، تمام دنیا و مافیها، دریای آن و خشکی آن، کوه و دشت آن در نزد کسی که با خدای خودش آشنایی دارد و عظمت الهی را درک کرده و در پیشگاه الهی سر سپرده است، مثل یک سایه است. بعد این طور ادامه می‌دهد: «أَلَا حُرُّ يَدَعُ هُنْدُ الْمَلَائِكَةِ لِأَهْلِهَا»^۱ آیا یک آزادمرد پیدا نمی‌شود که به دنیا و مافیهای آن بی‌اعتنای باشد؟ دنیا و مافیها برای انسانی که بخواهد خود را برد و بنده آن کند، به آن طمع داشته باشد و آن را هدف کار خودش قرار بدهد، مثل لُماظَه است. می‌دانید لُماظَه چیست؟ انسان وقتی غذا می‌خورد، لای دندانهایش یک چیزهایی مثلًا یک تکه گوشتی باقی می‌ماند که با خلال آن را درمی‌آورد. همان را لُماظَه می‌گویند. یزید و مُلَك یزید و دنیا و مافیهایش در منطق حسین علیه السلام لُماظَه هستند. بعد می‌گوید: ایها النّاس! در دنیا بجز خدا چیزی پیدا نمی‌شود که این ارزش را داشته باشد که شما جان و نفس

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۱۹۴.

۲. لمعة من بلاغة الحسين، ص ۹۵، به نقل از نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی.

خودتان را به آن بفروشید؛ خودتان را نفروشید، آزادمرد باشد، خودفروش نباشد. جمله‌ای دیگر: «النَّاسُ عَبِيدُ الدُّنْيَا». مردم را به حالت بردگی و بندگی‌شان این‌طور تحقیر می‌کند که عیب مردم این است که بندۀ دنیا هستند، برده‌صفت هستند، بندۀ مطامع خودشان هستند. روی همین جهت، دین - که جوهر آزادی است و انسان را از غیر خدا آزاد و بندۀ حقیقت می‌کند - در عمق روحشان اثر نگذاشته است. «وَالَّذِينَ لَعْقُ عَلَى الْسَّيْئِهِمْ يَحْوِطُونَهُ مَا دَرَأَتْ مَعَائِشُهُمْ، فَإِذَا حُكُمُوا بِالْبَلَاءِ قُلْ الدَّيَّانُونَ».^۱

عثمان ابوذر غفاری را تبعید و اعلام می‌کند که احدی حق ندارد این مرد را که از نظر حکومت مجرم است مشایعت کند. ولی علی اعتنا به این فرمان خلیفه نمی‌کند و خودش و حسن و حسین او را مشایعت می‌کند. هر کدام از آنها جمله‌هایی دارند، حسین بن علی هم جمله‌ای دارد که مبین پرتو روحش است. ابوذر شیعه علی است و در سنین عمری مانند سنین علی، و شاید از علی بزرگتر باشد. لذا حسین علی^۲ او را عموم خطاب می‌کند و می‌گوید: عموم جان! نصیحت من به تو این است: «أَشَأْلَ اللَّهُ الصَّبْرَ وَ النَّصْرَ، وَاسْتَعِدْ بِهِ مِنَ الْجَسْعِ وَ الْجَزْعِ»^۳ عموم جان! از خدا مقاومت و یاری بخواه و از اینکه حرص بر تو غالب بشود - که بدخت می‌شوی - بر خدا پناه ببر، از جزع بترس. عموم جان! توصیه من به تو این است که مبادا در مقابل فشارها و ظلمها اظهار جزع و ناتوانی کنی.

این چه روحیه‌ای است که در تمام سخنانش این روح که ما از آن غافل هستیم متجلی است!

[همین طور است] آن سخن اولش که گفت: «خُطَّ الْمُؤْتُ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ مَخَطَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جَيْدِ الْفَتَّاقِ وَ مَا أَوْهَنَى إِلَى أَشْلَافِ إِشْتِيَاقِ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ».^۴

در بین راه که به کربلا می‌روند، بعضیها با او صحبت می‌کنند که نرو خطر دارد، و حسین علی^۵ در جواب، این شعرها را می‌خواند:

سَأَمْضِي وَ مَا بِالْمُؤْتِ عَازِّ عَلَى الْفَقَإِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهَدَ مُسْلِمًا
وَ فَارَقَ مَسْبُورًا وَ خَالَفَ مُجْرِمًا وَ اسَى الرِّجَالَ الصَّالِحِينَ بِتَقْسِيمِ

۱. تحف العقول، ص ۲۵۰.

۲. الغدير، ج ۸ / ص ۳۰۲.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

اَقُدْمٌ نَفْسِي لَا اُرِيدُ بَقَائِها
لِتَلْقِي حَمِيساً فِي الْهَيَاجِ عَرْمَمَاً
فَإِنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَمْ وَإِنْ مِتْ لَمْ اَمْ
كَفِي بِكَ ذُلّاً أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَماً^۱

به من می‌گویید نرو، ولی خواهم رفت. می‌گویید کشته می‌شوم؛ مگر مردن برای یک جوانمرد ننگ است؟ مردن آن وقت ننگ است که هدف انسان پست باشد و بخواهد برای آفایی و ریاست کشته بشود که می‌گویند به هدفش نرسید، اما برای آن کسی که برای اعلای کلمه حق و در راه حق کشته می‌شود که ننگ نیست چرا که در راهی قدم بر می‌دارد که صالحین و شایستگان بندگان خدا قدم برداشته‌اند. پس چون در راهی قدم بر می‌دارد که با یک آدم هلاک شده بدیخت و گناهکار مثل بزید مخالفت می‌کند، بگذار کشته بشود. شما می‌گویید کشته می‌شوم؛ یکی از ایندو بیشتر نیست: یا زنده می‌مانم یا کشته می‌شوم. «فَإِنْ عِشْتُ لَمْ اَنْدَمْ» اگر زنده ماندم کسی نمی‌گوید تو چرا زنده ماندی «وَإِنْ مِتْ لَمْ اَمْ» و اگر در این راه کشته بشوم احدي در دنیا مرا ملامت خواهد کرد اگر بداند که من در چه راهی رفتم. «كَفِي بِكَ ذُلّاً أَنْ تَعِيشَ وَتُرْغَماً» برای بدیختی و ذلت تو کافی است که زندگی بکنی اما دماغت را به خاک بمالند. باز می‌بینید که حماسه است.

در بین راه نیز خطابه می‌خواند و می‌فرماید: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْقَ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُسْتَاهِي عَنْهُ». بعد در آخرش می‌فرماید: «إِنِّي لَا أَرِي الْمُؤْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَلَا الْحُبُّ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمَاً»^۲ من مردن را برای خودم سعادت، و زندگی با ستمگران را موجب ملامت می‌بینم.

اگر بخواهم همه سخنان او را بیان کنم طولانی می‌شود. می‌پردازم به شب عاشورا و به نکته‌ای اشاره می‌کنم که معمولاً به این نکات کمتر توجه می‌کنیم.

زبان به شکایت نگشودن

هر کس دیگری، هر شخصیت تاریخی در شرایطی قرار بگیرد که حسین بن علی علیه السلام در شب عاشورا قرار گرفت، یعنی در شرایطی که تمام راههای قوت و غلبه ظاهری بر دشمن بر او بسته باشد و قطعاً بداند که خود و اصحابش به دست دشمن

۱. فی رحاب ائمّة اهل البیت، ج ۳ / ص ۹۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱

کشته می‌شوند، در چنین شرایطی زبان به شکایت باز می‌کند و این را تاریخ گواهی می‌دهد. جملاتی می‌گویند نظیر «تف بر این روزگار»، «افسوس که طبیعت با من مساعدت نکرد». می‌گویند وقتی ناپلئون در مسکو دچار آن حادثه شد، گفت: افسوس که طبیعت چند ساعت با من مخالفت کرد. دیگری دستش را بهم می‌زند و می‌گوید: روای توای روزگار سیاه باد که ما را به این شکل درآورده.

اما حسین بن علی اصحابش را جمع می‌کند چنانکه گویی روحش از هر شخص موفقی بیشتر موج می‌زند، و می‌فرماید: «أَثْنَى عَلَى اللَّهِ أَخْسَنَ الشَّنَاءَ وَ أَحْمَدُهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَالضَّرَاءِ، اللَّهُمَّ إِنِّي أَمُدُّكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمَنَا بِالنُّبُوَّةِ وَ عَلَّمَنَا الْفُزُّ آنَ وَ فَقَهَنَا فِي الدِّينِ».^۱ مثل اینکه تمام محیط برایش مساعد است و واقعاً هم مساعد بود؛ آن شرایط برای کسی نامساعد است که هدفش حکومت دنیوی باشد. برای کسی که حتی حکومت و همه چیز را در راه حق و حقیقت می‌خواهد، و می‌بیند در راه خودش قدم برداشته، محیط مساعد است. او جز سپاس و شکر چیز دیگری نمی‌بیند.

از شعارهای روز عاشورای حسین علیه السلام یکی این است:

الْمُؤْتُ أُولَى مِنْ رُكوبِ الْعَارِ
وَالْعَارُ أُولَى مِنْ دُخُولِ التَّارِ

تا آخرین لحظه‌ها عملش، حرکاتش، سخنانش، تمام حق خواهی، حق پرستی و موجی از حماسه است. شب تاسوعاً که برای آخرین بار به او عرضه می‌دارند؛ یا کشته شدن یا تسليم! اظهار می‌دارد: «وَاللَّهُ لَا أُغْطِيْكُمْ بِيَدِي إِغْطَاءَ الدَّلِيلِ وَ لَا أَفِرِزُ فِرَازَ الْعَبِيدِ»^۲ به خدا قسم که من هرگز نه دست ذلت به شما می‌دهم و نه مثل بردگان فرار می‌کنم؛ مردانه مقاومت می‌کنم تا کشته بشوم.

آن ساعتهای آخر، ابا عبدالله باز همان است. باور نکنید که ابا عبدالله این جمله را گفته باشد: «أُسْقُونِي شَرْبَةً مِنَ الْمَاءِ فَقَدْ نَشَطْتُ كَبِدِي»، من که این جمله را در جایی ندیده‌ام. حسین اهل این جور درخواستها نبود، بلکه او در مقابل شکر دشمن می‌ایستد و فریاد می‌کند: «أَلَا وَ إِنَّ الدَّعَى إِنَّ الدَّعَى قَدْرَ كَزَبِيْنَ اشْتَهَنَ بَيْنَ السَّلَةِ وَ الدَّلَلَةِ وَ هَيْهَاتِ مِنْتَانِ الدَّلَلَةِ! يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ أَنَا وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورُ طَابِثُ وَ طَهْرَثُ»^۳ مردم

۱. همان، ص ۳۹۲

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۵۰

۳. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۵

۴. اللهوف، ص ۴۷

کوفه! آن ناکس پسر ناکس، آن زنازاده پسر زنازاده، امیر شما، فرمانده کل شما، آن کسی که شما به فرمان او آمدید، به من گفته است که از این دو کار یکی را انتخاب کن: یا شمشیر یا تن بهذلت دادن. آیا من تن بهذلت بدhem؟ هیهات که مازیر بار ذلت برویم! ما تن خودمان را در جلوی شمشیرها قرار می‌دهیم ولی روح خودمان را در جلوی شمشیر ذلت هرگز فرود نمی‌آوریم. خدای من که در راه رضای او قدم بر می‌دارم راضی نیست و می‌گوید نکن، پیغمبر که وابسته به مکتب او هستم می‌گوید نکن، آن دامنهایی که من در آنها بزرگ شده‌ام، دامن علی که روی زانوی او نشسته‌ام به من می‌گوید تن بهذلت نده.

این یک حماسه است اما نه یک حماسه شخصی یا قومی. در آن منیت نیست، خودپرستی نیست، خداپرستی است.

در روز عاشورا حسین علیه السلام حد آخر مقاومت راهم می‌کند. دیگر وقتی است که به کلی توانایی از بدنش سلب شده است. یکی از تیراندازان ستمکار، تیر ز هرآلودی را به کمان می‌کند و بهسوی ابا عبدالله می‌اندازد که در سینه ابا عبدالله می‌نشیند و آقا دیگر بی اختیار روی زمین می‌افتد. چه می‌گوید؟ آیا در این لحظه تن بهذلت می‌دهد؟ آیا خواهش و تمتنایی کند؟ نه، بلکه بعد از گذشت این دوره جنگیدن رویش را بهسوی همان قبله‌ای که از آن هرگز منحرف نشده است می‌کند و می‌فرماید: «رِضاً بِقَضَائِكَ وَ تَسْلِيمًا لِأَمْرِكَ وَ لَا مَعْبُودٌ سِواكَ يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغْيَثِينَ»^۱. این است حماسه الهی، این است حماسه انسانی.

ولاحول ولا قوتة الا بالله العلي العظيم و صلی الله علی محمد و آل‌الله الطاهرين

۱. [نظیر این عبارت در قمّقام زخار، صفحه ۴۶۳ و مقتل الحسين مقرم، ص ۳۵۷ ذکر شده است.]

نهضت حسینی، عامل شخصیت یافتن جامعه اسلامی

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِبُو إِلَهُكُمْ وَلِرَسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لَا يُجْهِيْكُمْ^۱.

این مطلب را مکرر بر زبان می‌آوریم که حسین بن علی علیه السلام با آن جانبازی که کرد اسلام را تجدید حیات و درخت اسلام را باریختن خون خود آبیاری نمود: «أشهدُ أَنَّكَ قَدْ أَقْتَلْتَ الصَّلُوةَ وَ أَتَيْتَ الرَّكْوَةَ وَ أَمْرَتَ بِالْمُعْرُوفِ وَ نَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ جَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ چهادِ»^۲ شهادت می‌دهم که تو اقامه نماز کردی و زکات دادی و امر به معروف و نهی از منکر کردی و در راه خدا جهاد نمودی و حق جهاد را بجا آوردی.

لازم است ما از خود سؤال کنیم که چه رابطه‌ای میان شهادت حسین بن علی و نیروگرفتن اسلام و زنده شدن اصول و فروع دین وجود دارد؟ زیرا می‌دانیم صرف اینکه خونی ریخته بشود منشأ این امور نمی‌شود. بنابراین میان قیام و نهضت و شهادت حسین بن علی و این آثاری که ما می‌گوییم و مدعی آن هستیم واقعاً تاریخ هم نشان می‌دهد که حقیقت دارد، چه رابطه‌ای وجود دارد؟ این رابطه را ما وقتی

۱. انفال / ۲۴

۲. مفاتیح الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در عید فطر و قربان.

می‌توانیم درک بکنیم که موضوع گفته شده در دو گفتار پیشین را کاملاً درنظر بگیریم.

اگر شهادت حسین بن علی صرفاً یک جریان حزن آور می‌بود، اگر صرفاً یک مصیبت می‌بود، اگر صرفاً این می‌بود که خونی بناحق ریخته شده است و به تعبیر دیگر صرفاً نفله‌شدن یک شخصیت می‌بود و لو شخصیت بسیار بزرگی، هرگز چنین آثاری را به دنبال خود نمی‌آورد. شهادت حسین بن علی از آن جهت این آثار را به دنبال خود آورد که - به تعبیری که عرض کردیم - نهضت او یک حماسه بزرگ اسلامی و الهی بود؛ از این جهت که این داستان و تاریخچه، تنها یک مصیبت و یک جنایت و ستمگری از طرف عده‌ای جنایتگر و ستمگر نبود، بلکه یک قهرمانی بسیار بزرگ از طرف همان کسی بود که جنایتها را بر او وارد کردند.

شهادت حسین بن علی حیات تازه‌ای در عالم اسلام دمید و - همان‌طور که در گفتار اول گفتیم - اثر و خاصیت یک سخن یا تاریخچه و یا شخصیت حمامی این است که در روح موج به وجود می‌آورد، حمیت و غیرت به وجود می‌آورد، شجاعت و صلابت به وجود می‌آورد؛ در بدنها، خونها را به حرکت و جوشش درمی‌آورد و تن‌ها را از رخوت و سستی خارج می‌کند و چابک و چالاک می‌نماید.

چه بسیار خونها در محیط‌هایی ریخته می‌شود که چون فقط جنبه خونریزی دارد، اثرش مرعوبیت مردم است، اثرش این است که از نیروی مردم و ملت می‌کاهد و نفسها بیشتر در سینه‌ها حبس می‌شود. اما شهادت‌هایی در دنیا هست که به دنبال خودش روشنایی و صفا برای اجتماع می‌آورد. شما در حالت فرد امتحان کرده و دیده‌اید که بعضی از اعمال است که قلب انسان را مکدر می‌کند ولی بعضی دیگر از اعمال است که قلب انسان را روشن می‌کند، صفا و جلا می‌دهد. این حالت عیناً در اجتماع هم هست. بعضی از پدیده‌های اجتماعی، روح اجتماع را تاریک و کدر می‌کند، ترس و رعب در اجتماع به وجود می‌آورد، به اجتماع حالت بردگی و اسارت می‌دهد، ولی یک سلسله پدیده‌های اجتماعی است که به اجتماع صفا و نورانیت می‌دهد، ترس اجتماع را می‌ریزد، احساس بردگی و اسارت را از او می‌گیرد، جرأت و شهامت به او می‌دهد.

بعد از شهادت امام حسین یک چنین حالتی به وجود آمد، یک رونقی در اسلام پیدا شد. این اثر در اجتماع از آن جهت بود که امام حسین علیه السلام با حرکات قهرمانانه

خود روح مردم مسلمان را زنده کرد، احساسات بردگی و اسارتی را که از اواخر زمان عثمان و تمام دوره معاویه بر روح جامعه اسلامی حکم فرما بود، تضعیف کرد و ترس را ریخت، احساس عبودیت را زایل کرد و به عبارت دیگر به اجتماع اسلامی شخصیت داد. او بر روی نقطه‌ای در اجتماع انگشت گذاشت که بعداً اجتماع در خودش احساس شخصیت کرد.

احساس شخصیت

مسئله احساس شخصیت مسئله بسیار مهمی است. از این سرمایه بالاتر برای اجتماع وجود ندارد که در خودش احساس شخصیت و منش کند، برای خودش ایده‌آل داشته باشد و نسبت به اجتماعهای دیگر حس استغنا و بی‌نیازی داشته باشد، یک اجتماع این‌طور فکر کند که خودش و برای خودش فلسفه مستقلی در زندگی دارد و به آن فلسفه مستقل زندگی خودش افتخار و میاهات کند، و اساساً حفظ حمسه در اجتماع یعنی همین که اجتماع از خودش فلسفه‌ای در زندگی داشته باشد و به آن فلسفه ایمان و اعتقاد داشته باشد و او را برتر و بهتر و بالاتر بداند و به آن ببالد. وای به حال آن اجتماعی که این حس را از دست بدهد! این یک مرض اجتماعی است، و این غیر از آن «خودی» اخلاقی است که بد است و نفس پرستی و شهوت پرستی است.

اگر اجتماعی این منش را از دست داد و احساس نکرد که خودش فلسفه مستقلی دارد که باید به آن فلسفه متکی باشد، و اگر به فلسفه مستقل زندگی خودش ایمان نداشته باشد، هرچه داشته باشد از دست می‌دهد، ولی اگر این یکی را داشته باشد ولی همه چیزهای دیگر را از او بگیرند، باز روی پای خودش می‌ایستد؛ یعنی یگانه نیرویی که مانع جذب شدن ملتی در ملت دیگر و یا فردی در فرد دیگر می‌شود، همین احساس منش و شخصیت است.

معروف است که آلمانها گفته‌اند ما در جنگ دوم همه چیز را از دست دادیم مگر یک چیز را که همان شخصیت خودمان بود، و چون شخصیت خودمان را از دست ندادیم همه چیز را دوباره به دست آوردیم، و راست هم گفته‌اند. اما اگر ملتی همه چیز داشته باشد ولی شخصیت خودش را ببازد، هیچ‌چیز نخواهد داشت و خواهناخواه در ملت‌های دیگر جذب می‌شود. وای به حال این خودباختگی که

متأسفانه در جامعه امروز ما وجود دارد.

در گفتارهای اقبال لاهوری خواندم که موسولینی گفته است: انسان باید آهن داشته باشد تا نان داشته باشد؛ یعنی اگر می‌خواهی نان داشته باشی، زور داشته باش. ولی اقبال می‌گوید: این حرف درست نیست. اگر می‌خواهی نان داشته باشی، آهن باش. (نمی‌گوید آهن داشته باش، بلکه آهن باش) یعنی شخصیت تو شخصیتی محکم به صلابت آهن باشد. می‌گوید شخصیت داشته باش؛ چرا به زور متول می‌شود، چرا به اسلحه متول می‌شود، چرا می‌گویی اگر می‌خواهی نان داشته باشی باید اسلحه داشته باشی؟ بگو اگر می‌خواهی هرچه داشته باشی خودت آهن باش، خودت فولاد باش، خودت شخصیت داشته باش، خودت صلابت داشته باش، خودت منش داشته باش. اگر یک ملت بیچاره و بدیخت، ایمانش را به آنچه که خودش از فلسفه زندگی دارد از دست بدهد و مرعوب یک ملت دیگر بشود، در تمام مسائل آن جور فکر می‌کند که دیگران فکر می‌کنند و اصلاً نمی‌تواند شخصاً در مسائل قضاوت کند. هر موضوعی را فقط بهدلیل اینکه مد است یا پدیده قرن است، به دلیل اینکه در جامعه آمریکا و در جامعه اروپا پذیرفته شده است، می‌پذیرد و دیگر منطق سرش نمی‌شود.

در یکی دو سال قبل در کتابی از یک نفر از متجددین ایرانی -که کتاب بدی هم نیست -می‌خواندم که در زمانی که من در لندن بودم حادثه خیلی جالبی پیش آمد و آن اینکه دختر سفیرکبیر سابق انگلستان در مسکو که قهرآ از شخصیتهای خیلی معتبر انگلستان بود، عاشق یک سیاهپوست شده بود و با این سیاهپوست ازدواج کرد و باعث غوغایی در انگلستان شد که چرا این دختر سفیدپوست، آنهم دختر یکی از شخصیتهای بزرگ انگلستان با یک سیاهپوست ازدواج کرده است؟ مدت‌ها این مطلب سوزه شده بود و یک روزنامه نوشت که این موضوع این‌همه سر و صدا ندارد، دنیا دارد به طرف تساوی می‌رود و دنیای امروز میان نژادها تساوی قائل است و بعلاوه در چهارده قرن پیش دین اسلام که یکی از مذاهبان بزرگ جهان است اختلاف سفید و سیاه را برداشته است. در آن کتاب نوشته بود در یک مجلسی که عده‌ای از انگلیسیها در آن بودند، چند جوان ایرانی هم بودند. صحبت این موضوع می‌شود که فلان روزنامه چنین حرفی نوشته و به اسلام استناد کرده است که اسلام در چهارده قرن پیش، از سیاهان حمایت کرده و آنها را همدوش سفیدها قرار داده است و یک مرد

انگلیسی گفته بود یک دین کثیف باید هم از کثیفها حمایت کند. و بعد نوشته بود دو نفر جوان ایرانی که در آن مجلس بودند خیلی افسرده شده و گفته بودند چرا ما باید یک دینی داشته باشیم که اسباب سرشکستگی ما باشد، و بعد هم ماجرای این مجلس را تعریف کرده بودند که ما در جلسه‌ای بودیم و چنین حرفی زدند و گفتند یک دین کثیف باید هم از یک نژاد کثیف حمایت کند. آن دو جوان اظهار کرده بودند که واقعاً چطور اسلام نتوانسته درک کند که میان سفید و سیاه فرق است! این را می‌گویند شخصیت باختگی. اینها چون در محیطی قرار گرفته‌اند که آن محیط این طور فکر می‌کند، به جای اینکه یک ذره استقلال فکری داشته باشند و بر دهان گویند آن سخن بکوبند و بگویند حرف تو حرف مفت و مزخرفی است و مگر اختلاف رنگ می‌تواند سبب امتیاز فضیلت در میان افراد بشر باشد، آن طور افسرده می‌شوند و خود را می‌بازند. زیرا او می‌گوید وقتی فرنگی این طور فکر می‌کند لابد این طور درست است!

حسن و عیب ما مردم ایران

ما مردم ایران یک حسن داریم و یک عیب. حسن ما مردم این است که در مقابل حقیقت، تعصب کمی داریم و شاید می‌توانیم بگوییم بی تعصب هستیم؛ یعنی اگر با حقایقی برخورد کنیم و آنها را درک کنیم، شاید از هر ملت دیگر زودتر تسلیم آن حقایق می‌شویم. ولی یک عیب بزرگی در ما ملت ایران هست که به موازات اینکه در مقابل حقایق تسلیم می‌شویم، به حمامه‌ها و ارکان شخصیت خودمان زیاد پایبند نیستیم و با یک حرف پوچ، زود آن را از دست می‌دهیم و رها می‌کنیم. هیچ ملتی به اندازه ما نسبت به شعائر خودش بی‌اعتناییست. شما هندیها و ژاپنیها و اعراب را دیده‌اید؛ آنها هم مثل ما مشرق‌زمینی هستند، لکن از این نظر مثل ما نیستند. به اندازه‌ای که ما در مقابل لغات و عادات اجنبی تسلیم هستیم، هیچ ملتی تسلیم نیست. به عکس‌هایی که در کتابهای تاریخ علوم هست نگاه کنید، می‌بینید دانشمندان درجه اول هند با همان عمامه و لباس خودشان هستند. نهرو که یک سیاستمدار بزرگ و یک وزنه جهانی بود، با همان لباس هندی در همه‌جا حرکت می‌کرد. بلندی و کوتاهی لباس و یا سفید و سیاه بودنش اهمیت ندارد، اما اینکه آن دانشمند عمامه خودش را سرش می‌گذارد و یا نهرو با آن شلوار سفید و گشاد و

پالتوی مخصوص همه جا می‌رود، می‌خواهد به همه مردم دنیا بگوید که من هندی هستم و باید هندی باقی بمانم و در مقابل علم و صنعت تعصب ندارم، که علم و صنعت مربوط به کشور خاصی نیست؛ در مقابل عقاید بزرگ فلسفی و دینی تعصب ندارم اما در مورد شعارهای ملی، هر کسی به شعارهای خودش پایبند است، من چرا باید شعار یک ملت دیگر را پذیرم؟ ولی ما، اگر فرنگی یک زنار ببیند، ما دو تا زنار می‌بندیم، با اینکه او روی حساب شعار خودش این کار را می‌کند. در جامعه ما این حسابها نیست.

هر روز یک زمزمه‌ای بلند می‌شود و هر چند صباحی یک بار مسئله تغییر خط مطرح می‌شود که این خط به درد نمی‌خورد و باید خط لاتین به کار ببریم و کلمات خودمان را با حروف لاتین بنویسیم، حالا در اثر این تغییر چه بر سر معارف و فرهنگ و تمدن و شخصیت و حماسه ملی ما می‌آید، این حسابها دیگر در کار نیست. ما آثار نفیسی داریم که در دنیا نظیر ندارد. مگر دنیاکتابی مثل مشنوی مولوی دارد؟ مگر دنیاکتابی مثل کتاب سعدی دارد؟ اینها در قالب همین خطوط گفته و نوشته شده است. اگر شما این خط را که صادش با سینش و با ث سه نقطه‌اش، و نیز حرف زاء آن با صادش و با ظینش فرق می‌کند منسخ کنید، اگر شما این قالب را بردارید، در ظرف صد سال دیگر اصلاً مشنوی را نمی‌شود خواند! ولی من نمی‌دانم چرا ما این طور هستیم؟!

پیغمبر اسلام به مردم عرب چه داد؟ و اساساً یک آدم فقیر و يتیم و کسی که تمام قوم و قبیله‌اش با او دشمن هستند، چه داشت که به آنها بدهد و چطور شد که آنها را از آن حضیض پستی به اوج عزت رساند؟ ایمانی به آنها داد که آن ایمان به آنها شخصیت داد؛ یکمرتبه آن عرب سوسمارخور، شیر شترخور، عرب غارتگری که دخترش را زنده به خاک می‌کرد، این احساس در او پیدا شد که من باید دنیا را از اسارت و از پرستش و اطاعت غیر خدا نجات بدهم، و هیچ اهمیت نمی‌داد که اعتراف کند که در گذشته چطور بوده است، و حتی افتخار می‌کرد که بگوید من در گذشته پست بودم، آن طور فکر می‌کردم، هیچ سابقه درخشان ملی ندارم، ولی امروز این طور فکر می‌کنم، از شما عالیتر فکر می‌کنم. این را می‌گویند شخصیت. آیا کلمه‌ای هست که از کلمه «*لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ*» بیشتر به روح انسان حماسه و شخصیت بخشد؟ معبدی، مُطاعی، قابل پرستشی غیر از خدا نیست. یک جرم فلکی، یک حیوان، یک

سنگ، یک درخت کجا و سر تعظیم فرود آوردن یک بشر کجا! من در مقابل غیرخدا، هرچه هست، سر تعظیم فرود نمی‌آورم. من طرفدار عدالت، طرفدار حق و احسان، طرفدار فضیلت. به این می‌گویند شخصیت.

امویین کاری کردند که شخصیت اسلامی را در میان مسلمین میراندند. کوفه مرکز ارتش اسلام بود و اگر امام حسین به کوفه نمی‌رفت امروز تمام مورخین دنیا او را ملامت می‌کردند، می‌گفتند عراق که مرکز ارتش اسلامی بود از تو دعوت کرده بود و هجده هزار نفر با نماینده تو بیعت کردند و دوازده هزار نامه برای تو فرستادند، چرا به آنجا نرفتی؟ مگر از عراق جایی بهتر و بالاتر هم بود؟! اساساً کوفه شهری است که بعد از جنگهایی که در صدر اسلام واقع شد، به دستور عمر بن خطاب توسط ارتش اسلام ساخته شد، واز کوفیها و مردم عراق شجاعتر و سلحشورتر وجود نداشت. در عین حال همین مردمی که هجده هزار بیعت‌کننده داشتند و دوازده هزار نامه نوشته بودند، به مجرد اینکه سر و کلله پسر زیاد پیدا شده فرار کردند، چرا؟ چون زیادbin ابیه سالها در کوفه حکومت کرده بود، آنقدر چشم در آورده بود، آنقدر دست و پاها بریده بود، آنقدر شکمها سفره کرده بود، آنقدر افراد را در زندانها کشته بود که اینها بكلی احساس شخصیت خودشان را از دست داده بودند. لذا تا شنیدند پسر زیاد آمد، زن دست شوهرش را می‌گرفت و او را از پیش مسلم کنار می‌کشید، مادر دست بچه خودش را می‌گرفت، خواهر دست برادر خودش را می‌گرفت، پدر دست فرزند خودش را می‌گرفت و از مسلم جدا می‌کرد، و بی‌شک مردم کوفه از شیعیان علی بن ابیطالب بودند و امام حسین را شیعیانش کشتند. لذا در همان زمان هم می‌گفتند: «قُلُوبُهُمْ مَعَهُ وَ سُيُوفُهُمْ عَلَيْهِ»^۱، چرا که امویها شخصیت ملت مسلمان را به کرده کوپیده بودند و دیگر کسی از آن احساسهای اسلامی در خودش نمی‌دید.

حسین علیه السلام شخصیت اسلامی مسلمین را زنده کرد

اما همین کوفه بعد از مدت سه سال انقلاب کرد و پنج هزار نفر تواب از همین کوفه پیدا شد و سر قبر حسین بن علی رفته و در آنجا عزاداری کردند، گریه کردند و به درگاه الهی از تقصیری که کرده بودند توبه کردند و گفتند ما تا انتقام خون

حسین بن علی را نگیریم از پای نمی‌نشینیم، یا باید کشته بشویم یا انتقام بگیریم، و عمل کردند و قتلۀ کربلا را همینها کشتنند. و شروع این نهضت از همان عصر عاشورا و از روز دوازدهم محرم بود. چه کسی این کار را کرد؟ حسین بن علی. شخصیت دادن به یک ملت به این است که به آنها عشق و ایده‌آل داده شود و اگر عشقها و ایده‌آل‌هایی دارند که رویش را غبار گرفته است، آن گرد و غبار را زدود و دومرتبه آن را زنده کرد.

درس‌های آموزنده قیام حسینی

حسین بن علی در سخنان و خطابه‌های خودش، آنجاکه از امر به معروف و نهی از منکر صحبت می‌کند، همواره صحبت‌ش این است: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ إِذْ قَدْ بُلِّيَتِ الْأُلْلَةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدٍ»^۱، «إِنِّي لَمْ أَنْزُجْ أَشِرَاً وَلَا بَطْرَاً وَلَا مُقْسِدَاً وَلَا ظَالِماً وَلَا حَرَجْتُ لِطَالِبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي»^۲. بعد از بیست سی سال که این حرفها فراموش شده بود، حسین بن علی به نام یک نفر مصلح و اصلاح طلب که باید در امت اسلام اصلاح ایجاد کرد، قیام کرد و به مردم عشق و ایده‌آل داد. رکن اول حماسه زنده‌شدن یک قوم همین است. ملتی شخصیت دارد که حس استغنا و بی‌نیازی در او باشد. اینهاست درس‌های آموزنده‌ای که از قیام حسین بن علی باید آموخت. او حس استغنا و بی‌نیازی به مردم داد. روزی که می‌خواهد از مکه حرکت کند، یک ذره قیام خودش را مشروط نمی‌کند و این‌طور می‌فرماید: «خُطَّ الْمُؤْتُّ عَلَى وُلْدِ آدَمَ» و در آخر خطبه می‌فرماید: «فَنَّ كَانَ فِينَا بِاذْلَالٍ مُهْجَّةَ مُوَاطِنًا عَلَى لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ، فَلَيَرْحَلْ مَعَنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُضِيًّا إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى»^۳ من فردا صبح حرکت می‌کنم؛ هر کس که آماده جانبازی است و حاضر است خون قلب خودش را در راه ما بریزد و تصمیم به ملاقات حق گرفته است، فردا صبح حرکت کند که من رفتم. دیگر بیش از این حرفی نیست. این مقدار استغنا قطعاً در دنیا نظری ندارد.

از این بالاتر شب عاشوراست که اصحاب و اهل بیتش را جمع می‌کند و از آنها تمجید و تشکر می‌کند. بعد به آنها می‌گوید: بدانید از همه شما متشکر و ممنونم، ولی بدانید که دشمنان با شما کاری ندارند و اگر بخواهید بروید مانع شما نمی‌شوند؛

۱. اللهوف، ص ۱۱.

۲. مقتل الحسين مقرم، ص ۱۵۶.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

من هم از نظر شخص خودم که با من بیعت کرده‌اید بیعت خودم را از دوش شما برداشتم و محظور بیعت هم با من ندارید، هر کس می‌خواهد برود آزاد است. حسین علیه السلام از اهل بیت و اصحابی که درباره آنها گفته است که اهل بیتی بهتر و باوفاتر از اینها سراغ ندارم، این مقدار استغنا نشان می‌دهد و هرگز سخنانی از این قبیل که من را تنها نگذارید، من غریبم، مظلومم، بیچاره‌ام، نمی‌گویید. البته تکلیف دین خدا را بر نمی‌دارد؛ لذا با افراد که اتمام حجت می‌کرد، اگر در آنها تمایل به ماندن نمی‌دید به آنها می‌گفت از این صحنه دور بشوید زیرا من نمی‌خواهم شما به عذاب الهی گرفتار شوید، چون اگر از کسی استمداد کنم و او صدای استمداد مرا بشنود و مرا مدد نکند، خداوند او را به عذاب جهنم مبتلا خواهد کرد. این درس استغنا درس کوچکی نبود. همین استغنا بود که بعدها روحیه استغنا به وجود آورد و چقدر قیامها و نهضتها به وجود آمد!

حسین بن علی درس غیرت به مردم داد، درس تحمل و بردازی به مردم داد، درس تحمل شداید و سختیها به مردم داد. اینها برای ملت مسلمان درسهای بسیار بزرگی بود. پس اینکه می‌گویند حسین بن علی چه کرد و چطور شد که دین اسلام زنده شد، جوابش همین است که حسین بن علی روح تازه دمید، خونها را به جوش آورد، غیرتها را تحریک کرد، عشق و ایده‌آل به مردم داد، حس استغنا در مردم به وجود آورد، درس صبر و تحمل و بردازی و مقاومت و ایستادگی در مقابل شداید به مردم داد، ترس را ریخت؛ همان مردمی که تا آن مقدار می‌ترسیدند، تبدیل به یک عدد مردم شجاع و دلاور شدند.

این داستان معروف است، می‌گویند: نادر در یکی از جنگهایش سربازی را دید که فوق العاده شجاع و دلیر بود و از شجاعت و دلاوری او اعجاب می‌کرد. یک روز اورا خواست، گفت: تو با این شجاعت و دلاوری ات، آن روزی که افغانه ریختند به اصفهان غارت کردند و کشتند کجا بودی؟ گفت: من اصفهان بودم. گفت: تو اصفهان بودی و افغانه آمدند و آنهمه جنایت کردند؟ گفت: بله بودم. گفت: پس آن روز شجاعت کجا بود؟ گفت: آن روز نادری نبود؛ مقداری از شجاعتی که امروز من دارم از روحیه نادر دارم، تو را که می‌بینم غیرت من تحریک می‌شود، شجاع و دلیر و دلاور می‌شوم.

اینکه من تأکید می‌کنم که حمسه حسینی و حادثه کربلا و عاشورا باید بیشتر

از این جنبه مورد استناد ما قرار بگیرد، به خاطر همین درسهای بزرگی است که این قیام می‌تواند به ما بیاموزد. من مخالف رثاء و مرثیه نیستم، ولی می‌گوییم این رثاء و مرثیه باید به شکلی باشد که در عین حال آن حس قهرمانی حسینی را در وجود ما تحریک و احیا کند. حسین بن علی یک سوژه بزرگ اجتماعی است. حسین بن علی در آن زمان یک سوژه بزرگ بود؛ هر کسی که می‌خواست در مقابل ظلم قیام کند، شعارش «یا لَئَارَاتِ الْحُسَيْنِ»^۱ بود. امروز هم حسین بن علی یک سوژه بزرگ است، سوژه‌ای برای امر به معروف و نهی از منکر، برای اقامه نماز، برای زنده کردن اسلام، برای اینکه احساسات و عواطف عالیه اسلامی در وجود ما احیا بشود.

با وجود اینکه عرایض دیگری در این باره دارم، در همین جا به عرایضم خاتمه می‌دهم و برمی‌گردم به آیده‌ای که در ابتدای خواندم. آیه عجیبی است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ أَمْتُوا اسْتَجِيبُو إِلَيْهِ وَلِلَّهِ سُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْسِنُكُمْ»^۲ ایهاالناس! این دعوت پیغمبر را جابت کنید؛ می‌خواهد شمارا زنده کند. حیات یک ملت به داشتن ثروت زیاد نیست، حتی به علم هم نیست (علم به تنها یک کافی نیست که یک ملت را زنده کند)، بلکه حیات ملت به این است که آن ملت شخصیتی را در خودش احساس کند. ای بسا ملتهای عالم که شخصیت ندارند، و ای بسا ملتهای جاهم که شخصیت خودشان را حفظ کرده‌اند. اگر الجزایریها بعد از صد و پنجاه سال مبارزه توanstند استعمار فرانسه را به زانو درآورند و به استقلال برسند، برای این بود که در آنها یک حماسه و یک احساس منش وجود داشت. اگر در آن طرف مشرق زمین، ملت دیگری^۳ دارد با قویترین و ثروتمندترین ملتهای جهان مبارزه می‌کند، چرا مبارزه می‌کند؟ آیا عدد یا ثروتش با آنها مبارزه می‌کند؟ ابداً؛ احساس شخصیت و منش آن ملت مبارزه می‌کند، می‌گوید: من تورا به آقایی قبول ندارم، من یا باید زنده باشم روی پای خودم باشم و کسی بر من حکومت نکند و یا باید نباشم.

زینب (سلام الله علیها) و احساس شخصیت

در حماسه حسینی آن کسی که بیش از همه این درس را آموخت و بیش از همه

۱. مستند الامام الرضا، ج ۱ / ص ۱۴۸.

۲. افال / ۲۴.

۳. [منظور ملت ویتنام است].

این پرتو حسینی بر روح مقدس او تابید، خواهر بزرگوارش زینب (سلام الله عليهما) بود. راستی که موضوع عجیبی است: زینب با آن عظمتی که از اول داشته است - و آن عظمت را در دامن زهرا علیها السلام و از تربیت علی علیها السلام به دست آورده بود - در عین حال زینب بعد از کربلا با زینب قبل از کربلا متفاوت است، یعنی زینب بعد از کربلا یک شخصیت و عظمت بیشتری دارد.

ما می‌بینیم در شب عاشورا زینب یکی دو نوبت حتی نمی‌تواند جلوی گریه‌اش را بگیرد. یک بار آنقدر گریه می‌کند که بر روی دامن حسین بیهوش می‌شود و حسین علیها السلام با صحبت‌های خودش زینب را آرام می‌کند: «لا یُذْهِبَ حَلْمَكَ الشَّيْطَانُ»^۱ خواهر عزیزم! مبادا وساوس شیطانی بر تو مسلط بشود و حلم را از تو برباید، صبر و تحمل را از تو برباید. وقتی حسین به زینب می‌فرماید که چرا این طور می‌کنی، مگر تو شاهد و ناظر وفات جدم نبودی؟ جد من از من بهتر بود، پدر ما از ما بهتر بود، برادر همین‌طور، مادر همین‌طور، زینب با حسین اینچنین صحبت می‌کند: برادر جان! همه آنها اگر رفتند بالآخره من پناهگاهی غیر از تو داشتم، ولی با رفتن تو برای من پناهگاهی باقی نمی‌ماند.

اما همینکه ایام عاشورا سپری می‌شود و زینب، حسین علیها السلام را با آن روحیه قوی و نیرومند و با آن دستورالعمل‌ها می‌بیند، زینب دیگری می‌شود که دیگر احدی در مقابل او کوچکترین شخصیتی ندارد. امام زین‌العابدین فرمود: ما دوازده نفر بودیم و تمام ما دوازده نفر را به یک زنجیر بسته بودند که یک سر زنجیر به بازوی من و سر دیگر آن به بازوی عمه‌ام زینب بسته بود.

می‌گویند تاریخ ورود اسرا به شام دوم ماه صفر بوده است. بنابراین بیست و دو روز از اسارت زینب گذشته است؛ بیست و دو روز رنج متوالی کشیده است که با این حال او را وارد مجلس بیزید بن معاویه می‌کنند، یزیدی که کاخ اخضر او (یعنی کاخ سبزی که معاویه در شام ساخته بود) آنچنان بارگاه مجللی بود که هر کس با دیدن آن بارگاه و آن خدم و حشم و طبطنه و دبدبه، خودش را می‌باخت. بعضی نوشته‌اند که افراد می‌بایست از هفت تalar می‌گذشتند تا به آن تalar آخری می‌رسیدند که یزید روی تخت مزین و مرصنی نشسته بود و تمام اعیان و اشراف و اعاظم سفرای

کشورهای خارجی نیز روی کرسیهای طلا یا نقره نشسته بودند. در چنین شرایطی این اسراوارد می‌کنند و همین زینب اسیر رنج دیده و رنج‌کشیده، در همان محضر چنان موجی در روحش پیدا شد و چنان موجی در جمعیت ایجاد کرد که یزید معروف به فصاحت و بلاغت را لال کرد. یزید شعرهای ابن زبعربی را با خودش می‌خواند و به چنین موقعیتی که نصیبش شده است افتخار می‌کند. زینب فریادش بلند می‌شود: «أَظْنَنْتَ يَا يَزِيدُ حَيْثُ أَخَذْتَ عَلَيْنَا أَقْطَارَ الْأَرْضِ وَأَفَاقَ السَّمَاءُ فَأَصْبَخْنَا تُسَاقُّ كَمَا تُسَاقُ الْأُسَارِىَ آنَّ بِنَا عَلَى اللَّهِ هَوَانًا وَ بِكَ عَلَيْهِ كَرَامَةً؟» ای یزید! خیلی باد به دماغت انداختهای (شَهْخَتْ بِأَنْفِكَ)!^۱ تو خیال می‌کنی اینکه امروز ما را اسیر کرده‌ای و تمام اقطار زمین را بر مادرگفته‌ای و ما در مشت نوکرهای تو هستیم، یک نعمت و موهبتی از طرف خداوند بر توست؟! به خدا قسم تو الآن در نظر من بسیار کوچک و حقیر و بسیار پست هستی و من برای تو یک ذره شخصیت قائل نیستم.

بینید، اینها مردمی هستند که بجز ایمان و شخصیت روحی و معنوی همه چیزشان را از دست داده‌اند. آن وقت شما توقع ندارید که شخصیتی مانند شخصیت زینب چنین حمامه‌ای بیافریند و در شام انقلاب به وجود بیاورد؟ همان‌طور که انقلاب هم به وجود آورد.

یزید مجبور شد در همان شام روش خودش را عوض کند و اسرا را محترمانه به مدینه بفرستد، بعد تبری کند و بگوید: «خدا لعنت کند این زیاد را، من چنان دستوری نداده بودم، او از پیش خود این کار را کرد.» چه کسی این کار را کرد؟ زینب چنین کاری را کرد.

در آخر جمله‌هایش این‌طور فرمود: «یا یزید! کِدْ کَیَّدَ کَ وَ اَسْعَ سَعِيَکَ ناصِبَ جَهْدَ کَ فَوَّاللَهِ لَا تَحْوَى ذُكْرُنَا وَ لَا تُمْتَأْتَى وَ حَبَّنَا»^۲. زینب علیه السلام به کسی که مردم با هزار ترس و لرز به او یا امیرالمؤمنین می‌گفتند، خطاب می‌کند که یا یزید! به تو می‌گویم: هر حقه‌ای که می‌خواهی بزن و هر کاری که می‌توانی انجام بده اما یقین داشته باش که اگر می‌خواهی نام ما را در دنیا محو کنی، نام ما محو شدنی نیست؛ آن که محو و نابود می‌شود تو هستی.

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۱۳۳.

۲. همان، ص ۱۳۵.

چنان خطبه‌ای در آن مجلس خواند که یزید لال و ساکت باقی ماند و خشم سراسر وجود آن مرد شقی و لعین را فراگرفت و برای اینکه دل زینب را آتش بزند و زبان او را ساکت کند و برای اینکه زینب منقلب بشود، دست به یک عمل ناجوانمردانه زد: با عصای خیزان خود به لب و دندان ابا عبدالله اشاره کرد.

وَلَا حُولَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

فصل دوم



تُحرِّفَاتٌ در واقعه تاریخی کربلا
”

معنى تحريف و انواع آن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، بارئ الخلائق اجمعين و الصلاة و السلام
على عبدالله و رسوله و حبيبه و صفيه، سيدنا ونبيتنا و مولانا
ابي القاسم محمد^{صلوات الله عليه} و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين، اعوذ
بإله من الشيطان الرجيم:

فِيمَا نَقْضُهُمْ مِّيثَاقُهُمْ لَعْنَاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحِرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ
تَسْوَاحِطُّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ^١.

موضوع بحث ما «تحريفات در واقعه تاريخی کربلا» است. می خواهیم در اطراف این مطلب بحث کنیم که در نقل و بازگویی واقعه بزرگ تاریخی عاشورا تحریفاتی صورت گرفته است؛ لهذا بحث خودمان را در چهار فصل خلاصه می کنیم:

فصل اول در اطراف معنی تحریف و انواع تحریفهایی که در دنیا وجود دارد و اشاره به اینکه انواع این تحریفها در حادثه تاریخی عاشورا واقع شده است.

بحث دوم ما درباره عوامل تحریف است؛ یعنی به طور کلی در سایر قضایای دنیا که تحریف صورت می‌گیرد، به چه علت صورت می‌گیرد؟ چرا بشر حوادث و قضایا و احياناً شخصیتها را تحریف می‌کند؟ و مخصوصاً در نقل حادثه کربلا چه عواملی دخالت داشته است که تحریفاتی در این قضیه واقع بشود؟

فصل سوم عبارت است از توضیحی در باره خصوص تحریفهایی که در همین داستان و حادثه تاریخی صورت گرفته است.

بحث چهارم ما در اطراف وظایف ماست اعمّ از علمای ما و توده مسلمان ما.

معنی تحریف

اما بحث اول درباره معنی تحریف که تحریف یعنی چه؟ تحریف که از ماده «حرف» در زبان عربی است، یعنی متمایل کردن یک چیز از آن مسیر اصلی و وضع اصلی که داشته است یا باید داشته باشد. به عبارت دیگر، تحریف نوعی تغییر و تبدیل است، ولی تحریف مشتمل بر چیزی است که کلمه «تغییر» و «تبدیل» نیست. شما اگر کاری بکنید که یک جمله‌ای، یک نامه‌ای، یک شعری، یک عبارتی آن مقصودی را که باید بفهماند نفهماند، یک مقصود دیگر را بفهماند، اینجا می‌گویند شما این عبارت را تحریف کرده‌اید. مثلاً شما گاهی یک مطلبی را به یک نفر می‌گویید، بعد آن شخص سخن شما را در جای دیگری نقل می‌کند، بعد کسی به شما می‌گوید که فلانی از قول تو چنین چیزی نقل کرد؛ شما می‌بینید آنچه که شما گفته‌اید با آنچه که او نقل کرده خیلی متفاوت است، او در سخنهای شما کم و زیاد کرده است، قسمتی از گفته‌های شمارا که مفید مقصود شما بوده حذف کرده است و یک قسمتهایی از خودش بر آنها افزوده است و در نتیجه سخن شما مسخ شده و چیز دیگری از آب درآمده است. آنوقت شما می‌گویید: خیر، من گفته‌ام، اما این آدم حرف مرا تحریف کرده است. مخصوصاً اگر کسی در سندهای رسمی قلم ببرد، دست ببرد، می‌گویند که تحریف کرده است. کلمه «تحریف» بیش از این احتیاج به توضیح ندارد.

انواع تحریف

تحریف انواعی دارد و از همه مهمتر این است که تحریف یا لفظی است و یا معنوی. تحریف لفظی این است که ظاهر یک چیز را عوض کنند. مثلاً شخصی سخنی به شما گفته است، شما یک چیزی از گفتة او کم کنید، یا یک چیزی روی گفتة او بگذارید، و یا جمله‌های او را پس و پیش کنید که معنی اش فرق کند. بالاخره در ظاهر و در لفظ سخن او تصرف کنید؛ این را می‌گویند «تحریف لفظی».

اما تحریف معنوی این است که شما در لفظ تصرف نمی‌کنید، لفظ همین است که هست، ولی این لفظ را طوری می‌شود معنی کرد که همان معنی صاف و راست و مستقیم آن است، مقصود گوینده هم همین بوده است، و طور دیگری می‌توان معنی کرد که خلاف مقصد و مقصود گوینده است. وقتی که می‌خواهید این کلام را برای او شرح بدھید آن را طوری معنی می‌کنید که مطابق مقصود خود شما باشد نه مطابق مقصد اصلی گوینده. این را می‌گویند «تحریف معنوی».

در قرآن کریم کلمه «تحریف» [به کار رفته است،] مخصوصاً در مورد یهودیها که اینها قهرمان تحریف در جهان‌اند، نه امروز، از وقتی که تاریخ یهودیت در دنیا به وجود آمده است. نمی‌دانم این نژاد چه نژادی است که تمایل عجیبی به قلب حقایق و تحریف کردن دارد و لهذا همیشه کارهایی را در اختیار می‌گیرند که در آن کارها بشود حقایق را تحریف و قلب کرد. من شنیده‌ام بعضی از همین خبرگزاریهای معروف دنیا (داعی ندارم اسم ببرم) که رادیوها و روزنامه‌ها همیشه از اینها نقل می‌کنند، منحصرآ مال یهودیهایست، چرا؟ برای اینکه بتوانند قضایا را در دنیا آن‌طوری که دل خودشان می‌خواهد منعکس کنند و قرآن چه عجیب درباره اینها حرف می‌زند! این خصیصه یهودیگری که تحریف است، در قرآن به صورت یک خصیصه نژادی شناخته شده است.

در یکی از آیات قرآن در سوره بقره می‌فرماید: «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ» مسلمانان! شما طمع بسته‌اید که اینها به شما راست بگویند؟ اینها همانها هستند که با موسی می‌رفتند، سخن خدا را می‌شنیدند، از همان جا که برمی‌گشتند، در میان قومشان که می‌خواستند نقل کنند، زیر و رویش می‌کردند. «أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يُؤْمِنُوا لَكُمْ وَ

قد کانَ فَرِيقُ مُهْمَمٍ يَسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّقُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ^۱ تحریف هم که می‌کردند نه از باب اینکه نمی‌فهمیدند و عوضی بازگو می‌کردند؛ نه، ملت باهوشی هستند، خوب هم می‌فهمیدند. در عین اینکه خوب می‌فهمیدند مع ذلك سخنان را کج می‌کردند، بر عکس برای مردم بیان می‌کردند. تحریف همین است؛ پیچ دادن، کج کردن یک چیز، آن را از مسیر اصلی منحرف کردن. اینها در کتابهای الهی تحریف کردند. قرآن بسیاری از جاها کلمه «تحریف» را [آورده]، یا این کلمه راهم نیاورده به صورت دیگری مطلب را بیان کرده است، ولی مفسرین ذکر کرده‌اند که تحریفی که قرآن ذکر می‌کند، اعم است از تحریف لفظی و تحریف معنوی؛ یعنی بعضی از این تحریفها که صورت گرفته است، در لفظ بوده است و بعضی در تفسیر و معنی نه در لفظ، که چون از مطلب خیلی خارج می‌شوم، نمی‌خواهم در اطراف این مطلب زیاد بحث بکنم.

پس تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی. الان چیزی بادم افتاد، بد نیست عرض بکنم. یک نفر از علمای تهران در ایام جوانی اش نقل می‌کرد، می‌گفت یک مداعی از همین تهران آمده بود مشهد؛ روزها می‌آمد داخل مسجد گوهرشاد، در صحن می‌ایستاد و شعر و مدیحه می‌خواند. این شخص رفته بود آن بیچاره را دست انداخته بود. می‌گفت آن غزل معروف منسوب به حافظ را می‌خواند:

ای دل غلام شاه جهان باش، شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش

تا آنجاکه:

قبیر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
رفته بود به او گفته بود چرا این شعر را غلط می‌خوانی؟ (حالا آن بیچاره درست می‌خواند). گفته بود: مگر چطور باید بخوانم؟ گفته بود: نه، این شعر این طور است: قبر امام هشتم و سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش
گفت: بارگاه باش یعنی چه؟ گفت: یعنی وقتی رسیدی به دم در حرم، فوراً خودت را مثل یک بارگاه که از روی الاغ می‌اندازند زمین، بینداز زمین. گفت: عجب! معناش این است؟ گفت: آری. دیگر بعد از این، این شعر به اینجاکه می‌رسید، این مداد بیچاره می‌گفت «چون بارگاه باش» و خودش را هم می‌انداخت. این را می‌گویند

«تحریف».

تحریف از نظر موضوع

گذشته از اینکه تحریف لفظی داریم و تحریف معنوی، تحریف از نظر موضوع نیز فرق می‌کند. یک وقت هست تحریف در یک سخن عادی است؛ ما دونفر با هم دیگر حرف می‌زنیم، حرف عادی، یک کسی نقل می‌کند، تحریف می‌کند. یک وقت هست تحریف در یک موضوع بزرگ اجتماعی است. مثلاً تحریف کردن در شخصیتها. شخصیت‌هایی هستند که قولشان حجت است، عملشان برای مردم حجت است، خلقشان برای مردم نمونه است. یک کسی تحریف می‌کند، سخنی به علی علی اللہ تعالیٰ نسبت می‌دهد که نگفته است یا مقصودش چیز دیگر بوده است. این دیگر خیلی خطرناک است. خلقی، خویی را به پیغمبر، به امام - که مردم از آنها پیروی می‌کنند - نسبت می‌دهد در صورتی که خلق او جور دیگری بوده است. تحریف در یک حادثه تاریخی که این حادثه از نظر اجتماع یک سند است، سند اجتماعی است، پشتونه اخلاق است، پشتونه تربیت است؛ این دیگر چقدر اهمیت دارد! وای به حال آنکه تحریفات، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، در موضوعاتی صورت بگیرد که آن موضوعات موضوع عادی نیست. حالا یک وقت کسی در شعر حافظ یک تحریفی می‌کند، البته نباید بشود. نباید در یک کتاب ادبی با ارزش کسی تحریف کند. در موش و گریه هم نباید تحریف کرد. یادم هست یکی از استادها مقاله‌ای درباره همین کتاب موش و گریه نوشته بود. اتفاقاً خود این کتاب از نظر ادبی بسیار کتاب بالارزشی است. ثابت کرده بود که به قدری مردم در همین موش و گریه دست برده‌اند، شعرهایش را کم و زیاد و کلمه‌هارا عوض کرده‌اند که حد ندارد. بعد نوشته بود که به نظر من قومی در دنیا به اندازه قوم ایرانی بی امانت نیست، که اینهمه در آثار خودش دخل و تصرفها و تحریفهای بیجا بکند. البته اینها نباید بشود، اما اینها به حیات و سعادت اجتماع ضربه نمی‌زنند، در مسیر اجتماع انحرافی ایجاد نمی‌کند. ولی آن چیزهایی که به اخلاق و تربیت و دین مردم بستگی دارد، تحریف در اینها خطرناک است.

در مثنوی هم نباید تحریف بشود. ولی مگر نکردن؟ اینقدر شعر الحاقی در مثنوی هست که خدا می‌داند! یک شعری در مثنوی‌های اصل بوده است، و چه شعر

عالی‌ای، راجع به اثر محبت؛ گفته است:

از محبت تلخها شیرین شود

حرف حسابی است. محبت و عشق، چیزی است که تلخها را شیرین می‌کند، محبت حکم کیمیا را دارد، مس وجود انسان را تبدیل به زر می‌کند. بعد دیگران آمدند مرتب الحقق کردند، بدون اینکه اصلاً تناسب داشته باشد، مثلًاً گفتند از محبت مارموری می‌شود، از محبت سقف دیوار می‌شود، از محبت خربزه هندوانه می‌شود. اینها دیگر ربطی به موضوع ندارد. ولی وای به آن جایی که در اسناد و پشتونه‌های زندگی بشر تحریف صورت بگیرد. مقدمات را مجبورم کوتاه کنم.

حادثه کربلا برای ما مردم خواهی نخواهی یک حادثه بزرگ اجتماعی است؛ یعنی این حادثه در تربیت ما، در خلق و خوی ما اثر دارد، حادثه‌ای است که خود به خود، بدون اینکه هیچ قدرتی ما مردم را مجبور کرده باشد، میلیونها نفر و قهرآ میلیونها ساعت برای شنیدن و استماع قضایای مربوط به آن صرف می‌کنیم. میلیونها تومان پول برای این کار صرف می‌شود. این قضیه را ما باید همان‌طوری که بوده است، بدون کم و زیاد تلقی کنیم و اگر کوچکترین دخل و تصرفی از طرف ما در این حادثه صورت بگیرد، حادثه را منحرف می‌کند، بجای اینکه ما از این حادثه استفاده کنیم قطعاً ضرر خواهیم کرد.

حال بحث من این است که در نقل و بازگو کردن حادثه عاشرها ماه زاران تحریف وارد کرده‌ایم، هم تحریفهای لفظی - یعنی شکلی و ظاهری - راجع به اصل قضایا، مقدمات قضایا، متن و حواشی مطلب، و هم [تحریفهای معنوی که] در تفسیر این حادثه ما تحریف کرده‌ایم. با کمال تأسف این حادثه، هم دچار تحریفهای لفظی است و هم دچار تحریفهای معنوی، هر دو. باز تحریفهایی که می‌شود، گاهی لااقل هماهنگی با اصل مطلب دارد، ولی گاهی تحریف نه تنها کوچکترین هماهنگی ندارد بلکه قضیه را مسخ و بکلی واژگون می‌کند، به شکلی در می‌آورد که به صورت ضد خودش در می‌آید. باز هم با کمال تأسف باید عرض کنم تحریفهایی که به دست ما مردم در این حادثه صورت گرفته است، همه در جهت پایین آوردن و مسخ کردن قضیه بوده است، در جهت بی خاصیت کردن و بی اثر کردن قضیه بوده است و در این امر، هم گویندگان و علمای امت تقصیر داشته‌اند و هم مردم. همه اینها را ان شاء الله برای شما توضیح می‌دهم.

نمونه‌هایی از بعضی تحریفهایی که در لفظ و ظاهر شده است، یعنی در شکل قضیه، در چیزهایی که نسبت داده‌اند، ذکر می‌کنم. مطلب آنقدر زیاد است که قابل بیان کردن نیست. اگر بخواهند روضه‌های دروغ را جمع کنند، روضه‌هایی که می‌خوانند و دروغ است، شاید چند جلد کتاب پانصد صفحه‌ای بشود، من فقط به طور نمونه عرض می‌کنم، و عرض خواهم کرد که من اینها را از چه کتابی در همین مطلب استفاده کرده‌ام.

کتاب «لؤلؤ و مرجان»

مرحوم حاج میرزا حسین نوری (اعلی‌الله مقامه) استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی و مرحوم حاج شیخ علی اکبر نهادنی در مشهد و مرحوم حاج شیخ محمدباقر بیرجندی محدث - که مرحوم حاج شیخ عباس را همه می‌شناسیم - بسیار مرد فوق العاده‌ای بوده است، محدث است، ولی در فن خودش فوق العاده متبحر است، عجیب متبحر است. از آن حافظه‌های بسیار قوی بوده است و مرد باذوقی هم بوده است و مرد بسیار باشور، با حرارت، با ایمان. گواینکه این مرد بعضی از کتابهای نوشته که شأن او نبود و علمای وقت هم ملامتش کردنده، ولی معمولاً کتابهایش خوب است. مخصوصاً کتابی در همین موضوع منبر نوشته است به نام «لؤلؤ و مرجان». این کتاب با اینکه کتاب کوچکی است، فوق العاده کتاب خوبی است. در این کتاب راجع به وظایف اهل منبر سخن گفته است. همه این کتاب در دو فصل است: یک فصل [در] اخلاق، یعنی خلوص نیت، که شرط اول گوینده، خطیب، واعظ، روضه‌خوان خلوص نیت است، که وقتی منبر می‌رود، روضه می‌خواند به طمع پول نباشد، به طمع دیگری نباشد، و چقدر عالی در این موضوع بحث کرده است، که من وارد بحث نمی‌شوم.

پایه دوم صدق و راستی است و در اینجاست که موضوع راست گفتن و موضوع دروغ گفتن [را مطرح کرده است]. انواع دروغها [را بیان کرده،] که من خیال نمی‌کنم در هیچ کتابی در باره دروغ به طور کلی، به اندازه‌ای که در این کتاب بحث شده است [بحث شده باشد]. اخبار و روایاتش و انواع دروغ آنجاذگ و تشریح شده است. چنین کتابی شاید در دنیا وجود نداشته باشد. عجیب این مرد تبحر به خرج داده است! این مرد بزرگ، در همین کتاب خودش نمونه‌هایی، آنهم نمونه‌هایی از

دروغهایی که معمول است و اینها را به این حادثه بزرگ، حادثه تاریخی کربلا، نسبت می‌دهند ذکر کرده است. آنچه که من عرض می‌کنم غالباً یا همه آن همانهایی است که مرحوم حاجی نوری هم از آنها ناله کرده است، و حتی این مرد بزرگ صریحاً می‌گوید: امروز باید عزای حسین را گرفت، اما برای حسین در عصر ما یک عزای جدیدی است که در گذشته نبوده است و آن عزای جدید این‌همه دروغهای است که درباره حادثه کربلا گفته می‌شود و احمدی جلو این دروغها را نمی‌گیرد. امروز بر این مصیبت حسین بن علی باید گریست، نه بر آن شمشیرها و نیزه‌هایی که در آن روز بر پیکر شریف شد.

و در مقدمه کتاب نوشته است که فلان عالم بزرگ از علمای هندوستان نامه‌ای به من نوشته است و از روضه‌های دروغی که در هندوستان خوانده می‌شود شکایت کرده و از من خواهش کرده است که یک کاری بکنم، کتابی بنویسم که جلوی روضه‌های دروغ در آنجا گرفته بشود. بعد مرحوم حاجی به این عبارت ذکر می‌کند، می‌نویسد: این عالم هندی خیال کرده که روضه‌خوانها وقتی به هندوستان می‌روند دروغ می‌گویند، نمی‌داند که آب از سرچشمۀ گلآلود است، مرکز روضه‌های دروغ، کربلا و نجف و ایران است. همان مراکز تشیع مرکز روضه‌های دروغ است.

من به طور نمونه قسمتهاي را عرض می‌کنم. بعضی از اينها مربوط به وقایع قبل از عاشوراست، بعضی مربوط به وقایع بين راه است، بعضی مربوط به ایام افامت در محروم است و اغلب مربوط به روز عاشوراست، بعضی مربوط به ایام اسارت اهل بیت است و بعضی مربوط به ائمه است بعد از قضایای کربلا. حال برای هر کدام یکی دو نمونه عرض می‌کنم.

دو مسؤولیت بزرگ مودم

این مطلب را هم در مقدمه باید عرض بکنم: در همه اینها مردم مسؤول‌اند؛ یعنی شما مردمی که اینجا نشسته‌اید، هیچ خیال نمی‌کنید که در این قضیه مسؤول هستید و خیال می‌کنید که مسؤول فقط گویندگان هستند. دو مسؤولیت بزرگ، مردم دارند. یک مسؤولیت این است که نهی از منکر بر همه واجب است. وقتی که می‌فهمید و می‌دانید - و مردم اغلب هم می‌دانند - که دروغ است، نباید در آن مجلس بنشینید، که حرام است، بلکه باید مبارزه کنید. و دیگر این تمایلی است که صاحب

مجلسها و مستمعین به گیراندن مجلس دارند، مجلس باید بگیرد، باید کربلا بشود. روضه‌خوان بیچاره می‌بیند که اگر بنا بشود هرچه می‌گوید از آن راستها باشد مجلسش نمی‌گیرد، بعد همین مردم هم دعوتش نمی‌کنند، ناچار یک چیزی هم اضافه می‌کند. این انتظار را مردم باید از سر خودشان بیرون کنند، [نگویند] فلان روضه‌خوانی که مجلس او می‌گیرد، فلان روضه‌خوانی که کربلا می‌کند. کربلا می‌کند یعنی چه؟! شما باید روضه راست را بشنوید و معارف و سطح فکرتان بالا بباید، به طوری که اگر در یک کلمه روحتان اهتزاز پیدا کرد، یعنی با روح حسین بن علی هماهنگی کرد، و اشکی ولو ذره‌ای، ولو به قدر بال مگس [جاری شد،] اگر یک چنین اشکی در حالت هماهنگی روح شما با حسین بن علی از چشم شما بیرون بیاید، واقعاً مقام بزرگی برای شماست. اما اشکی که از راه قصابی کردن بخواهد از چشم شما بیاید، اگر یک دریا هم باشد ارزش ندارد. «داد بکشید» یعنی چه؟! چرا داد بکشید؟!

نقل کردند یکی از علمای بزرگ در یکی از شهرستانها تا اندازه‌ای در دین داشت و همیشه ایراد می‌گرفت، می‌گفت: چرا این حرفهای دروغ را می‌گویید؟ و می‌گفتند تعبیرش هم این بود، می‌گفت: این زهر مارها چیست که بالای این منبرها می‌گویید؟ یک وقت به یک واعظی گفت: آقا این زهر مارها چیست که می‌گویید؟ او گفت: غیر از این نمی‌شود، اگر اینها را نگوییم اصلاً باید در دکان را تخته کنیم و برویم. گفت: خیر، اینها دروغ است. تا اینکه آن آقا خودش در مسجد خودش مجلسی بپا کرد و همان واعظ را دعوت کرد، خودش هم بانی شد. به او گفت: من می‌خواهم به عنوان نمونه یک مجلسی ترتیب بدهم، تو هم باید مقید باشی جز از کتابهای معتبر هیچ روضه‌ای نخوانی، فقط روضه راست بخوانی (گفتند تکیه کلامش هم این بود که از آن زهر ماری‌ها نگویی، یعنی از آن دروغها)، از آن زهر ماری‌ها چیزی نگویی. گفت: آقا، چون مجلس مال شماست من هم همین طور [عمل می‌کنم]. شب اول خود چشم، چون مجلس مال شماست نوبت روضه شد. او مقید بود که جز روضه راست چیزی نخواند. خواند و خواند، مجلس هیچ تکان نخورد و همین طور یخ کرده بود. این آقا دید عجب! این مجلس مال خودش هم هست، بعد مردم چه می‌گویند، زنها می‌گویند لابد آقا نیتش پاک نیست که مجلسش نمی‌گیرد، اگر آقا خودش نیتش

درست بود، اخلاص نیت داشت حالا کربلا شده بود. دید آبرویش دارد می‌رود. چه بکند؟ آرام و زیرچشمی به او گفت: کمی از آن زهر ماری‌ها قاطی کن.

یک مسؤولیت بزرگ این مسؤولیت است، [مقاومت در برابر] این انتظاری که مردم برای کربلا شدن دارند. این خودش دروغ ساز است و لهذا غالب جعلیاتی که شده است، مقدمه‌گریز زدن بوده است؛ یعنی جعل شده است برای اینکه بشود از آن جعل یک گریزی زد و اشک مردم را جاری کرد، و غیر از این چیزی نبوده است.

نمونه‌هایی از تحریفات در شکل این حادثه:

نمونه اول

در مقدمات قضایا ایشان [قضیه‌ای] نقل می‌کنند و من هم شنیده‌ام، مکرر هم شنیده‌ام. یکی از قضایایی که همهٔ ما شنیده‌ایم [این است که] راجع به روابط حضرت ابوالفضل و حضرت سیدالشهداء می‌گویند: روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. امام حسین علیه السلام فرمود: من تشنهم، آب می‌خواهم، حضرت فرمود: کسی برای فرزندم آب بیاورد. اول کسی که از جا برخاست، کودکی بود که همان حضرت ابوالفضل العباس بود. ایشان رفتند و از مادرشان یک کاسه آب گرفتند و آمدند (آنهم با چه طول و تفصیلی). در حالی وارد شد که [آن را] روی سرش گرفته بود و آب هم می‌ریخت. امیرالمؤمنین علی علیه السلام چشمشان که به این منظره افتاد، اشکشان جاری شد. به آقا عرض کردند: آقا شما چرا گریه می‌کنید؟ فرمود: بله، قضایای کربلا یادم افتاد. معلوم است که این گریز به کجاها منتهی می‌شود.

حاجی نوری در اینجا بحث عالی‌ای دارد، می‌گوید: شما می‌گویید علی در بالای منبر بود و خطبه می‌خواند. علی فقط در زمان خلافتش بود که منبر می‌رفت و خطبه می‌خواند، پس در کوفه بوده است. خلافت حضرت امیر در کوفه در چه سالی بود؟ بین سال ۳۶ و ۴۱. در آنوقت امام حسین در چه سنی بود؟ مردی بود تقریباً ۳۳ ساله. می‌گوید: آیا اصلاً این حرف معقول است که یک مرد ۳۳ ساله در حالی که پدرش دارد مردم را موعظه می‌کند، خطابه می‌خواند، یکدفعه وسط خطابه بدو: آقا من تشنهم، آب می‌خواهم؟! اگر یک آدم معمولی این کار را بکند، می‌گویید: چه آدم بی‌ادب بی‌تربيتی است! و تازه حضرت ابوالفضل در آن وقت کودک نبوده، یک

جوان در حدود پانزده ساله بوده است. یک چنین جعلی، تحریفی [کردند]. حالا غیر از موضوع دروغ بودنش، از نظر ارزش آیا این شأن امام حسین را بالا می‌برد یا پایین می‌آورد؟ مسلم است که پایین می‌آورد. یک دروغی به امام نسبت دادیم و آبروی امام را بردمیم، طوری حرف زدیم که امام را در سطح بی‌ادب‌ترین افراد مردم تنزل دادیم که در حالی که پدری مثل علی دارد حرف می‌زند تشنهاش می‌شود، طاقت نمی‌آورد که جلسه تمام شود، حرف آقا را قطع می‌کند: من تشنهام، بگویید برای من آب بیاورند!

نمونه دوم

درباره این ماجرا که قاصدی از قاصدھای کوفه برای ابا عبدالله نامه آورده بود این طور نقل کرده‌اند - یعنی این طور بسته‌اند، تحریف و جعل کرده‌اند - که آمد خدمت آقا جواب خواست، آقا فرمود: سه روز دیگر بیا از من جواب بگیر. سه روز دیگر که سراغ گرفت، گفتند آقا امروز عازم به رفتند. این هم گفت: پس حالا که آقا بیرون می‌روند، من بروم جلال و کوکبه پادشاه حجاز را ببینم که چگونه است؟ رفت دید آقا خودشان روی یک کرسی مثلاً مرصعی نشسته‌اند، بنی‌هاشم روی کرسیهای چنین و چنان نشسته‌اند، بعد محملهای و عماریهایی آورده‌اند، چه حریرها، چه دیباچها، چه چیزها در آنجا بود! بعد مخدرات را آورده‌اند با چه احترامی سوار این محملهای کردند. اینها را می‌گویند و می‌گویند، بعد می‌گویند اما عصر روز یازدهم اینها که چنین محترمانه آمدند، آن وقت دیگر چه حالی داشتند!

حاجی نوری می‌گوید: این حرفها یعنی چه؟! این تاریخ است، امام حسین در حالی که بیرون آمد این آیه را می‌خواند: «َخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَرْقَبُ»^۱ یعنی خودش را در این بیرون آمدن تشبيه می‌کرد به موسی بن عمران در وقتی که از فرعون فرار می‌کرد و [از شهر] بیرون می‌آمد «قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ»^۲. یک قاله بسیار ساده‌ای حرکت کرده بود. مگر عظمت ابا عبدالله به این است که یک کرسی مثلاً زرین برایش گذاشته باشند؟ یا عظمت خاندان او به این است که سوار

۱. قصص / ۲۱

۲. قصص / ۲۲

محملهایی شده باشند که آنها را از دیباچ و حریر پوشانده باشند، اسبهایشان چطور باشد، شترهایشان چطور باشد، نوکرهایشان چطور باشند؟! کجا بوده یک چنین چیزهایی؟!

حالا من به طور نمونه بعضی از قضایایی را که در کربلا نسبت می‌دهند، عرض می‌کنم.

نمونه سوم

یکی از معروف‌ترین قضایایی که حتی یک تاریخ به آن گواهی نمی‌دهد، قصه لیلا مادر حضرت علی‌اکبر است. البته ایشان مادری به نام لیلا داشته‌اند، ولی یک مورخ نگفته است که لیلا در کربلا بوده است. اما چقدر ما روضه لیلا و علی‌اکبر خواندیم، روضه آمدن لیلا به بالین علی‌اکبر! حتی من در قم در مجلسی که به نام آیة‌الله بروجردی تشکیل شده بود، البته خود ایشان نبودند، همین روضه را شنیدم که علی‌اکبر رفت به میدان، حضرت به لیلا فرمود: از جدم شنیدم که دعای مادر در حق فرزند مستجاب است، برو در فلان خیمه خلوت، موهاحت را پریشان کن و در حق فرزندت دعاکن، بلکه خداوند این فرزند را سالم به ما برگرداند!

اصلاً لیلایی در کربلا نبوده. بعلاوه این منطق منطق حسین نیست. منطق حسین در روز عاشورا منطق جانبازی است. درباره علی‌اکبر تمام مورخین نوشته‌اند که درباره هر کس که آمد اجازه خواست، اگر به نحوی می‌شد حضرت عذری برایش ذکر کند ذکر می‌کرد الا برای علی‌اکبر «فَأَشَادَنَ آباهُ فَأَذَنَ لَهُ» یعنی تا اجازه خواست، گفت: برو.

حالا چه شعرها [خوانده می‌شود]:

خیز ای بابا از این صحراء رویم
نک به سوی خیمه لیلا رویم

مطلوبی الان یادم افتاد، آن خیلی عجیب بود. چند سال پیش در همین تهران، در منزل یکی از علمای بزرگ این شهر، یکی از اهل منبر روضه لیلا خواند. یک چیزی من آنجا شنیدم که به عمر نشنیده بودم. گفت وقتی که حضرت لیلارفت در آن خیمه و موهاحت را پریشان کرد، بعد نذر کرد که اگر خدا علی‌اکبر را سالم به او برگرداند و در کربلا کشته نشود، از کربلا تا مدینه ریحان بکارد! (سیصد فرسخ راه است). این را گفت، یکمرتبه زد زیر آواز: «نَذْرٌ عَلَىٰ لَإِنْ عَادُوا وَ إِنْ رَجَعوا - لَأَزْعَنَّ

طَرَيْقَ الطَّفَّ رِيْحَانًا» (من نذر کردم که اگر اینها برگردند، راه طف را ریحان بکارم). این بیشتر برای من اسباب تعجب شد که این شعر عربی از کجا پیدا شد؟ بعد رفتیم دنبالش گشتم، دیدیم این طفی که در این شعر آمده کربلا نیست، «طف» آن سرزمینی بوده که لیلا [معشوق] مجنون عامری، همین عاشق معروف، در آن سرزمین سکونت می‌کرده و این شعر از مجنون است برای لیلی، و این آدم این شعر را برای لیلای مادر علی اکبر و برای کربلا می‌خواند. آخر اگر یک مسیحی یا یک یهودی یا یک آدم لامذهب در آنجا باشد، او که نمی‌فهمد که اینها را این بابا از خودش جعل کرده؛ می‌گوید تاریخ اینها چه مزخرفاتی دارد! العیاذ بالله اینها زنهایشان شعور نداشتند؟ نذر می‌کنم از کربلا تا مدینه ریحان بکارم» یعنی چه؟!

نمونه چهارم

از این بالاتر، می‌گویند: در همان گرماگرم روز عاشورا که می‌دانیم مجال نماز خواندن هم نبود و امام نماز خوف خواند^۱، امام فرمود حجله عروسی راه بیانداریم، من می‌خواهم عروسی قاسم را با یکی از دخترهایم، لااقل شبیهش هم شده، در اینجا ببینم. (حالا قاسم یک بچه سیزده ساله است.) چرا؟ آخر آرزو دارم، آرزو را که نمی‌توانم به گور ببرم. شما را به خدا ببینید، یک حرفی است که اگر به زن دهاتی بگویی، به او برمی‌خورد. گاهی از یک افراد خیلی سطح پایین [می‌شنویم که] من آرزو دارم عروسی پسرم را ببینم، عروسی دخترم را ببینم. حالا در یک چنین گرماگرم زد خورد که مجال نماز خواندن نیست، می‌گویند حضرت فرمود که من در همین جا می‌خواهم دخترم را برای پسر برادرم عقد کنم و یک شکل عروسی هم شده است در اینجا راه بیاندارم. یکی از چیزهایی که از تعزیه‌خوانی‌های قدیم ما هرگز جدا نمی‌شد، عروسی قاسم بود، قاسم نوکد خدا، یعنی نوداماد، قاسم نوداماد؛ در صورتی که این قضیه در هیچ کتابی از کتابهای تاریخی معتبر وجود ندارد.

این مرد عالم، حاجی نوری، می‌گوید: اول کسی که این [قضیه] را در کتابش

۱. حتی دو نفر از اصحاب آمدند خودشان را برای امام سپر قرار دادند که امام بتوانند این دو رکعت نماز خوف را بخوانند. (نماز خوف یعنی همین نماز فریضه را به صورت قصر می‌خوانند). قطعاً امام با عجله هم می‌خوانده‌اند. تا امام این دو رکعت نماز را خواندند، این دو نفر در اثر تیرهای پیاپی که می‌آمد، از پا درآمدند. مجالی برای نماز خواندن به اینها نمی‌دادند.

نوشته است، ملاحسین کاشفی بوده در کتابی به نام «روضۃ الشہداء» و اصل قضیه دروغ و صدرصد دروغ است. سبحان الله! گفت:

گر تو ببینی نشناسیش باز
بس که ببستند بر او برگ و ساز

اگر سیدالشہدا علیہ السلام باید و ببیند (او در عالم معناکه می‌بیند، اگر در عالم ظاهر هم باید ببیند) چه می‌بیند؟ می‌بیند ما برای او اصحاب و یارانی ذکر کرده‌ایم که او اصلاً یک چنین اصحاب و یارانی نداشته است. مثلاً در کتاب **محرق القلوب** - که اتفاقاً نویسنده‌اش عالم و فقیه بزرگی است ولی در این موضوعات اطلاع نداشته - نوشته است یکی از اصحابی که در روز عاشورا از زیر زمین جوشید هاشم مرقال بود و یک نیزه هجده ذرعی هم دستش بود. آخر یک کسی هم گفته بود سنان ابن انس که به قول بعضی سر امام حسین را برید (بیشتر هم می‌گویند او سر حضرت را برید) نیزه‌ای داشت که شست ذرع بود. گفتند آخر نیزه شست ذرعی که نمی‌شود! گفت خدا از بهشت برایش فرستاده بود! محرق القلوب نوشته است که هاشم بن عتبه مرقال با نیزه هجده ذرعی پیدا شد. درحالی که این هاشم بن عتبه از اصحاب حضرت امیر بوده و در بیست سال پیش کشته شده بود. برای امام حسین یارانی ذکر می‌کنیم که نداشته است.

چند نمونه دیگر

زغفر جنی جزء یاران امام حسین است؛ دشمنانی ذکر می‌کنند که [امام چنین یاری] نداشته است. در کتاب **اسرار الشہاده** نوشته است که در کربلا یک میلیون و ششصد هزار نفر لشکر عمر سعد بود. آخر اینها از کجا پیدا شدند؟ اینها هم همه از کوفه بودند. مگر چنین چیزی می‌شود؟ در آن کتاب نوشته است امام حسین در روز عاشورا سیصد هزار نفر را با دست خودش کشت. با بمبی که روی هیرشویما انداختند، تازه شست هزار نفر کشته شد. من چند روز پیش حساب کردم که اگر فرض کنیم که شمشیر مرتب باید و در هر ثانیه یک نفر کشته شود، سیصد هزار نفر، هشتاد و سه ساعت و بیست دقیقه وقت می‌خواهد. دیدند که جور درنمی‌آید، چه بکنند؟ گفتند روز عاشورا هم هفتاد ساعت بود. [همچنین نوشته است] حضرت ابوالفضل بیست و پنج هزار نفر را کشت. حساب کردم شش ساعت و پنجاه و چند دقیقه و چند ثانیه وقت می‌خواهد اگر در هر ثانیه یک نفر کشته شده باشد.

پس باور کنیم حرف این مرد بزرگ حاجی نوری را که می‌گوید: امروز اگر کسی بخواهد بگرید، اگر کسی بخواهد ذکر مصیبت کند، بر مصائب جدیده ابا عبد الله باید بگرید، بر این دروغهایی که به ابا عبد الله علیه السلام نسبت داده می‌شود. اینها که عرض می‌کنم نمونه‌های کوچکی است.

اربعین می‌رسد، همه مردم این روضه را گوش می‌کنند که اسرا از شام که بر می‌گشتند، آمدند به کربلا و در آنجا با جابر ملاقات کردند، امام زین العابدین با جابر ملاقات کرد، در صورتی که این مطلب جز در کتاب لهوف که آن هم خود سید بن طاووس در کتابهای دیگرش آن را تکذیب کرده و لاقل تأیید نکرده است، در هیچ کتابی نیست و هیچ دلیل عقلی هم قبول نمی‌کند. ولی مگر می‌شود این را از مردم گرفت. در اربعین تنها موضوعی که مطرح است موضوع زیارت امام حسین است. چون اولین زائرش جابر بوده است و در این روز زیارت امام حسین سنت شده است. اربعین جز موضوع زیارت امام حسین هیچ چیز دیگری ندارد، موضوع تجدید عزای اهل بیت نیست، موضوع آمدن اهل بیت به کربلا نیست، اصلًا راه شام از کربلا نیست، راه شام به مدینه از خود شام جدا می‌شود. باز هم اگر بخواهم نمونه ذکر کنم هنوز نمونه‌هایی دارد. اگر جلسه بعد وقت کردم باز از این نمونه‌ها عرض می‌کنم؛ اگر دیدم مجالی نیست، می‌پردازم به تحریفهای معنوی، دیگر تحریفهای لفظی را کوتاه می‌کنم.

غنای حادثه کربلا از نظر نقلهای معتبر

آن چیزی که بیشتر دل انسان را به درد می‌آورد این است که اتفاقاً در میان وقایع تاریخی، کمتر واقعه‌ای است که از نظر نقلهای معتبر به اندازه حادثه کربلا غنی باشد. من در سابق خیال می‌کردم که اساساً علت اینکه این همه دروغ اینجا پیدا شده است این بوده که وقایع راستین راکسی نمی‌داند چه بوده است؟ بعد که مطالعه کردم، دیدم اتفاقاً هیچ قضیه‌ای در تاریخ -در تاریخهای دور دست مربوط به مثلًا سیزده یا چهارده قرن پیش- به اندازه حادثه کربلا تاریخ معتبر ندارد. معتبرین مورخین اسلامی از همان قرن اول و دوم قضایا را با سندهای معتبر نقل کردند و این نقلهای با یکدیگر انطباق دارد و به هم نزدیک است؛ و قضایایی در کار بوده است که سبب شده است جزئیات این تاریخ بماند. یکی از چیزهایی که سبب شده که متن

این حادثه محفوظ بماند و هدفش شناخته بشود این است که در این حادثه خطبه زیاد خوانده شده است. خطبه در آن عصرها حکم اعلامیه را در این عصر داشت. همین‌طوری که در این عصر در وقایع، مخصوصاً در جنگها، اعلامیه‌های رسمی بهترین چیز است برای اینکه متن تاریخ را نشان بدهد، در آن زمان هم خطبه چنین بوده است. خطبه زیاد است، چه قبل از حادثه کربلا چه در خلال حادثه کربلا و چه خطبه‌هایی که بعد اهل بیت در کوفه، در شام و در جاهای دیگر ایراد کردند و اصلاً هدف آنها از این خطبه‌ها این بود که می‌خواستند به مردم اعلام کنند که چه گذشت و قضایا چه بود و هدف چه بود؟ این یکی از منابع؛ یعنی خودش انگیزه‌ای بوده است که قضایا نقل شود.

در قضیه کربلا سؤال و جواب زیاد شده است. همینها در متن تاریخ ثبت است که ماهیت قضیه را به ما نشان می‌دهد. در خود کربلا رجز زیاد خوانده شده است، مخصوصاً شخص ابا عبدالله. ماهیت قضیه را همان رجزها می‌تواند نشان بدهد. در قضیه کربلا، در قبل و بعد از قضیه، نامه‌های زیادی مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل کوفه مبادله شده است، نامه‌هایی که میان امام و اهل بصره مبادله شده است، نامه‌هایی که خود امام قبلًا برای معاویه نوشته است، که از آنجا معلوم می‌شود که امام خودش را برای قیام بعد از معاویه آماده می‌کرده است، نامه‌هایی که خود دشمنان برای یکدیگر نوشته اند، یزید برای ابن‌زیاد، ابن‌زیاد برای یزید، ابن‌زیاد برای عمر سعد، عمر سعد برای ابن‌زیاد. متن اینها در تاریخ اسلام مضبوط است.

قضایای کربلا قضایای روشنی است و سراسر این قضایا هم افتخار آمیز است، ولی ما آمده‌ایم چهره این حادثه تابناک تاریخی را تا این مقدار مُشَوّه کرده‌ایم! بزرگترین خیانتها را ما به امام حسین علیه السلام کرده‌ایم. اگر امام حسین علیه السلام در عالم ظاهر هم باید ببیند، به ما چه می‌گوید؟ می‌گوید: آن که در آنجا بود که این نیست؟ شما که به کلی قیافه را تغییر داده و عوض کرده‌اید، آن امام حسینی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که من نیستم! آن قاسم بن الحسنی که شما در خیال خودتان رسم کرده‌اید که آن برادرزاده من نیست! آن علی‌اکبری که شما در مخلیه خودتان درست کرده‌اید که جوان با معرفت من نیست! آن یارانی که شما درست کرده‌اید که آنها نیستند، پس شما چه می‌گویید؟! ما آمده‌ایم قاسمی درست کرده‌ایم که

آرزویش فقط دامادی بوده، آرزوی عمویش هم دامادی او بوده است. این را شما مقایسه کنید با قاسمی که در تاریخ بوده است.

تواریخ معتبر این قضیه را نقل کرده‌اند که در شب عاشورا امام علی^{علیه السلام} اصحاب خودش را در خیمه‌ای «عِنْدَ قِرْبِ الْمَاءِ» جمع کرد. معلوم می‌شود خیمه‌ای بوده است که آن را به مشکه‌های آب اختصاص داده بودند و از همان روزهای اول آبهای را در آن خیمه جمع می‌کردند. امام اصحاب خودش را در آن خیمه یا نزدیک آن خیمه جمع کرد. آن خطابه بسیار معروف شب عاشورا را در آنجا امام القاء کرد، که حالا نمی‌خواهم آن خطابه را برای شما به تفصیل نقل کنم. خلاصه به آنها می‌گوید شما آزادید (آخرین اتمام حجت به آنها). امام نمی‌خواهد کسی رودربایستی داشته باشد، کسی خودش را مجبور ببیند، حتی کسی خیال کند به حکم بیعت لازم است بماند؛ خیر، همه‌تان را آزاد کردم، همهٔ یارانم، همهٔ خاندانم، حتی برادرانم، فرزندانم، برادرزادگانم؛ اینها هم جز به شخص من به کسی کاری ندارند؛ امشب شب تاریکی است؛ اگر می‌خواهید، از این تاریکی استفاده کنید بروید و آنها هم قطعاً به شما کاری ندارند. اول از آنها تجلیل می‌کند: منتهای رضایت را از شما دارم، اصحابی از اصحاب خودم بهتر سراغ ندارم، اهل بیت از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. در عین حال این مطالب را هم حضرت به آنها می‌فرماید. همه‌شان به طور دسته جمعی می‌گویند: مگر چنین چیزی ممکن است؟! جواب پیغمبر را چه بدھیم؟ وفا کجا رفت؟ انسانیت کجا رفت؟ محبت و عاطفه کجا رفت؟ آن سخنان پرشوری که آنجا گفتند، که واقعاً انسان را به هیجان می‌آورد. یکی می‌گوید مگر یک جان هم ارزش این حرفها را دارد که کسی بخواهد فدای مثل تویی کند؟! ای کاش هفتاد بار زنده می‌شدم و هفتاد بار خودم را فدای تو می‌کردم. آن یکی می‌گوید هزار بار. یکی می‌گوید: ای کاش امکان داشت بروم و جانم را فدای تو کنم، بعد این بدنم را آتش بزنند، خاکستر کنند، خاکستری را به باد بدھند، باز دومرتیه مرا زنده کنند، باز هم و باز هم.

اول کسی که به سخن درآمد برادرش ابوالفضل بود و بعد همهٔ بنی‌هاشم. همینکه اینها این سخنان را گفتند، آنوقت امام مطلب را عوض کرد، از حقایق فردا قضایایی گفت، فرمود: پس بدانید که قضایای فردا چگونه است. آنوقت به آنها خبر کشته شدن را داد. درست مثل یک مژده بزرگ تلقی کردند. آنوقت همین نوجوانی

که ما اینقدر به او ظلم می‌کنیم، آرزوی اورادامادی می‌دانیم، تاریخ می‌گوید خودش گفته آرزوی من چیست. یک بچه سیزده ساله معلوم است در جمع مردان شرکت نمی‌کند، پست سر مردان می‌نشیند. مثل اینکه پشت سر نشسته بود و مرتب سر می‌کشید که دیگران چه می‌گویند؟ وقتی که امام فرمود همه شما کشته می‌شوید، این طفل با خودش فکر کرد که آیا شامل من هم خواهد شد یا نه؟ با خود گفت آخر من بچه‌ام، شاید مقصود آقا این است که بزرگان کشته می‌شوند، من هنوز صغیرم. یک وقت روکرد به آقا و عرض کرد: «وَأَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته‌شدگان هستم یا نیستم؟ حالاً ببینید آرزویش چیست؟ آقا جوابش را نداد، فرمود: اول من از تو یک سؤال می‌کنم جواب مرا بده، بعد من جواب تو را می‌دهم. شاید (من این طور فکر می‌کنم) آقا مخصوصاً این سؤال را کرد و این جواب را شنید، خواست این سؤال و جواب پیش بیاید که مردم آینده فکر نکنند این نوجوان ندانسته و نفهمیده خودش را به کشنن داد، دیگر مردم آینده نگویند این نوجوان در آرزوی دامادی بود، دیگر برایش حجله درست نکنند، جنایت نکنند. آقا فرمود که اول من سؤال می‌کنم. عرض کرد: بفرمایید. فرمود: «کیف الْوَتُّ عِنْدَكَ؟» پسرکم، فرزند برادرم، اول بگو مردن، کشته شدن در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: «أَخْلَى مِنَ الْعَسْلِ» از عسل شیرین تراست؛ من در رکاب تو کشته بشوم، جانم را فدای تو کنم؟ اگر از ذائقه می‌پرسی (چون حضرت از ذائقه پرسید) از عسل در این ذائقه شیرین تراست، یعنی برای من آرزوی شیرین تراز این آرزو وجود ندارد. ببینید چقدر منظره تکان‌دهنده است!

اینهاست که این حادثه را یک حادثه بزرگ تاریخی کرده است که تازنده‌ایم ما باید این حادثه را زنده نگه بداریم، چون دیگر نه حسینی پیدا خواهد شد نه قاسم بن‌الحسنی. این است که این مقدار ارزش می‌دهد که بعد از چهارده قرن اگر یک چنین حسینیه‌ای^۱ به نامشان بسازیم کاری نکرده‌ایم، والا آن که آرزوی دامادی دارد، که همه بچه‌ها آرزوی دامادی دارند، دیگر این حرفاها را نمی‌خواهد، وقت صرف کردن نمی‌خواهد، پول صرف کردن نمی‌خواهد، برایش حسینیه ساختن نمی‌خواهد، سخنرانی نمی‌خواهد. ولی اینها جوهره انسانیت‌اند، مصداق «إِنَّ جَاعِلًّ

فی الأُرْضِ خَلِيفَةً^۱ هستند، اینها بالاتر از فرشته هستند. فرمود: بله فرزند برادرم، پس جوابت را بدهم، کشته می‌شوی «بَعْدَ أَنْ تَبْلُو بِبَلَاءَ عَظِيمٍ» اما جان دادن تو با دیگران خیلی متفاوت است، یک گرفتاری بسیار شدیدی پیدا می‌کنی. (چون مجلس آماده شد این ذکر مصیبت را عرض می‌کنم). این آقا زاده اصلاً باک ندارد. روز عاشوراست. حالا پس از آنکه با چه اصراری به میدان می‌رود، بچه است، زرهی که متناسب با اندام او باشد وجود ندارد، خود مناسب با اندام او وجود ندارد، اسلحه و چکمه مناسب با اندام او وجود ندارد. لهذا نوشته‌اند همین طور رفت، عمامه‌ای به سر گذاشته بود «كَانَهُ فَلَقْهَ قَمَرٌ» همین قدر نوشته‌اند به قدری این بچه زیبا بود، مثل یک پاره ماه. این جمله‌ای است که دشمن در باره او گفته است. گفت:

بر فرس تندر و هر که تورا دید گفت برگ گل سرخ را باد کجا می‌برد؟
راوی گفت نگاه کردم دیدم که بند یکی از کفشهایش باز است، یادم نمی‌رود که پای چیش هم بود. معلوم می‌شود که چکمه پایش نبوده است.

حالا آن روح و آن معنویت چه شجاعتی به او داد، به جای خود، نوشته‌اند که امام [کنار] در خیمه ایستاده بود. لجام اسبیش به دستش بود، معلوم بود منتظر است. یکمرتبه فریادی شنید. نوشته‌اند مثل یک باز شکاری -که کسی نفهمید به چه سرعت امام پرید روی اسب - حمله کرد. می‌دانید آن فریاد چه بود؟ فریاد یا عماه، عموجان! عموجان! وقتی آفارت به بالین این نوجوان، در حدود دویست نفر دور او را گرفته بودند. امام که حرکت کرد و حمله کرد، آنها فرار کردند. یکی از دشمنان از اسب پایین آمده بود تا سر جناب قاسم را از بدن جدا کند، خود او در زیر پای اسب رفقای خودش پایمال شد. آن کسی که می‌گویند در عاشورا در زیر سم اسبها پایمال شد در حالی که زنده بود، یکی از دشمنان بود نه حضرت قاسم.

حضرت خودشان را رساندند به بالین قاسم، ولی در وقتی که گرد و غبار زیاد بود و کسی نمی‌فهمید قضیه از چه قرار است. وقتی که این گرد و غبارها نشست، یک وقت دیدند که آقا به بالین قاسم نشسته است، سر قاسم را به دامن گرفته است. این جمله را از آقا شنیدند که فرمود: «يَعِزُّ عَلٰى عَمْكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيئُكَ أَوْ يُجِيئُكَ فَلَا يَنْفَعُكَ» یعنی برادر زاده! خیلی بر عمومی تو سخت است که تو بخوانی، نتواند تورا

اجابت کند، یا اجابت کند و بباید اما نتواند برای توکاری انجام بدهد. در همین حال بود که یک وقت فریادی از این نوجوان بلند شد و جان به جان آفرین تسليم کرد.

و لا حُولَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ، بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْأَعْظَمِ
الْأَعْزَى الْأَجْلِ الْأَكْرَمِ يَا اللَّهُ...

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرمای ما را به حقایق اسلام آشنا
کن! این جهلهای و نادانیها را به کرم و لطف خودت از ما دور بگردان!
 توفیق عمل و خلوص نیت به همه ما عنایت بفرمای حاجات مشروعه ما
را برآور! اموات همه ما ببخش و بیامرزا!

رحم الله من قراء الفاتحة مع الصلوات.

عوامل تحریف

[گفتیم در واقعهٔ تاریخی کربلا تحریفاتی صورت] گرفته است، چه از نوع لفظی و چه از نوع تحریف معنوی، و همین تحریفها سبب شده است که این سند بزرگ تاریخی و این منبع بزرگ تربیتی برای ما بی‌اثر و یا کم اثر بشود و احياناً در مواقعي اثر معکوس ببخشد. عموم ما این وظیفه را داریم که این سند مقدس را از این تحریفها که آن را آلوده کرده است، پاک و منزه کنیم. و عده دادم که امشب درباره عاملهای تحریف بحث کنم و در فردا شب، ان شاء الله، بحث ما در اطراف تحریفهای معنوی این حادثه خواهد بود.

عوامل تحریف:

۱. اغراض دشمنان

عاملهای تحریف بر دو قسم است. یک نوع از عاملهای است که عاملهای عمومی است، یعنی به طور کلی در تواریخ دنیا این عوامل وجود دارد و تواریخ را دچار تحریف می‌کند، اختصاص به حادثه عاشورا ندارد. مثلاً همیشه اغراض دشمنان خود یک عاملی است برای اینکه حادثه‌ای را دچار تحریف کند. دشمن برای اینکه به هدف و غرض خودش برسد، تغییر و تبدیلهایی در متن تاریخ می‌دهد و یا توجیه و

تفسیرهای ناروایی از تاریخ می‌کند که این مطلب نمونه‌های زیادی دارد و من نمی‌خواهم از نمونه‌های آن بحثی کرده باشم. همین قدر عرض می‌کنم که در حادثه کربلا هم این نوع از عامل دخالت داشت، یعنی دشمنان در صدد تحریف نهضت حسینی برآمدند. همان طوری که در دنیا معمول است که دشمنان، نهضتهای مقدس را به افساد و اخلال و تفرقی کلمه و ایجاد اختلاف و امثال اینها متهم می‌کنند، حکومت اموی خیلی کوشش کرد برای اینکه چنین رنگی به نهضت حسینی بدهد.

از همان روز اول چنین تبلیغاتی شروع شد. مسلم که به کوفه آمده بود، یزید ضمن ابلاغی که برای ابن زیاد برای حکومت کوفه صادر می‌کند، این گونه می‌نویسد: «مسلم پسر عقیل به کوفه آمده است و هدفش اخلال و افساد و ایجاد اختلاف در میان مسلمانان است، پس برو و او را سرکوب کن». وقتی هم که مسلم گرفتار می‌شود و او را به دارالامارة ابن زیاد می‌برند، ابن زیاد همین جمله‌ها را به مسلم می‌گوید: «پسر عقیل! تو را چه شد که به این شهر آمدی؟ مردم وضع آرام و مطمئنی داشتند. آمدی در این شهر آشوب کردی، ایجاد اختلاف کردی، فتنه‌انگیزی کردی». مسلم هم مردانه جواب داد، گفت: اولاً آمدن ما به این شهر ابتدائی نبود. مردم این شهر از ما دعوت کردند، نامه‌های فراوان نوشتشند، نامه‌های شان هست و در آن نامه‌ها نوشته‌ند که پدر تو زیاد در سالهایی که در اینجا حکومت کرده است نیکان این مردم را کشته است، بدان را بر نیکان مسلط کرده است، انواع ظلمها و اجحافها به مردم کرده است؛ از ما دعوت کرده‌اند برای اینکه عدالت را برقرار کنیم، ما برای برقراری عدالت آمده‌ایم؛ از پیش خودمان هم نیامده‌ایم، مردم هم ما را برای این منظور خواسته‌اند. بعد هم حکومت اموی برای اینکه [در این واقعه] تحریف معنوی کرده باشد، از این جور قضایا زیاد گفت، ولی به اصطلاح نگرفت، یعنی تاریخ اسلام تحت تأثیر این تحریف واقع نشد. شما یک نفر مورخ و یک نفر صاحب نظر را در دنیا پیدا نمی‌کنید که این گونه اظهار نظر کرده و گفته باشد حسین بن علی، العیاذ بالله، قیام نابجایی کرد، آمد تا کلمه مردم را تفرقی کند، اتحاد را از میان ببرد؛ خیر، این تحریف اثر نکرد که نکرد. پس دشمن نتوانست در حادثه کربلا تحریفی ایجاد کند. در حادثه کربلا با کمال تأسف هر چه تحریف شده است، از ناحیه دوستان است.

۲. تمایل بشر به اسطوره‌سازی

عامل دوم، تمایل بشر است به اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی. این هم باز در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. در بشر یک حس قهرمان‌پرستی هست، یک حسی هست که دربارهٔ قهرمانهای ملی و قهرمانهای دینی افسانه می‌سازد. (در شباهی عید غدیر که آقای دکتر شریعتی صحبت می‌کردند، یک بحث بسیار عالی راجع به این حسی که در همهٔ افراد بشر برای اسطوره‌سازی و افسانه‌سازی و قهرمان‌سازی و قهرمان‌پرستی -آن هم به یک شکل خارق العاده و فوق العاده‌ای -هست، ایراد کردند). بهترین دلیلش این است که مردم برای نوابغی مثل بوعلی سینا و شیخ بهائی چقدر افسانه جعل کردند! بوعلی سینا بدون شک نابغه بوده است، قوای جسمی و قوای روحی اش، یک جنبهٔ فوق العادگی داشته است. ولی همینها سبب شده است که مردم برای بوعلی سینا افسانه‌هایی بسازند، مثلاً بگویند بوعلی سینا دربارهٔ مردی که از فاصلهٔ یک فرسخی می‌آمد گفت این مردی که می‌آید دارد نان چرب می‌خورد. گفتند تو از کجا فهمیدی که او نان می‌خورد، و از کجا فهمیدی که نانش هم چرب است؟ در سر یک فرسخی چگونه دیدی؟ می‌گویند بله، نور چشم شاند کارگر بود که گفت من پشه‌هایی را دیدم که دور این نان می‌گردند، فهمیدم که نانش چرب است که پشه دور آن پرواز می‌کند. معلوم است که این داستان افسانه است. آدمی که پشه را از فاصلهٔ یک فرسخی ببیند، چربی نان را زودتر از خود آن پشه‌ها می‌بیند. یا مثلاً [گفته‌اند بوعلی سینا] در مدتی که در اصفهان تحصیل می‌کرد، گفت من نیمه‌های شب که برای مطالعه حرکت می‌کنم، صدای چکش مسگرهای کاشان نمی‌گذارد که من مطالعه کنم. رفتند تجربه کردند، یک شب دستور دادند که مسگرهای کاشان چکش نزنند، آن شب را گفت من آرام مطالعه کردم. معلوم است که اینها افسانه است.

برای شیخ بهائی مردم چقدر افسانه‌ها ساخته‌اند! اختصاص به حادثهٔ عاشورا ندارد. ولی همان طور که جلسهٔ پیش عرض کردم، فرق است میان افسانه‌ای، داستانی، جعلی، تحریفی که در یک حادثهٔ عادی باشد [و تحریفی که در یک حادثهٔ مهم تاریخی باشد]. حالا مردم دربارهٔ بوعلی سینا هر چه می‌خواهند بگویند، بکجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. دربارهٔ شیخ بهائی هر چه می‌خواهند بگویند، بکجا ضرر می‌زند؟ به هیچ جا. اما افرادی که شخصیت آنها

شخصیت پیشوایی است و قول آنها، فعل و عمل آنها، قیام و نهضت آنها سند و حجت است، در اینها نباید تحریفی واقع بشود، در سخنشنان، در شخصیتشان، در تاریخچه‌شان. درباره امیرالمؤمنین علی علیله چقدر افسانه خود ما شیعیان باfte‌ایم! در اینکه علی مرد خارق العاده‌ای است، بحثی نیست. مثلاً شجاعت علی. دوست و دشمن اعتراف کرده‌اند که شجاعت علی یک شجاعت فوق افراد عادی بوده است. علی با هیچ پهلوانی نبرد نکرد مگر آنکه آن پهلوان را کوبید و به زمین زد. این چیزی نیست که در آن، جای انکار باشد. فوق العادگی داشته، ولی در حد یک بشر فوق العاده، یک بشری که در میدان جنگ هیچ کس حریفش نبود. اما مگر افسانه سازها و اسطوره سازها به همین مقدار قناعت کردن؟ شما ببینید چه حرفاها در همین زمینه‌ها گفتند! مثلاً علی علیله در جنگ خیر با مرحب خیری روبرو شد. مرحب چقدر فوق العادگی داشت! بسیار خوب. مورخین هم نوشته‌اند که در آنجا علی علیله ضربت را که فرود آورد، این مرد را دونیم کرد. حالا من نمی‌دانم این دو نیم، دونیم کامل بود یا مثلاً تا سینه‌اش رسید. ولی در اینجا افسانه‌هایی است که دین را خراب می‌کند. گفته‌اند به جبرئیل وحی شد: جبرئیل! فوراً به زمین برو، برو که آن غصبی که ما در علی می‌بینیم، اگر شمشیرش فرود بیاید، زمین را دونیم می‌کند، به گاو و ماهی خواهد رسید؛ برو بال خودت را در زیر شمشیر علی بگیر، رفت ترازوی مثقالی می‌گذاشتند، این نیمه‌اش با آن نیمه برابر بود. بال جبرئیل که زیر زین اسب [قرار] گرفته بود، از شمشیر علی آسیب دید و مجروح شد. تا چهل شبانه روز جبرئیل نتوانست به آسمان برود، که وقتی به آسمان رفت، خدا از او سؤال کرد: جبرئیل! تو این چهل روز کجا بودی؟ خدایا در زمین بودم، تو به من مأموریت داده بودی. چرا زود برنگشتی؟ شمشیر علی که فرود آمد بال مرا مجروح کرد، من این چهل روز مشغول پاسمنان بال خودم بودم!

دیگری می‌گوید: شمشیر علی آنچنان سریع و نرم آمد، از فرق مرحب گذشت، تا به نمذین اسب رسید و علی شمشیرش را بیرون کشید که خود مرحب هم نفهمید. خیال کرد ضربت کاری نشد. گفت: علی! همه زور تو همین بود؟ همه پهلوانی تو همین بود؟ گفت: اگر راست می‌گویی خودت را تکان بد. تا مرحب خودش را تکان داد، یک قسمت از این طرف افتاد، یک قسمت از آن طرف. این طور

افسانه‌ها!

حاجی نوری، این مرد بزرگ، در کتاب **لؤلؤ و مرجان** انتقاد می‌کند، می‌گوید: برای شجاعت ابوالفضل در جنگ صفين - که اصل شرکت حضرت هم معلوم نیست، اگر هم شرکت کرده یک بچه پانزده ساله بوده است - نوشته‌اند ابوالفضل العباس مردی را پرتاب کرد به هوا، یکی دیگر را پرتاب کرد، یکی دیگر را، تا هشتاد نفر. هشتادمی را که پرتاب کرد، هنوز اولی به زمین نیامده بود. اولی که آمد به زمین دو نیمش کرد، دومی را دو نیم کرد، سومی را... از این افسانه‌ها!

در حادثه کربلا، یک قسمت از تحریفاتی که صورت گرفته است معلول حس اسطوره‌سازی است. مبالغه‌ها و اغراق‌هایی شده است. مخصوصاً اروپاییها می‌گویند در تاریخ مشرق زمین [مبالغه و اغراق] زیاد است، و راست هم می‌گویند. ملا آقای دربندی در اسرار الشهاده نوشته است عدد لشکریان عمر سعد سواره آنها ششصد هزار نفر بود، پیاده آنها دوکرون و مجموعشان یک میلیون و ششصد هزار نفر بود، همه هم اهل کوفه بودند. آخر کوفه مگر چقدر بزرگ بود؟ کوفه یک شهر تازه‌سازی بود. هنوز سی و پنج سال بیشتر از عمر کوفه نگذشته بود، چون کوفه رادر زمان عمرین الخطاب ساختند و کوفه مرکز سپاهیان اسلام بود. عمر دستور داد این شهر را در اینجا بسازند برای اینکه لشکریان اسلام در نزدیکی ایران یک مرکزی داشته باشند. همه جمعیت کوفه معلوم نیست در آن وقت آیا به صد هزار نفر می‌رسیده یا نمی‌رسیده است. آنوقت یک میلیون و ششصد هزار نفر سپاهی در آن روز جمع بشود و حسین بن علی علیه السلام هم سیصد هزار نفر آنها را بکشد، این با عقل جور درنمی‌آید. این [سخن] این قضیه را به طور کلی از ارزش می‌اندازد؛ حرف همان آدمی می‌شود که می‌گویند درباره هرات اغراق و مبالغه می‌کرد، می‌گفت هرات یک وقتی خیلی بزرگ بود. گفتند چقدر بزرگ بود؟ گفت در یک وقت در آن واحد در هرات بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشت. چقدر ما باید آدم داشته باشیم و چقدر احمد داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم داشته باشیم و چقدر احمد یک چشم کله پز داشته باشیم که بیست و یک هزار احمد یک چشم کله پز وجود داشته باشد.

این حس اسطوره سازی خیلی کارها کرده است. ما که نباید یک سند مقدس را در اختیار افسانه سازها قرار بدھیم. «وَإِنَّا فِي كُلِّ خَلْقٍ عُدُولًا يَئْتَفَوْنَ عَنَّا تَحْرِيفَ الْأَغَالِينَ

وَأَنْتِحَالَ الْمُبْطَلِينَ». ما وظیفه داریم اینها را از چنگ این افسانه سازها بیرون بیاوریم. حالا برای هرات هر که هر چه می خواهد بگوید. اما برای حادثه عاشورا، حادثه‌ای که ما دستور داریم هر سال آن را به صورت یک مکتب زنده بداریم، آیا صحیح است که در این داستان این همه افسانه وارد بشود؟!

۳. عامل خصوصی

عامل سوم یک عامل خصوصی است. این دو عاملی که عرض کردم، یعنی غرضها و عداوت‌های دشمنان و حس اسطوره سازی و افسانه سازی، در تمام تواریخ دنیا وجود دارد. ولی در خصوص حادثه عاشورا یک عامل بالخصوصی هست که این عامل سبب شده است که در این داستان بالخصوص، جعل واقع بشود. آن عامل چیست؟

پیشوایان دین از زمان پیغمبر اکرم و زمان ائمه اطهار دستور اکید و بلیغ داده‌اند که باید نام حسین بن علی زنده بماند، باید مصیبت حسین بن علی هر سال تجدید بشود، چرا؟ بحث در این «چرا» است. این چه دستوری است در اسلام؟ چرا این همه ائمه دین به این موضوع اهتمام داشتند؟ چرا برای زیارت حسین بن علی این همه اهتمام و ترغیب است، این همه تشویق است؟ ما باید به این «چرا» دقت کنیم. ممکن است کسی بگوید: «این برای این است که تسلی خاطری برای حضرت زهرا باشد». آیا این حرف مسخره نیست که بعد از هزار و چهار صد سال، هنوز حضرت زهرا احتیاج به تسلیت داشته باشد؟ در صورتی که به نص خود امام حسین و به حکم ضرورت دین، بعد از شهادت امام حسین دیگر امام حسین و حضرت زهرا نزد یکدیگر هستند. این چه حرفي است؟! مگر حضرت زهرا بچه است که بعد از هزار و چهار صد سال هنوز هم دائماً به سر خودش بزند، گریه کند، بعد ما برویم به ایشان سرسلامتی بدھیم! این حرفها دین را خراب می‌کند. حسین مکتب عملی در اسلام تأسیس کرد. حسین علیه السلام نمونه عملی قیامهای اصلاحی است. خواستند مکتب حسین زنده بماند، خواستند حسین سالی یک بار با آن نداهای شیرین و عالی و حمسه‌انگیزش ظهور پیدا کند، فریاد کند: «الا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَالْبَاطِلَ لَا يُتَشَاهِ

عَنْهُ لِيَرْغِبُ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحْقَقاً^۱. خواستند «الْمُوْتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكوبِ الْعَارِ»^۲ (مرگ از زندگی ننگین بهتر است) برای همیشه زنده بماند. خواستند «لَا أَرِيَ الْمُوْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمَأً»^۳ برای همیشه زنده بماند. زندگی با ستمکاران برای من خستگی آور است؛ مرگ در نظر من جز سعادت چیزی نیست. خواستند آن جمله‌های دیگر حسین: «خُطَّ الْمُوْتُ عَلَىٰ وُلْدِ آدَمَ مَحَظَّ الْفَلَادَةِ عَلَىٰ جِيدِ الْفَتَّاقِ»^۴ زنده بماند، «هَيَّاهَاتٍ مِّنَ الدَّلَّةِ»^۵ زنده بماند. مردی که می‌آید آنجا در مقابل یک دریا [انسان]، سی هزار نفر، می‌ایستد، آن طور مردانه، در حالی که در نهایت شدت گرفتار است از ناحیه شخص خودش، از ناحیه خاندان خودش، مرد و مردوار - که چنین مردی دنیا به خودش ندیده است - و می‌گوید: «الَا وَإِنَّ الدَّاعِيَ بْنَ الدَّاعِيِ قَدْرَ كَزَبِيْنِ اثْتَتِيْنِ بَيْنَ السَّلِّةِ وَالدَّلَّةِ هَيَّاهَاتٍ مِّنَ الدَّلَّةِ يَأْبَى اللَّهُ ذَلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَحُجُورُ طَابِثٍ وَطَهْرَثُ»^۶، خواستند اینها زنده بماند، مکتب حسین زنده بماند، تربیت حسینی زنده بماند، پرتوی از روح حسینی در این ملت بتاید. فلسفه‌اش خیلی روشن است. گفتند نگذارید این حادثه فراموش بشود. حیات و زندگی شما بستگی به این حادثه دارد، انسانیت و شرف شما بستگی به این حادثه دارد، اسلام را با این وسیله می‌توانید خوب زنده نگهدارید.

پس ترغیب کردند به این که مجلس عزای حسینی را زنده نگه دارید. راست است. عزاداری حسین بن علی واقعاً فلسفه دارد، واقعاً فلسفه صحیح دارد، فلسفه بسیار بسیار عالی هم دارد. هر چه ما در این راه کوشش کنیم، به شرط اینکه هدف این کار را تشخیص بدھیم بجاست. اما متأسفانه عده‌ای این را نشناختند، خیال کردند که بدون اینکه مردم را به مکتب حسین علیله آشنا کنیم، به فلسفه قیام حسینی آشنا کنیم، عارف به مقامات حسینی کنیم، همین قدر که مردمی آمدند و نشستند و یک گریه‌ای را نفهمیده و ندانسته کردند، دیگر کفاره گناهان است!

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

۲. همان، ج ۴۵ / ص ۵۰.

۳. همان، ج ۴۴ / ص ۲۸۱.

۴. همان، ج ۴۴ / ص ۲۶۶.

۵. اللهوف، ص ۴۱.

۶. همان.

استفاده از وسیله نامقدس برای هدف مقدس

از این [مطلوب] یک مطلب بالاتری پیدا شد، که این نکته را باز مرحوم حاجی نوری در لؤلؤ و مرجان کاملاً ذکر کرده است و آن این است که عده‌ای آمدند گفتند گریه بر امام حسین ثوابش آنقدر زیاد است که از هر وسیله‌ای برای این کار می‌شود استفاده کرد. یک حرفی را امروزیها در آورده‌اند - در مكتب ماکیاول و امثال او - که می‌گویند هدف وسیله را مباح می‌کند؛ هدفت خوب باشد وسیله‌ات هر چه شد، شد. اینها هم گفتند: ما اینجا یک هدف مقدس و منزه داریم و آن گریستن بر امام حسین علیه السلام است. حالا این گریستن روی چه فلسفه‌ای است، کاری به آن ندارند؛ باید گریست. بسیار خوب، باید گریست. به چه وسیله بگریانیم؟ به هر وسیله که شد. هدف که مقدس است، وسیله هر چه شد، شد. اگر یک تعزیه‌های اهانت‌آور هم بسازیم درست است یا درست نیست؟ گفتند: اشکی جاری می‌شود یا جاری نمی‌شود؟ همین قدر که اشک جاری می‌شود، هر کاری کردید کردید. شیپور بزنیم، طبل بزنیم، معصیت کاری کنیم، به بدن مرد لباس زن بپوشانیم، عروسی قاسم درست کنیم، جعل و تحریف کنیم. گفتند: در دستگاه امام حسین این حرفها مانعی ندارد. دستگاه امام حسین علیه السلام از دستگاه دیگران جداست. اگر اینجا دروغ گفتی، بخشیده است؛ جعل کردی، بخشیده است؛ تحریف کردی، بخشیده است؛ هر گناهی سازی کردی، بخشیده است؛ به تن مرد لباس زن کردی، بخشیده است؛ هر گناهی که اینجا کردی، بخشیده است. هدف خیلی مقدس است. در نتیجه یک افرادی در این قضیه دست به جعل و تحریف زده‌اند که انسان تعجب می‌کند.

در ده پانزده سال پیش رفته بودم اصفهان. مرد بزرگی آنجا بود، مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف آبادی اعلى الله مقامه. من تازگی در جایی یک روضه‌ای شنیده بودم که تا آن وقت نشنیده بودم و آن روضه‌خوان - که اتفاقاً تریاکی هم بود - این روضه را که خواند، به قدری مردم راگریاند که حد نداشت، و خیلی هم عجیب بود. داستان یک پیرزنی [است] که در زمان متوقّل می‌خواهد به زیارت امام حسین علیه السلام برود و آن وقت دستها می‌بریدند و چنین و چنان می‌کردند. این زن بارها می‌آید و خلاصه آخرش رساند به آنجا که این زن را برندند در دریا انداختند تا او را غرق کنند. در همان حال این زن فریاد کرد: یا ابالفضل العباس! عن قریب که داشت غرق می‌شد، سواری آمد در همان دریا و گفت که رکاب اسب مرا بگیر. رکابش

را گرفت. پیرزن گفت تو چرا دستت را دراز نمی‌کنی؟ گفت آخر من دست در بدن ندارم. خیلی مفصل گفت و خیلی هم گریه گرفت.

من این را برای مرحوم آقا شیخ محمد حسن نجف‌آبادی نقل کردم. ایشان گفت که بیا تاریخچه این [داستان] را من به تو بگویم که از کجاست. گفت یک روزی در اصفهان در حدود بازار و مدرسه صدر مجلس روضه‌ای بود که بزرگترین مجالس اصفهان بود، حتی مرحوم حاج ملا اسماعیل خواجه‌یی که از علمای بزرگ اصفهان بود در آنجا شرکت می‌کرد. (این قصه قبل از زمان ایشان بوده، ایشان هم از اشخاص معتبری نقل کردند.) واعظی را اسم برد، از معاریف هم بود، گفته بود که من در آن جلسه خاتم بودم و قرار بود آخری باشم. من بریها که می‌آمدند، هنر خودشان را برای گریاندن مردم اعمال می‌کردند. هر کس که می‌آمد روی دست دیگری می‌زد، و بعد هم که از منبر پایین می‌آمد، می‌نشست، می‌خواست هنر شخص بعد از خودش را ببیند. تا ظهر طول کشید. من دیدم هر کسی هر هنری داشت به کار برد، اشک مردم را گرفتند، فکر کردم من چه بکنم؟ همانجا نشستم و این قصه را جعل کردم. رفتم گفتم، کربلا کردم، بالا دست همه زدم. عصر همان روز وقتی که رفتم در چهارسوق، مجلس روضه، دیدم آن که قبل از من است، همین داستان را دارد بالای منبر می‌گوید، همین که من پیش از ظهر جعل کردم. طولی نکشید که در کتابها هم نوشتند و چاپ کردند.

این موضوع که دستگاه حسینی یک دستگاه جدایی است و از هر وسیله‌ای برای گریاندن می‌شود استفاده کرد، این خیال، این توهمندی دروغ و غلط، یک عامل بزرگی شد برای جعل و تحریف. مرحوم حاجی نوری که این موضوع را در کتاب خودشان طرح کرده‌اند، این مرد بزرگوار، استاد مرحوم حاج شیخ عباس قمی - که حتی بر حاج شیخ عباس ترجیح داشته به اعتراض خود حاج شیخ عباس و دیگران، و مرد فوق العاده متبحر و با تقوایی است - این مرد بزرگ می‌گوید: اگر این حرف درست باشد که هدف وسیله را مباح می‌کند، پس دیگر اساساً چیزی در دنیا باقی نمی‌ماند؛ من این جور می‌گوییم: یکی از هدفهای اسلامی ادخال سرور در قلب مؤمن است، یعنی انسان کاری بکند که یک مؤمنی خوشحال بشود. این هست یا نه؟ می‌گوییم: بله. می‌گوییم هدف وسیله را مباح می‌کند؛ من برای اینکه فلان مؤمن خوشحال بشود، در حضورش غیبت می‌کنم چون از غیبت خیلی خوشش می‌آید. به من

می‌گویند: داری گناه مرتکب می‌شوی! می‌گوییم: خیر، هدف من مقدس است. من که غیبت می‌کنم می‌خواهم که او را سرگرم کرده باشم، می‌خواهم خوشحالش کرده باشم. بالاتر (این مثال را هم مرحوم حاجی نوری ذکر می‌کند)، یک کسی یک زن بیگانه را می‌گیرد و می‌بوسد. می‌گوییم حرام است، چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گوید: نه، من با این کار این خانم را خوشحال کردم. ادخال سرور در قلب مؤمن مستحب است. دیگر به زنا هم می‌شود گفت، به شراب هم می‌شود گفت، به لواط هم می‌شود گفت. می‌گوید این چه غوغایی است؟! این چه حرف شریعت خراب کنی است که از هر وسیله‌ای جایز است برای گریاندن بر امام حسین استفاده کرد؟ به خدا قسم بر خلاف گفته امام حسین است. امام حسین علیه السلام شهید شد که اسلام بالا برود (وَأَشَهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَقْتَلْتَ الصَّلَاةَ وَأَتَيْتَ الزَّكَاةَ وَأَمْوَاتَ الْمَلْفُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ چهادِه)،^۱ امام حسین کشته شد که سنن و مقررات و قوانین اسلامی زنده شود، نه اینکه بهانه‌ای شود که پا روی سنن اسلامی بگذارند. ما امام حسین را به صورت -العياذ بالله - اسلام خراب کن درآورده‌ایم. امام حسینی که ما در خیال خودمان درست کرده‌ایم اسلام خراب کن است.

حاجی نوری در کتابش نوشته است یکی از علمای نجف که اهل یزد بود برای من نقل کرد، گفت من در جوانی یک سفری پیاده و از راه کویر به خراسان می‌رفتم. (شاید محرم بوده است). در یکی از دهات حدود نیشابور و تربت مسجدی بود، من چون جایی نداشتم به مسجد رفتم. یک مردی آمد آنجا پیش نمازی کرد، مردم هم نماز خواندند. بعد رفت منبر برای مردم صحبت کند. یک وقت من با کمال تعجب دیدم که فراش مسجد یک دامن سنگ آورد بالای منبر تحويل این آقا داد. حیرت کردم که برای چیست؟ تارسید به روضه و گریز دستور داد چراغها را خاموش کردن. چراغها را که خاموش کردند، دیدم شروع کرد به سنگ پراندن به مستمعین. فریاد آخ سرم، آخ دستم، آخ سینه‌ام بلند شد، غوغای شد. بعد چراغها را روشن کردند. دیدم سرها مجروح شده و باد کرده و مردم در حالی که اشکشان می‌ریزد، بیرون می‌روند. رفتم سراغ او و گفتم آقا این چه کاری بود کردی؟! گفت من امتحان کرده‌ام، اینها با هیچ روضه‌ای گریه نمی‌کنند. چون گریه کردن بر امام حسین علیه السلام اجر و ثواب زیادی

۱. مفاتیح الجنان، زیارت امام حسین علیه السلام در شبیه‌ای عید فطر و قربان.

دارد و من دیدم راهش منحصر به این است که با سنگ به سر اینها بزنم، از این راه اینها را می‌گریانم؛ چون هدف وسیله را مباح می‌کند. هدف، گریه بر امام حسین است و لواینکه آدم یک دامن سنگ به سر مردم بزند!

پس این یک عامل خصوصی در این قضیه بوده است که در این جعلها و تحریفها دخالت داشته است.

اینها بوده است که انسان وقتی که در تاریخ نگاه می‌کند، می‌بیند که به سر این حادثه چه‌ها آورده‌اند! به خدا قسم حرف حاجی حرف راستی است. می‌گوید امروز اگر کسی بخواهد بر امام حسین علیه السلام بگردید، بر این مصیبت‌ها یاش باید بگردید، بر این تحریفها و مسخها و دروغها باید بگردید.

ملاحسین کاشفی و کتاب «روضۃ الشہداء»

قبلاً عرض کردم، کتابی است معروف به نام «روضۃ الشہداء» از ملا حسین کاشفی. حاجی فرموده بود که این داستان زعفر جنی و داستان عروسی قاسم، اول بار در کتاب این مرد آمده است. حقیقت این است که من این کتاب را ندیده بودم. خیال می‌کردم در آن یکی دو تا از این حرفهایست. بعد که این کتاب را - که به فارسی هم هست و تقریباً در پانصد سال پیش تألیف شده است - [خواندم دیدم از این داستانها زیاد است]. ملا حسین کاشفی مردی است که واعظ هم هست، اتفاقاً این بی‌انصاف مرد باسوادی هم بوده است، کتابهایی هم دارد، صاحب انوار سهیلی [است] که خیلی عبارت پردازی کرده و می‌گویند کلیله و دمنه را خراب کرده است. به هر حال مرد باسوادی بوده است. تاریخش را که انسان می‌خواند، معلوم نیست که او شیعه بوده یا سنتی، و مثل اینکه اساساً یک مرد بوقلمون صفتی هم بوده است، در میان شیعه‌ها خودش را یک شیعه صد در صد متصلی نشان می‌داده و در میان شیعه‌ها حنفی نشان می‌داده است. اصلاً اهل بیهق و سبزوار است. سبزوار مرکز تشیع بوده است و مردم آن هم فوق العاده متعصب در تشیع. اینجا که در میان سبزواریها بود، یک شیعه صد در صد شیعه بود. بعد می‌رفت هرات. (می‌گویند شوهر خواهر عبدالرحمن جامی یا باجناق او بود). آنجا که می‌رفت، به روش اهل تسنن بود.

این مرد، واعظ هم بوده است. چون در سبزوار بود، ذکر مصیبت می‌کرد. کتابی

نوشته است به فارسی. اولین کتابی که در مرثیه به فارسی نوشته شده همین کتاب روضة الشهداه است که در پانصد سال پیش نوشته شده است، چون وفات کاشفی در ۹۱۰، اوایل قرن دهم، بوده است و این کتاب یاد را اخیر قرن نهم هجری نوشته شده است یاد را اوایل قرن دهم. قبل از این کتاب مردم به منابع اصلی مراجعه می‌کردند. شیخ مفید (رضوان الله علیه) ارشاد را نوشته است و چقدر متقن نوشته است. ما اگر به ارشاد شیخ مفید خودمان مراجعه کنیم، احتیاج به منبع دیگر نداریم. [در] تواریخ اهل تسنن، طبری نوشته است، ابن اثیر نوشته است، یعقوبی نوشته است، ابن عساکر نوشته است، خوارزمی نوشته است. من نمی‌دانم این بی‌انصاف چه کرده است! من وقتی این کتاب را خواندم، دیدم حتی اسمها جعلی است؛ یعنی در میان اصحاب امام حسین اسمهایی را می‌آورد که اصلاً چنین آدمهایی وجود نداشته‌اند؛ در میان دشمنها اسمهایی می‌برد که همه جعلی است؛ داستانها را به شکل افسانه در آورده است. چون این کتاب اولین کتابی بود که به زبان فارسی نوشته شد، [مرثیه خوانها] که اغلب بی‌سواد بودند و به کتابهای عربی مراجعه نمی‌کردند، همین کتاب را می‌گرفتند و در مجالس از رو می‌خوانند. این است که امروز مجلس عزاداری امام حسین را ما «روضه خوانی» می‌گوییم. در زمان امام حسین روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان حضرت صادق هم روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان امام حسن عسکری هم روضه خوانی نمی‌گفتند، بعد در زمان سید مرتضی هم روضه خوانی نمی‌گفتند، در زمان خواجه نصیرالدین طوسی هم روضه خوانی نمی‌گفتند. از پانصد سال پیش به این طرف اسم این کار شده «روضه خوانی». روضه خوانی یعنی خواندن کتاب روضة الشهداه، همان کتاب دروغ. از وقتی که این کتاب در دست و باله افتاد، دیگر کسی تاریخ واقعی امام حسین را مطالعه نکرد و شد افسانه‌سازی روضه الشهداه خواندن. ما شدیم روضه خوان، یعنی روضة الشهداه خوان، یعنی افسانه‌ها را نقل کردن و به تاریخ امام حسین توجه نکردن.

ملا آقای دربندي و «اسرار الشهادة»

گفت: «وَزَادَتِ التَّتْبُورُ نَعْمَةً أُخْرَى»؛ بعد در شصت هفتاد سال پیش، مرحوم ملا آقای دربندي پیدا شد. تمام حرفهای روضة الشهداه را به اضافه یک چیزهای دیگر، همه را یکجا جمع کرد که دیگر واپیلاست! واقعاً به اسلام باید گریست. حاجی نوری

نوشته‌اند ما در درس مرحوم حاج شیخ عبدالحسین تهرانی بودیم -که مرد بسیار بزرگواری و استاد حاجی نوری بوده است -واز محضر ایشان استفاده می‌کردیم، یک سید روضه خوانی اهل چله آمد و یک کتاب مقتلى به ایشان نشان داد که ایشان ببینند معتبر هست یا معتبر نیست. این کتاب نه اول داشت و نه آخر، فقط یک جایش نوشته بود که تألیف فلان ملای جبل عاملی از شاگردان صاحب معالم است. مرحوم آقا شیخ عبدالحسین این کتاب را گرفت که مطالعه کند. اولاً در احوال آن عالم نگاه کرد، دید چنین کتابی به نام او ننوشته‌اند. ثانیاً خود کتاب را مطالعه کرد، دید مملو‌از اکاذیب است. به آن سید گفت این کتاب همه‌اش دروغ است، مباداً این کتاب را بیرون بیاوری یا از این کتاب چیزی نقل کنی که جایز نیست و اساساً این کتاب از آن عالم نیست، مطالبش هم دروغ است. حاجی می‌نویسد همین کتاب به دست صاحب اسرار الشهادة افتاد، از اول تا آخرش رانقل کرد.

اینها گریه دارد، خدا می‌داند گریه دارد. این حکایت را هم برایتان نقل کنم، که تأثراًور است. باز ایشان نقل می‌کنند، نوشته‌اند یک مردی رفت خدمت مرحوم صاحب مقام^۱ و گفت من دیشب خواب وحشتناکی دیدم. گفت چه خواب دیدی؟ گفت: خواب دیدم که با این دندانهای خودم گوشه‌های بدن امام حسین علیه السلام را دارم می‌کنم. این مرد عالم لرزید، سرش را پایین انداخت، یک مدتی فکر کرد، گفت: شاید تو مرثیه خوان هستی؟ گفت: بله آقا. گفت: دیگر بعد از این یا اساساً مرثیه خوانی را ترک کن یا از کتابهای معتبر نقل کن. توبای این دروغهایت داری گوشت بدن امام حسین را با این دندانهای خودت می‌کنی. این لطف خدا بوده که لااقل در این روایا به تو نشان بدهد.

قبل‌اً عرض کردم، اگر کسی تاریخ عاشورا را بخواند، می‌بیند از زنده‌ترین و مسنندترین و پرمنبع‌ترین تاریخهایست. ما احتیاجی [به این دروغها] نداریم. حالا گذشته از این که اصلاً دروغ جعل‌کردن کار غلطی است، احتیاجی نیست، آنقدر راست هست که همانها را اگر بگوییم کافی است. مرحوم آخوند خراسانی می‌گفت: راست اینهایی که دنبال روضه نو نشینیده هستند بروند روضه‌های راست را پیدا کنند

۱. مرحوم آقا محمدعلی، پسر مرحوم وحید بهبهانی، که ظاهرآ جد این آقایان آل آقا است. مرد بزرگی بود است، پدر و پسر. در کرمانشاه بوده. مرحوم آقا محمدعلی به کرمانشاه آمد، خیلی هم نفوذ و اقتدار پیدا کرد.

که آنها را احدی نشنیده است؛ و این طور است. باز عرض کردم، خطبه‌هایی که امام حسین در مکه و در حجاز به‌طورکلی، در بین راه و در کربلا خوانده است، خطابه‌هایی که اصحابش خوانده‌اند، سؤال و جوابهایی که با حضرت شده است، نامه‌هایی که میان ایشان و دیگران مبادله شده است، نامه‌هایی که میان خود دشمنان مبادله شده است، علاوه بر نقل کسانی که حاضر وقعة عاشورا بوده‌اند، چه از دشمنان و چه از دوستان، [همه اینها جزئیات این حادثه را روشن کرده است]. سه چهار نفر از دوستان امام حسین بودند که جان به سلامت بیرون بردنند. از جمله غلامی است به نام عقبة بن سمعان (یا عقبة بن سمعان) و این مرد از مکه همراه امام بود و وقایع نگار قضیه کربلا بوده است از لشکریان ابا عبدالله. در روز عاشورا هم گرفتار شد ولی چون گفت غلام هستم، آزادش کردند. این مرد وقایع را نوشته است. مرد دیگری است به نام حمید بن مسلم که وقایع نگار لشکر عمر سعد بوده است، او هم نوشته است. همچنین دیگران که حاضر وقوع بوده‌اند، نوشته‌اند.

یکی از حاضرین وقوع شخص امام زین العابدین علیه السلام است. ایشان خودشان از حاضرین وقوع بودند. تمام جزئیات را از اول تا آخر [شاهد] بوده‌اند و همه قضایا را نقل کرده‌اند. نقطه ابهامی در تاریخ امام حسین وجود ندارد. متأسفانه یک داستان جعلی و تحریفی در باره امام زین العابدین علیه السلام هست که حاجی نوری نقل [و انتقاد] می‌کند، به آن هم اشاره کنم. معمولاً می‌گویند که در روز عاشورا، در وقتی که هیچ کس برای ابا عبدالله نماند، حضرت رفتند به خیمه امام زین العابدین برای خدا حافظی. آن وقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود: پدر جان، کار شما و این مردم به کجا کشید؟ (یعنی اینها می‌گویند اصلاً تا آن وقت امام زین العابدین علیه السلام کاملاً بی خبر بوده است!) فرمود پسر جان به جنگ کشید. عجب! جنگ واقع شد؟ بله جنگ واقع شد. یکی یکی اصحاب را یاد کرد: حبیب بن مظہر چطور شد؟ فرمود قُتلَ. زهیر بن القین چطور شد؟ قُتلَ. بریر بن خضیر چطور شد؟ قُتلَ. هر که از اصحاب را نام برد، فرمود کشته شد. بعد بنی هاشم را نام برد: قاسم بن الحسن چطور شد؟ قُتلَ. برادرم علی اکبر چطور شد؟ قُتلَ. عمومیم ابوالفضل؟ قُتلَ. این، جعل و دروغ است. امام زین العابدین که آنجا - العیاذ بالله - مریض و بی‌هوش نبود که اصلاً نفهمد چه گذشته است. حتی تاریخ می‌نویسد در همان حال امام حرکت کرد، به عمه‌اش فرمود: عصای من را با یک شمشیر بیاور. غرض اینکه یکی از کسانی که حاضر واقعه

بوده و آن را نقل کرده است شخص امام زین العابدین علیه السلام است. پس بیاییم توبه کنیم، واقعاً باید توبه کنیم. بیاییم از این جنایت و خیانتی که نسبت به ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اصحاب بزرگوارش و یارانش و خاندانش مرتکب می‌شویم و همه افتخارات اینها را از میان می‌بریم، توبه کنیم و پس از این، طور دیگری باشیم که از این مکتب تربیتی استفاده کنیم.

عظمت ابوالفضل علیه السلام

چه کم و کسری در زندگی عباس بن علی، همان طوری که مقاتل معتبر نوشته‌اند، وجود دارد؟ اگر نبود برای ابوالفضل جز همین یک افتخار، با ابوالفضل کسی قبالاً کاری نداشت، با هیچ‌کس غیر از امام حسین کاری نداشتند. خود امام حسین هم فرمود اینها فقط به من کار دارند و اگر مرا بکشنند به هیچ‌کس دیگر کاری ندارند. وقتی که شمر بن ذی‌الجوشن از کوفه می‌خواهد حرکت کند باید به کربلا، یکی از حضاری که در آنجا بود و از طرف مادر [با ابوالفضل علیه السلام] خویشاوندی داشت، به ابن‌زیاد اظهار کرد که بعضی از خویشاوندان مادری ما همراه حسین بن علی هستند، خواهش می‌کنم امان‌نامه‌ای برای آنها بنویس. ابن‌زیاد هم نوشت. شمر خودش هم در یک فاصله دور [با ابوالفضل علیه السلام] نسبت داشت، یعنی از قبیله‌ای بود که قبیله ام البنین با آنها نسبت داشتند. در عصر عاشورا این پیام را شخص او آورد. حالا عظمت را ببینید! این مرد پلید آمد کنار خیمه حسین بن علی علیه السلام فریادش را بلند کرد: «أَيْنَ يَنْوَاهُ أَخِتَنَا، أَيْنَ يَنْوَاهُ أَخِتَنَا» خواهرزادگان ما کجا هستند؟ خواهرزادگان ما کجا هستند؟ ابوالفضل در حضور ابا عبدالله نشسته بود و برادرانش همه آنجا بودند. اصلاً جوابش را ندادند تا امام فرمود: «اجیووه و ان کان فاسقاً» جوابش را بدھید هر چند آدم فاسقی است. آقا که اجازه داد، جواب دادند. آمدند گفتند: «ما تقول؟» چه می‌گویی؟ شمر گفت: مژده و بشارتی برای شما آورده‌ام، از امیر عبیدالله برای شما امان آورده‌ام، شما آزادید، الان که بروید جان به سلامت می‌برید. گفتند: خفه شو! خدا تورا لعنت کند و آن امیرت ابن زیاد و آن امان‌نامه‌ای که آورده‌ای. ما امام خودمان، برادر خودمان را اینجا رها کنیم به موجب اینکه ما تأمین داریم؟!

در شب عاشورا اول کسی که نسبت به ابا عبدالله اعلام یاری کرد، همین برادر

رشیدش ابوالفضل بود. بگذریم از آن مبالغات احمقانه‌ای که می‌کنند، ولی آنچه که در تاریخ مسلم است، ابوالفضل بسیار رشید، بسیار شجاع، بسیار دلیر، بلند قد و خوشرو و زیبا بود (وَكَانُ يُدْعَى قَمَرَ بْنِ هَاشِمٍ) که او را «ماه بنی هاشم» لقب داده بودند. اینها حقیقت است. شجاعت‌ش را البته از علی علی‌الله به ارت برده است. داستان مادرش حقیقت است که علی به برادرش عقیل فرمود: عقیل! زنی برای من انتخاب کن که «وَلَدَتْهَا الْفَحْوَلَةُ» از شجاعان به دنیا آمده باشد. «لِتَلِدَ لِي فَارِسًا شُجَاعًا» دلم می‌خواهد از آن زن فرزند شجاع و دلیری به دنیا بیاید. عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند و می‌گوید این همان زنی است که تو می‌خواهی. تا این مقدار حقیقت است. آرزوی علی در ابوالفضل تحقق یافت.

روز عاشورا می‌شود، بنابر یکی از دو روایت، ابوالفضل می‌آید جلو، عرض می‌کند برادر جان، به من هم اجازه بفرمایید، این سینه من دیگر تنگ شده است، دیگر طاقت نمی‌آورم، می‌خواهم هر چه زودتر جان خودم را قربان شماکنم. من نمی‌دانم روی چه مصلحتی - خود ابا عبدالله بهتر می‌دانست - فرمود: برادرم! حالا که می‌خواهی بروی، پس برو بلکه بتوانی مقداری آب برای فرزندان من بیاوری. (این را هم عرض کنم: لقب «سقا» (آب‌آور) قبل‌به حضرت ابوالفضل داده شده بود، چون یک نوبت یا دو نوبت دیگر در شباهای پیش ابوالفضل توانسته بود برود، صفت دشمن را بشکافد و برای اطفال ابا عبدالله آب بیاورد. این جور نیست که سه شبانه روز آب نخورد بباشد؛ خیر، سه شبانه روز بود که [از آب] ممنوع بودند، ولی در این خلال توانستند یکی دو بار آب تهیه کنند. از جمله در شب عاشورا تهیه کردند، حتی غسل کردند، بدن‌های خودشان را شستشو دادند). فرمود: چشم.

حالا ببینید چه منظرة باشکوهی است، چقدر عظمت است، چقدر شجاعت است، چقدر دلاوری است، چقدر انسانیت است، چقدر شرف است، چقدر معرفت است، چقدر فداکاری است! یکتنه خودش را به این جمعیت می‌زنند. مجموع کسانی را که دور این آب را گرفته بودند چهارهزار نفر نوشته‌اند. خودش را وارد شریعه فرات می‌کند. اسب خودش را داخل آب می‌برد. این را همه نوشته‌اند: اول، مشکی را که همراه دارد پر از آب می‌کند و به دوش می‌گیرد. تشننه است، هواگرم است، جنگیده است، همین طوری که سوار است تا زیر شکم اسب را آب گرفته است، دست می‌برد زیر آب، مقداری آب با دو مشت خودش تا نزدیک لبه‌ای مقدس می‌آورد. آنها بی که

از دور ناظر بوده‌اند گفته‌اند کی تأمل کرد، بعد دیدیم آب نخورد بیرون آمد. آبها را روی آب ریخت. آنجاکسی ندانست که چرا ابوالفضل آب نیاشامید، اما وقتی بیرون آمد یک رجزی خواند که در این رجز مخاطب خودش بود نه دیگران. از این رجز فهمیدند چرا آب نیاشامید. دیدند در رجزش دارد خودش را خطاب می‌کند، می‌گوید:

وَ بَعْدَهُ لَا كُنْتُ أَنْ تَكُونِي وَ تَشْرِينَ شَارِبُ الْمُنْوِنِ وَ لَافَعَلُ صَادِقِ الْيَقِينِ	يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسْنِ هُونِي هَذَا الْحُسْنِ شَارِبُ الْمُنْوِنِ هَيَاهَتْ مَا هَذَا فِعَالُ دِينِي
---	--

ای نفس ابوالفضل! می‌خواهم دیگر بعد از حسین زنده نمانی. حسین دارد شربت مرگ می‌نوشد، حسین بالب تشنه در کنار خیمه‌ها ایستاده است و تو می‌خواهی آب بیاشامی؟! پس مردانگی کجا رفت؟ شرف کجا رفت؟ مواسات کجا رفت؟ همدلی کجا رفت؟ مگر حسین امام تو نیست؟ مگر تو مأمور او نیستی؟ مگر تو تابع او نیستی؟ هرگز دین من به من اجازه نمی‌دهد، هرگز وفای من به من اجازه نمی‌دهد. ابوالفضل در برگشتن مسیر خودش را عوض کرد، خواست از داخل نخلستان برگردد (قبل‌از راه مستقیم آمده بود) چون می‌دانست همراه خودش یک امانت گرانبهای دارد. تمام همتش این است که این آب را به سلامت برساند، برای اینکه مبادا تیری بباید و به این مشک بخورد و آبها بریزد و نتواند به هدف خودش نائل شود. در همین حال بود که یکمرتبه دیدند رجز ابوالفضل عوض شد. معلوم شد حادثه تازه‌ای پیش آمده است. فریاد کرد:

إِنِّي أَحَامِي أَبْدَأَ عَنْ دِينِي تَجْلُّ النَّبِيِّ الْطَّاهِرِ الْأَمِينِ	وَاللهِ إِنْ قَطَعْتُمُوا يَمِينِي وَعَنْ إِمَامٍ صَادِقِ الْيَقِينِ
---	---

به خدا قسم اگر دست راست مرا هم قطع کنید، من دست از دامن حسین برنمی‌دارم.

طولی نکشید که رجز عوض شد:

وَأَبْشِرِي بِرَحْمَةِ الْجَبَارِ قَدْ قَطَعُوا بِعَيْنِمِ يَسَارِي	يَا نَفْسُ لَا تَخْشَ مِنَ الْكُفَّارِ مَعَ النَّبِيِّ السَّيِّدِ الْمُخْتَارِ
--	---

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۴۱.

۲. همان، ص ۴۰.

در این رجز فهماند که دست چپش هم بریده شده است. این گونه نوشتۀ اند: با آن هنر فروسیّتی که [در او] وجود داشته است، به هر زحمت بود این مشک آب را چرخاند و خودش را روی آن انداخت. دیگر من نمی‌گوییم چه حادثه‌ای پیش آمد، چون خیلی جانسوز است. ولی اشعاری است از مادرش ام‌البنین، چون شب تاسوعاً معمول است که ذکر مصیبت این مرد بزرگ می‌شود، آن را هم عرض می‌کنم.

ام‌البنین مادر حضرت ابوالفضل در حادثه کربلا زنده بود ولی در کربلا نبود، در مدینه بود. در مدینه بود که خبر به او رسید که در حادثه کربلا قضايا به کجا ختم شد و هر چهار پسر تو شهید شدند. این بود که این زن بزرگوار به قبرستان بقیع می‌آمد و در آنجا برای فرزندان خودش نوحه‌سرایی می‌کرد. نوشتۀ اند اینقدر نوحه‌سرایی این زن در دنک بود که هر که می‌آمد گریه می‌کرد، حتی مروان حکم که از دشمن ترین دشمنان بود.

این زن گاهی در نوحه‌سرایی خودش همه بجهه‌هاش را یاد می‌کند و گاهی بالخصوص ارشد فرزندانش را. ابوالفضل، هم از نظر سنی ارشد فرزندان او بود، هم از نظر کمالات جسمی و روحی.

من یکی از دو مرثیه‌ای را که از این زن به خاطر دارم برای شما می‌خوانم. به طور کلی عربها مرثیه را خیلی جانسوز می‌خوانند. این مادر داغدیده در این مرثیه جانسوز خودش گاهی این گونه می‌خواند، می‌گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْقَبَاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ
وَرَأَهُ مَنْ ابْنَاءٌ حَيَّةٌ كُلُّ لَيْثٍ ذَى لَبَدٍ
أُبْنِيَتُ أَنَّ أَبْنَى أَصِيبَ بِرَأْسِهِ مَفْطُوحَ يَدٍ
وَيَلِي عَلَى شَبَلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيْفُكَ فِي يَدِيَكَ لَمَّا دَنَى مِئَكَ أَحَدُ^۱

می‌گوید ای چشم ناظر، ای چشمی که در کربلا بودی و آن مناظر را می‌دیدی، ای کسی که در کربلا بودی و می‌دیدی، ای کسی که آن لحظه را تماشا کردی که شیر بچه من ابوالفضل از جلو، شیرپچگان دیگر من پشت سرش بر این جماعت پست حمله برده بودند، ای چنین شخصی، ای حاضر وقعة کربلا، برای من یک قضیه‌ای نقل کرده‌اند، من نمی‌دانم راست است یا دروغ، آیا راست است؟ به من این جور گفته‌اند، در وقتی که دستهای بچه من بریده بود، عمود آهنین به فرق فرزند عزیز

من وارد شد، آیا راست است؟ بعد می‌گوید ابوالفضل، فرزند عزیزم! من خودم
می‌دانم اگر تو دست می‌داشتی مردی در جهان نبود که با تو روبرو بشود. اینکه
آمدند چنین جسارتی کردند برای این بود که دستهای تو از بدن بریده شده بود.

و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
و صلی الله على محمد و آله الطاهرين

تحریفات معنوی حادثه کربلا

در این بحثی که در باره «تحریفات در واقعه تاریخی عاشورا» کردیم، در جلسه اول عرض کردیم که به طورکلی تحریف بر دو قسم است: تحریف لفظی و قالبی، و دیگر تحریف معنوی و روحی؛ و عرض کردیم این تاریخچه با عظمت کربلا که به دست ما افتاده است، هم دچار تحریف لفظی شده است، یعنی ما از خودمان برگ و سازهایی بر پیکرۀ این تاریخ بسته‌ایم که چهرۀ این تاریخ باعظمت و نورانی را تاریک و ظلمانی و قیافه زیبای آن را زشت کرده‌ایم، و نمونه‌هایی در این زمینه عرض کردم، و هم متأسفانه این حادثه تاریخی در دست ما تحریف معنوی پیدا کرده است، که تحریف معنوی از تحریف لفظی صد بار خطرناکتر است. آنچه که سبب شده است که این حادثه بزرگ برای ما از اثر و خاصیت بیفتند تحریفات معنوی است نه تحریفات لفظی؛ یعنی اثر سوء تحریفات معنوی از اثر سوء تحریفات لفظی بیشتر است.

معنی «تحریف معنوی»

تحریف معنوی یعنی چه؟ مثلاً در یک جمله ممکن است ما از لفظ نه کم‌کنیم و نه زیاد، ولی آنجاکه می‌خواهیم توجیه و تفسیر کنیم، طوری آن را توجیه و تفسیر کنیم که درست برخلاف و بر ضد معنی واقعی این جمله باشد. من برای این مطلب

فقط یک مثل کوچک عرض می‌کنم تا مطلب روشن شود. نقل کرده‌اند - از نقلهای مسلم است - در روزی که مسجد مدینه را بنا می‌کردند و عمار یاسر فوق العاده تلاش صادقانه می‌کرد، پیغمبر اکرم به او فرمود: «یا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفَتَةُ الْبَاغِيَةُ»^۱ ای عمار! تو را آن دسته‌ای می‌کشند که سرکش‌اند؛ اشاره به آیه قرآن که اگر دو دسته از مسلمانان با یکدیگر جنگیدند، شما در میان آنها اصلاح کنید، اگر یک دسته سرکشی کرد، شما به نفع آن دسته دیگر علیه دسته سرکش وارد بشوید. این جمله‌ای که پیغمبر اکرم در باره عمار فرمود، شخصیت بزرگی به عمار دارد و لهذا عمار که در صفين در خدمت امیر المؤمنین بود، وزنه بزرگی در لشکر علی شمرده می‌شد و حتی بودند افراد ضعیف‌الایمانی که تا وقتی که عمار کشته نشده بود، هنوز مطمئن نبودند که عملی که در رکاب علی انجام می‌دهند به حق است یعنی کشتن معاویه و سپاهیان او جایز است. روزی که عمار در لشکر امیر المؤمنین به دست اصحاب معاویه کشته شد، یکمرتبه فریاد از همه جا بلند شد که حدیث پیغمبر صادق آمد، بهترین دلیل برای این که معاویه و یارانش بر باطل هستند این است که اینها قاتل عمارند و پیغمبر اکرم در گذشته خبر داد که «یا عَمَّارُ تَقْتُلُكَ الْفَتَةُ الْبَاغِيَةُ»؛ یعنی [صدق آیه] «وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْهَا فَإِنْ بَعْثَتِ إِلَيْهِمَا عَلَى الْأُخْرَى فَقَاتِلُوا إِلَّا اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِ»^۲ امروز دیگر مثل آفتاب روشن شد که لشکر معاویه لشکر باگی یعنی سرکش و ظالم و ستمگر است و حق با لشکریان علی است. پس به نص قرآن باید به نفع لشکریان علی علیه لشکریان معاویه وارد جنگ شد.

این قضیه تزلزلی در لشکر معاویه ایجاد کرد. معاویه که همیشه با حیله و نینگ کار خودش را پیش می‌برد، اینجا دست به یک تحریف معنوی زد، چون نمی‌شد انکار کرد و گفت پیغمبر درباره عمار چنین سخنی نگفته است، چون شاید پانصد نفر آدم در همان جا بودند که شهادت می‌دادند که ما این جمله را از پیغمبر شنیدیم یا از کسی شنیدیم که او از پیغمبر شنیده بود. بنابراین، این جمله پیغمبر درباره عمار قابل انکار نبود. معاویه و اصحابش تصمیم گرفتند دست به یک تحریف معنوی

۱. سیره حلبي، ج ۲ / ص ۷۷.

۲. حجرات / ۹.

بزنند. وقتی شامیها می‌آمدند اعتراض می‌کردند، می‌گفتند معاویه چه می‌گویی؟ ما عمار را کشیم! و پیغمبر فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ»، می‌گفت اشتباہ کرده‌اید؛ درست است، پیغمبر فرمود که عمار را آن فئه سرکش، طایفه سرکش، لشکر سرکش می‌کشد، ولی عمار را که ما نکشیم! می‌گفتند: ما کشیم، لشکریان ما کشند. می‌گفت: نه، عمار را علی کشت که او را به اینجا آورد و موجبات کشتنش را فراهم کرد. هر کس که می‌آمد اعتراض می‌کرد، معاویه و عمرو عاص با چنین توجیه‌ی ذهن او را راضی می‌کردند و او را به لشکر برمی‌گرداند.

عمرو عاص دو پسر دارد. یکی از آنها تیپ خودش است، دنیادار و دنیاپرست، و دیگری نسبتاً جوان مؤمن و بالایمانی بود و با پدرش هماهنگی نمی‌کرد. اسم او عبدالله است. در یک جلسه که عبدالله حاضر بود و همین مغلطه معنوی را به کار برداشت، عبدالله گفت این چه حرفي است که شما می‌زنید؟ این چه مغلطه کاری است که شما می‌کنید؟ چون عمار در لشکر علی بود پس عمار را علی کشت؟! گفتند بله. گفت بنابراین حمزه سید الشهداء را هم پیغمبر کشت، چون حمزه سید الشهداء هم در لشکر پیغمبر بود که کشته شد. معاویه ناراحت و عصبانی شد، روکرد به عمر و عاص و گفت: عمر و عاص! چرا جلوی این پسر بی ادب را نمی‌گیری؟ این را می‌گویند تحریف معنوی.

اگر بخواهیم حوادث و قضایا را تحریف معنوی کنیم، چگونه تحریف می‌کنیم؟ حوادث و قضایای تاریخی، از یک طرف علل و انگیزه‌ها دارد، از طرف دیگر منظور و هدفها دارد. تحریف یک حادثه تاریخی به این است که یا علل و انگیزه‌های آن حادثه را چیزی بگوییم غیر از آنچه که بوده است و یا هدف و منظور را طوری تفسیر کنیم غیر از آنچه که بوده است. باز یک مثال کوچک: شما به منزل کسی می‌روید به عنوان اینکه از مکه آمده است. انگیزه شما این است که زیارت کردن حاجی مستحب است. فردی می‌گوید می‌دانی فلان کس چرا به خانه فلان شخص رفت؟ می‌گوییم چرا؟ می‌گوید او فلان منظور را دارد؛ می‌خواهد دختر او را برای پسرش خواستگاری کند یا می‌خواهد دخترش را به بال پسر فلان کس بچسباند، موضوع مکه را بهانه کرده است. این طور منظور شما را تحریف می‌کنند. این را می‌گویند تحریف معنوی.

در حادثه تاریخی عاشورا که از یک طرف علل و انگیزه‌هایی دارد و از طرف دیگر هدفها و منظورهای عالی، ما مسلمانها، ما شیعیان حسین بن علی تحریف کردیم.

همان طوری که معاویة بن ابی سفیان جملهٔ پیغمبر را که در بارهٔ عمار فرمود: «تَقْتُلُكَ الْفِتَّةُ الْبَاغِيَةُ» تحریف کرد؛ یعنی حسین یک انگیزه‌ای داشت، ما چیز دیگری برایش تراشیدیم؛ حسین هدف و منظور خاصی داشت، ما یک هدف و منظور دیگری برای او تراشیدیم. اباعبدالله نهضتی کرده است فوق العاده باعظمت و مقدس. تمام شرایط تقدس یک نهضت در نهضت اباعبدالله هست که نظریش در دنیا وجود ندارد. آن شرایط چیست؟

شرایط تقدس یک نهضت

اولین شرط تقدس یک نهضت این است که منظور و هدف آن نهضت، شخصی و فردی نباشد، بلکه کلی، نوعی، انسانی باشد. یک وقت یک کسی نهضت می‌کند به خاطر شخص خودش. یک وقت کسی نهضت می‌کند به خاطر اجتماع، به خاطر انسانیت، به خاطر حق، به خاطر توحید، به خاطر عدالت و مساوات، نه به خاطر خودش، و درواقع به خاطر همه انسانها. در آن وقتی که او نهضت می‌کند، دیگر خودش، خودش به عنوان یک فرد نیست، اوست و همه انسانهای دیگر. به همین جهت کسانی که در دنیا، حرکاتشان، اعمالشان، نهضتهایشان به خاطر شخص خودشان نبوده است، بلکه به خاطر بشریت بوده است، به خاطر انسانیت بوده است، به خاطر حق و عدالت و مساوات بوده است، به خاطر توحید و خداشناسی و ایمان بوده است، همه افراد بشر آنها را دوست دارند. همه می‌گویند: «حسین می‌وَأَنَا مِنْ حَسِينٍ». همین طوری که پیغمبر فرمود: «حسین می‌وَأَنَا مِنْ حَسِينٍ» ما اینطور می‌گوییم: «حسین می‌وَأَنَّا مِنْ حَسِينٍ» چرا؟ می‌گوییم برای اینکه حسین در ۱۳۲۸ سال پیش برای ما و به خاطر ما و به خاطر همه انسانهای عالم قیام کرد؛ قیامش قیام مقدس و پاک بود و از منظورهای شخصی بیرون بود.

شرط دوم اینکه قیامی مقدس باشد این است که آن قیام با یک بینش و درک قوی و با یک بصیرت نافذ توأم باشد؛ یعنی چه؟ یک وقت هست مردمی، اجتماعی، خودشان در غفلتند، بی‌خبرند، نمی‌فهمند، جاھلند؛ یک آدمی پیدا می‌شود بصیر، چیزفهم، با درک، درد این مردم را از خود این مردم صد درجه بهتر می‌فهمد، دوای این مردم را از خود این مردم بهتر می‌فهمد. در وقتی که دیگران هیچ نمی‌فهمند و

هیچ چیزی را درک نمی‌کنند، در ظاهر هم نمی‌بینند و به اصطلاح آن چیزی را که مردم دیگر در آینه نمی‌بینند او در خشت خام می‌بیند، قیام و نهضت می‌کند. پنجاه سال می‌گذرد، تازه ملت بیدار می‌شوند که فلان شخص قیام کرد، حرکت کرد، فلان اقدام را کرد، نهضت کرد چون منظورهای مقدسی داشت، ولی مادر سی سال پیش و پدران ما در پنجاه سال پیش ارزش این [کار] را درک نمی‌کردند.

مثلاؤ مرحوم سید جمال الدین اسد آبادی که در حدود هفتاد سال پیش (ظاهرآ) فوت این مرد در ۳۱۰ است، ۱۴ سال قبل از مشروطیت) قیام کرد و یک نهضت اسلامی در کشورهای اسلامی بپاکرد، شما امروز که تاریخ این مرد را می‌خوانید، می‌بینید این مرد واقعاً غریب و تنها بوده است. درد این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، دوای این ملت مسلمان را احساس می‌کرد، ولی خود ملت نمی‌فهمید، خود ملت به او دهن‌کجی می‌کرد، خود ملت او را مسخره می‌کرد، ملت از او حمایت نمی‌کرد (أُرِيدُ حَيَاةً وَّ أُرِيدُ قَتْلَى - عَبِرُوكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادِي). اما هفتاد سال گذشته است، تاریخ پشت سر تاریخ [نوشته می‌شود]. وقتی که درست زوایای تاریخ روشن می‌شود، می‌بینیم عجب! این مرد چه چیزهایی را در آن روز می‌فهمیده که اکثریت نود و نه درصد ملت ایران نمی‌فهمیده‌اند. شما لاقل آن دو نامه‌ای را که این مرد بزرگ، یکی به مرحوم آیت الله میرزا شیرازی بزرگ (اعلی‌الله مقامه) نوشته است و یکی هم به عموم علمای ایران به عنوان یک متحدالمال، مثلاؤ یکی برای مرحوم حاج شیخ محمد تقی بجنوردی در مشهد، یکی برای فلان عالم بزرگ در اصفهان و یکی برای فلان عالم بزرگ در شیراز، این نامه‌ها را بخوانید، ببینید این مرد چقدر خوب می‌فهمیده است! چقدر درک می‌کرده است! استعمار را چقدر خوب می‌شناخته است و چقدر خوب در صدد بیدار کردن این ملت بوده است! بگذرید از این مزخرفاتی که بعضی از ابزارهای استعمار هنوز هم دارند می‌گویند، دیگر این حناها رنگ ندارند. این نهضت، مقدس است چون مردی در زمانی پیدا می‌شود، در پشت این ظواهر حقایقی را می‌بیند که مردم عصر خودش نمی‌فهمیدند و درک نمی‌کردند.

نهضت حسینی چنین نهضتی است. امروز است که ما درست می‌فهمیم حکومت یزید یعنی چه، معاویه چه کرد و نقشهٔ امویها چه بود؟ ولی صدی نود و نه ملت مسلمان در آن روز درک نمی‌کردند، مخصوصاً با نبودن وسائل اطلاعاتی که

امروز هست و در گذشته نبود. همان مردم مدینه درک نمی‌کردند. مردم مدینه روزی فهمیدند یزید چه کسی است و خلافت یزید یعنی چه که حسین بن علی کشته شد. بعد که حسین بن علی کشته شد، اینها تکان خوردند: چرا حسین بن علی کشته شد؟ یک هیئت اعزامی از اکابر مردم مدینه به شام فرستادند. در رأس شان مردی است به نام عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه. اینها وقتی فاصله میان مدینه و شام را طی کردند و به دربار یزید رفتند و مدتی ماندند، تازه فهمیدند قضیه از چه قرار است. وقتی که برگشتند مردم گفتند چه دیدید؟ گفتند: اینقدر ما به شما بگوییم در مدتی که ما در شام بودیم می‌گفتیم خدا یا نکند که از آسمان به سر ما سنگ ببارد. گفتند چه خبر بود؟ گفتند ما با خلیفه‌ای روبرو شدیم که شراب را علنی می‌خورد، قمار می‌کرد، سگبازی می‌کرد، یوزبازی می‌کرد، میمونبازی می‌کرد، حتی با محارم خودش هم زنا می‌کرد. بعد برای اینکه ثابت کنند که از روی حقیقت می‌گفتند، همان عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه هشت پسر داشت، روکرد به مردم مدینه و گفت مردم مدینه! من چیزی فهمیدم، شما قیام بکنید یا نکنید من قیام می‌کنم ولو با همین هشت پسر خودم باشد، و همین‌طور هم بود، در قیام حرّه علیه یزید، این هشت پسرش را قبل از خودش [به میدان] فرستاد و شهید شدند، بعد خود این مرد شهید شد. این عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه سه سال پیش از آن، که ابا عبدالله از مدینه خارج می‌شد، آن روزی که حسین می‌گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ تُبَيِّنَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعِ مُثْلِ يَزِيدَ»^۱ (من می‌دانم اگر یزید خلافت اسلامی را به دست بگیرد چه بر سر اسلام می‌آید) کجا بود؟ آن روز نبود؛ باید حسینی کشته بشود، جهان اسلام تکان بخورد تا تازه آقای عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و صدها نفر دیگر مثل او در مدینه و در کوفه و در جاهای دیگر چشمها یشان را بمالند و باز کنند، بگویند حسین حق داشت که چنین حرفی زد.

شرط سوم اینکه یک نهضت مقدس باشد این است که تک و فرد باشد؛ یعنی برقی باشد که در یک ظلمت کامل بدرخشد، ندایی باشد در میان سکوتها، حرکتی باشد در میان سکونهای مطلق؛ یعنی در یک شرایطی که خفغان به طور کامل حکم‌فرماست، تمام مردم دیگر قدرت حرف زدن ندارند، تاریکی مطلق، یا س

مطلق، نالمیدی مطلق، سکوت مطلق، سکون مطلق است، یکمرتبه یک مرد پیدا می‌شود، این سکوتها را می‌شکند، این سکونها را از میان می‌برد، حرکتی می‌کند، برقی می‌شود و در میان یک ظلمت می‌درخشد، تازه دیگران پشت سر ش راه می‌افتدند. آیا نهضت حسینی اینچنین بود یا نبود؟ اینچنین بود.

امام حسین چنین نهضتی کرده است. امام حسین در این نهضت چه هدفی داشت؟ ما بعد هم می‌بینیم ائمه دین گفته‌اند عزای چنین حسینی و چنین حادثه‌ای تا ابد باید زنده بماند. حسین چه هدفی از این نهضت داشت؟ ائمه اطهار چرا این همه اصرار داشتند که عزای حسین زنده بماند؟ ایندو را ما می‌خواهیم بفهمیم.

اما حسین چرا نهضت کرد؟ چه احتیاجی دارد که ما بخواهیم از خودمان دلیل ذکر کنیم؟ حسین بن علی خودش دلیل نهضتش را بیان کرد، نه یک جا، نه دو جا و نه ده جا. اگر نگفته بود ما حق داشتیم از پیش خودمان ببابیم. فرمود: «إِنَّ مَا خَرَجْتُ أَشِرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظالِمًا إِنَّا حَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي» در کمال صراحة می‌گوید دنیای ما را مفاسد گرفته است، امت جدم فاسد شده‌اند، قیام کردم برای اصلاح، من یک مرد اصلاح طلبم، «أَرِيدُ أَنْ آمِرَ بِالْمُعْرُوفِ وَ أَنْهِي عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّي وَ أَبِي»^۱ هدفی جز امر به معروف و نهی از منکر ندارم. امام حسین هدف نهضت خودش را روشن کرده است، در کمال روشنایی. همچنین فرمود: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَاهَى عَنْهُ لِيَرْغَبُ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًا»^۲. پس خودش بیان کرده است.

دو تحریف معنوی در هدف امام حسین علیه السلام

آنوقت ما آمدیم چه گفتیم؟ اینجاست که تحریف معنوی پیدا می‌شود. حسین می‌گوید من نهضت کردم برای امر به معروف، برای اینکه دین را زنده کنم، برای اینکه با مفاسد مبارزه کنم. نهضت من یک نهضت اصلاحی اسلامی است. ما آمدیم یک چیز دیگری گفتیم. دو تا تحریف معنوی بسیار عجیب و ماهرانه در اینجا کردیم.

۱. مقتل الحسين، ص ۱۵۶.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱

(نمی‌دانم بگوییم ماهرانه یا جاهلانه). یک جاگفتیم حسین بن علی قیام کرد که کشته بشود برای اینکه کفاره گناهان امت باشد، کشته شد برای اینکه گناهان ما آمرزیده شود. حالا اگر بپرسند آخر این در کجاست؟ خود حسین چنین چیزی گفت؟ پیغمبر گفت؟ امام گفت؟ چنین حرفی را چه کسی گفت؟ می‌گوییم ما به این حرفها چه کار داریم؟ امام حسین کشته شد برای اینکه گناهان ما بخشیده شود. نمی‌دانیم که این فکر راما از دنیای مسیحیت گرفته‌ایم. ملت مسلمان خیلی چیزها را ندانسته از دنیای مسیحیت بر ضد اسلام گرفت. یکی همین است. یکی از اصول معتقدات مسیحی مسأله [به] صلیب رفتن مسیح است برای اینکه فادی باشد. الان «الفادی» لقب مسیح است. این از نظر مسیحیت جزء متن مسیحیت است. می‌گویند عیسی به دار رفت و این به دار رفتن عیسی کفاره گناه امت شد، یعنی گناهان خودشان را به حساب عیسی می‌گذارند. فکر نکردیم این حرف مال دنیای مسیحیت است و با روح اسلام سازگار نیست، با سخن حسین سازگار نیست. به خدا قسم تهمت به ابا عبدالله است. و الله اگر کسی در روز ماه رمضان روزه داشته باشد و این حرف را به حسین بن علی نسبت بدهد و بگوید شهادت حسین برای چنین کاری بود و از او نقل کند، روزه‌اش باطل است. دروغ بر حسین است. ابا عبدالله که برای مبارزه با گناه کردن قیام کرد، ما گفتیم قیام کرد که سنگری برای گنهکاران بشود. ما گفتیم حسین یک شرکت بیمه تأسیس کرد، بیمه گناه. گفت شما را از نظر گناه بیمه کردم. در عوض چه می‌گیرم؟ شما برای من اشک بریزید، من در عوض گناهان شمارا جبران می‌کنم، اما شما هر چه می‌خواهید باشید، این زیاد باشید، عمر سعد باشید. ما می‌گوییم یک این زیاد در دنیا کم بود، یک عمر سعد در دنیا کم بود، یک سنان بن انس در دنیا کم بود، یک خولی در دنیا کم بود، امام حسین خواست خولی در دنیا زیاد شود، عمر سعد در دنیا زیاد شود، گفت ایها الناس هر چه می‌توانید بد باشید که من بیمه شما هستم!

تحریف معنوی دومی که از نظر تفسیر و توجیه حادثه کربلا رخ داد این بود که گفتند می‌دانید چرا امام حسین رفت و کشته شد؟ یک دستور خصوصی فقط برای او بود و به او گفتند تو برو خودت را به کشتن بده. معلوم است، اگر یک چیزی دستور خصوصی باشد، به ما و شمادیگ ارتباط پیدانمی‌کند، یعنی قابل پیروی نیست. اگر بگویند حسین چنین کرد، تو چنین بکن! می‌گوید حسین از یک دستور خصوصی

پیروی کرد، به ما مربوط نیست، به دستورات اسلام که دستورات کلی و عمومی است مربوط نیست! آن یک دستور خصوصی مخصوص خودش بود. حال تفاوت ایندو چگونه است؟ امام حسین خودش فریاد کشیده است که علل و انگیزه قیام من مسائلی است که بر اصول کلی اسلام منطبق می‌شود، احتیاجی به دستور خصوصی نیست. دستور خصوصی در جایی می‌گویند که دستورهای عمومی وافی نباشد. امام حسین در کمال صراحة فرمود اسلام دینی است که به هیچ مؤمنی - حتی نفرمود به امام - اجازه نمی‌دهد که در مقابل ظلم و ستم، مفاسد و گناه بی تفاوت بماند. امام حسین مکتب به وجود آورد ولی مکتب عملی اسلامی. مکتب او همان مکتب اسلام است، ولی اسلام بیان کرد و حسین عمل کرد. در درجه اول بیش از هر کس دیگر عمل کرد. مکتب عملی اسلام. ماهرانه [تحریف کردیم] برای اینکه این حادثه را از مکتب بودن خارج کنیم و قهرآ از قابل پیروی بودن خارج کنیم. وقتی از مکتب بودن خارج شد، دیگر قابل پیروی نیست. وقتی که قابل پیروی نشد، پس دیگر از حادثه کربلا نمی‌شود استفاده کرد.

از اینجا ما حادثه را از نظر اثر مفید داشتن عقیم کردیم. خیلی به نظر کوچک می‌آید که بگویند دستور خصوصی بود. ولی می‌گوییم وقتی گفتی دستور خصوصی، معنایش این است که دستورهای عمومی در این زمینه‌ها کافی و وافی نیست، یعنی اگر دستور خصوصی نمی‌رسید اسلام دستوری نداشت که بگوید در چنین شرایطی باید حرکت و قیام کرد، بلکه اسلام می‌گفت هرچه [به نظر تان می‌رسد عمل کنید. این]^۱ خیانتی است به حسین بن علی علیهم السلام. آیا خیانتی از این بالاتر هم در دنیا صورت گرفته است؟

این است که عرض کردم این تحریف معنوی که در حادثه عاشورا صورت گرفته است، از آن تحریفات لفظی صد درجه خطیرناکتر است. در تحریف لفظی مثلاً کسی می‌گوید من حدس می‌زنم روز عاشورا هفتاد و دو ساعت بود، بعد هم اصرار می‌کند که هفتاد و دو ساعت بود. خوب یک چرندی گفته است. آن که می‌گوید سیصد هزار نفر را حسین بن علی کشت، آن که می‌گوید عروسی قاسم (درست است که به حسین بن علی اهانت کرده)، آن که می‌گوید زعفر جنی آمد، آن که می‌گوید زینب آمد به

۱. [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد.]

اباعبدالله چنین گفت، اباعبدالله فرمود کیست برای من اسب بیاورد، اعوان و انصاری نداشت، زینب رفت اسب اباعبدالله را آورد، و از این دروغها، اینها برای هدف حسین بن علی آنقدر خطر ندارد که این تحریفهای معنوی خطرناک است. بنابراین ما آمدیم نهضت حسین بن علی را که خود هدف و منظوری داشته است مسخ و تحریف کردیم.

فلسفه دستور ائمه اطهار علیهم السلام

عرض کردیم که ائمه اطهار حتی به روایت از پیغمبر اکرم گفتند که این [حادثه] باید زنده بماند، فراموش نشود، مردم بنشینند و بگریند. چرا چنین گفتند؟ هدف آنها از این دستور چه بوده است؟ اینجا هم باز یک هدف واقعی است و یک هدف مسخ شده: یک بار آمدیم گفتیم این فقط به خاطر این است که تسلی خاطری برای حضرت زهرا سلام الله علیها باشد. ایشان با اینکه در بهشت هستند، با اینکه همراه فرزند بزرگوارشان هستند و خود امام حسین هم فرمود: «وَهِيَ مُجْمُوعَةٌ لَهُ فِي حَضِيرَةِ الْقُدْسِ» و در روز اول فرمود: «وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَشْلَافِ إِشْتِيَاقٍ يَعْقُوبَ إِلَى يُوسُفَ» من آرزو دارم کشته شوم چون به پدرم، به جدم و به مادرم ملحق می‌شوم؛ با اینکه امام حسین ملحق به مادرش هست، مع ذلك حضرت زهرا در بهشت نشسته دائمًا بی‌تابی می‌کند و ما مردم بی‌سر و پا باید بیاییم یک مقدار گریه کنیم که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند. آیا شما توهینی بالاتر از این برای حضرت زهرا پیدا می‌کنید؟ گفتند ائمه که دستور دادند گریه کنید، هدف از این دستور این بوده که حضرت زهرا تسلی خاطر پیدا کند.

دیگر، گفتند [علت دستور ائمه علیهم السلام] چیز دیگری است. امام حسین بی‌قصیر در کربلا به دست یک عده مردم تجاوز کار کشته شد، پس این تأثر آور است، باید متأثر بود. من هم قبول دارم، امام حسین بی‌قصیر کشته شد. من هم قبول دارم، امام حسین به دست یک عده مردم ظالم متتجاوز کشته شد. اما همین؟ یک آدم بی‌قصیر به دست یک عده مردم متتجاوز کشته شد؟ روزی هزار نفر آدم بی‌قصیر به دست آدمهای باتقصیر کشته می‌شوند. روزی هزار نفر آدم در دنیا به اصطلاح نفله می‌شوند. تأثر آور هم هست، اما آیا این نفله شدنها ارزش دارد که قرنهای زیاد، ده قرن، سی قرن ادامه پیدا کند؟ دائمًا ما بنشینیم و اطهار

تأثیر کنیم که حیف! حسین بن علی نفله شد! خونش هدر رفت! بی تقصیر کشته شد!
به دست یک عده افراد متجاوز کشته شد!

حسین بن علی بی تقصیر کشته شد، به دست افراد متجاوز کشته شد، اما چه کسی گفته حسین بن علی نفله شده است؟ چه کسی گفته خون حسین بن علی هدر رفت؟ اگر در دنیا انسانی شما پیدا کنید که نگذاشت یک قطره خونش هدر برود حسین بن علی است. اگر کسی در دنیا پیدا کنید که نگذاشت شخصیتیش یک ذره هدر برود، حسین بن علی است! مردی که برای قطره خون خودش آنچنان ارزش قائل شد که اگر ثروتها دنیا را که برای او مصرف می شود تا دامنه قیامت حساب کنیم، بشر برای هر قطره خونش میلیاردها میلیارد تومان پول خرج کرده است؛ آدمی که کشته شدنش سبب شد که نام او پایه کاخ ستمکاران را، یک قرن، دو قرن، سه قرن، ده قرن، بیست قرن بلر زاند، این آدم نفله شد؟! هدر رفت؟! ما حالا غصه بخوریم که حسین بن علی نفله شد؟! تو نفله شدی بیچاره نادان! من و تو نفله هستیم، من و تو عمرمان هدر رفت. حسین بن علی نفله شد؟! که ما بباییم غصه نفله شدن او را بخوریم؟! غصه برای خودت بخور! توبه حسین بن علی توهین می کنی که می گویی نفله شد. حسین بن علی کسی است که [به او] گفتند: «إِنَّ لَكَ دَرَجَةً عِنْدَ اللَّهِ لَئِنْ تَنَاهَا إِلَّا بِالشَّهَادَةِ»^۱. پس وقتی حسین بن علی آرزوی شهادت می کرد آرزوی نفله شدن را می کرد که بعد من و شما بباییم اظهار تأثیر کنیم که نفله شد، هدر رفت؟! خیر، آنها که آمدند توصیه کردند که باید عزای حسین بن علی زنده بماند، چون او یک مکتب به وجود آورد، می خواستند مکتبش زنده بماند، برای اینکه در دنیا شما هرگز یک مکتب عملی که نمونه مکتب حسین بن علی باشد پیدا نمی کنید. اگر شما نمونه ای مانند نمونه حسین بن علی پیدا کردید آنوقت بگویید چرا ما هر سال باید یاد حسین بن علی را تجدید کنیم؟ آنچه که در حسین بن علی در این حادثه عاشورا و در آن ابتلاء و مصیبت پیدا شد از توحید، از جلوه ایمان، از جلوه خداشناسی، از ایمان کامل به جهان دیگر، از رضا، از تسليیم، از صبر، از استقامت، از مردانگی، از طمأنیت نفس، از ثبات، از عزت نفس، از کرامت نفس، از آزادی خواهی و آزادی طلبی، از اینکه در فکر انسانها باشد، از اینکه در خدمت انسانها باشد، اگر شما

۱. نفایس الاخبار، ص ۲۱، به نقل از ابن شهرآشوب.

نمونه‌ای در دنیا پیدا کردید، آنوقت بگویید چرا ما نام حسین بن علی را زنده کنیم. بدیل و مثل ندارد.

[دستور آنها] برای این است که بلکه پرتوی از روح حسین بن علی در روح ما و شما بتابد. اگر اشکی که ما برای او می‌ریزیم - قبلًا عرض کردم - در مسیر هماهنگی روح ما باشد، روح ما پرواز کوچکی با روح حسینی بکند، ذره‌ای از همت او، ذره‌ای از غیرت او، ذره‌ای از حریّت او، ذره‌ای از ایمان او، ذره‌ای از تقوای او، ذره‌ای از توحید او در ما بتابد و چنین اشکی از چشم ما جاری شود، آن اشک هر چه دلتان بخواهد قیمت دارد. اگر گفتند به اندازه یک بال مگش هم یک دنیا ارزش دارد، باور کنید. اما نه اشکی که برای نفله شدن حسین باشد، بلکه اشکی که برای عظمت حسین باشد، برای شخصیت حسین باشد. اشکی که نشانه‌ای از هماهنگی کردن و پیروی کردن از حسین بن علی باشد، بله یک بال مگش هم یک دنیا ارزش دارد. خواستند که همیشه مردم این مکتب عملی را ببینند. اولاً ببینند خاندان پیغمبر دلیل بر صدق و گواه خود پیغمبر هستند. اگر گفتند فلان مسلمان در جنگی که مثلاً در روم یا ایران کرد آن مقدار شهامت و ایمان نشان داد، آن قدر دلیل بر حقانیت پیغمبر نیست که بگویند فرزند پیغمبر چنین کرد؛ چون می‌گویند همیشه خاندان یک نفر، از هر کس دیگر سوءظن و بدگمانی اش به او بیشتر است. ولی وقتی که خاندان پیغمبر را می‌بینیم که در نهایت صفا و ایمان هستند، بهترین گواه بر صدق این پیغمبر است. هیچ کس مانند علی^{علی اللہ تعالیٰ} با پیغمبر نبوده است، با پیغمبر بزرگ شده است، و هیچ کس هم مانند علی مؤمن به این پیغمبر و فدایی این پیغمبر نیست. این خودش ادل دلیل بر صدق این پیغمبر است. حسین فرزند این پیغمبر است. وقتی که ایمان خودش را به تعلیمات او نشان می‌دهد پیغمبر جلوه می‌کند و پیغمبر در عالم متجلی می‌شود. [مردم می‌گویند] ببینید [این پیغمبر] چقدر راستگوست که فرزندش وقتی سر دوراهی قرار می‌گیرد؛ در یک طرف مال و ثروت هست، وعده هست، هزار جور خوشی هست، همه گونه وعده‌ها به او می‌دهند، ولی در آنجا حقیقت و دین از میان رفته است، مظلوم‌ها زیاد هستند، ثروتهای ملت‌ها همه در اختیار یک افراد خاصی قرار گرفته است؛ آن طرف دیگر رانگاه می‌کنند، در آنجا کشته شدن هست، شهید شدن جوانان هست، اسیر شدن زن و فرزند هست، تشنجی هست، تیر و شمشیر هست، ولی حق زنده شد، حقیقت زنده شد، عدالت

زنده شد، اسلام زنده شد؛ می‌بینند فرزند پیغمبر این راه را در پیش می‌گیرد. از اینجا می‌فهمند این پیغمبر چقدر راستگو بود!

آن چیزهایی که بشر همیشه به زبان می‌آورد ولی در عمل کمتر دیده می‌شود، در وجود حسین دیده می‌شود؛ چطور؟ روح بشر این مقدار شکستناپذیر باشد؟ سبحان الله! بشر به کجا می‌رسد، روح بشر چقدر شکستناپذیر می‌شود که بدنش قطعه قطعه می‌شود، جوانانش جلوی چشممش قلم قلم می‌شوند، در منتها درجه تشنه می‌شود که حتی به آسمان که نگاه می‌کند به نظرش تیره و تار است. خاندانش را می‌بیند که الآن دارند اسیر می‌شوند. هر چه دارد از دست داده است، ولی یک چیز برای او باقی مانده و آن روحش است. روحش هرگز شکست نمی‌خورد، یک ذره شکست نمی‌خورد. شما یک چنین صحنه نمایشی از فضائل انسانیت، در غیر کربلا سراغ دارید که آنوقت بگوییم به جای کربلا از آن حادثه یاد کنید؟

پس چنین حادثه‌ای را باید زنده نگه داشت. حادثه‌ای که یک جمعیت هفتاد و دو نفری، از نظر روحی یک جمعیت سی هزار نفری را شکست دادند. چطور شکست دادند؟ اولاً با اینکه اینها در اقلیت بودند و کشته شدنشان قطعی بود، یک نفر از اینها به دشمن ملحق نشد، اما از آن سی هزار نفر به اینها ملحق شدند، یکی از سردارانشان حربن یزید ریاحی و سی نفر دیگر. این، دلیل بر این است که از نظر روحی اینها برده‌اند و آنها باخته‌اند. عمر سعد در کربلا کارهایی کرده است که دلیل بر شکست روحی خودش است. تاریخ را بخوانید. چرا در کربلا اینها از جنگ تن به تن پرهیز داشتند؟ اول حاضر شدند. طبق معمولی که در آن دوره‌ها بوده است، قبل از اینکه به اصطلاح جنگ مقلوبه بشود و یا تیراندازی بشود، مثل اینکه یک نوع زورآزمایی بوده است، یک نفر از این طرف می‌رود، یک نفر از آن طرف می‌آید. چند نفر که آمدند با اصحاب حسین مبارزه کردند، اینقدر به اینها نیروی روحی دادند که عمر سعد دستور داد جنگ تن به تن دیگر موقوف!

قدرت روحی ابا عبد الله علیه السلام

مخصوصاً خود ابا عبد الله که به میدان آمد در چه وقتی آمد؟ فکر کنید، عصر روز عاشر است، چون تا ظهر شد هنوز عده‌ای از اصحاب بودند که نماز هم خواندند. از صبح تا عصر تلاش کرده است، چه تلاش‌هایی! بدن هر یک از اصحابش را غالباً

خودش آورده در خیمه شهدا گذاشته است. بدن یارانش را خودش آورده است، به بالین یارانش خودش آمده است، اهل بیتش را خودش تسلى داده است. اینقدر تلاش کرده که خدا می‌داند! گذشته از آن داغهایی که دیده است. آخرین کسی که به میدان می‌آید خودش است. خیال کردند که دیگر در یک چنین شرایطی می‌توانند با حسین مبارزه کنند. هر کسی که جلو آمد لحظه‌ای مهلتش نداده که فریاد عمر سعد بلند شد، گفت خدا مرگتان بدهد، مادرهایتان به عزایتان بنشینند، به مبارزه چه کسی رفته‌اید؟! «هَذَا الْبَنُ قَتَالِ الْعَرَبِ»^۱ این، پسر کشندۀ عرب است، پسر علی بن ابی طالب است «وَاللَّهِ لَنَفْسٌ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبَيْهِ»^۲ به خدا روح پدرش علی در کالبد این است، به جنگ این نروید. این علامت شکست بود یا نه؟ سی هزار نفر از جنگ تن به تن کردن با یک مرد تنها غریب آن همه مصیبت دیده، آن همه زحمت کشیده و آن همه شاهزاده تشنۀ گرسنه عقب‌نشینی می‌کنند.

نه تنها در مقابل شمشیر ابا عبدالله شکست خوردند، در مقابل منطقش هم شکست خوردند. ابا عبدالله در روز عاشورا قبل از شروع جنگ دو سه بار خطابه انشاء کرد. واقعاً خود آن خطابه‌ها عجیب است. کسانی که اهل سخن هستند می‌دانند ممکن نیست در حال عادی انسان بتواند سخنی بگوید که تا حد اعلی اوج بگیرد. باید روح بشر به اهتزاز بیاید. مخصوصاً اگر سخن از نوع مرثیه باشد باید دل آدم خیلی سوخته باشد تا یک مرثیه خوب بگوید. اگر بخواهد غزل بگوید باید سخت دچار احساسات عشقی باشد تا غزل خوبی بگوید. اگر بخواهد حمامه بگوید، باید سخت احساسات حمامی داشته باشد تا یک سخن حمامه بگوید.

وقتی آن خطابه‌های ابا عبدالله را می‌بینیم، مخصوصاً مفصل‌ترین خطبه‌اش، همان که در روز عاشورا آمداز اسب پیاده شد، سوار شتر شد، برای اینکه شتر بلندتر است، می‌خواست یک جای مرتفعتری باشد تا صدایش بهتر به جمعیت برسد. فرمود: «تَبَّا لَكُمْ أَيُّهُمَا الْجَمَاعَةُ وَ تَرَحَّا حِينَ اسْتَضَرَ حُمُونَا وَاهِيَنَ فَاصْرَخُنَا كُمْ مُوْجَفِينَ».^۳ راستی نمونه‌ای از خطابه‌های علی^{علی‌الله} است. اگر خطابه‌های علی را کنار بگذاریم دیگر خطابه‌ای به این پرشوری در دنیا پیدا نمی‌شود. یک بار و دو بار و سه بار

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۵۰.

۲. همان، ج ۴۴ / ص ۳۹۰، با اندکی اختلاف.

۳. اللهوف، ص ۴۱.

صحبت کرد، عمر سعد بر لشکریان خودش ترسید که مباداً نطق حسین اینها را تحت تأثیر قرار بدهد. نوبت دیگر که ابا عبدالله آمد صحبت کند (ببینید چقدر نامردمی کردند، چقدر روحشان شکست خورده بود!) دستور داد سروصدا کنید، دستتان را به دهانتان بزنید که کسی صدای حسین را نشنود. آیا این علامت شکست نیست؟ آیا این علامت پیروزی حسین نیست؟ آیا این نباید برای ما درس باشد که یک بشر اگر بالایمان باشد، اگر موحد باشد، اگر به خدا پیوند داشته باشد، اگر به آن دنیا ایمان داشته باشد، اگر نفس مطمئنه باشد، یکتنه سی هزار نفر را ز نظر روحی شکست می‌دهد؛ آیا این طور نیست؟ نمونه اینها را شمادیگر کجا پیدامی کنید؟ شما چه کسی را در دنیا پیدا می‌کنید که در شرایطی مثل شرایط حسین بن علی قرار بگیرد، دو کلمه از آن خطابه حسین بن علی را بتواند بخواند؟ دو کلمه از آن خطابه زینب (سلام الله علیها) آن زینب داغ دیده را در دم دروازه کوفه بخواند؟ اینها درس است. گفته‌اند این عزرا احیا کنید و زنده نگه دارید که این نکته‌ها را بفهمید و دریابید، برای اینکه عظمت حسین را درک کنید، برای اینکه اشکی اگر می‌ریزید، از روی معرفت باشد. معرفت حسین شما را بالا می‌برد، شما را انسان می‌کند، شما را آزاد مرد می‌کند، شما را اهل حق و حقیقت می‌کند، اهل عدالت می‌کند، یک مسلمان واقعی می‌کند. مکتب حسین، مکتب انسانسازی است نه مکتب گنهکارسازی. حسین سنگر عمل صالح است نه سنگر گناهکاری.

پس این است فلسفه این که گفته‌اند عزای حسین بن علی را زنده نگه دارید. ببینید چه مصیبتی برای حسین بن علی پیش نیامد، چه سختی پیش نیامد، چه بلا و گرفتاری پیش نیامد؟ ببینید در مقابل همه اینها آیا حسین بن علی سرفراز بیرون آمد یا نه؟ پس شما هم یک ذره شیعه او باشید، یک ذره پیرو او باشید. توحید را ببینید! ایمان به معاد و آخرت را ببینید! در صبح روز عاشورا جمله‌ای گفت که در آن وقت شاید انسان باور نکند که این جمله چقدر از روی حقیقت گفته شده است. نوشته‌اند همین که نماز صبح را با اصحاب خودش خواند، رو به اصحاب خودش کرد و فرمود: اصحاب من! آماده باشید. مردن جز یک پلی نیست که شما را از دنیا بی به دنیای دیگر عبور می‌دهد، از یک دنیای بسیار سخت به یک دنیای بسیار عالی و شریف و لطیف. این سخشن بود، اما عملش را ببینید. این را که حسین بن علی نگفته است، دیگران گفته‌اند، حضار گفته‌اند، کسانی که وقایع نگار بوده‌اند گفته‌اند.

حتی حمید بن مسلم که وقایع نگار عمر سعد است این قضیه را گفته است. می‌گوید من تعجب می‌کنم از حسین بن علی که هر چه شهادتش نزدیکتر و کار بر او سخت‌تر می‌شد چهره‌اش برا فروخته‌تر می‌شد. مثل آدمی که به وصل دارد نزدیک می‌شود. کأنه خوشحال‌تر می‌شود. حتی یک جمله‌ای دارد، می‌گوید آن لحظات آخر که من به سراغ حسین بن علی علیه السلام رفتم، وقتی رسیدم که آن لعین ازل و ابد سر مقدسش را از بدن جدا کرده بود. چشمم که افتاد، آن بشاشت و روشنی چهره‌اش آنچنان مرا گرفت که کشته شدنش را فراموش کردم: «لَقْدْ شَغَلَنِي نُورٌ وَجْهِهِ عَنِ الْفِكْرَةِ فِي قَتْلِهِ»^۱. آیا شما برای این نمونه پیدا می‌کنید؟ اگر نمونه پیدا کردید، بعد به جای عزای حسینی عزای او را می‌گیریم، به جای یاد حسین از او یاد می‌کنیم.

نوشته‌اند ابا عبد‌الله در حملات خودش نقطه‌ای را در میدان مرکز قرار داده بود. مرکز حملاتش آنجا بود. مخصوصاً نقطه‌ای را امام انتخاب کرده بود که نزدیک خیام حرم باشد و از خیام حرم خیلی دور نباشد، به دو منظور. یک منظور این که می‌دانست که اینها چقدر نامرد و غیرانسانند. اینها همین مقدار حمیت ندارند که لاقل بگویند که ما با حسین طرف هستیم، پس متعرض خیمه‌ها نشویم. می‌خواست تا جان در بدن دارد، تا این رگ گردنش می‌جنبد، کسی متعرض خیام حرمش نشود. حمله می‌کرد، از جلو او فرار می‌کردند، ولی زیاد تعقیب نمی‌کرد؛ بر می‌گشت مبادا خیام حرمش مورد تعرض قرار بگیرد. دیگر اینکه می‌خواست تا زنده است اهل بیت‌ش بدانند که او زنده است. نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدای حضرت می‌رسید. وقتی که بر می‌گشت، در آن نقطه می‌ایستاد، فریاد می‌کرد: «لا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ». وقتی که این فریاد حسین بلند می‌شد اهل بیت سکونت خاطری پیدا می‌کردند، می‌گفتند آقا هنوز زنده است. امام به اهل بیت فرموده بود تا من زنده هستم هرگز از خیمه‌ها بیرون نیایید. این حرفها را باور نکنید که اینها دم به دم بیرون می‌دویندند، ابدًا! دستور آقا بود که تا من زنده هستم در خیمه‌ها باشید، حرف سستی از دهان شما بیرون نیاید که اجر شما ضایع می‌شود. مطمئن باشید عاقبت شما خیر است، نجات پیدا می‌کنید و خداوند دشمنان شما را عذاب خواهد کرد، به زودی هم عذاب خواهد کرد. اینها را به آنها فرموده بود. آنها

۱. همان، ص ۵۳، با اندکی اختلاف.

اجازه نداشتند و بیرون هم نمی‌آمدند. غیرت حسین بن علی اجازه نمی‌داد. غیرت و عفت خود آنها اجازه نمی‌داد که بیرون بیایند، بیرون هم نمی‌آمدند. صدای آقاراکه می‌شنیدند: «لا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْأَعْظَمِ» یک اطمینان خاطری پیدا می‌کردند. چون آقا وداع کرده بودند و یک بار یا دو بار دیگر هم بعد از وداع آمده بودند و خبر گرفته بودند، این بود که اهل بیت امام هنوز انتظار آمدن امام را داشتند.

اسبهای عربی برای میدان جنگ تربیت می‌شدند. اسب حیوان تربیت‌پذیری است. اینها وقتی که صاحبشان کشته می‌شوند عکس‌العملهای خاصی از خودشان نشان می‌دادند.

اهل بیت ابا عبدالله در داخل خیمه هستند، همین‌طور منتظر ببینند کی صدای آقا را می‌شنوند یا شاید یک بار دیگر جمال آقا را زیارت می‌کنند که یک وقت صدای همهمه اسب ابا عبدالله بلند شد. آمدند در خیمه. خیال کردند آقا آمده‌اند. یک وقت دیدند این اسب آمده است ولی در حالی که زین او و زگون است. اینجاست که اولاد ابا عبدالله، خاندان ابا عبدالله فریاد و احسينا و امحمددا را بلند کردند. دور این اسب را گرفتند. نوحه‌سرایی طبیعت بشر است. انسان وقتی می‌خواهد درد دل خودش را بگوید به صورت نوحه‌سرایی می‌گوید؛ آسمان را مخاطب قرار می‌دهد، زمین را مخاطب قرار می‌دهد، درختی را مخاطب قرار می‌دهد، خودش را مخاطب قرار می‌دهد، انسان دیگری را مخاطب قرار می‌دهد، حیوانی را مخاطب قرار می‌دهد. هریک از افراد خاندان ابا عبدالله به نحوی نوحه‌سرایی را آغاز کردند. آقا به آنها فرموده بود تا من زنده هستم حق گریه کردن هم ندارید. من که از دنیا رفتم البته نوحه‌سرایی کنید. گریه است، انسان وقتی غصه دارد باید گریه کند تا عقدۀ دلش خالی شود. اجازه گریه کردن را بعد از این جریان یافته بودند. در همان حال شروع کردند به گریستن.

نوشته‌اند حسین بن علی علی اللہ تعالیٰ السلام دخترکی دارد که خیلی هم این دختر را دوست می‌داشت؛ سُکینه خاتون که بعد هم یک زن ادبیه عالمه‌ای شد و زنی بود که همه علماء و ادباء برای او اهمیت و احترام قائل بودند. ابا عبدالله خیلی این طفل را دوست می‌داشت. او هم به آقا فوق العاده علاقه‌مند بود. نوشته‌اند این بچه به صورت نوحه‌سرایی جمله‌هایی گفت که دلهای همه را کباب کرد. به حالت نوحه‌سرایی این اسب را مخاطب قرار داده است، می‌گوید: «یا جَوَادَ أَبِي هُلُّ سُقِّيَ أَبِي أَمْ قُتِلَ عَطْشَانًا؟» ای

اسب پدرم، پدر من وقتی که رفت تشننه بود، آیا پدر من را سیراب کردند یا بالب
تشنه شهید کردند؟ این در چه وقت بود؟ وقتی است که دیگر ابا عبدالله از روی اسب
به روی زمین افتاده است. این جنگ با یک تیر شروع شد و با یک تیر خاتمه پیدا
کرد. پیش از ظهر عاشورا که شد، بعد از آن اتمام حجت‌های امام، عمر سعد کسی بود
که تیری به کمان کرد و فرستاد به^۱

۱. [چند ثانیه‌ای نوار افتادگی دارد.]

وظیفهٔ ما در برابر تحریفها

در جلسات گذشته که در اطراف «تحریفات در واقعهٔ تاریخی عاشورا» بحث کردم، بحث خودم را در چهار قسمت قرار دادم: قسمت اول در معنی تحریف و انواع تحریف به طور کلی. قسمت دوم در بیان تحریفاتی که در خصوص واقعهٔ تاریخی عاشورا صورت گرفته است و نمونه‌هایی از آن تحریفات. بخش سوم، عوامل تحریف، موجبات و اسبابی که منجر به تحریف می‌شوند به طور عموم و عاملهای خاصی که در این حادثهٔ تاریخی دخالت کرده‌اند. بخش چهارم، راجع به وظیفهٔ ما مردم در برابر این تحریفها، هم وظیفهٔ علمای امت و هم وظیفهٔ تودهٔ مردم. از این چهار بخش، سه بخش اول را قبلاً صحبت کردیم. ولی بخش چهارم باقی ماند که امشب به فضل الهی شاید موفق بشویم آنچه که لازم است در بارهٔ این مطلب صحبت کنیم.

به طور قطع و یقین، همین‌طوری که عرض کردم، تحریفاتی در این حادثهٔ بسیار بزرگ تاریخی تدریجیاً در طول زمان پیدا شده است و بدون شک در اینجا وظیفه‌ای هست که باید با این تحریفها مبارزه کرد. بلکه به تعبیر بهتر، اگر بخواهیم از خودمان ستایش کنیم و تعبیر احترام‌آمیزی دربارهٔ خودمان به کار ببریم، باید بگوییم که ما این نسل در این زمینه رسالتی داریم برای مبارزه با این تحریفات. ولی

قبل از آنکه این وظیفه و رسالت را، چه برای علمای امت و به تعبیر دیگر خواص و چه برای توده مردم و به تعبیر دیگر عوام، عرض بکنم، دو مطلب دیگر را مقدمتاً عرض می‌کنم؛ یکی اینکه نگاهی به گذشته بکنیم، ببینیم مسؤول این تحریفات چه کسانی هستند؟ آیا خواص و علماء مسؤول این تحریفات‌اند یا توده و عوام‌الناس؟ امروز وظیفه چیست و وظیفه کیست یک مطلب است، در گذشته مقصراً و مسؤول کیست مطلب دیگری است. معمولاً در این گونه قضايا علماء تقصیر را به گردان عوام می‌اندازند و عوام به گردان علماء. علماء معمولاً می‌گویند تقصیر این عوام‌الناس است، تقصیر جهالت این مردم است، از بس که این مردم جاهم و نادانند و از بس که این مردم نالایق و ناشایسته هستند! اینها سزاوار همین مهملات‌اند، شایسته حقایق نیستند.

داستانی است، من از مرحوم آیة‌الله صدر (اعلی‌الله مقامه) شنیدم، که تاج نیشابوری حرفهای مفت در منبر می‌گفت. کسی به او اعتراض کرد که اینها چیست؟! این همه اجتماع می‌شود چرا دو کلمه حرف حسابی نمی‌زنی؟ گفت مردم لایق نیستند. بعد هم با یک دلیلی به اصطلاح ثابت کرد. ولی مردم عوام هم یعنی توده مردم هم منطقی در برابر خواص دارند و این منطق را اغلب به کار می‌برند؛ می‌گویند ماهی از سرگنده گردد نی زدُم؛ علماء به منزله سر ماهی هستند و ما دُم ماهی.

هم خواص مسؤولند و هم عوام

ولی حقیقت این است که در این تقصیر هم خواص مسؤول هستند و هم عوام، هردو. راجع به مسؤول بودن و مقصراً بودن خواص و علماء شاید چندان احتیاجی به توضیح نباشد، بعد ضمن بیان وظیفه علماء خواهم گفت، ولی این را بدانید که عامه مردم و توده مردم هم در این مسائل شریک‌اند، به همان اندازه و شاید احیاناً بیشتر. بلکه در این طور مسائل، این توده مردم هستند که حقایق‌گشی می‌کنند و خرافات را اشاعه می‌دهند.

حدیث معروفی است و علماء برای آن اعتبار قائل شده‌اند. شخصی از امام صادق علی‌الله‌آل‌بیت‌الله‌آمیت درباره آیة شریفه: «وَمِنْهُمْ أُمِيَّوْنَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيٌّ»^۱ که خدا از عوام یهود

در آنجا انتقاد می‌کند (با اینکه خدا این عوام را بی‌سواند، امّی و درس ناخوانده معرفی می‌کند، در عین حال از همین عوام در قرآن انتقاد می‌کند و اینها را مسؤول می‌شناسد) سؤال می‌کند علمای یهود مسؤول بودند درست، عوام دیگر چه مسؤولیتی دارند؟ اینها دیگر عوام بودنشان عذرشان است. حدیث مفصل است. امام فرمود: خیر، این طور نیست؛ بله، یک مسائلی هست که احتیاج به درس خواندن دارد، فقط درس خوانده‌ها آنها را درک می‌کنند، درس ناخوانده‌ها درک نمی‌کنند. در اینجا می‌توان گفت که عوام مسؤول نیستند چون درس خوانده نیستند، گو اینکه گاهی عوام مسؤولیتشان این است که چرا درس نمی‌خوانند. آن هم خودش یک منطقی است. احیاناً اگر عوام مسؤولیت نداشته باشدند، در مسائلی است که احتیاج به تحصیل و درس و کتاب و معلم دارد. این شخص، معلم ندیده، مدرسه ندیده، کتاب خوانده است، چرا مسؤول باشد؟ فرمود اما بعضی از مسائل است که بشر به فطرت سليم آن را درک می‌کند. این دیگر مدرسه و کتاب و معلم نمی‌خواهد، دیپلم داشتن -به تعبیر من- نمی‌خواهد، سلامت عقل کافی است. بعد امام مثال زد، فرمود اینکه یک عالمی مردم را به زهد و تقوا دعوت کند ولی همان که مردم را به زهد و تقوا دعوت می‌کند خودش بر خلاف زهد و تقوا عمل کند، توبه‌فرما باشد اما توبه‌فرمایان خود توبه کمتر کنند، و مردم عوام هم اینها را ببینند که می‌گویند و بر ضد گفته خودشان عمل می‌کنند، آیا آین آدم باید درس خوانده و معلم دیده باشد و کلاس طی کرده باشد تا بفهمد که یک چنین آدمی لایق پیروی نیست؟ عوام یهود اینها را به چشم خودشان می‌دیدند و به عقل خودشان درک می‌کردند، «وَاضْطِرُوا إِعَارِفِ قُلُوبِهِمْ» با یک معرفت فکری این را درک می‌کردند که از چنین کسانی نباید پیروی کرد، معدّلک پیروی می‌کردند، پس مسؤولند.

پس یک سلسله مسائل است که احتیاج به درس خواندن ندارد، هر گونه درسی. به قول معروف خط سیاه و سفید خواندن نمی‌خواهد، عربی دانستن نمی‌خواهد، فارسی دانستن هم نمی‌خواهد، صرف و نحو نمی‌خواهد، فقه و اصول نمی‌خواهد، منطق و فلسفه نمی‌خواهد، فطرت سليم می‌خواهد و فطرت سليم را هم همه دارند، فطرشان درک می‌کند. در آن گونه مسائل شما چه می‌گویید؟ پیغمبر اکرم جمله‌ای دارد که از پخته‌ترین جمله‌های است، چون از فطری ترین

جمله‌هاست. فرمود: «إِنَّ الْأَعْمَالَ بِالنِّيَّاتِ وَ إِنَّا لِكُلِّ امْرٍ مَا نَوَى»^۱ عمل بستگی به قصد و نیت دارد. اگر شما کاری را انجام دهید، چه خوب و چه بد، اما قصد نداشته‌اید و بدون قصد آن کار از شما صادر شده است، اگر بد است مسؤول نیستید، اگر خوب است پاداش ندارید. این یک مطلب خیلی واضحی است و هر کسی می‌فهمد. حال اگر کسی آمد و مثلًاً خوابی را نقل کرد، داستانی را نقل کرد، گفت فلان کس در یک جریان اضطراری، در یک عالم بی‌خبری، در عین حال همین کار بدون قصد، او را به اعلیٰ است بلکه قصد خلاف داشته است، در عین حال همین کار بدون قصد، بازگشت به حق پاک می‌کند، «إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُدْهِنُ الْسَّيِّئَاتِ»^۲ کار نیک است که اثر کار بد را می‌برد، اما کار بدون اختیار نه.

ولی ما از همین فطرت خدادادی خودمان هرگز استفاده نمی‌کنیم. یکی می‌آید می‌گوید یک دزدی بود (در کتابها هم نوشته‌اند) راه را بر مردم می‌بست، چقدر مال مردم را چاپیده بود، چقدر آدمها را کشته بود، چقدر زنها را بیوه کرده بود، چقدر بچه‌ها را یتیم کرده بود! یک بار اطلاع پیدا کرد که قافله‌ای از زوار می‌خواهند بروند کربلا. آمد سر گردنه‌ای کمین کرد که آنها کی از آنجا عبور می‌کنند، برای اینکه راه را بر زوار امام حسین بیندد، مالشان را بگیرد، عنده لزوم آنها را بکشد، جنایت کند. منتظر بود. تا قافله برسد، دو سه ساعت وقت بود. کنار راه خوابش برد. قافله آمد و رد شد، او بیدار نشد. ولی در همین حال صحنه قیامت را خواب دید؛ دید او را کشان کشان به جهنم می‌برند. چرا به جهنم می‌برند؟ حسابش روشن است. کوچکترین عمل صالح در نامه عمل او نیست، هر چه هست گناه و جنایت است. برند و برند تا لبۀ پرتگاه جهنم، ولی جهنم او را نپذیرفت؛ گفت نه، این را من نمی‌پذیرم. نپذیرفت و برگشت. آخر، قضیه اینطور کشف شد که این مرد چون در کنار راهی خوابیده است که در آنجا قافله زوار می‌رفتند و گرد زوار بر لباس او نشسته است، بدون اینکه خودش قصدی داشته باشد، بلکه قصد کشتن این زوار را داشته است و قصد بردن

۱. بحار الانوار، ج ۷۰ / ص ۲۲۵.

۲. هود / ۱۱۴.

مال اینها را داشته است، و علی‌غم گفته پیغمبر که «إِنَّ الْأَعْمَالَ إِلَيْنَا تُرْبَطُ» و «لِكُلِّ أَفْرِئٍ مَا نَوَى»، این عمل بدون اختیار تمام‌گناهانش را محو کرد:

فَإِنَّ النَّارَ لَيْسَ تَمُّسٌ جِسْمًا عَلَيْهِ غُبارٌ زُوارُ الْحُسْنِ

از جنبه شعری خیلی خوب است، اما از جنبه مکتب امام حسین متأسفانه نه. حالاً این دیگر درس خواندن می‌خواهد که مردم عوام بگویند ما که خط سیاه و سفید نخوانده‌ایم که بفهمیم، ما چه می‌فهمیم، ما این حرفا را قبول می‌کنیم. می‌گوییم: اینها از بدیهیات عقل است، از فطریات بشر است. پس خیال نکنید که اگر شما پذیرفتید، مسؤول نیستید.

خطر تحریف

مطلوب دومی که که قبل از بیان این رسالت و وظیفه می‌خواهم عرض بکنم، خطراتی است که در این تحریفات وجود دارد. می‌خواهم یک شرح مختصری راجع به خطر تحریف بحث کرده باشم. بسیار خوب، تحریف در دنیا واقع می‌شود. انواع تحریفها مادر واقعه تاریخی عاشورا به‌دست آورده‌یم. عوامل تحریف را هم شناختیم. حالاً کسی بگوید تحریف بشود، مگر چه عیبی دارد، چه ضرری دارد، چه خطری دارد؟ خطر تحریف فوق العاده زیاد است. تحریف ضربت غیرمستقیم است که از ضربت مستقیم کاری‌تر است. اگر کتابی تحریف بشود، چه تحریف لفظی و چه تحریف معنوی، اگر کتاب هدایت باشد تبدیل به کتاب ضلالت می‌شود، اگر کتاب سعادت باشد تبدیل به کتاب شقاوت می‌شود. اگر کتابی باشد که انسان را رو به بالا می‌برد، در اثر تحریف رو به پایین می‌آورد. اساساً بکلی آن حقیقت را عوض می‌کند؛ نه تنها بدون خاصیت می‌کند، بلکه اثر معکوس می‌بخشد.

هر چیزی آفتی متناسب با خودش دارد. این که هر چیزی آفتی دارد، تعبیر من نیست، تعبیر پیغمبر اکرم است. می‌فرماید: «آفَةُ الدِّينِ ثَلَاثَةٌ: فَقِيهٌ فَاجِرٌ، إِمَامٌ جَائِرٌ، مُجْتَهِدٌ جَاهِلٌ»^۱، سه چیز آفت دین است: اول دانشمند بد عمل، فاسق و فاجر. دوم زعیم و پیشوای ستمکار. سوم مقدس نادان. اینها را پیغمبر اکرم به عنوان آفتهای دین می‌شمارد. همین طوری که شما می‌گویید جمادات مثلاً آهن آفتی دارد، نباتات،

آفات دارند، کرم خاردار آفت فلان گیاه است، سن و ملخ آفت است برای نباتات، حیوانات آفتهای مخصوص به خود دارند، بدن انسانها آفتهای مخصوص به خود دارد؛ دین، آیین، مسلک، آفت مخصوص به خود دارد: «تحریف» که به وسیلهٔ دو صنف از آن سه صنفی که پیغمبر اکرم فرمود ایجاد می‌شود، یکی فقیه فاجر، عالم بد عمل فاسق، و دیگری مقدس نادان. تحریف آفت دین است، دین را می‌خورد. دین را راکه کرم خاردار نمی‌تواند از میان ببرد، دین را که سن و ملخ از میان نمی‌برد. دین را تحریف از میان می‌برد، چون موضوع راعوض می‌کند، مردم به نام حقیقت آن را می‌پذیرند اما نتیجهٔ معکوس می‌گیرند.

شما ببینید علی علیه السلام، شخصیتی به این عظمت، در نظر بعضی از ما مردم یک شخصیت تحریف شدهٔ عجیبی است. بعضی از مردم علی را فقط و فقط به پهلوانی می‌شناسند و بس. و گاهی من نمی‌دانم به وسیلهٔ چه اشخاصی - حتماً به وسیلهٔ اشخاص بسیار مغرضی - یک عکس‌هایی از علی علیه السلام منتشر می‌شود، یک شمشیری که مثل زبان مار دو تازبانه دارد، بازوها یی، قیافه‌ای که انسان نمی‌فهمد آخر اینها از کجا [گرفته شده است؟] اولاً عکس و مجسمه علی علیه السلام و پیغمبر علیه السلام قطعاً در دنیا نبوده است. می‌آیند می‌گویند در فلان موزه‌ای که در پاریس است پیدا شد. اولاً چون اسلام جلو اینها را گرفته بود برای اینکه مبارزه با انسان پرستی کرده باشد، خود مسلمانها چنین کاری نکردند. این دنیای اروپایی که شما امروز می‌بینید این طور در تمدن ترقی کرده‌اند، آن زمانها از وحشی‌ترین ملت‌های دنیا بودند. عکس علی کجا بود که کسی بردارد، نقاشی علی کجا بود که کسی بردارد؟ یک قیافه‌های عجیب، که انسان هیچ باور نمی‌کند این همان علی عابد است، این همان علی است که شبها از خوف خدا می‌گریسته است؛ چون سیمای یک عابد، سیمای یک متهدج، سیمای یک کسی که شبها استغفار می‌کرده است، سیمای یک حکیم، سیمای یک قاضی، سیمای یک ادیب یک جور دیگر است. هر یک از بزرگان دین را که ما در نظر بگیریم سیما و چهره‌ای که برای آنها ترسیم می‌کنند غیر از آن چیزی است که بوده است.

تحریف مخصوص ما ایرانیها

یک چیزی که مخصوص ما ایرانیهای است من عرض می‌کنم [و آن این است که می‌گوییم] «امام زین العابدین بیمار». شما در غیر زبان فارسی در جای دیگر این

کلمه «بیمار» را دنبال اسم امام زین‌العابدین نمی‌بینید. مثلاً در زبان عربی. ایشان القاب زیادی دارند. «السجاد» یکی از القابشان است، «ذوالثُّفَنَاتِ» یکی از القابشان است. شما ببینید یک کتاب در دنیا پیدا می‌کنید که یک لقبی به زبان عربی به امام داده باشند که مفهوم بیمار را برساند؟ من نمی‌دانم چطور شده که ما فارسی‌زبانها این لقب را به امام داده‌ایم؟! البته علتش معلوم است. امام زین‌العابدین تنها در ایام حادثه عاشورا -بگوییم من الاتفاق، بگوییم تقدیر الهی بود برای اینکه امام زنده بماند و نسل امام حسین از این طریق محفوظ بماند- بیمار بودند و همان بیماری ایام عاشورا سبب نجات ایشان شد. چند بار تصمیم گرفتند امام را بکشنند، چون بیماری ایشان در آن وقت شدید بود، گفتند: «إِنَّهُ لِمَا يَهُ»^۱ یعنی این که دارد می‌میرد، چرا دیگر او را بکشیم؟ کیست در دنیا که در عمرش بیمار نشود؟ هر کسی در عمرش یک بار، دو بار بیمار می‌شود. دیگر در غیر این چند روز شما ببینید یک جا نوشته‌اند که امام زین‌العابدین بیمار بود؟ ولی ما امام زین‌العابدین را یک آدم بیمار مریض زردرنگِ تبِ لازمی [تصور کرده‌ایم] که همیشه عصا به دستش است و [با] کمر خم دارد راه می‌رود و آه می‌کشد. آن وقت می‌گوییم امام چهارم ما هم هست. همین دروغ و تحریف سبب شده است که بسیاری از اشخاص آه بکشنند، ناله کنند، خودشان را به موش مردگی بزنند و مردم از آنها احترام کنند، بگویند ببین آقا را! درست امام زین‌العابدین بیمار! این تحریف است. امام زین‌العابدین با امام حسین هیچ فرق نداشته است، با امام باقر از نظر مزاج و بنیه هیچ فرق نداشت. امام چهل سال بعد از حادثه کربلا زنده بود و مثل همه سالم بود. با امام صادق فرقی نداشته است. چرا ما بگوییم «امام زین‌العابدین بیمار»؟!

خدارحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله عليه) را که یک گوهر گرانبهایی بود از دست ما رفت. این مرد بزرگ در پنج شش سال پیش در انجمن ماهانه دینی یک جلسه‌ای راجع به راه و رسم تبلیغ بحث کرد که در جلد دوم گفتار ماه چاپ شده است. در آنجا ایشان همین موضوع را جزء مسائلش طرح کرد. البته مختصر طرح کرد و رد شد، گفت همین چه حرفي است که ما به امام زین‌العابدین نسبت بیماری می‌دهیم؟ یک لقب به امام داده‌ایم که هر کس بشنود خیال می‌کند امام یک مردی

بوده در تمام عمر بیمار. بعد یک قضیه جالبی نقل کرد. گفت که همین چندی پیش یکی از مجلات را می‌خواندم که در آن مجله نویسنده مقاله‌ای از وضع دولت و کارمندان دولت انتقاد کرده بود. این طور انتقاد کرده بود که اغلب کارمندان دولت و متصدیان امور یا افراد بی‌عرضه‌ای هستند یا افراد ناپاکی؛ یا عرضه دارند و ناپاک‌اندو یا پاک‌اندو بی‌عرضه. عین عبارت را ایشان نقل کردند. نوشته بود که اغلب متصدیان امور یا شمرند یا امام زین‌العابدین بیمار، و حال آنکه ما نیازمندیم به افرادی که حضرت عباس باشند، هم پاک باشند و هم کاربر؛ یعنی شمر کاربر بود ولی ناپاک، امام زین‌العابدین بیمار آدم پاکی بود، متأسفانه کاربر نبود، عرضه و لیاقتی نداشت؛ حضرت عباس خوب بود که هم پاک بود و هم کاربر! به همان آدم اگر بگویید امام‌هایت را بشمار، می‌گویید امام چهارم من امام زین‌العابدین بیمار است. یک آدمی که تو اعتقادت - العیاذ بالله - درباره او این است که او یک آدم پاکی بود ولی کاربر نبود و حضرت عباس که مأمور بود و امام نبود از او بالاتر بود چون هم پاک بود و هم کاربر، پس چه امامی و چه پیشوایی؟! ببینید همین یک جریان کوچک چقدر انحراف به وجود می‌آورد. ما ایرانیها یک مردم ضعیف‌پسندی هستیم. آه و ناله کردن در میان ماسرقفلی دارد. هر کس می‌خواهد بگویید من آدم خوبی هستم، خودش راشل می‌کند، رها می‌کند، آه می‌کشد، ناله می‌کند. این معلول همین دروغی است که ما به امام زین‌العابدین نسبت داده‌ایم و ایشان را «امام زین‌العابدین بیمار» می‌خوانیم. تا شخصی می‌گویید آه، می‌گوییم درست مثل امام زین‌العابدین بیمار!

مرحوم شمس، واعظ تهرانی معروف گفته بود در مشهد یک شبی ما را به جایی دعوت کردند، ما هم به خیال اینکه یک مهمانی معمولی است رفتیم. دیدیم نه، جمعیت خیلی زیاد است. سفره آوردن. دیدم در جلو هر یک از ما یک بشقاب غذا گذاشته‌اند. من هر چه که نگاه کردم نفهمیدم چیست؟ چون اینقدر تیره بود که از ماش تیره‌تر. دست گذاشتم، دیدم هر جایش دست می‌گذارم از بشقاب می‌خواهد بیرون بیاید؛ اینقدر سفت و محکم است. منتظر شدیم که چیز دیگر بیاورند. دیدم نه، جمعیت شروع کردند از همینها استفاده کردن. صاحب خانه را صدا کردم آمد. گفتم اینها چیست که به حلق خلق‌الله می‌کنی؟ گفت ای آقا! شما هم از این حرفا می‌زنید؟ از شما قبیح است، زشت است. چطور؟ گفت این آش امام زین‌العابدین بیمار است. گفتم اگر راست می‌گویی که آش امام زین‌العابدین بیمار است، پس

بیماری ایشان در همه عمر از همین آش بوده که می‌خوردند! اینهاست که چهره‌های پاک و نورانی را مشوّه کرده است و مشوّه می‌کند.

اصلًاً امامت به معنی نمونه و سرمشق بودن است؛ یعنی فلسفه وجود امام این است که یک انسان مافوق باشد، یک انسان مافوق انسانها باشد، همین طوری که پیغمبران «بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيْهِ»^۱ بودند تا مردم از این مثالهای اعلاً پیروی و تعییت کنند. اما وقتی که چهره این شخصیتها این قدر مشوّه و خراب شد، سیما ایشان تغییر کرد، اینها دیگر قابل پیروی و لایق پیروی نیستند و نمی‌شود از اینها پیروی کرد؛ یعنی پیروی از این شخصیتها خیالی به جای این که نافع باشد نتیجه معکوس می‌بخشد.

پس اجمالاً دانستیم که خطر تحریف چقدر زیاد است، واقعاً خنثی می‌کند. واقعاً تحریف ضربت غیر مستقیم است، خنجر از پشت زدن است. قبلًاً هم اشاره کردم نسل یهودیها قهرمان تحریف در جهان‌اند. هیچ‌کس به اندازه اینها در تاریخ جهان تحریف نکرده است و به همین دلیل هیچ‌کس به اندازه اینها به بشریت ضربه نزد است، حقایق را قلب نکرده و بدعتها ایجاد نکرده است. اینها بودند که در هر دین و مذهبی افکار مزخرف خودشان را به نام اولیاء همان دین و مذهب پخش می‌کردند. این هم یک مطلب که من به طور اجمال اشاره کردم.

اما وظیفه و رسالت. بدانید که وظیفه سنگینی داریم، مخصوصاً در این عصر. دیگر با حادثه تحریف شده نمی‌شود به مردم خدمت کرد. در گذشته هم نمی‌شد. در گذشته اگر فایده‌ای نداشت، ضررش کم بود، ولی حالاً ضررش خیلی زیاد است. ما و شما باید توجه داشته باشیم که بزرگترین وظیفه‌ای که ما داریم این است که ببینیم چه تحریفهایی در تاریخ ما شده است؟ چه تحریفهایی در نقاشی شخصیتهای بزرگان ما شده است؟ چه تحریفهایی در قرآن ما شده است؟ اما تحریف قرآن تحریف لفظی نیست، یعنی در قرآن یک کلمه نه کم شده و نه زیاد (قبلًاً عرض کرده‌ام تحریف معنوی به اندازه تحریف لفظی خطرناک است)، بلکه تحریف معنوی است، یعنی تفسیر و توجیه غلط. در قرآن کوچکترین تحریف لفظی صورت نگرفته است، نه یک «واو» کم شده است و نه یک «واو» زیاد. اما چقدر ما همیشه تحریف

۱. اشاره به آیه ۶ سوره فصلت است که می‌فرماید: «فَلَمَّا آتَاهُنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيْهِ».

معنوی می‌کنیم، یعنی آیات قرآن را غلط تفسیر و توجیه می‌کنیم! همین هم نباید باشد. تاریخهای ما، آن تاریخهایی که برای ما درس آموزنده است، سند اخلاقی ماست، سند تربیت اجتماعی ماست، مثل حادثه تاریخی عاشورا، ببینیم چه تحریفاتی در اینها شده است؟ باید با این تحریفات مبارزه کنیم.

وظایف علمای امت

حال، وظایفی که علمای امت دارند چیست؟ وظایفی که عامه مردم و توده مردم دارند چیست؟ راجع به علمای امت یک سخن کلی باید عرض کنم و آن سخن کلی این است که عالم نقطه انحرافش در اینجاست: عالم همیشه خودش را در مقابل مردم می‌بیند با یک سلسله نقاط ضعف و عیوبها. نقاط ضعف روحی، اخلاقی، اجتماعی که یک نوع بیماری در افراد است با بیماریهای جسمانی این تفاوت را دارد که در بیماری جسمی خود بیمار غالباً بیماری خودش را احساس می‌کند و خودش دنبال معالجه است، ولی در بیماریهای روحی آنچه که کار را مشکل می‌کند این است که شخص بیمار است ولی خودش نمی‌فهمد که بیمار است، بلکه بر عکس آن بیماری را به عنوان سلامت می‌پذیرد و به بیماری خودش علاقه دارد. نقاط ضعف روحی که در افراد هست، چنین نیست که افراد نقاط ضعف خودشان را به عنوان نقطه ضعف بشناسند و قبول کنند، بلکه نقاط ضعف را نقطه قوت در خودشان می‌دانند. ولی این عالم است که می‌فهمد نقاط ضعف اجتماعی چیست. حال، عالم که در مقابل نقاط ضعف اجتماع قرار می‌گیرد دو حالت دارد (سر دو راهی اینجاست): گاهی با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، این را می‌گویند «مصلح». مصلح یعنی کسی که با نقاط ضعف مردم مبارزه می‌کند، قهرآ مردم هم غالباً از او خوششان نمی‌آید. ولی گاهی عالم می‌بیند مبارزه کردن با نقاط ضعف مردم کار سخت و مشکلی است، ضرر دارد، منفعت نمی‌کند، از نقاط ضعف مردم استفاده می‌کند، نه اینکه با نقاط ضعف مبارزه کند. اینجاست که مصادقی «فقیه فاجر» می‌شود که پیغمبر اکرم فرمود: آفت دین سه چیز است: یکی از آنها فقیه فاجر است. در سایر مسائل بحثی نمی‌کنیم، در همین مسأله ما نحن فيه (به قول طلبه‌ها)، در همین واقعه تاریخی عاشورا بحث می‌کنیم. عامه مردم دو نقطه ضعف در موضوع عزاداری امام حسین دارند. ما با این دو نقطه ضعف چه کنیم؟

دو نقطهٔ ضعف مودم در مجالس عزاداری

یکی از نقاط ضعف این است که معمولاً، هم صاحبان مجالس یعنی مؤسسان مجالس - چه آنهاست که در مساجد تأسیس یک مجلس می‌کنند و چه آنهاست که در منازلشان، بالخصوص کسانی که در منازلشان - و هم مستمعین [خواهان زیادی جمعیت هستند] و این در حدودی که من تجربه دارم استثنای ندارد. گرچه من یکی دو سال است که دیگر منبر نمی‌روم و بحث‌هایم منحصر است به همین جلسات محدودی که اینجا بحث می‌کنم یا در انجمان اسلامی مهندسین سالی دو سه جلسه بحث می‌کنم، ولی در چند سالی که گاهی می‌رفتم، این را احساس می‌کرم و می‌توانم بگویم برای این امر استثنای ندیدم که هم مؤسسان و هم حتی مستمعین آن چیزی را که می‌خواهند از دحام جمعیت است. اگر جمعیت از دحام بکند راضی است، اگر جمعیت از دحام نکند راضی نیست. این، نقطهٔ ضعف است. این جلسات که برای این نیست که جمعیت از دحام بکند یا نه! مگر ما می‌خواهیم سان ببینیم؟ مگر ما می‌خواهیم رژه برویم؟ هدف چیز دیگری است. هدف آشنا شدن با حقایق و مبارزه کردن با تحریفات است. این می‌شود یک نقطهٔ ضعف. گوینده در مقابل این نقطهٔ ضعف قرار می‌گیرد، چه بکند؟ با این نقطهٔ ضعف مبارزه کند یا مثل تاج نیشابوری از این نقطهٔ ضعف استفاده کند؟ اگر بخواهد با این نقطهٔ ضعف مبارزه کند، حقایق را به مردم بگوید، با تحریفات مبارزه کند، با هدف صاحب مجلس و هدف مستمعین که از جمع شدن دور یکدیگر و از شلوغ شدن و از اینکه خودشان را با هم زیاد ببینند خوششان می‌آید، جور درنمی‌آید. واما اگر بخواهد از این نقطهٔ ضعف استفاده کند، فقط در این فکر است که ما چه کار بکنیم که جمعیت بیشتر جمع بشود. اینجاست که یک عالم سر دو راهی قرار می‌گیرد: از این نقطهٔ ضعف استفاده کنم، بهره‌برداری کنم، به عبارت دیگر روی دوش این جمعیت سوار بشوم، حالا که اینها این قدر احمق و نادان هستند و چنین نقطهٔ ضعفی دارند، من هم از همین نقطهٔ ضعف استفاده کنم؟ یا علیرغم این نقطهٔ ضعف، من با آن مبارزه کنم، بروم دنبال حقیقت، چه کار دارم به اینکه اجتماع می‌شود یا اجتماع نمی‌شود.

نقطهٔ ضعف دوم عوام‌الناس در مجالس عزاداری - که خوشبختانه باید بگوییم کمتر شده است - این مسئلهٔ شور و واویلا بپاشدن است. باید منبری حتماً در آخر ذکر مصیبت کند و در این ذکر مصیبت هم نه تنها مردم اشک بریزند، اشک بریزند

قبول نیست، باید مجلس از جاکنده بشود، باید شور و واویلا بپا بشود. من نمی‌گوییم مجلس از جاکنده نشود، من می‌گوییم این نباید هدف باشد. من می‌گوییم اگر کسی در آن مسیر صحیح با بیان حقایق و واقعیات بدون آنکه یک روضه دروغی بخواند، بدون اینکه جعلی بکند، بدون اینکه تحریفی بکند، بدون اینکه برای امام حسین اصحابی بسازد که در تاریخ نبوده و خود امام حسین آنها را نمی‌شناسد چون وجود نداشته‌اند، بدون آنکه برای امام حسین فرزندانی ذکر کند که چنین فرزندانی در دنیا وجود نداشته‌اند، بدون اینکه برای امام حسین دشمنانی در کربلا با نام و نشان بسازد مثل ازرق شامی و بچه‌های ازرق شامی که کاکلشان چگونه بود، که اصلاً چنین کسانی وجود نداشته‌اند، اگر اشکی از روی صداقت و حقیقت ریخت، شور و واویلاهم پا شد، مجلس هم کربلا شد، بسیار خوب؛ ولی وقتی که نبود، آن وقت ما باید با امام حسین بجنگیم، دشمنی کنیم؟ دروغ بگوییم؟ دروغ بگوییم؟

یادم هست در فریمان خودمان، سالهای اولی که من از قم می‌آمدم و به آنجا می‌رفتم و گاهی منبر می‌رفتم، آمده بودیم مشهد، روضه‌خوان قهرای بود که در مشهد خیلی معروف بود، شبی ما در مسجد گوهرشاد در یکی از شبستانها رفته بودیم پای روضه او و یکی از هم‌ولادیتی‌های ما هم آنجا بود. یک روضه صد در صد دروغی آنجا خواند، خودش هم گفت از بزرگان شنیدم (به قول مرحوم آیتی نگواز بزرگان، بگو از دروغگویان، مگر مقصود «از بزرگان دروغگویان» باشد) چون خودش می‌فهمید که این در هیچ کتابی نیست. آمده یک بچه‌ای برای امام حسین درست کرد که چنین بچه‌ای امام حسین نداشته است. گفت طفلی امام حسین داشتند که جزء اسرا بود. یکی از لشکریان عمر سعد، خودش سوار بود و طنابی به گردن این طفل بسته بود و او را با زور شلاق می‌آوردند و می‌کشیدند. او سرگرم رفتن بود و این طفل مجبور به دویدن. یک وقت متوجه شد که این طناب فشار آورده و سنتگینی می‌کند. بعد متوجه شدند که این طفل خفه شده است. این را گفت و واویلایی بیا شد. وقتی که آمده‌یم بیرون، یادم است آن هم‌ولادیتی من آمده به من توصیه کرد گفت آقا جان بیایید پای این منبرها، از این روضه‌ها یاد بگیرید، اینها را برای مردم بخوانید!

حال، این، نقطه ضعف مردم عوام است. با این نقطه ضعف چه باید کرد؟ آیا باید از این نقطه ضعف مردم استفاده کرد؟ باید بهره‌برداری کرد؟ باید سوارشان شد؟ باید مثل تاج گفت حالا که اینها احمقند من از همین حماقتشان استفاده می‌کنم؟ نه،

بزرگترین رسالت و وظیفه علماء مبارزه با نقاط ضعف اجتماع است. این است که پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا ظَاهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيَظْهُرِ الْعَالَمُ عِلْمَهُ وَإِلَّا فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ»^۱ آنجا که بدعتها و دروغها ظاهر می‌شود، آنجاکه چیزهایی ظاهر می‌شود که در دین نیست، مسائلی پیدا می‌شود که من نگفته‌ام، بر عهده دانایان است که حقایق را بگویند ولو مردم خوششان نمی‌آید. آن کسی که کتمان می‌کند، لعنت خدا بر او باد. بالاتر از این را خود قرآن کریم فرموده است: «إِنَّ الَّذِينَ يَكُسْتَمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا يَبَيَّنَاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَئِكَ يَأْلَمُهُمُ اللَّهُ وَيَأْلَمُهُمُ الْلَاعِنُونَ»^۲ آن دانایانی که حقایقی را ماگفته‌ایم و آنها می‌دانند، ولی کتمان می‌کنند، می‌پوشانند، اظهار نمی‌کنند، لعنت خدا بر آنها و لعنت هر لعنت کننده‌ای بر آنها باد.

من در مقاله «ختم نبوت» نوشتمن وظیفه علماء در دوره ختم نبوت مبارزه با تحریف است و خوشبختانه ابزار این کار هم در دست است و باز هم خوشبختانه هستند و بوده‌اند در میان علماء افرادی که با این نقاط ضعف مبارزه کرده‌اند. کتاب لعل و مرجان که من در همین موضوع حادثه عاشورا در آن سه شب نام می‌بردم از مرحوم حاجی نوری (رضوان الله عليه)، درست یک قیام به وظیفه بسیار مقدسی است که این مرد بزرگ کرده است، مصدق قسمت اول این حدیث است که «إِذَا ظَاهَرَتِ الْبِدْعُ فَلْيَظْهُرِ الْعَالَمُ عِلْمَهُ». در این طور موارد وظیفه علماست که حقایق را بدون پرده به مردم بگویند ولو مردم خوششان نمی‌آید. وظیفه علماست که با اکاذیب مبارزه کنند و مشت دروغگویان را باز کنند.

جرح راوی

می‌دانید که غیبت حرام است، چه غیبت زنده باشد و چه غیبت مرده. ولی غیبت یک مواردی دارد که استثنای شده است (موارد استثنائی). یکی از موارد استثنای غیبت که همه علمای بزرگ مرتکب این غیبت شده‌اند و این غیبت را لازم می‌دانند بلکه احیاناً واجب می‌دانند و غیبت واجب است آن چیزی است که «جرح راوی» می‌نامند. یک کسی حدیث روایت می‌کند، از پیغمبر حدیث روایت می‌کند، از

۱. اصول کافی، ج ۱ / ص ۵۴

۲. بقره / ۱۵۹

امام حدیث روایت می‌کند، آیا شما فوراً باید قبول کنید؟ نه، باید تحقیق کنید که این چگونه آدمی است؟ راستگوست یا دروغگو؟ اگر در زندگی او یک نقطهٔ ضعفی عیبی، نقصی، دروغی، فسقی -راکشf کردید، اینجا بر شما نه تنها جایز است، بلکه لازم است در متن کتابها این آدم را رسوا کنید، بگویید فلان کس، مثلاً اسحق بن احمری نهادنده، که فلان روایت را مثلاً روایت شهربانو را ولو در کافی نقل کرده است، یک آدم جعال و وضع و دروغگویی بوده است. او را در مقابل تاریخ باید رسوا کنید. این کار اسمش «جرح» است. با اینکه غیبت و بدگویی است و غیبت و بدگویی نه از مرده جایز است و نه از زنده، ولی در اینجا که پای تحریف و قلب حقایق است باید شما دروغگو را رسوا کنید.

یک عالیم ممکن است در یک قسمت، بزرگ هم باشد. ملاحسین کاشفی است، خیلی مرد ملایی هم بوده است، اما روضة الشهداء او پر از دروغ است. به همه دروغ بسته است حتی به این زیاد و عمر سعد. کتابش مملو از دروغ است. می‌گوید این زیاد پنجاه خروار زر سرخ به عمر سعد داد که آمد قضیهٔ کربلا را قبول کرد. خوب، هر که بشنود می‌گوید پس عمر سعد خیلی هم تقصیر نداشته، پنجاه خروار طلا را به هر کس بدهند دست به این کار می‌زند. ملا آقای دربندی اتفاقاً اتفاق نظر است که آدم خوبی بوده است. حتی مرحوم حاجی نوری که این قدر از کتابش انتقاد می‌کند - و به حق انتقاد می‌کند - می‌گوید مرد خوبی بوده است. واقعاً نسبت به امام حسین علیه السلام مرد مخلصی بوده، و می‌گوید واقعاً طوری بود که هر وقت نام امام حسین را می‌شنید اشکش جاری می‌شد. فقه و اصول خوبی هم داشته است. خودش خیال می‌کرد که از فقهای درجه اول است، ولی لااقل از فقهای درجه دوم و سوم به شمار می‌رود. کتابی نوشته است به نام «خرائن». یک دروه فقه است، چاپ هم شده است. او معاصر با صاحب جواهر است. به صاحب جواهر گفت اسم کتاب شما چیست؟ گفت «جواهر». گفت از این جواهر شما در خزانی ما بسیار است. اما به همان نشانی که جواهر تا به حال شاید ده چاپ شده است و هیچ فقیهی نیست که از این کتاب استفاده نکند و خودش را نیازمند به این کتاب نبیند، و کتاب خزانی یک دوره که چاپ شد دیگر احدی به سراغش نرفت و قیمتش با اینکه کتاب هزار صفحه‌ای است شاید همان قیمت کاغذش بیشتر نیست، [این سخن او واقعیت ندارد]. به هر حال این مرد با اینکه مرد عالمی است، ولی اسرار الشهاده نوشته که بکلی حادثه کربلا را تحریف،

قلب، زیورو، بی خاصیت و بی اثر کرده است. کتابش - سراسر نمی شود گفت، چون
لابلای آن [سخن راست] پیدا می شود؛ انبار کاه هم چند تا گندم در آن پیدا
می شود - [مملوک] دروغ است. حالا به خاطر اینکه او یک عالم بوده، با تقوای بوده،
مخلص امام حسین بوده است، دیگر ما درباره اش سکوت کنیم؟ حاجی نوری نباید
درباره اسرار الشهاده او اظهار نظر کند، نباید مدرک اسرار الشهاده را بگوید که یک
کتاب بی سروتهی بود، نه اول داشت و نه آخر، فقط در حاشیه اش نوشته بودند تأثیف
فلان عالم جبل عاملی، رفتیم گشتم آن عالم اصلاً چنین کتابی نداشت، متن کتاب
را هم نگاه کردیم پر از دروغ بود، ولی این مرد عالم خیال کرد این کتاب یک کتاب
درستی است، برداشت همه آن را در کتاب خودش نقل کرد؟!

این جرح است. پس باید جرح بشود. این وظیفه عالم است.

حال بخش دیگری داریم که وظیفه مردم عوام است که متأسفانه چون این
بخش اقلأً بیست دقیقه وقت ما را خواهد گرفت و من بنا ندارم که یک ساعت بیشتر
مزاحم بشوم دیگر می ماند. از جلسه آینده شاید درباره «گناه تحریف به طور کلی»
بحث کنیم، یعنی در مأموراء قضیه عاشورا در قضایای دیگر، شاید هم موضوع دیگری.
اگر از جلسه آینده درباره «گناه تحریف به طور کلی» بحث کردم، تتمه این بحثم را
آن شاء الله در آنجا عرض خواهم کرد.

از خداوند تبارک و تعالی توفیق می خواهیم که دلهای همه را به حق و

حقیقت رهبری بفرماید، گناهانی که از طریق تحریف یا غیر تحریف

مرتكب شده ایم بر ما بیخشاید، به ما توفیق بدهد که این وظیفه و

رسالتی را که در این زمینه داریم به خوبی انجام بدهیم.

خدایا عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرمای!

خدایا مرضای مسلمین، مریضهای منظور لباس عافیت پوشان! اموات

همه ما را ببخش و بیامرزا!

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

فصل سوم

لایت قیام حسینی

ماهیت قیام حسینی

یکی از مسائل در مورد نهضت امام حسین علیهم السلام این است که ماهیت این نهضت چه بوده است؟ چون نهضتها هم مانند پدیده‌های طبیعی ماهیتهای مختلف دارند. اشیاء و پدیده‌های طبیعی، از معنی‌ها گرفته تا گیاهان و انواع حیوانات، هر کدام ماهیتی طبیعی و وضع بالخصوصی دارند. نهضتها و قیامهای اجتماعی هم اینچنین‌اند.

یک شئ را اگر بخواهیم بشناسیم؛ یا به علل فاعلی آن می‌شناسیم یا به علل غائی آن -که امروز شناخت به علل غائی را چندان قبول ندارند- یا به علل مادی آن یعنی اجزاء و عناصر تشکیل‌دهنده آن، و یا به علت صوری آن یعنی به وضع و شکل و خصوصیتی که در مجموع پیدا کرده است. اگر یک نهضت را هم بخواهیم بشناسیم و ماهیتش را به دست آوریم، ابتدا باید علل و موجباتی را که به این نهضت منتهی شده است بشناسیم. تا آنها را بشناسیم، ماهیت این نهضت را نمی‌شناسیم (شناخت علل فاعلی). بعد باید علل غائی آن را بشناسیم؛ یعنی این نهضت چه هدفی دارد؟ اولاً هدف دارد یا هدف ندارد، و اگر هدف دارد چه هدفهایی دارد؟ سوم باید عناصر و محتوای این نهضت را بشناسیم که در این نهضت چه کارهایی، چه عملیاتی صورت گرفته است؟ و چهارم باید ببینیم این عملیاتی که صورت گرفته است، مجموعاً چه شکلی پیدا کرده است؟

آیا قیام حسینی از نوع یک انفجار بود؟

یکی از مسائلی که در مورد نهضت امام حسین علیهم السلام مطرح است، این است که آیا این قیام و نهضت از نوع یک انفجار بود؟ از نوع یک عمل ناآگاهانه و حسابنشده بود؟ نظریر اینکه به دیگی حرارت بدنهند، آبی که در آن است تبدیل به بخار بشود، منافذ هم بسته باشد، بالأخره منفجر خواهد شد؛ و نظریر انفجارهایی که برای افراد انسان پیدا می‌شود که انسان در شرایطی قرار می‌گیرد (حالا یا به علتی که همانجا پیدا می‌شود یا به علل گذشته، یک درون پر از عقده و ناراحتی دارد) که در حالی که هرگز نمی‌خواهد فلان حرف را بزند، ولی یکمرتبه می‌بینند ناراحت و عصبانی می‌شود و از دهانش هر چه که حتی دلش هم نمی‌خواهد بیرون بیاید، بیرون می‌آید. این را می‌گویند انفجار. بسیاری از قیامها انفجار است.

یکی از جاهایی که در آن، راه مکتب اسلام با راه مکاتب مادی امروز فرق می‌کند، این است که مکاتب مادی امروز روی اصول خاص دیالکتیکی می‌گویند تضادها را تشدید کنید، ناراحتیها را زیاد کنید، شکافها را هر چه می‌توانید عمیقتر کنید، حتی با اصلاحات واقعی مخالفت کنید برای اینکه جامعه را به انقلاب به معنی انفجار (نه انقلاب آگاهانه) بکشانید. اسلام به انقلاب انفجاری، یک ذره معتقد نیست. اسلام، انقلابش هم انقلاب صدرصد آگاهانه و از روی تصمیم و کمال آگاهی و انتخاب است.

آیا جریان امام حسین علیهم السلام یک انقلاب انفجاری و یک انفجار بود؟ یک کار ناآگاهانه بود؟ آیا به این صورت بود که در اثر فشارهای خیلی زیادی که از زمان معاویه و بلکه از قبل از آن بر مردم و خاندان امام آورده بودند، دوره یزید که رسید، دیگر اصلاً حوصله امام حسین سرآمد و گفت هر چه بادا باد، هرچه می‌خواهد بشود؟! العیاذ بالله. گفته‌های خود امام حسین که نه تنها از آغاز این نهضت، بلکه از بعد از مرگ معاویه شروع می‌شود، نامه‌هایی که میان او و معاویه مبارله شده است، سخنرانیهایی که در موقع مختلف ایراد کرده است، از جمله آن سخنرانی معروفی که در منی صحابه پیغمبر را جمع کرد - و حدیثش در تحف العقول هست و خیلی مفصل است و خطابه بسیار غرایی است - نشان می‌دهد که این نهضت در کمال آگاهی بوده؛ انقلاب است اما نه انفجار، انقلاب هست ولی انقلاب اسلامی نه انفجار. از جمله خصوصیات امام حسین این است که در مورد فرد فرد اصحاب اجازه

نمی‌دهد که قیام او حالت انفجاری داشته باشد. چرا امام حسین در هر فرصتی می‌خواهد اصحابش را به بهانه‌ای مرخص کند؟ دائمًا به آنها می‌گوید: آگاه باشید که اینجا آب و نانی نیست، قضیه خطر دارد. حتی در شب عاشورا با زبان خاصی با آنها صحبت می‌کند: من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیت از اهل بیت خودم فاضلتر سراغ ندارم. از همه شما تشکر می‌کنم، از همه‌تان ممنونم. اینها جز با من با کسی از شما کاری ندارند. شما اگر بخواهید بروید و آنها بدانند که شما خودتان را از این معركه خارج می‌کنید، به احدی از شما کاری ندارند. اهل بیت من در این صحرا کسی را نمی‌شناسند، منطقه را بدل نیستند. هر فردی از شما با یکی از اهل بیت من خارج شود و برود. من اینجا خودم هستم تنها.

چرا؟ رهبری که می‌خواهد از ناراحتی و نارضایتی مردم استفاده کند که چنین حرفی نمی‌زند؛ همواره از تکلیف شرعی می‌گوید. البته تکلیف شرعی هم بود و امام حسین از گفتن آن نیز غفلت نکرد اما می‌خواست آن تکلیف شرعی را در نهایت آزادی و آگاهی انجام بدھند. خواست به آنها بگوید دشمن، شمارا محصور نکرده، از ناحیه دشمن اجبار ندارید. اگر از تاریکی شب استفاده کنید و بروید، کسی مزاحمتان نمی‌شود. دوست هم شما را مجبور نمی‌کند. من بیعت خودم را از شما برداشتیم. اگر فکر می‌کنید که مسئله بیعت برای شما تعهد و اجبار به وجود آورده است، بیعت را هم برداشتم. یعنی فقط انتخاب و آزادی. باید در نهایت آگاهی و آزادی و بدون اینکه کوچکترین احساس اجباری از ناحیه دشمن یا دوست بکنید، مرا انتخاب کنید.

این است که به شهدای کربلا ارزش می‌دهد و لا طارق بن زیاد در جنگ اسپانیا، وقتی که اسپانیا را فتح کرد و کشتهای خود را از آن دماغه عبور داد، همینقدر که عبور داد، دستور داد که آذوقه به اندازه بیست و چهار ساعت نگه دارند و زیادتر از آن راهر چه هست آتش بزنند و کشتهای را هم آتش بزنند. بعد سربازان و افسران را جمع کرد، اشاره کرد به دریای عظیمی که در آنجا بود، گفت: ایهالناس! دشمن روبروی شما و دریا پشت سر شماست. اگر بخواهید فرار کنید جز غرق شدن در دریا راه دیگری ندارید، کشته‌ای دیگر وجود ندارد. غذا هم - اگر بخواهید تنبلی کنید - جز برای بیست و چهار ساعت ندارید، بعد از آن خواهید مرد. بنابراین نجات شما در زدن و از بین بردن دشمن است. غذای شما در چنگ دشمن است. راهی جز این ندارید.

یعنی برایشان اجبار به وجود آورد. این سرباز اگر تا آخرین قطره خونش نجنگد، چه بکند؟

اما امام حسین با اصحاب خودش بر ضد طارق بن زیاد عمل کرد، نگفت: دشمن اینجاست، از این طرف بروید شما را از بین می‌برد، از آن طرف هم بروید شما را نابود می‌کند. بنابراین دیگر راهی نیست غیر از اینکه روغن چراغ ریخته را باید نذر امامزاده کرد. شما که به هر حال کشته می‌شوید؛ حالا که کشته می‌شوید، بیایید با من کشه شوید. آن‌گونه شهادت ارزش نداشت. یک سیاستمدار این جور عمل می‌کند. گفت: نه دریا پشت سرت است و نه دشمن روبرویت، نه دوست تو را اجبار کرده است و نه دشمن، هر کدام را که می‌خواهی انتخاب کن؛ در نهایت آزادی. پس انقلاب امام حسین، در درجه اول باید بدانیم که انقلاب آگاهانه است، هم از ناحیه خودش و هم از ناحیه اهل بیت و یارانش؛ انفجار نیست.

نهضت چندماهیتی

انقلاب آگاهانه می‌تواند ماهیتهای مختلف داشته باشد. اتفاقاً در قضایای امام حسین، عوامل زیادی مؤثر است که این عوامل سبب شده است که نهضت امام حسین یک نهضت چندماهیتی باشد نه تک‌ماهیتی. یکی از تفاوت‌هایی که میان پدیده‌های اجتماعی و پدیده‌های طبیعی هست این است که پدیده طبیعی باید تک‌ماهیتی باشد، نمی‌تواند چندماهیتی باشد. یک فلز در آن واحد نمی‌تواند که هم ماهیت طلا را داشته باشد و هم ماهیت مس را. ولی پدیده‌های اجتماعی می‌توانند در آن واحد چندماهیتی باشند. خود انسان یک اعجوبه‌ای است که در آن واحد می‌تواند چندماهیتی باشد. اینکه سارتر و دیگران گفته‌اند که انسان وجودش بر ماهیتش تقدیم دارد، این مقدارش درست است. نه به تعبیری که آنها می‌گویند درست است، یک چیز علاوه‌ای هم در اینجا هست و آن اینکه انسان در آن واحد می‌تواند چند ماهیت داشته باشد؛ می‌تواند ماهیت فرشته داشته باشد، در همان حال ماهیت خوک هم داشته باشد، در همان حال ماهیت پلنگ هم داشته باشد که این، داستان عظیمی است در فرهنگ و معارف اسلامی.

پدیده اجتماعی می‌تواند چندماهیتی باشد. اتفاقاً قیام امام حسین از آن پدیده‌های چندماهیتی است، چون عوامل مختلف در آن اثر داشته است. مثلاً یک

نهضت می‌تواند ماهیت عکس‌العملی داشته باشد یعنی صرفاً عکس‌العمل باشد، و می‌تواند ماهیت آغازگری داشته باشد. اگر یک نهضت ماهیت عکس‌العملی داشته باشد، می‌تواند یک عکس‌العمل منفی باشد در مقابل یک جریان، و می‌تواند یک عکس‌العمل مثبت باشد در مقابل جریان دیگر. همهٔ اینها در نهضت امام حسین وجود دارد. این است که این نهضت یک نهضت چندماهیتی شده است، چطور؟

عامل تقاضای بیعت

یکی از عوامل که به یک اعتبار (از نظر زمانی) اولین عامل است، عامل تقاضای بیعت است. امام حسین در مدینه است. معاویه قبل از مردنش -که می‌خواهد جانشینی یزید را برای خود مسلم کند- می‌آید در مدینه، می‌خواهد از امام بیعت بگیرد. آنچا موفق نمی‌شود. بعد از مردنش یزید می‌خواهد بیعت بگیرد. بیعت کردن یعنی امضا کردن و صحّه گذاشتن نه تنها روی خلافت شخص یزید بلکه همچنین روی سنتی که معاویه پایه گذاری کرده است که خلیفهٔ پیشین خلیفهٔ بعدی را تعیین کند، نه اینکه خلیفهٔ پیشین برود بعد هم جانشین او را تعیین کنند یا اگر شیعه بودند به نصی که از طرف پیغمبر اکرم رسیده است عمل کنند؛ نه، یک امری که نه شیعه می‌گوید و نه سنتی: خلیفه‌ای خلیفه دیگر را، پسر خودش را به عنوان ولی عهد المسلمين تعیین کند. بنابراین، این بیعت تنها امضا کردن خلافت آدم ننگینی مانند یزید نیست؛ امضا کردن سنتی است که برای اولین بار وسیلهٔ معاویه می‌خواست پایه گذاری بشود.

در اینجا آنها از امام حسین بیعت می‌خواهند، یعنی از ناحیهٔ آنها یک تقاضا ابراز شده است؛ امام حسین عکس‌العمل نشان می‌دهد، عکس‌العمل منفی. بیعت می‌خواهید؟ نمی‌کنم. در اینجا عمل امام حسین عمل منفی است، از سخن تقواست، از سخن این است که هر انسانی در جامعهٔ خودش مواجه می‌شود با تقاضاها یی که به شکل‌های مختلف: به صورت شهوت، به صورت مقام، به صورت ترس و ارتعاب، از او می‌شود و باید در مقابل آنها بگوید نه، یعنی تقوا. آنها می‌گویند: بیعت، امام حسین می‌گوید: نه. تهدید می‌کنند، می‌گوید: حاضرم کشته بشوم و حاضر نیستم بیعت کنم.

تا اینجا این نهضت ماهیت عکس‌العملی، آنهم عکس‌العمل منفی در مقابل یک

تقاضای نامشروع دارد و به تعبیر دیگر، ماهیتش ماهیت تقواست، ماهیت قسمت اول «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» یعنی «لَا إِلَهَ» است؛ در مقابل تقاضای نامشروع، «نَهٌ» گفتن است (تقوا).

عامل دعوت مردم کوفه

اما عاملی که مؤثر در نهضت حسینی بود، تنها این قضیه نبود. عامل دیگری هم در اینجا وجود داشت که باز ماهیت نهضت حسینی از آن نظر ماهیت عکس العملی است ولی عکس العمل مثبت نه منفی.

معاویه از دنیا می‌رود. مردم کوفه‌ای که در بیست سال قبل از این حادثه، لااقل پنج سال علی عليه السلام در این شهر زندگی کرده است و هنوز آثار تعلیم و تربیت علی بکلی از میان نرفته است^۱، تا معاویه می‌میرد، به خود می‌آیند، دور همدیگر جمع می‌شوند که اکنون از فرستاده کرد، نباید گذاشت که فرست به پرسش یزید برسد، ما حسین بن علی داریم، امام بر حق ما حسین بن علی است، ما الآن باید آماده باشیم و او را دعوت کنیم که به کوفه بیاید و او را کمک بدھیم و لااقل قطبی در اینجا در ابتدا به وجود آوریم، بعد هم خلافت را خلافت اسلامی بکنیم.

اینجا یک دعوت است از طرف مردمی که مدعی هستند ما از سر و جان و دل آماده‌ایم، درختهای ما میوه داده است. مقصود از این جمله نه این است که فصل بهار است. بعضی این جور خیال می‌کنند که درختها سبز شده و میوه داده است یعنی آقا! الان اینجا فصل میوه است، بیایید اینجا مثلاً شکم میوه‌ای بخورید! نه، این مثل است؛ می خواهد بگوید که درختهای انسانها سرسبزند و این باعِ اجتماع آماده است برای اینکه شما در آن قدم بگذارید.

کوفه اصلاً اردوگاه بوده است. از اول هم به عنوان یک اردوگاه تأسیس شد. این شهر در زمان خلیفه عمر بن الخطاب ساخته شد؛ قبلًا «حیره» بود. این شهر را سعد وقار ساخت. همان مسلمانانی که سرباز بودند، و درواقع همان اردو، در آنجا برای خود خانه ساختند و لهذا از یک نظر قویترین شهرهای عالم بود. مردم این شهر از

۱. البته خیلی تصفیه شده‌اند. بسیاری از سران بزرگان و مردان این مردم؛ حُجَّرِينْ عَدِيْهَا، عَمَرُوبِنْ حَمِيقْ خُزاعِيْهَا، رُشِيدَهَجَرِيْهَا و میشم تمارها را از میان برده‌اند برای اینکه شهر را از اندیشه و فکر علی، از احساسات به نفع علی خالی کنند. ولی هنوز اثر این تعلیمات هست.

امام حسین دعوت می‌کنند. نه یک نفر، نه دو نفر، نه هزار نفر، نه پنج هزار نفر و نه ۵۵ هزار نفر بلکه حدود هجده هزار نامه می‌رسد که بعضی از نامه‌ها را چند نفر و بعضی دیگر را شاید صد نفر امضا کرده بودند که در مجموع شاید حدود صدهزار نفر به او نامه نوشته‌اند.

اینجا عکس العمل امام چه باید باشد؟ حجت بر او تمام شده است. عکس العمل، مثبت و ماهیت عملش ماهیت تعاون است؛ یعنی مسلمانانی قیام کرده‌اند، امام باید به کمک آنها بشتافت. اینجا دیگر عکس العمل امام ماهیت منفی و تقوا ندارد، ماهیت مثبت دارد. کاری از ناحیه دیگران آغاز شده است، امام حسین باید به دعوت آنها پاسخ مثبت بدهد. اینجا وظیفه چیست؟ در آنجا وظیفه «نه» گفتن بود. از نظر بیعت، امام حسین فقط باید بگوید: نه، و خودش را پاک نگهدارد و نیالاًید. و لهذا اگر امام حسین پیشنهاد ابن عباس را عمل می‌کرد و می‌رفت در کوهستانهای یمن زندگی می‌کرد که لشکریان یزید به او دست نمی‌یافتدند، از عهده وظیفه اولش برآمده بود؛ چون بیعت می‌خواستند، نمی‌خواست بیعت کند؛ آنها می‌گفتند: بیعت کن، می‌گفت: نه. از نظر تقاضای بیعت و از نظر احساس تقوا در امام حسین و از نظر اینکه باید پاسخ منفی بدهد، بارفتن در کوهستانهای یمن که ابن عباس و دیگران پیشنهاد می‌کردن، وظیفه‌اش را انجام داده بود. اما اینجا مسئله دعوت است، یک وظیفه جدید است؛ مسلمانها حدود هجده هزار نامه با حدود صدهزار امضا داده‌اند. اینجا اتمام حجت است.

امام حسین از اول حرکتش معلوم بود که مردم کوفه را آماده نمی‌بیند، مردم سست‌عنصر و مرعوب‌شده‌ای می‌داند. در عین حال جواب تاریخ را چه بدهد؟ قطعاً اگر امام حسین به مردم کوفه اعتنا نمی‌کرد، همین ماکه امروز اینجا نشسته‌ایم می‌گفتیم: چرا امام حسین جواب مثبت نداد؟

ابوسلمه خلال که به او می‌گفتند وزیر آل محمد در دوره بنی العباس، وقتی که میانه‌اش با خلیفه عباسی بهم خورد که طولی هم نکشید که کشته شد، فوراً دو نامه نوشت: یکی به امام جعفر صادق و یکی به عبدالله محض و هر دو را در آن واحد دعوت کرد، گفت من و ابومسلم که تا حالا برای اینها کار می‌کردیم، از این ساعت می‌خواهیم برای شما کار کنیم؛ بیایید با ما همکاری کنید، ما اینها را از بین می‌بریم. اولاً وقتی برای دو نفر نامه می‌نویسد، علامت این است که خلوص ندارد. ثانیاً بعد از

اینکه رابطه‌اش با خلیفه عباسی بهم خورده، چنین نامه‌ای نوشته است. وقتی نامه به امام جعفر صادق علیه السلام رسید امام نامه را خواند، بعد در جلو چشم حامل نامه آن را مقابل آتش گرفت و سوزاند. آن شخص پرسید: جواب نامه چیست؟ فرمود: جواب نامه همین است. هنوز او برنگشته بود که ابوسلمه را کشتند. و هنوز می‌بینیم خیلی افراد سؤال می‌کنند که چرا امام جعفر صادق به دعوت ابوسلمه خلال جواب مثبت نداد و جواب منفی داد؟ در صورتی که ابوسلمه خلال اولاً یک نفر بود، ثانیاً خلوص نیت نداشت، و ثالثاً هنگامی نامه نوشته که کار از کار گذشته بود و خلیفه عباسی هم فهمیده بود که این دیگر با او صداقت ندارد و لهذا چند روز بعد او را کشت.

اگر هجده هزار نامه مردم کوفه به مدینه و مکه (و بخصوص مکه) نزد امام حسین رفته بود و ایشان جواب مثبت نمی‌داد، تاریخ، امام حسین را ملامت می‌کرد که اگر رفته بود، ریشهٔ یزید و یزیدیها کنده شده بود و از بین رفته بود؛ کوفه اردوگاه مسلمین با آن مردم شجاع، کوفه‌ای که پنج سال علی علیه السلام در آن زندگی کرده است و هنوز تعلیمات علی و یتیمه‌ای که علی بزرگ کرده و بیوه‌هایی که علی از آنها سرپرستی کرده است زنده هستند و هنوز صدای علی در گوش مردم این شهر است، امام حسین جبن به خرج داد و ترسید که به آنجا نرفت، اگر می‌رفت در دنیای اسلام انقلاب می‌شد. این است که اینجا تکلیف این‌گونه ایجاب می‌کند که همینکه آنها می‌گویند ما آماده‌ایم، امام می‌گوید من آماده هستم.

از این نظر وظیفه امام حسین چیست؟ مردم کوفه مرا دعوت کرده‌اند، می‌روم به کوفه. مردم کوفه بیعت‌شان را با مسلم نقض کردن، من برمی‌گردم، می‌روم سر جای خودم، می‌روم مدینه یا جای دیگر تا آن‌جا هر کاری بخواهند بکنند؛ یعنی از نظر این عامل که یک عکس العمل مثبت در مقابل یک دعوت است، وظیفه امام حسین، دادن جواب مثبت است تا وقتی که دعوت‌کنندگان ثابتند. وقتی که آنها جا زندند، دیگر امام حسین وظیفه‌ای از آن نظر ندارد و نداشت.

کدامیک مقدم است؟

از این دو عامل، کدامیک بر دیگری تقدم داشت؟ آیا اول امام حسین از بیعت امتناع کرد و چون از بیعت امتناع کرد مردم کوفه از او دعوت کردند یا لاقل زماناً چنین بود، یعنی بعد از آنکه بیش از یک ماه از امتناع از بیعت گذشته بود دعوت

مردم کوفه رسید؟ یا قضیه برعکس بود: اول مردم کوفه از او دعوت کردند، امام حسین دید حال که دعوت کرده‌اند او هم باید جواب مثبت بدهد؟ بدیهی است مردی که برای کاری به این بزرگی کاندیدا می‌شود، دیگر برای او بیعت کردن معنی ندارد؛ بیعت نکرد برای اینکه به تقاضای مردم کوفه جواب مثبت داده بودا از ایندو کدام است؟ به حسب تاریخ مسلمًا اولی، چرا؟ برای اینکه همان روز اولی که معاویه مرد، از امام حسین تقاضای بیعت شد؛ بلکه معاویه قبل از اینکه بمیرد، به مدینه آمد و می‌خواست با هر لِم و کلکی هست، در زمان حیات خودش از امام حسین و دو سه نفر دیگر بیعت بگیرد که آنها به هیچ شکل زیر بار نرفتند.

مسئله تقاضای بیعت و امتناع از آن، تقدم زمانی دارد. خود یزید هم وقتی معاویه مرد، همراه این خبر - که به وسیله یک پیک سبک‌سیر و تندر و فرستاد و آن پیک در ظرف چند روز با آن شترهای جمّاز، خودش را به مدینه رساند - نامه‌ای فرستاد و همان کسی که خبر مرگ معاویه را به والی مدینه داد، آن نامه را هم به او نشان داد که: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبِلْيَةِ أَخْذًا شَدِيدًا» از حسین بن علی و این دو سه نفر دیگر، به شدت، هر طور که هست بیعت بگیر. شاید هنوز کوفه خبر نشده بود که معاویه مرده است.

بعلاوه تاریخ این طور می‌گوید که از امام حسین تقاضای بیعت کرددند، امام حسین امتناع کرد، حاضر نشد، دو سه روز به همین منوال گذشت، دائمًا می‌آمدند، گاهی با زبان نرم و گاهی با خشونت، تا حضرت مدینه را رها کرد. در بیست و هفتم رجب، امام حسین از مدینه حرکت کرد و در سوم شعبان به مکه رسید. دعوت مردم کوفه در پانزدهم رمضان به امام حسین رسید؛ یعنی بعد از آنکه یک ماه و نیم از تقاضای بیعت و امتناع امام گذشته بود، و بعد از اینکه بیش از چهل روز بود که امام در مکه اقامت کرده بود.

بنابراین مسئله این نیست که اول آنها دعوت کردند، بعد امام جواب مساعد داد، و چون جواب مساعد داده بود و از طرف آنها کاندید شده بود دیگر معنی نداشت که بیعت کند، یعنی بیعت نکرد چون به کوفیها جواب مساعد داده بود! خیر، بیعت نکرد قبل از آنکه اصلاً اسم تقاضای کوفیها در میان باشد، و فرمود: من بیعت نمی‌کنم ولو در همه روی زمین مأوى و ملجأی برای من باقی نماند؛ یعنی اگر تمام اقطار روی زمین را بر من بینندند که یک نقطه برای زندگی من وجود نداشته باشد،

باز هم بیعت نمی‌کنم.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم - که این را هم مثل دو عامل دیگر، تاریخ بیان می‌کند - عامل امر به معروف و نهی از منکر بود که از روز اولی که امام حسین از مدینه حرکت کرد، با این شعار حرکت کرد. از این نظر، مسئله این نبود که چون از من بیعت می‌خواهند و من نمی‌پذیرم، قیام می‌کنم، بلکه این بود که اگر بیعت هم نخواهند، من به حکم وظیفه امر به معروف و نهی از منکر باید قیام کنم؛ و نیز مسئله این نبود که چون مردم کوفه از من دعوت کرده‌اند قیام می‌کنم (هنوز حدود دو ماه مانده بود که مردم کوفه دعوت کنند؛ روزهای اول بود و به دعوت مردم کوفه مربوط نیست)، بلکه مسئله این بود که دنیای اسلام را منکرات فراگرفته است؛ من به حکم وظیفه دینی، به حکم مسؤولیت شرعی و الهی خود قیام می‌کنم.

در عامل اول، امام حسین مدافع است. به او می‌گویند: بیعت کن، می‌گوید: نمی‌کنم؛ از خودش دفاع می‌کند. در عامل دوم، امام حسین متعاون است. او را به همکاری دعوت کرده‌اند، جواب مثبت داده است. در عامل سوم، امام حسین مهاجم است. در اینجا او به حکومت وقت هجوم کرده است. به حسب این عامل، امام حسین یک مرد انقلابی است، یک ثائر است، می‌خواهد انقلاب کند.

وظیفه امام از نظر هر یک از این عوامل

هر یک از این عوامل، یک نوع تکلیف و وظیفه برای امام حسین ایجاد می‌کرد. (اینکه می‌گوییم این نهضت چندماهیتی است، برای این است). از نظر عامل بیعت، امام حسین وظیفه‌ای ندارد جز زیر بار بیعت نرفتن. اگر به پیشنهاد ابن عباس هم عمل می‌کرد و در دامنه کوهها می‌رفت، به این وظیفه‌اش عمل کرده بود. از نظر انجام این وظیفه، امام حسین تکلیفش این نبود که یک نفر دیگر را هم با خودش به همکاری دعوت کند. از من بیعت خواسته‌اند، من نمی‌کنم؛ خواسته‌اند دامن شرافت مرا آلوه کنند، من نمی‌کنم. از نظر عامل دعوت مردم کوفه، وظیفه‌اش این است که به آنها پاسخ مثبت بدهد چرا که اتمام حجت شده است.

یکی از آقایان سؤال کرده است که این اتمام حجت در مقابل تاریخ، به چه شکل

می شود؟ پس مسأله امامت چه می شود؟ نه، مسأله امامت به این معنی نیست که امام دیگر تکلیف و وظیفهٔ شرعی نداشته باشد، اتمام حجت درباره‌اش معنی نداشته باشد. علی عائیل^۱ در خطبهٔ شقشقیه می‌فرماید:

لَوْلَا حُضُورُ الْحَاضِرِ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوُجُودِ النَّاصِرِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ أَنْ
لَا يُفَارِّقَا عَلَى كِتْمَةٍ ظَالِمٍ وَ لَا سَعْبٌ مَظْلُومٌ لَا تَقِيَّتْ حَبَّلَاهَا عَلَى غَارِبِهَا وَ لَسَقِيَّتْ
أَخِرَّهَا بِكَلْسٍ أَوْهَا.

راجع به زمان خلافت خودش می‌گوید: اگر نبود که مردم حضور پیدا کرده بودند و حضور مردم حجت را بر من تمام کرده بود، و اگر نبود که خدا از علماء و دانایان پیمان گرفته است که آنجا که مردم تقسیم می‌شوند به سیرانی که پر سیر خورده‌اند و گرسنگان گرسنه، علیه این وضع نامطلوب به سود گرسنگان و علیه پرخورها قیام کنند، خلافت را قبول نمی‌کردم. من از نظر شخص خودم علاقه‌ای به این کار نداشتم، ولی این وظایف و مسؤولیتها به عهده من گذاشته شده بود.

امام حسین هم این جور است. اصلاً امام که امام است، الگو و پیشواست. ما از عمل امام می‌توانیم بفهمیم که وظایف را چگونه باید تشخیص داد و چگونه باید عمل کرد.

از نظر عامل دعوت مردم کوفه، امام حسین وظیفه دارد به سوی کوفه بیاید تا وقتی که آنها سر قولشان هستند. از آن ساعتی که آنها جا زدند، زیر قولشان زدند و شکست خورده‌اند و رفتند، دیگر امام حسین از این نظر وظیفه‌ای ندارد. وقتی مسأله به دست گرفتن زمام حکومت، از ناحیه آنها منتفی می‌شود، امام حسین هم دیگر وظیفه‌ای ندارد. ولی کار امام حسین که منحصر به این نبوده است. عامل دعوت مردم کوفه یک عامل موقت بود، یعنی عاملی بود که از پانزدهم رمضان آغاز شد؛ مرتب نامه‌ها متبادل می‌شد و این امر ادامه داشت تا وقتی که امام به نزدیکی کوفه یعنی به مرازهای عراق و عربستان سعودی رسیدند. بعد که با حربن یزید ریاحی ملاقات کرد و آن خبرها از جمله خبر قتل مسلم رسید، دیگر موضوع دعوت مردم

کوفه منتفی شد و این نظر امام وظیفه‌ای نداشت. ولهذا امام وقتی که با مردم کوفه صحبت می‌کند و مخاطبیش مردم کوفه هستند نه یزید و حکومت وقت، به آن شیعیان سست‌عنصر می‌گوید: *مرا دعوت کردید، من آمدم، نمی‌خواهید، برمی‌گردم. شما مرا دعوت کردید، دعوت شما برای من وظیفه ایجاب کرد، اما حالا که پشیمان شدید، من برمی‌گردم.* آیا این یعنی دیگر بیعت هم می‌کنم؟ ابدآ. آن، عامل و مسئله دیگری است، چنانکه خودش گفت: *اگر در تمام روی زمین یک نقطه وجود نداشته باشد که مرا جا بدهد (نه تنها شما مرا جا ندهید) باز هم بیعت نمی‌کنم.* از نظر عامل امر به معروف و نهی از منکر که از این نظر امام حسین دیگر مدافعانیست، متعاون نیست، بلکه یک مهاجم است، یک ثائر و یک انقلابی است چطور؟ نه، از آن نظر حسابش سر جای خودش است.

اشتباه نویسنده «شهید جاوید»

یکی از اشتباهاتی که نویسنده کتاب شهید جاوید در اینجا کرده است، به نظر من این است که برای عامل دعوت مردم کوفه ارزش بیش از حد قائل شده است، گویی خیال کرده است که عامل اساسی و اصلی این است. البته اینها اجتهاد و استنباط است. خوب، یکی کسی استنباط می‌کند، اشتباه می‌کند. اشتباه کرده است. غیر از این، من چیزی نمی‌خواهم بگویم. یک اجتهاد اشتباه بوده است. خیر، در میان این عاملها اتفاقاً کوچکترین آنها از نظر تأثیر، عامل دعوت مردم کوفه است و الا اگر عامل اساسی این می‌بود، آن وقتی که به امام خبر رسید که زمینه کوفه دیگر منتفی شد، امام می‌باشد دست از آن حرشهای دیگرش هم برمی‌داشت و می‌گفت بسیار خوب، حالا که این طور شد، پس ما بیعت می‌کنیم، دیگر دم از امر به معروف و نهی از منکر هم نمی‌زنیم. اتفاقاً قضیه بر عکس است. داغترین خطبه‌های امام حسین، شورانگیزترین و پرهیجان‌ترین سخنان امام حسین، بعد از شکست کوفه است.

اینجاست که نشان می‌دهد امام حسین تا چه اندازه روی عامل امر به معروف و نهی از منکر تکیه دارد و اوست که به این دولت و حکومت فاسد هجوم آورده است. از نظر این عامل، امام حسین مهاجم به حکومت فاسد وقت است، ثائر و انقلابی است. بین راه دارد می‌آید، چشمش می‌افتد به دو نفر که از طرف کوفه می‌آیند، می‌ایستد

تا با آنها صحبت کند. آنها می‌فهمند که امام حسین است، راهشان را کج می‌کنند. امام هم می‌فهمد که آنها دلشان نمی‌خواهد حرفی بزنند، راه خودش را ادامه می‌دهد. یکی از اصحابش که پشت سر می‌آمد، آندورا دید و با آنها صحبت کرد. آنها قضایای ناراحت‌کننده کوفه را از شهادت مسلم و هانی برای او نقل کردند، گفتند: والله ما خجالت کشیدیم این خبر را به امام حسین بدهیم. آن مرد بعد که به امام ملحق شد، وارد منزلی که امام در آن نشسته بود شد. گفت: من خبری دارم، هر طور که اجازه می‌فرمایید بگوییم. اگر اجازه می‌فرمایید اینجا عرض کنم، اینجا عرض می‌کنم. اگر نه، می‌خواهید من به طور خصوصی عرض کنم، به طور خصوصی عرض می‌کنم. فرمود: بگو، من از اصحاب خودم چیزی را مستور ندارم، با هم یکرنگ هستیم. قضیه را نقل کرد که آن دو نفری که دیروز شما می‌خواستید با آنها ملاقات کنید ولی آنها راهشان را کج کردند، من با آنها صحبت کردم، گفتند قضیه از این قرار است: کوفه سقوط کرد، مسلم و هانی کشته شدند. تا این جمله را شنید، اول اشک از چشم‌انش جاری شد. حالا ببینید چه آیه‌ای را می‌خواند: «مَنِ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَإِنَّمَا مَنْ قَضَى تَحْبُّهُ وَ مِمْهُمْ مَنْ يَتَنَظِّرُ وَ مَا بَدَّلُوا تَبَدِّلًا»^۱ (اصلاً در قرآن آیه‌ای مناسبتر برای چنین موقعی پیدا نمی‌کنید). بعضی از مؤمنین به پیمانی که با خدای خویش بستند وفا کردند. از اینهایی که وفا کننده به پیمان خویش هستند، بعضی از آنها گذشتند و رفته شهید شدند و عده دیگر هم انتظار می‌کشند تا نوبت آنها بشود. یعنی ما فقط برای کوفه نیامدیم. کوفه سقوط کرد که کرد. حرکت ما که فقط معلول دعوت مردم کوفه نبوده است. این، یکی از عوامل بود که برای ما این وظیفه را ایجاب می‌کرد که عجالتاً از مکه به طرف کوفه بیاییم. ما وظیفه بزرگتر و سنگین تری داریم. مسلم به پیمان خود وفا کرد و کارش گذشت، پایان یافت، شهید شد؛ آن سرنوشت مسلم را ما هم پیدا کنیم.

منطق امام حسین منطق شهید بود

از نظر اینکه امام مهاجم و ثائر و انقلابی بود، منطقش با منطق مدافعانه و با منطق متعاون فرق می‌کند. منطق مدافعانه، منطق آدمی است که یک شئ گرانبهای دارد، دزد

می خواهد آن را از او بگیرد. بسا هست که اگر کشتی هم بگیرد، دزد را به زمین می زند. ولی به این مسائل فکر نمی کند؛ آن را محکم گرفته، در می رود که دزد از او نگیرد. کاری ندارد که حالا زورش کمتر است یا بیشتر. حساب این است که می خواهد آن را از دزد نگه دارد. ولی یک آدم مهاجم نمی خواهد فقط خودش را حفظ کند، می خواهد او را از بین ببرد و لو به قیمت شهادتش باشد. منطق امر به معروف و نهی از منکر، منطق حسین را منطق شهید کرد. منطق شهید ماورای این منطقه است.

منطق شهید یعنی منطق کسی که برای جامعه خودش پیام دارد و این پیام را جز با خون با چیز دیگری نمی خواهد بنویسد. خیلیها در دنیا حرف و پیام داشتند. در حفریاتی که دائمًا در اطراف و اکناف عالم می کنند، می بینند از فلان پادشاه یا رئیس جمهور سنگ نوشته‌ای در می آید به اینکه: منم فلان کس پسر فلان کس، منم که فلان جا را فتح کردم، منم که چقدر در دنیا زندگی کردم، چقدر زن گرفتم، چقدر عیش و نوش کردم، چقدر ظلم و ستم کردم. روی سنگ می نویسند که محو نمی شود. ولی در عین حال روی همان سنگها می ماند، مردم فراموش می کنند، زیر خاکها دفن می شود، بعد از هزاران سال از زیر خاکها بپرون می آید، تازه در موزه‌ها می ماند.

امام حسین پیام خونین خودش را روی صفحه لرزان هوا ثبت کرد، ولی چون توأم با خون و رنگ قرمز بود، در دلهای حک شد. امروز شما میلیونها افراد از عرب و عجم را می بینید که پیام امام حسین را می دانند: «إِنَّ لَا أَرْيَ الْمُؤْمَنَاتِ إِلَّا سَعَادَةً وَ لَا الْمُحْيَا مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۱ آنجاکه انسان می خواهد زندگی کند ننگین، آنجاکه می خواهد زندگی کند با ظالم و مستمگر، آنجاکه می خواهد زندگی فقط برایش نان خوردن و آب نوشیدن و خوابیدن و زیر بار ذلتها رفتن باشد، مرگ هزاران بار بر این زندگی ترجیح دارد. این پیام شهید است.

امام حسین که مهاجم است و منطقش منطق شهید، آن روزی که پیامش را در صحرای کربلا ثبت می کرد نه کاغذی بود نه قلمی، همین صفحه لرزان هوا بود. ولی همین پیامش روی صفحه لرزان هوا، چرا باقی ماند؟ چون فوراً منتقل شد روی

صفحه دلهای روى صفحه دلها آنچنان حک شد که دیگر محو شدنی نیست. هر سال که محروم می‌آید می‌بینیم امام حسین از نو طلوع می‌کند، از نو زنده می‌شود، باز می‌گوید: «**حُطَّ الْمُؤْتُ عَلَى وُلْدِ أَدَمَ مَحَظَّ الْقَلَادَةِ عَلَى جَيْدِ الْفَتَّاهِ، وَ مَا أَوْلَهَنِي إِلَى أَشْلَافِ إِشْتِيَاقِ يَعْقُوبَ إِلَى يَوْسُفَ**»^۱، باز می‌بینیم پیام امام حسین است: «**أَلَا وَإِنَّ الدَّعَى إِبْنَ الدَّعَى قَدْرَ كَثْبَنَ أَثْتَنْ بَيْنَ السَّلَّةِ وَ الدَّلَلِ، وَهَيَّاهَاتِ مِنَ الدَّلَلَةِ، يَأْبَى اللَّهُ ذُلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ وَ حُجُورُ طَابِثَ وَ طَهْرَتْ**»^۲. در مقابل سی هزار نفر که مثل دریا دارند موج می‌زنند و هر کدام شمشیری به دوش گرفته و نیزهای دردست دارد، در حالی که همه اصحابش کشته شده‌اند و تنها خودش است، فریاد می‌کشد: این ناکس پسر ناکس، این حرامزاده پسر حرامزاده، یعنی این امیر و فرمانده شما، این عبیدالله بن زیاد به من پیغام داده است که حسین مختیّ است میان یکی از دو کار: یا شمشیر یا ذلت. حسین و تحمل ذلت؟! «**هَيَّاهَاتِ مِنَ الدَّلَلَةِ**» ما کجا و ذلت کجا؟ خدای ما برای ما نمی‌پسندد (این پیام شهید است) خدای من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ پیامبر من برای من ذلت نمی‌پسندد؛ مؤمنین جهان، نهادها و ذاتهای پاک (تاروز قیامت، مردم خواهند آمد و در این موضوع سخن خواهند گفت)، مؤمنینی که بعدها می‌آیند، هیچ‌کدامشان نمی‌پسندند که حسینشان تن به ذلت بدهد. من تن به ذلت بدhem؟! من در دامن علی بزرگ شده‌ام، من در دامن زهرا بزرگ شده‌ام، من از پستان زهرا شیر خورده‌ام؛ ما تن به ذلت بدھیم؟!

روزی که از مدینه حرکت کرد مهاجم بود. در آن وصیتنامه‌ای که به برادرش محمد بن حنفیه می‌نویسد، می‌گوید: «إِنِّي لَمَّا أَخْرَجْتُ أَشِرَاوَ لَا بَطْرَاوَ لَا مُفْسِدَاوَ لَا ظَالِمَاً، إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ سِيرَةَ جَدِّي وَ أَبِي»^۳ مردم دنیا بدانند که من یک آدم جاهطلب، مقامطلب، اخلاقگر، مفسد و ظالم نیستم؛ من چنین هدفهایی ندارم. قیام من قیام اصلاح طلبی است. قیام و خروج کردم برای اینکه می‌خواهم امت جد خودم را اصلاح کنم. من می‌خواهم امر به معروف و نهی از منکر بکنم. در نامه به محمد حنفیه نه نامی از بیعت خواستن است، نه نامی از دعوت مردم کوفه، و اصلاً هنوز مسئله مردم کوفه مطرح نبود.

۱. مقتل خوارزمی، ج ۲ / ص ۵.

۲. اللهوف، ص ۴۱.

۳. مقتل الحسين، ص ۱۵۶.

در این منطق یعنی منطق هجوم، منطق شهید، منطق توسعه و گسترش دادن انقلاب، امام حسین کارهایی کرده است که جز با این منطق با منطق دیگری قابل توجیه نیست، چطور؟ اگر منطقش فقط منطق دفاع می‌بود، شب عاشورا که اصحابش را مرخص می‌کند (به دلیلی که عرض کردم) و بیعت را بر می‌دارد تا آنها آگاهانه کار خودشان را انتخاب کنند، بعد که آنها انتخاب می‌کنند باید به آنها اجازه ماندن ندهد و بگوید شرعاً جایز نیست که شما اینجا کشته شوید، اینها مرا می‌خواهند بکشنند، از من بیعت می‌خواهند، من وظیفه‌ام این است که بیعت نکنم، کشته هم شدم شدم، شما را که نمی‌خواهند بکشنند، شما چرا اینجا می‌مانید؟ شرعاً جایز نیست، بروید.

نه، این طور نیست. در منطق ثائر و انقلابی، در منطق کسی که مهاجم است و می‌خواهد پیام خودش را با خون بنویسد، هر چه که این موج بیشتر وسعت و گسترش پیدا کند بهتر است، چنانکه وقتی که بیاران و خاندانش اعلام آمادگی می‌کنند، به آنها دعا می‌کند که خدا به همه شما خیر بدده، خدا همه شما را اجر بدده، خدا... چرا در شب عاشورا حبیب بن مظاہر اسدی را می‌فرستد که برو در میان بنی اسد، اگر می‌شود چند نفر را برایمان بیاور؟ مگر بنی اسد همه‌شان چقدر بودند؟ حالاً گیرم حبیب رفت از بنی اسد صد نفر را آورد. اینها در مقابل آن سی هزار نفر چه نقشی می‌توانستند داشته باشند؟ آیا می‌توانستند اوضاع را منقلب کنند؟ ابدأ. امام حسین می‌خواست در این منطق که منطق هجوم و منطق شهید و منطق انقلاب است، دامنه این قضیه گسترش پیدا کند. اینکه خاندانش را هم آورد برای همین بود، چون قسمتی از پیامش را خاندانش باید برسانند. خود امام حسین کوشش می‌کرد حالاً که قضیه به اینجا کشیده شده است، هر چه که می‌شود داغتر بشود، برای اینکه بذری بکارد که برای همیشه در دنیا ثمر و میوه بدده. چه مناظری، چه صحنه‌هایی در کربلا به وجود آمد که واقعاً عجیب و حیرت‌انگیز است!

ارزش هر یک از این عوامل

حال ببینیم در میان این عوامل سه گانه (یعنی عامل دعوت مردم کوفه که ماهیت تعاوی بـه این نهضـت مـی دـاد، و عـامل تقاضـای بـیـعت کـه مـاهـیـت دـفـاعـی بـه اـین نـهـضـت مـی دـاد، و عـامل اـمـر بـه مـعـرـوف وـ نـهـی اـزـ منـکـر کـه مـاهـیـت هـجـومـی بـه اـین نـهـضـت

می‌داد) ارزش کدامیک بیشتر از دیگری است. البته ارزش‌های این عاملها در یک درجه نیست. هر عاملی یک درجه معینی از ارزش را دارد و به این نهضت به همان درجه ارزش می‌دهد. عامل دعوت مردم کوفه -که مردمی اعلام آمادگی کردند به آن کسی که نامزد این کار شده است، او بدون یک ذره معلوی آمادگی خودش را اعلام کرده است - بسیار ارزش دارد ولی از این بیشتر، عامل تقاضای بیعت و امتناع حسین بن علی علیه السلام و حاضر به کشته شدن و بیعت نکردن ارزش دارد. عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است، از این هم ارزش بیشتری دارد. بنابراین عامل سوم ارزش بیشتری به نهضت حسینی داده است، که راجع به ارزشی که یک عامل به یک نهضت می‌دهد و ارزشی که قهرمان آن نهضت به آن عامل می‌دهد، یک فی الجمله‌ای به عرض شما می‌رسانم:

خیلی چیزها، اعم از معنویات و امور مادی، برای انسان ارزش و افتخار است، زینت و زیور است. بدون شک علم برای انسان زینت است. پست و مقام، بالخصوص پستهای مقامهای خدایی، برای انسان افتخار و ارزش است، به انسان ارزش می‌دهد. حتی یک چیزهای ظاهری که نماینده این ارزش‌های است، به انسان ارزش می‌دهد مثل لباس روحانیت. البته لباس روحانیت به تنها یک دلیل بر روحانی بودن یعنی علم معارف اسلام و تقوای اسلامی را داشتن نیست. روحانی یعنی عالم به معارف اسلامی و عامل به دستورات اسلامی. این لباس علامت این است که من روحانی هستم. حالا اگر کسی از روی حقیقت پوشیده باشد، علامت درست است؛ اگر نه، نادرست است. به هر حال این لباس برای اینکه غالباً افرادی آن را پوشیده‌اند که معنویت و حقیقت روحانیت را داشته‌اند، قهراً برای هر کسی که بپوشد افتخار است. منی هم که صلاحیت پوشیدن این لباس را ندارم، شمایی که مرا نمی‌شناسید، در یک جلسه وقتی با من روبرو می‌شوید، همین لباس را که به تن من می‌بینید، به همان عالم ناشناختگی از من احترام می‌کنید. پس این لباس افتخار است برای کسی که آن را می‌پوشد. لباس استادی دانشگاه برای یک استاد دانشگاه افتخار است. وقتی که این لباس را می‌پوشد، به این لباس افتخار می‌کند. برای یک زن، زیورآلات زینت است.

در نهضتها هم بسیاری از عاملها ارزش‌دهنده به یک نهضت است. نهضتها خیلی با هم فرق می‌کنند. اگر روح عصبیت و به اصطلاح خاکپرستی در آن باشد، یک

ارزش به نهضت می‌دهد، و اگر روحهای معنوی و انسانی و الهی داشته باشد ارزش دیگری به آن می‌دهد. هر سه عاملِ دخیل در نهضت حسینی به این نهضت ارزش داد، بالخصوص عامل سوم. ولی گاهی آن کسی که این ارزش به او تعلق دارد یک وضعی پیدا می‌کند که به این ارزش، ارزش می‌دهد. همچنانکه آن ارزش، او را صاحب ارزش می‌کند، او هم شأن این ارزش را بالا می‌برد؛ چنانکه یک مرد روحانی وقتی که لباس روحانیت را می‌پوشد، واقعاً این لباس برای او افتخار است، باید افتخار کند که این لباس را به او پوشانیده‌اند و روحانیون حقیقی هم اورا قبول دارند؛ ولی یکی کسی کارش را در انجام وظایف روحانیت، در علم و تقوا و عمل، به جایی می‌رساند که او افتخار این لباس می‌شود؛ می‌گوییم لباس روحانیت آن لباسی است که فلاں کس هم دارد، لباسی است که او پوشیده است.

حداقل ما می‌توانیم مثالهای تاریخی ذکر کنیم. اگر یک عده بگویند: آقا!! این عبا و عمامه چیست، ما چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: بوعالی سینا هم - که تمام کشورهای اسلامی به او افتخار می‌کنند؛ عرب می‌گوید از من است چون کتابهایش به زبان عربی است، ایرانی می‌گوید از من است چون اهل بلخ است و بلخ از قدیم مال ایران بوده، روسها می‌گویند مال ماست برای اینکه بلخ فعلاً مال ماست، هرگروهی می‌گوید از ماست و همه ملتها به او افتخار می‌کنند - همین لباس مرا داشته است. ابوریحان بیرونی هم همین طور. پس بوعالی و ابوریحان افتخار این لباس شده‌اند. شیخ انصاری، خواجه نصیرالدین طوسی و امثال اینها، هم افتخار یافته‌اند به لباس روحانیت و هم افتخار داده‌اند به لباس روحانیت. همچنین است در مورد یک استاد دانشگاه: برای افرادی لباس استادی افتخار است. ولی امکان دارد که یک استاد ینقدر شأنش در کار استادی و علم و تخصص و اکتشافات، بالا باشد که او برای لباس استادی افتخار باشد. برای یک زن، زیور زینت است ولی در مورد زنی ممکن است اصلاً بگویند این، چهره‌ای است که او زینت می‌دهد به زبورها.

جمله‌ای دارد صعصعه بن صوحان عبدي از اصحاب امیرالمؤمنین عليه السلام که بسیار زیباست. جناب صعصعه از اصحاب خاص امیرالمؤمنین است، از آن تربیت‌شده‌های حسابی علی؛ مرد خطیب سخنوری هم هست. جاحظ - که از ادبی درجه اول عرب است - می‌گوید: «صعصعه مرد خطیبی بود، و بهترین دلیل بر خطیب بودن او این است که علی بن ابیطالب گاهی به وی می‌گفت: بلند شو چند کلمه

سخنرانی کن». صعصعه همان کسی است که روی قبر علی علیه السلام آن سخنرانی بسیار عالی پرسوز را کرده است. این شخص یک تبریک خلافت به امیرالمؤمنین گفته در سه چهار جمله که بسیار جالب است. وقتی که امیرالمؤمنین خلیفه شد، افراد می‌آمدند برای تبریک گفتن؛ یک تبریکی هم جناب صعصعه گفته است. ایستاد و خطاب به امیرالمؤمنین گفت: «زَيَّنْتَ الْخِلَافَةَ وَ مَا زَانْتُكَ، وَ رَفَعْتَهَا وَ مَا رَفَعْتُكَ، وَ هِيَ إِلَيْكَ أَحْوَجُ مِنْكَ إِلَيْهَا»^۱. این سه چهار جمله ارزش ده ورق مقاله را دارد. گفت: علی! تو که خلیفه شدی، خلافت به تو زینت نداد، تو به خلافت زینت بخشیدی؛ خلافت، تو را بالا نبرد، تو که خلیفه شدی مقام خلافت را بالا بردي؛ علی! خلافت به تو بیشتر احتیاج داشت تا تو به خلافت؛ یعنی علی! من به خلافت تبریک می‌گوییم که امروز نامش روی تو گذاشته شده، به تو تبریک نمی‌گوییم که خلیفه شدی. به خلافت تبریک می‌گوییم که تو خلیفه شدی، نه به تو که خلیفه شدی. از این بهتر نمی‌شود گفت.

امام حسین شأن امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد

عنصر امر به معروف و نهی از منکر به نهضت حسینی ارزش داد، اما حسین هم به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد. امر به معروف و نهی از منکر، نهضت حسینی را بالا برد ولی حسین علیه السلام این اصل را به نحوی اجرا کرد که شأن این اصل بالا رفت؛ یک تاج افتخار به سر اصل امر به معروف و نهی از منکر نهاد. خیلیها می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم. حسین هم اول مثل دیگران فقط یک کلمه حرف زد، گفت: «أَرِيدُ أَنْ أَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرُ بِسَيِّرَةِ جَدِّي وَ أَبِي».

خود اسلام هم همین طور است. اسلام برای هر مسلمانی افتخار است اما مسلمانهایی هم هستند که به معنی واقعی کلمه فخرالاسلام‌اند، عزّالدین‌اند، شرف‌الدین‌اند، شرف‌الاسلام‌اند. این القاب را مابه تعارف، خیلی به افراد می‌دهیم اما همه کس که این جور نیست. درباره بندۀ اگر کسی چنین حرفی بزندروغ محض است، که من بگوییم فخرالاسلام، وجود من افتخاری است برای اسلام! من کی هستم؟!

ماجرای دانشگاه شیراز

یادم هست در حدود هشت سال پیش در دانشگاه شیراز از من برای سخنرانی دعوت کرده بودند (انجمن اسلامی آنجا دعوت کرده بود). در آنجا استادها و حتی رئیس دانشگاه، همه بودند. یکی از استادهای آنجا - که قبلاً طلبه بود و بعد رفت امریکا تحصیل کرد و دکتر شد و آمد واقعاً مرد فاضلی هم هست - مأمور شده بود که مرا معرفی کند. آمد پشت تربیون ایستاد (جلسه هم مثل همین جلسه خیلی پر جمعیت و باعظمت بود) یک مقدار معرفی کرد: من فلانی را می‌شناسم، حوزه قم چنین، حوزه قم چنان و ... بعد در آخر سخنرانی این جمله را گفت: «من این جمله را با کمال جرأت می‌گویم: اگر برای دیگران لباس روحانیت افتخار است، فلانی افتخار لباس روحانیت است». از این حرف آتش گرفتم. ایستاده سخنرانی می‌کرد، عبايم راهم قبلاً تا می‌کرد و روی تربیون می‌گذاشت. مقداری حرف زدم، روکردم به آن شخص، گفتم: آقای فلان! این چه حرفی بود که از دهانت بیرون آمد؟ تو اصلاً می‌فهمی چه داری می‌گویی؟! من چه کسی هستم که تو می‌گویی فلانی افتخار این لباس است؟ با اینکه من آن وقت دانشگاهی هم بودم و به اصطلاح ذو حیاتین بودم، گفتم: آقا! من در تمام عمرم یک افتخار بیشتر ندارم، آن هم همین عمامه و عباست. من کی ام که افتخار باشم؟! این تعارفهای پوچ چیست که به هم دیگر می‌کنیم؟! ابوذر غفاری را باید گفت افتخار اسلام است؛ این اسلام است که ابوذر پرورش داده است. عمران یاسر افتخار اسلام است؛ اسلام است که عمران یاسر پرورش داده است. بوعلی سینا افتخار اسلام است؛ اسلام است که نبوغ بوعلی سینا را شکفت. خواجه نصیرالدین افتخار اسلام است، صدرالمتألهین شیرازی افتخار اسلام است، شیخ مرتضی انصاری افتخار اسلام است، میرداماد افتخار اسلام است، شیخ بهایی افتخار اسلام است. اسلام، افتخار البته دارد؛ یعنی فرزندانی تربیت کرده که دنیا روی آنها حساب می‌کند و باید هم حساب کند، چرا که اینها در فرهنگ دنیا نقش مؤثر دارند. دنیا نمی‌تواند قسمتی از کره ماه را اختصاص به خواجه نصیرالدین ندهد و نام او را روی قسمتی از کره ماه نگذارد، برای اینکه او در بعضی کشفیات کره ماه دخیل است. او را می‌شود گفت افتخار اسلام، ماه‌ها کی هستیم؟ ما چه ارزشی داریم؟ ما را اگر اسلام بپذیرد که اسلام افتخار ما باشد، اسلام اگر بپذیرد که به صورت مدالی بر سینه ما باشد، ما خیلی هم ممنون هستیم. ما شدیم مدالی به سینه اسلام؟! ماه‌ها ننگ

عالی اسلام هستیم، اکثریت ما مسلمانها ننگ عالم اسلام هستیم. پس تعارف‌هارا کنار بگذاریم؛ آنها تعارف است.

در مورد حسین بن علی بحق می‌شود گفت که به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش و اعتبار داد؛ آبرو داد به این اصلی که آبروی مسلمین است. اینکه می‌گوییم این اصل آبروی مسلمین است و به مسلمین ارزش می‌دهد، از خودم نمی‌گوییم، عین تعبیر آیه قرآن است: «كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةً أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمُغْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱. ببینید قرآن چه تعبیرهایی دارد! به خدا انسان حیرت می‌کند از این تعبیرهای قرآن: «كُنْتُمْ خَيْرٌ أُمَّةً أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ» شما چنین بوده‌اید (بوده‌اید) در قرآن در این‌گونه موارد یعنی «هستید»، شما بالارزش‌ترین ملت‌ها و امته‌ایی هستید که برای مردم به وجود آمدیدند. ولی چه چیز به شما ارزش داده است و می‌دهد، که اگر آن را داشته باشید بالارزش‌ترین امتها هستید؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمُغْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اگر امر به معروف و نهی از منکر در میان شما باشد، این اصل به شما امت مسلمان ارزش می‌دهد. شما به این دلیل بالارزش‌ترین امتها هستید که این اصل را دارید (که در صدر اول هم چنین بوده است)؛ این اصل به شما ارزش داده است. پس آیا آن روزی که این اصل در میان ما نیست، یک ملت بی‌ارزش می‌شویم؟ بله همین‌طور است. ولی حسین به این اصل ارزش داد.

گاهی ما امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، ولی نه تنها به این اصل ارزش نمی‌دهیم بلکه ارزشش را پایین می‌آوریم. الان در ذهن عامه مردم، به چه می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر؟ یک مسائل جزئی، نمی‌گوییم مسائل نادرست (بعضی از آنها نادرست هم هست)، ولی اینها وقتی در کلش واقع شود زیبات است. مثلًا اگر امر به معروف و نهی از منکر کسی فقط این باشد که آقا! این انگشت‌تر طلا را از دستت بیرون بیاور، این در جای خودش درست است، حرف درستی است اما نه اینکه انسان هیچ منکری را نبیند جز همین یکی، جز مسئله ریش، جز مسائل مربوط به مثلاً کت و شلوار.

یکی از آقایان می‌گفت: شخصی را دیدم که درباره شخص دیگری خیلی قُرْ می‌زد. دیدم در حد تکفیر و تفسیق، درباره او عصبانی است. گفتم: مگر او چه کرده

که تو او را اینقدر بد می‌دانی (یک آدم بد ملعون جهنمی)؟^۱ گفت: آخر او «لب برگ دون پیرهن آدمیه» یعنی پیراهنش یقه‌دار است (خنده حضار). حال وقتی که نهی از منکر ما در این حد بخواهد تنزل کند، ما این اصل را پایین آورده‌ایم، حقیر و کوچک کردہ‌ایم. آن امر به معروف و ناهی از منکرهایی که در کشور سعودی هستند، آبروی امر به معروف و نهی از منکر را برداشت؛ فقط یک شلاق به دست گرفته که کسی مثلً [کعبه یا ضریح پیغمبر را] نبوسد. این دیگر شد نهی از منکر!

ولی حسین را ببینید! امر به معروف و نهی از منکر، کار او بود از بیخ و بن. به تمام معروفهای اسلام نظر داشت و فهرست می‌داد، و نیز به تمام منکرهای جهان اسلام. می‌گفت: اولین و بزرگترین منکر جهان اسلام خود یزید است: «فَلَعْمَرِي مَا الْإِمَامُ إِلَّا الْعَالِمُ بِالْكِتَابِ، الْقَائِمُ بِالْقِسْطِ وَ الدَّائِئِ بِدِينِ الْحَقِّ»^۲ امام و رهبر باید خودش عامل به کتاب باشد، خودش عدالت را پایا دارد و به دین خدامتدین باشد. آنچه را که داشت، در راه این اصل در طبق اخلاص گذاشت. به مرگ در راه امر به معروف و نهی از منکر زینت بخشید، به این مرگ شکوه و جلال داد. از روز اولی که می‌خواهد بیرون بیاید، سخن از مرگ زیبا می‌گوید. چقدر تعبیر زیباست! هر مرگی را نمی‌گفت زیبا، مرگ در راه حق و حقیقت را زیبا می‌دانست: «خُطَّ الْمُؤْتُّ عَلَىٰ وُلْدَ اَدَمَ خَنَّطَ الْفَلَادَةَ عَلَىٰ جَيِدِ الْفَتَّاءِ»^۳ چنین مرگی مانند یک گردنبند که برای زن زینت است، برای انسان زینت است. صریحتر، آن اشعاری است که در بین راه وقتی که به طرف کربلا می‌آمد می‌خواند، که احتمالاً از خود ایشان است و احتمالاً هم از امیرالمؤمنین علی علیله است:

وَإِنْ تَكُنِ الدُّنْيَا تُعَذُّ نَفِيَّةً
فَدَأْرُ ثَوَابِ اللَّهِ أَعْلَىٰ وَأَبْلَىٰ

اگرچه دنیا قشنگ و نفیس و زیباست اما هر چه دنیا قشنگ و زیبا باشد آن خانه پاداش الهی خیلی قشنگتر و زیباتر و عالیتر است.

فَمَا بَالُ مَتْرُوكٍ بِهِ الْمُرْءُ يَبْخَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَمْوَالُ لِلْتَّرْكِ جَمِيعًا

اگر مال دنیا را آخرش باید گذاشت و رفت، چرا انسان نبخشد، چرا انسان به دیگران کمک نکند، چرا انسان خیر نرساند؟

فَقَتْلُ امْرِئٍ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ أَكْضَلُ
وَإِنْ تَكُنِ الْأَبْدَانُ لِلْمُؤْتَ أَنْشَأَ

۱. ارشاد مفید، ص ۲۰۴.

۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۶.

۳. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۲ / ص ۲۱۳.

اگر این بدنها آخر کار باید بمیرد، آخرش اگر در بستر هم شده باید مرد، در مبارزه با یک بیماری و یک میکروب هم شده باید مرد، پس چرا انسان زیبا نمیرد؟ پس کشته شدن انسان به شمشیر در راه خدا بسیار جمیلتر و زیباتر است.

در همینجا دعا می‌کنم و همه شما را به خدا می‌سپارم.

پروردگار! سینه‌های ما را برای فهم حقیقت اسلام مشروح بفرما.
پروردگار! توفیق انجام وظایف و مسؤولیتها بی را که به عهده ما گذاشته‌ای عنایت بفرما.

پروردگار! دشمنان اسلام را سرنگون بفرما، خیر دنیا و آخرت به همه ما کرامت کن، اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خود قرار بده.
رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات.

فصل چهارم

تَحْلِيلٌ وَاقعَه عَاشُوراً

تحليل واقعه عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلوة والسلام على
عبد الله ورسوله وحبيبه وصفيه، سيدنا ونبيانا ومولانا
ابي القاسم محمد و على آله الطيبين الطاهرين الموصومين.

حادثه عاشورا مثل بسياری از حقایق این عالم است که در زمان خودشان بسا هست آنچنانکه باید، شناخته نمی‌شوند بلکه فلاسفه تاریخ مدعی هستند که شاید هیچ حادثه تاریخی را نتوان در زمان خودش آنچنانکه هست ارزیابی کرد؛ بعد از آنکه زمان زیادی گذشت و تمام عکس‌العمل‌ها و جریانات مربوط به یک حادثه خود را بروز دادند، آنگاه آن حادثه بهتر شناخته می‌شود. همچنان که شخصیتها هم همین طورند. شخصیتهای بزرگ غالباً در زمان خودشان آن موجی که شایسته وجود آنهاست، پیدا نمی‌شود؛ بعد از مرگشان تدریجاً شخصیتشان بهتر شناخته می‌شود؛ بعد از دهها سال که از مرگشان می‌گذرد، تدریجاً شناخته می‌شوند. و عموماً افرادی که در زمان خودشان خیلی شاخصند، بعد از فوتشان فراموش

می‌شوند، و بسا افرادی که در زمان خودشان آنقدرها شاخص نیستند ولی بعد از مرگشان تدریجاً شخصیت آنها گسترش پیدامی کند و بهتر شناخته می‌شوند. اگر دو نفر عالم را که در یک زمان زندگی می‌کنند در نظر بگیریم، ولو از نظر شهرت علمی یکی ده برابر دیگری بزرگ است ولی گاهی بعد در تاریخ روشن می‌شود که آن که ده برابر کوچک بوده، از آن که ده برابر بزرگ بوده بزرگتر است، که برای این امر من مثالهای زیادی دارم. از همه بهتر این است که ما به خود علی ^{اعیان} مثال بزنیم، آنهم از زبان خود ایشان.

در کلمات مولا در نهج البلاغه جزء کلماتی که حضرت در فاصله ضربت خوردن و شهادت یعنی در آن فاصله حدود چهل و پنج ساعت آخر زندگی فرموده‌اند، یکی این دو جمله است که تعبیر خیلی عجیبی است. می‌فرماید: «غَدَأْ تَعْرِفُونَى وَ يُكْشَفُ لَكُمْ سَرَائِرِى»^۱ فردا مرا خواهید شناخت؛ یعنی امروز مرا نشناخته‌اید، زمان من مرا شناخت، آینده مرا خواهد شناخت (وَ يُكْشَفُ لَكُمْ سَرَائِرِى) (سرائر یعنی سریرها، امور مخفی، اموری که در این زمان چشمها نمی‌تواند آنها را ببیند، مثل گنجی که در زیر زمین باشد) مخفیات وجود من فردا برای شما کشف خواهد شد، و همین طور هم شد. علی را مردم، بعد از زمان خودش بیشتر از زمان خودش شناختند. علی را در زمان خودش چه کسی شناخت؟ یک عده بسیار محدود. شاید تعداد آنها یکی که علی را در زمان خودش واقعاً می‌شناختند، از عدد انگشتان دو دست هم تجاوز نمی‌کرد.

پیغمبر اکرم راجع به کلمات خودشان این جمله را در حجۃ الوداع فرمودند (ببینید چه کلمات بزرگی!) : «نَصَرَ اللَّهُ عَبْدًا بِعَمَّ مَقَالَتِ فَوَّاعَهَا وَ بَلَّغَهَا مَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا، فَرُبَّ حَامِلٍ فَقِهٍ غَيْرِ فَقِيهٍ، وَرُبَّ حَامِلٍ فَقِهٍ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ»^۲ خدا خرم کند چهره آن کس را (خدا یار آن کس باد) که سخن مرا بشنو و حفظ و ضبط کند و به کسانی که سخن مرا نشنیده‌اند، به آنها یکی که در زمان من هستند ولی اینجا نیستند یا افرادی که بعد از من می‌آیند، برساند. یعنی حرفهای مرا که می‌شنوید، حفظ کنید و به دیگران برسانید (فَرُبَّ حَامِلٍ فَقِهٍ غَيْرِ فَقِيهٍ) بسا کسانی که حامل یک حکمت و حقیقت‌اند

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۴۹. [این جمله در نهج البلاغه به این صورت آمده: «غَدَأْ تَرَوْنَ آيَاتِي وَ يُكْشَفُ لَكُمْ عَنْ سَرَائِرِي»].

۲. امالی مفید، مجلس ۲۳، ص ۱۸۶

در صورتی که خودشان اهل آن حقیقت نیستند، یعنی آن عمق و معنی آن حقیقت را درک نمی‌کنند، «وَرُبَّ حَامِلٍ فِيهِ إِلَى مَنْ هُوَ أَفْقَهُ مِنْهُ» و چه بسا افرادی که فقهی را، حکمتی را، حقیقتی را حمل می‌کنند، حفظ می‌کنند، بعد منتقل می‌کنند به کسانی که از خودشان داناترند. معنای جمله این است که شما اینها را حفظ کنید و به دیگران برسانید. بسا هست که شما اصلاً عمق حرف مرا درک نمی‌کنید ولی آن دیگری که می‌شنود، می‌فهمد؛ شما فقط ناقلی هستید، نقل می‌کنید. و باز بسا هست که شما چیزی می‌فهمید ولی آن کسی که بعد، شما برای او نقل می‌کنید بهتر از شما می‌فهمد. مقصود این است که سخنان مرا برسانید به نسلهای آینده که معنای سخن مرا از شما بهتر می‌فهمند.

علی ﷺ فرمود آینده مرا بهتر خواهد شناخت. پیغمبر ﷺ هم فرمود در آینده معانی سخن مرا بهتر از مردم حاضر درک خواهند کرد. این است معنای اینکه ارزش یک چیز در زمان خودش آنچنانکه باید، درک نمی‌شود؛ باید زمان بگذرد، بعدها آیندگان تدریجاً ارزش یک شخص، ارزش کتاب یا سخن یک شخص، ارزش عمل یک شخص را بهتر درک می‌کنند.

اقبال لاهوری شعری دارد که گویی ترجمۀ جملۀ مولا علی ﷺ است. حضرت می‌فرماید: «عَدَأَتَغْرِفُونَى» فردا مرا خواهید شناخت (این را روزی می‌گوید که دارد از دنیا می‌رود)، بعد از مرگ من مرا خواهید شناخت. اقبال می‌گوید: «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». مقصودش از شاعر، نه هر کسی است که چند کلمه سرهم کند، بلکه مقصود کسی است که پیامی دارد، مثل خود اقبال که شاعری است که فکری دارد، اندیشه‌ای دارد، پیامی دارد، یا مولوی و حافظ که شعرا بی‌هستند که اندیشه و پیامی دارند؛ گوینکه پیام بعضی از اینها را بعد از پانصد سال هم هنوز مردم درست درک نمی‌کنند، مثل حافظ که هنوز وقتی که در اطراف او مطلب می‌نویسند، هزارجو چرند می‌نویسند الآن پیامی که خود حافظ دارد. «ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد». بسیاری از اندیشمندان تولدشان بعد از مرگشان است؛ یعنی این‌گونه اشخاص در زمان خودشان هنوز تولد پیدا نکرده‌اند.

جبران خلیل جبران یک نویسنده درجه اول عرب‌زبان است و از عربهای مسیحی است که تولدش در لبنان بوده ولی پرورش و بزرگ‌شدن و فرهنگش بیشتر در آمریکا بوده است. او عربی‌نویس و انگلیسی‌نویس و همچنین نقاش است و

مخصوصاً در عربی، از آن شیرین قلم‌های درجه اول است. با اینکه مسیحی است، از شیفتگان علی بن ابیطالب علیه السلام است. (در میان عربهای مسیحی، شیفتة علی ما زیاد داریم. یکی از آنها میکائیل نعیمه است. یکی دیگر جُرج جُرداق است که در چند سال پیش کتابی نوشت به نام «علی بن ابیطالب، صوت العدالة الانسانیة» که اول در یک جلد بود، بعد خودش آن را تفصیل داد و در پنج شش جلد چاپ شد و از بهترین کتابهایی است که راجع به حضرت امیر علیه السلام نوشته شده است). جبران خلیل می‌گوید: من نمی‌دانم چه رازی است که افرادی پیش از زمان خودشان متولد می‌شوند، و علی از کسانی است که پیش از زمان خودش متولد شده است. می‌خواهد بگوید علی برای زمان خودش خیلی زیاد بود. آن زمان، زمان علی نبود. ولی حقیقت بهتر، همان است که خود علی علیه السلام فرموده است که اصلاً این گونه اشخاص در هر زمانی متولد بشوند، پیش از زمان خودشان متولد شده‌اند. علی علیه السلام اگر امروز هم متولد شده بود، پیش از زمان خودش بود؛ یعنی آنقدر بزرگ‌کرد که زمان خودشان، هر زمانی باشد، گنجایش این را که بتواند آنها را بشناسند و بشناساند و معرفی کند، ندارد؛ باید مدت‌ها بگذرد، بعد از مرگشان بار دیگر بازیابی و بازشناسی شوند و به اصطلاح امروز تولد جدید پیدا کنند.

شخصیت‌های بزرگ در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند

برای این موضوع عرض کردم که مثالهای زیادی هست. در میان همه طبقات همین‌طور است. همین حافظ - که مثالش را ذکر کردم - آیا در زمان خودش، همین شهرتی را که در زمان ما دارد، داشت؟ نه. در زمان خودش کسی دیوانش را هم جمع نکرد. خودش هم به خاطر روح عرفانی خاصی که داشت، با اینکه به او می‌گفتند، علاقه‌ای به جمع‌آوری آن نداشت. حافظ یک مرد عالم است؛ یعنی اول یک عالم است، دوم یک شاعر، و از این جهت با سعدی یا فردوسی فرق می‌کند. اینها شاعر هستند و مثلاً سی چهل هزار بیت شعر گفته‌اند، کارشان شاعری بوده. حافظ کارش شاعری نبوده، یک مرد عالم و مدرس و محقق بوده است. بعد از مرگش، رفیقش که دیوانش را جمع کرده، اهم آن کتابهایی را که او تدریس می‌کرده ذکر نموده است. مفسّر و حافظ قرآن بوده، تفسیر قرآن می‌گفته، کارش این بوده. خودش هم در یک جا می‌گوید:

ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حَكْمِی با نکات قرآنی

در جای دیگر می‌گوید:

نديدم خوشتر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سينه داري
ونيز در جای دیگر می‌گويد:
عشقت رسد به فرياد گر خود به سان حافظ

قرآن ز بربخوانی با چارده روایت

يعني نه فقط قرآن را ببلد بوده و از حفظ بوده، بلکه آن را با قرائتهای هفتگانه
مي خوانده و از حفظ بوده است که اين آيه را عاصم اين جور قرائت کرده، کسايي
اين طور قرائت کرده و...

ملاصدرای شيرازی که امروز تازه بعد از حدود سیصد و پنجاه سال که از مرگش
مي‌گذرد (مرگش در سال ۱۰۵۰ هجری قمری بوده و الان ۱۳۹۸ است) دارد
شناخته می‌شود. تا صد و پنجاه سال بعد از مرگش اصلاً در حوزه‌های علمیه هم
كتابهایش تدریس نمی‌شد. فقط یک عدد شاگرد داشت. کمکم که حکمای بعد از او
آمدند، به ارزش افکارش پی‌بردن و افکار او به تدریج افکار امثال بوعلی راعقب زد و
پیش افتاد. دنیای مغرب زمین هم تازه اکنون دارد با افکار این مرد آشنا می‌شود.

اين، معنای اين است که اشخاص خيلي بزرگ افرادي هستند که در زمان
خودشان موجی، جنجالی آنچنانکه شایسته خود آنهاست ايجاد نمی‌کنند ولی در
زمانهای بعد تدریجاً مثل گنجی که از زیر خاک بيرون بياید، بيرون می‌آيند و
شناخته می‌شوند.

مثال دیگر سید جمال است. الان در جهان لاقل هفتاهای يك مقاله درباره
سید جمال الدين اسدآبادی نوشته می‌شود. كشورهای اسلامی هم به او افتخار
مي‌کنند. ايرانيها می‌گويند سید جمال مال ماست، افغانها می‌گويند مال ماست،
ترکها می‌گويند مال ماست چون در تركيه مرده است. آخرش افغانها پیروز شدند،
رفتند استخوانهای سید جمال را از تركيه به افغانستان بردنده؛ درصورتی که سید
جمال خودش را نه به ايران می‌بست، نه به افغان، نه به ترك و نه به عرب (البته
ظاهرآ ايراني بوده) نه به مصر می‌بست و نه به جای دیگر. مصریها افتخار می‌کنند که
بله، سید جمال آمد به كشور ما و قدرش را شناختند و در اينجا بود که علمایی مثل

محمد عبده به او گرایش پیدا کردند و او توانست یک حزب تشکیل بدهد و اصلاً اوج گرفتن سید جمال از اینجا بود، پس ما از همه به سید جمال نزدیکتر هستیم. ولی در زمان خودش به هر جا که می‌رفت، او را طرد می‌کردند. به ایران خود ما که آمد، با چه وضع نکتب باری او را تبعید کردند! مدتها در حضرت عبدالعظیم متحصن بود. در زمستان خیلی سردی که برف بسیار سنگینی هم آمده بود، ریختند و اورا از قاطر بستند و در آن هوای سرد اورا از طریق غرب ایران (همدان و کرمانشاه) از مرز خارج کردند. حتی یک نفر هم چیزی نگفت. حالا هر کسی افتخار می‌کند که من درباره سید جمال مقاله‌ای خواندم.

سید جمال در زمان خودش شناخته نشد. البته در مصر عده‌ای روشنفکر دورش را گرفتند ولی بعد انگلیسیها او را تبعید کردند. مدتها در هند و مدتها در نجف بود. اصلاً چهار سال ابتدای حیات علمی این مرد در نجف بوده است. فرهنگ سید جمال، فرهنگ اسلامی است (و اهمیت او هم به همین است) یعنی تحصیلات عالیه‌اش تحصیلات عالیه اسلامی است. در نجف در درس استاد الفقهاء، شیخ مرتضی انصاری که در زهد و تقوی و علم و تحقیق مرد فوق العاده‌ای بود، شرکت داشته و اخلاق و فلسفه و عرفان رانزد مرد بزرگ دیگری به نام آخوند ملا حسینقلی همدانی خوانده است. کم‌کم آن محیط را که در آن وقت تعلق به عثمانی داشت، تحمل نمی‌کرد و استادانش به او گفتند بهتر این است که تو مهاجرت کنی و بروی دنبال ایده‌هایی که داری.

الآن که حساب می‌کنم، می‌بینم نهضتها یی که یکی بعد از دیگری در جهان اسلام پیدا شد، مرهون زحمات او بود (بعضی از قسمتهای این مطلب، هنوز درست رسیدگی نشده است). یعنی تخمها یی که او کاشت، یکی از آنها هم در زمان خودش ثمر نداد، ولی بعد از مرگش همه آنها ثمر دادند. نهضتها یی که بعد در مصر شد، نهضتها یی که در هند شد، نهضت مشروطیت و حتی نهضت تنبکو در ایران از ثمرات تلاشها یی ایست. واژ جمله مطالبی که در شرح حال او ننوشتند این است که نهضت استقلال عراق - که بعد از مشروطیت روی داد - مدیون اوست، چون اکنون ما در تاریخ کشف می‌کنیم که کسانی که این نهضت را رهبری می‌کردند، از دوستان سید جمال بوده‌اند.

این است که می‌گوییم مردان خیلی بزرگ هر مقدار هم که در زمانشان شناخته بشوند، شناخته نمی‌شوند. در زمانهای بعد، بهتر شناخته می‌شوند و ارزششان بهتر درک می‌شود.

حوادث تاریخی نیز در زمانهای بعد بهتر شناخته می‌شوند
و همچنانی است حوادث و وقایع. ابعاد حوادث و وقایع نیز در زمان خودش آنچنانکه هست تشخیص داده نمی‌شود. بسا هست که یک حادثه، کوچک تلقی می‌شود ولی بعد از مدتی تدریجاً ابعاد و عمق و لایه‌های این حادثه، عظمت و اهمیت این حادثه بهتر شناخته می‌شود. حادثه عاشورا از جمله این حوادث است؛ در ردیف اینکه شخص می‌میرد، بعد از مرگش شناخته می‌شود یا اثری خلق می‌شود، بعد از سالها ارزش آن شناخته می‌شود. حادثه اجتماعی هم که رخداده، بعدها ماهیت آن درست شناخته می‌شود و ارزش آن درک می‌گردد. در مورد بعضی از حوادث، شاید هزار سال باید بگذرد تا ماهیت آنها درست و آنچنانکه هست شناخته شود. و باز حادثه عاشورا از این‌گونه حوادث است.

جمله‌ای از امام حسین علیه السلام هست که با اینکه خودم این جمله را بارها تکرار کرده‌ام، ولی به معنی و عمق آن خیلی فکر نکرده بودم. این جمله در آن وصیتنامه معروفی است که امام به برادرشان محمد بن حنفیه می‌نویسد. محمدبن حنفیه بیمار بود به طوری که دستهایش فلچ شده بود و لهدا از شرکت در جهاد معدور بود. ظاهراً وقتی که حضرت می‌خواستند از مدينه خارج شوند، وصیتنامه‌ای نوشته‌ند و تحويل او دادند. البته این وصیتنامه نه به معنای وصیتنامه‌ای است که ما می‌گوییم، بلکه به معنای سفارش‌نامه است که وضع خودش را روشن می‌کند که حرکت و قیام من چیست و هدفش چیست. ابتدا فرمود: «إِنِّي لَمْ أَحْرُجْ أَشْرَاً وَ لَا بَطْرَاً وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظالِمًا، وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَائِبِ الْأَصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي». اتهاماتی را که می‌دانست بعدها به او می‌زنند، رد کرد: خواهند گفت حسین دلش مقام می‌خواست، دلش نعمتهای دنیا می‌خواست، حسین یک آدم مفسد و اخلالگر بود، حسین یک آدم ستمگر بود، دنیا بداند که حسین جز اصلاح امت هدفی نداشت، من یک مصلح‌م. بعد فرمود: «أُرِيدُ أَنْ

اَمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدّى وَأَبِى»^۱ هدف من، یکی امر به معروف و نهی از منکر است و دیگر اینکه سیر کنم، سیره قرار بدhem همان سیره جدّم و پدرم را. این جمله دوم خیلی باید شکافته شود. این جمله در آن تاریخ، معنی و مفهوم خاصی داشته است. چرا امام حسین بعد که فرمود می خواهم امر به معروف و نهی از منکر کنم، اضافه کرد می خواهم سیر کنم به سیره جدّم و پدرم؟ ممکن است کسی بگوید همان گفتن امر به معروف و نهی از منکر کافی بود؛ مگر سیره جدّ و پدرش غیر از امر به معروف و نهی از منکر بود؟ جواب این است که اتفاقاً بله. ابتدا باید به یک تاریخچه اشاره کنم و بعد این مطلب را شرح بدhem.

ماجرای خلیفه شدن عثمان

می دانیم عمر وقتی که ضربت خورد و خودش احساس کرد که رفتني است، برای بعد از خودش در واقع بدعتنی به وجود آورد، یعنی کاری کرد که نه پیغمبر کرده بود و نه حتی ابوبکر. نه مطابق عقیده ما شیعیان که مدارک اهل تسنن نیز بر آن دلالت دارد (حالا در عمل قبول نداشته باشند، مطلب دیگری است) خلافت را به شخص معینی که پیغمبر در زمان خودش معرفی و تعیین کرده بود یعنی علی علیاً و اگذار کرد، نه مطابق آنچه که امروز اهل تسنن می گویند - که پیغمبر کسی را تعیین نکرد بلکه امت باید خودشان کسی را انتخاب کنند، و پیغمبر این کار را به انتخاب امت و شورای امت و اگذار کردن - عمل کرد و نه کاری را که ابوبکر کرد، انجام داد چون ابوبکر وقتی می خواست بمیرد، برای بعد از خود شخص معینی را تعیین کرد که خود عمر بود. کار ابوبکر نه با عقیده شیعه جور درمی آید، نه با عقیده اهل تسنن. کار عمر نه با عقیده شیعه جور درمی آید، نه با عقیده اهل تسنن و نه با کار ابوبکر. یک کار جدید کرد و آن این بود که شش نفر از چهره های درجه اول صحابه را به عنوان شورا انتخاب کرد، ولی شورایی نه به صورت به اصطلاح دموکراسی بلکه به صورت آریستوکراسی، یعنی یک شورای نخبگان که نخبه ها را هم خودش انتخاب کرد: علی علیاً (چون علی را که نمی شد کنار زد)، عثمان، طلحه، زبیر، سعد و قاص و عبدالرحمن بن عوف. در آن وقت در میان صحابه پیغمبر، از اینها مشخص تر نبود.

بعد خودش گفت: تعداد افراد این شورا جفت است. (معمولًا می‌بینید که تعداد افراد شوراها را طاق قرار می‌دهند که وقتی رأی گرفتند، تعداد هر طرف که حداقل نصف به علاوه‌یک باشد، آن طرف برنده است). اگر سه نفر یک رأی را انتخاب کردند و سه نفر دیگر رأی دیگر را، هر طرف که عثمان بود آن طرف برنده است. خوب، اگر شوراست تو چرا برای مردم تکلیف معین می‌کنی؟!

شورا طوری ترکیب شده بود که عمر خودش هم می‌دانست که بالأخره خلافت به عثمان می‌رسد، چون علی علیه السلام قطعاً رأی سه به علاوه‌یک نداشت؛ حداکثر این بود که علی سه نفر داشته باشد که مسلماً عثمان در میان آنها نبود، زیرا عثمان رقیبش بود. پس عثمان قطعاً برنده است. از نظر عمر، علی علیه السلام یا دو نفر داشت: خودش بود و زبیر (چون زبیر آن وقت با علی بود) و یا اگر احتمالاً عبدالرحمن بن عوف طرف علی را می‌گرفت، حداکثر سه نفر داشت. این است که علی علیه السلام در نهج البلاغه می‌فرماید: «فَصَغَى رَجُلٌ مِّنْهُمْ لِضَعْنِيَةِ وَ مَالِ الْأَخْرَى لِصَهْرِهِ»^۱ فلان شخص به دلیل کینه‌ای که با من داشت، از حق منحرف شد و فلان شخص دیگر به خاطر رعایت رابطه قوم و خویشی و وصلت‌کاری خودش، رأیش را به آن طرف داد. خود عمر هم اینها را پیش‌بینی می‌کرد. به هر حال نتیجه این شد که زبیر گفت: من رأیم را دادم به علی، طلحه گفت: من رأیم را دادم به عثمان، سعد هم کنار رفت. کار دست عبدالرحمن بن عوف باقی ماند؛ به هر طرف که رأی می‌داد او انتخاب می‌شد. عبدالرحمن می‌خواست خودش را بیطرف نگه دارد. عمر گفت: اینها باید سه روز در اتاقی محبوس باشند و بنشینند و نظرشان را یکی کنند، جز برای نماز و حوابیج ضروری حق ندارند بپرون بیایند (این هم یک زوری بود که عمر اعمال کرد). بعد یک عده مسلح فرستاد که اگر اینها تصمیم نگرفتند، شما حق کشتنشان را دارید. خیلی عجیب است! بعد از سه روز اینها آمدند بپرون. تمام چشمها در انتظارند که ببینند نتیجه چه شد. بنی امیه از تیپ عثمان بودند و بنی هاشم و نیکان صحابه پیامبر همچون ابوذر و عمر - که زیاد هم بودند - طرفدار علی علیه السلام. اینان شور و هیجان داشتند که بلکه قضیه به نفع علی علیه السلام تمام شود. ولی حضرت قبل از این، خودش به طور خصوصی به افراد می‌گفت که من می‌دانم پایان کار چیست ولی نمی‌توانم و

۱. نهج البلاغه، خطبه سوم معروف به «شقشقیه».

نباید خودم را کنار بکشم که بگویند او خودش نمی‌خواست و اگر می‌آمد مسلم‌آهنمه اتفاق آراء پیدا می‌کردند.

عبدالرّحمن، اول آمد سراغ علی علیه السلام گفت: علی! آیا حاضری با من بیعت کنی به این شرط که خلافت را به عهده بگیری و بر طبق کتاب الله (قرآن) و سنت پیغمبر و سیره شیخین عمل کنی؟ (یعنی علاوه بر کتاب الله و سنت، یک امر دیگر هم اضافه شد: سیره یعنی روش.) روش زمامداری و رهبری تو، همان روش شیخین (ابوپکر و عمر) باشد. ببینید علی چگونه در اینجا بر سر دوراهی تاریخ قرار می‌گیرد! در چنین موقعیتی هر کس پیش خود به علی می‌گوید: اکنون وقت تصاحب خلافت است، دوراهی تاریخ است، خلافت را یا باید بنی امیه ببرند یا تو، یک دروغ مصلحتی بگو. ولی علی گفت: حاضرم قبول کنم که به کتاب الله و سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم عمل کنم.

عبدالرّحمن بن عوف رفت سراغ عثمان و همان سؤال را تکرار کرد. عثمان گفت: حاضرم (در صورتی که نه به کتاب الله عمل کرد، نه به سنت رسول الله و نه حتی به روش شیخین). این قضیه سه بار تکرار شد. عبدالرّحمن می‌دانست که علی از حرف خودش بر نمی‌گردد و نمی‌آید در اینجا روش رهبری شیخین را امضا کند و بعد گفته خود را پس بگیرد. در این صورت، علی خودش را قربانی خلافت کرده بود. در هر سه نوبت، علی علیه السلام پاسخ داد: بر طبق کتاب الله، سنت رسول الله و روشی که خودم انتخاب می‌کنم و اجتهاد رأی آن طور که خودم اجتهاد می‌کنم، عمل می‌کنم. عبدالرّحمن گفت: پس قضیه ثابت است، تو نمی‌خواهی به روش آن دونفر باشی، تو مردود هستی. با عثمان بیعت کرد.

عثمان به این شکل خلیفه شد. ولی همین عثمان، نه تنها امثال عمار و ابوذر را به زندان انداخت، تبعید کرد، شلاق زد و عمار را آنقدر کتک زد که این مرد شریف فقط پیدا کرد، بلکه وقتی که سوار کار شد، کم کم به همین عبدالرّحمن بن عوف هم اعتنایی نمی‌کرد، به طوری که عبدالرّحمن در پنج شش سال آخر عمرش با عثمان قهر بود و گفت: وقتی من مردم، راضی نیستم عثمان بر جنازه من نماز بخواند.

ممکن است شما بگویید: چرا علی علیه السلام آن گونه پاسخ داد؟ او باید می‌گفت من بیعت می‌کنم بر کتاب الله و سنت رسول الله، و بعد دیگر نمی‌گفت روشی که خودم انتخاب می‌کنم؛ فقط روش دو خلیفه را رد می‌کرد، می‌گفت ما غیر از کتاب خدا و

سنت رسول الله، شئ سومی نداریم. ولی شئ سوم را علی علیہ السلام قبول داشت اما نه به آن شکلی که آنها می خواستند. این امر سوم، در شکلی که ابوبکر و عمر عمل کردند غلط بود؛ شکل دیگری دارد که پیغمبر به آن شکل عمل کرد و علی هم می خواست به آن شکل عمل کند. این امر، مسأله رهبری است.

روش رهبری یا «سیره»

کتاب و سنت، قانون است. شک نیست که رهبر ملتی که آن ملت از یک مکتب پیروی می کند، اولین چیزی که باید بدان متعهد و ملتزم باشد، دستورات آن مکتب است و باید به آنها احترام بگذارد. دستورات مکتب در کجا بیان شده؟ در کتاب و سنت. ولی کتاب و سنت، قانون است و طرز اجرا و پیاده کردن می خواهد. روش اجرا و روش حرکت دادن مردم براساس کتاب و سنت را «سیره» می گویند. «سیره» در زبان عربی به اصطلاح علمای ادب بر وزن فعلة است. در زبان عربی، یک فعلة داریم و یک فعلة در الفیة ابن مالک آمده است:

وَ فِعْلَةٌ لِمَرَّةٍ كَجُلْسَةٍ

عرب اگر چیزی را بر وزن فعله گفت یعنی عملی را یک بار انجام دادن، و اگر بر وزن فعله گفت یعنی عملی را به گونه‌ای خاص انجام دادن. یعنی در لفظ فعله، گونه خاص خواهدیده است. کلمه «سیره» از ماده «سیر» است. سیر یعنی حرکت، ولی سیره یعنی حرکت به گونه خاص، حرکت به روش خاص.

رهبر کسی است که مردم را به دنبال خودش حرکت می دهد. حال ممکن است یک رهبر هم پیدا بشود که مردم را ساکن نگاه دارد؛ او دیگر رهبر نیست. همه رهبران، امتها و ملتها را به حرکت درمی آورند، ولی بحث در نحوه و گونه حرکت، شکل و تاکتیک حرکت است.

پیغمبر اکرم شؤون و مناصب مختلفی از جانب خدا دارد. او نبی و رسول است، یعنی پیام خدا را می رساند. پیغمبر از آن نظر که پیام خدا را می رساند، جز یک پیام‌رسان چیز دیگری نیست. آیه قرآن بر قلب مبارکش نازل می شود، بر مردم تلاوت می کند (**هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمَّيَّنَ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتَلَوَ عَلَيْهِمْ أَيَّاتِهِ**).^۱ یک شأن پیامبر،

شأن یک مبلغ و شأن یک معلم است. دستورات خدا را به مردم ابلاغ می‌کند و به آنها آنچه را که نمی‌دانند تعلیم می‌کند. فقهها و مبلغان امت، وارث این شأن پیغمبرند؛ یعنی فقیه اگر خودش را جانشین پیغمبر می‌داند، فقط در این خصلت است. او می‌گوید پیغمبر احکامی از ناحیه خدا آورده و من می‌خواهم ببینم آنها چیست تا برای مردم که هیچ نمی‌دانند، بیان کنم.

شأن دیگر پیامبر که آن هم شأن الهی است و خدا باید معین کند، این است: مردم در مسائل حقوقی با یکدیگر اختلاف پیدا می‌کنند، یا در مسائل جزایی و جنایی میان مردم مشاجره واقع می‌شود و کار به داوری می‌کشد. باید علاوه بر قانون، افرادی باشند که در میان مردم داوری کنند، یعنی خصومات را قطع و فصل کنند. این شأن را می‌گویند: «قضاء» که ما معمولاً می‌گوییم: «قضاؤت». شأن قضاۓ یعنی قاضی بودن یکی از مقدس‌ترین شؤون است. از نظر اسلام، قاضی باید فقیه و مجتهد و نیز عادل مسلم العدالة باشد. یکی از حرامت‌ترین کارها این است که انسان شغل قضاۓ را داشته باشد درحالی که صلاحیت شرعی ندارد. پیغمبر یا امام فرمود: قضاۓ مقامی است که در آن نمی‌نشینند مگر وصی (یعنی امام) یا کسی که امام او را معین کرده است^۱. این هم از شؤون پیغمبر است. پیامبر تنها پیام‌رسان خدا نبود، بلکه کسی بود که خدا به او حق داده بود که در اختلافات و مشاجرات، براساس اصول قضایی میان مردم قضاؤت کند: «فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكُ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ لَا يَحِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرْجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا»^۲.

شأن سوم پیغمبر، رهبری امت است. پیغمبر در همان حال که پیغمبر است، امام هم هست. امام پیغمبر نیست ولی پیغمبر امام هست. بسیاری خیال می‌کنند که پیغمبری، همیشه از امامت جداست. امامت یعنی رهبری، و امام یعنی رهبر. پیامبران وقتی که درجه‌شان خیلی بالا می‌رود، هم پیغمبرند و هم امام. در زمان پیغمبر علی هم بود؛ چه کسی امت را رهبری و امامت می‌کرد؟ خود پیغمبر اکرم. خدای متعال به امام و رهبر از آن جهت که امام و رهبر است اختیاراتی داده است. بلا تشبيه (البته در تشبيه مناقشه نیست) همان‌طور که در بعضی کشورها

۱. من لا يحضره الفقيه، ج / ۳ / ص .۵

۲. نساء / ۶۵

رئیس جمهور از کنگره اختیاراتی می‌گیرد، خدا برای رهبری امت، به رهبر امت یک سلسه اختیارات داده است (زیرا قانون را در شرایط مختلف اجرا و پیاده کردن، کار هر کس نیست). دیگر پیغمبر اگر می‌خواهد کسی را انتخاب کند، مثلاً بعد از فتح مکه برای آنچا حاکم معین کند و یا برای فلان لشکر امیر تعیین کند، لازم نیست که جبرئیل بگوید یا رسول الله! شما فلان شخص را انتخاب کن. این، دیگر در اختیار خود پیغمبر است که به حکم اختیارات زیادی که رهبر دارد، این کار را انجام می‌دهد و البته نباید از کادر قانون خارج شود.^۱ این امر مثل تاکتیکها و استراتژیهایی است که فرماندهان لشکرها به کار می‌برند که به ابتکار خود آنها بستگی دارد. مثلاً در وقتی که متفقین با دول محور در مصر (اسکندریه، العلمین) می‌جنگیدند و آیزنهاور فرمانده متفقین بود، البته مقرراتی بود که او نباید از آنها تجاوز می‌کرد، ولی بسیاری از قضایا به ابتکار او بستگی داشت؛ او باید ابتکار به خرج می‌داد تا پیروز می‌شد. دشمن هم عیناً همین حالت را داشت.

حال بینیم معنی جمله عبدالرحمن بن عوف و همچنین پاسخ علی^{علیهم السلام} چیست. عبدالرحمن به علی^{علیهم السلام} گفت: تو باید متعهد شوی که قانون، کتاب الله و سنت رسول الله باشد ولی روش رهبری همان روش رهبری شیخین باشد. اگر علی^{علیهم السلام} روش شیخین را می‌پذیرفت، در این صورت مثلاً چنانچه عمر پیش خود خیال می‌کرد که حق دارد متعه را که پیغمبر تحلیل کرده است تحریم کند، علی^{علیهم السلام} باید می‌گفت من هم می‌گویم حرام است؛ و یا در مورد بیت‌المال که عمر تدریجاً آن را از تقسیم بالسویه زمان پیغمبر خارج کرد و تبعیض روا داشت، باید متعهد می‌شد که بعد از این، به همین ترتیب عمل می‌کند؛ و باید بدعتهایی را که عمر در زمان خودش به عنوان اینکه من رهبرم و رهبر حق دارد چنین و چنان بکند به وجود آورده بود، می‌پذیرفت. می‌خواستند علی^{علیهم السلام} را در کادر رهبری ابوبکر و عمر محدود کنند و این برای علی امکان نداشت، چرا که در این صورت او هم باید - العیاذ بالله - مثل عثمان برای خودش تیپی درست کند و بعد مطابق دل خودش هر کاری که خواست بکند و هر کس را هم که اعتراضی کرد کتک بزند، فتقش را پاره کند. علی که

۱. [برای مطالعه بیشتر در این زمینه به کتابهای ولاءها و ولایتها و امامت و رهبری اثر استاد شهید مراجعه شود].

می خواهد بر اساس کتاب الله و سنت پیغمبر عمل کند، نمی تواند روش رهبری آن دو نفر را بپذیرد. لذا گفت: من روش رهبری آنها را نمی پذیرم. به خاطر این یک کلمه، حاضر نشد با عبدالرحمن بن عوف بیعت کند.

پس معلوم شد که مسئله روش رهبری با مسئله کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به کیفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می کند مربوط می شود.

حال معنی آن جمله امام حسین علیه السلام که در وصیتنامه خود به محمد بن حنفیه می نویسد: «أَرِيدُ أَنْ أَمُرَّ بِالْمُعْرُوفِ وَأَمْهِنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّيِّ وَأَبِيِّ» روشن می شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنتهایی را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می خوانید (نمازهای شباهی ماه رمضان که به جماعت می خوانند) بدعت است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمرا! واعمرا!

پس معلوم شد که مسئله روش رهبری با مسئله کتاب و سنت متفاوت است. کتاب و سنت یعنی خود قانون. روش رهبری به متن قانون مربوط نیست؛ به گفیت رهبری مردم، به اختیاراتی که یک رهبر دارد و به تصمیماتی که رهبر اتخاذ می‌کند مربوط می‌شود. حال معنی آن جمله امام حسین علیه السلام که در وصیت‌نامه خود به محمد بن حنفیه می‌نویسد: «أَرِيدُ أَنْ أَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِيَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَأَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّيْ وَأَبِي» روشن می‌شود.

در آن زمان در دنیای اسلام، گذشته از امر به معروف و نهی از منکر، مسئله دیگری وجود داشت و آن اینکه: اکنون سال ۶۰ هجری است. از سال یازدهم هجری تاکنون، حدود پنجاه سال است که پیامبر از میان مردم رفته است. در چهار سال و چند ماه از این پنجاه سال یعنی از سال ۳۶ تا سال ۴۱، علی بن ابیطالب رهبری کرده است که در آن مدت، رهبری به روش پیغمبر بازگشت کرده است. تازه آن هم به این صورت بوده که چون ابوبکر و عمر و عثمان سنت‌های را به وجود آورده بودند، علی علیه السلام در بسیاری از موارد اصلاً قدرت پیدا نکرد که روش پیغمبر را اجرا کند. وقتی در مقام اجرا برآمد، خود مردم علیه او قیام کردند. گفت: فلان نمازی که شما به این شکل می‌خوانید (نماز‌های شباهی ماه رمضان که به جماعت می‌خوانند) بدعث است، نخوانید. گفتند: سی سال، از زمان عمر رایج است. واعمرا! واعمرا! جای عمر خالی، عمر کجاست که سنتش دارد از بین می‌رود. خواست شریح قاضی را برکنار کند، گفتند: تو می‌خواهی کسی را که از بیست سال پیش، از زمان عمر، قاضی محترم کوفه بوده است برکنار کنی؟! بنابراین پنجاه سال بر امت اسلام گذشته است که علاوه بر مسئله کتاب‌الله و سنت رسول‌الله، روش رهبری تغییر کرده و عوض شده است.

سخن امام حسین که فرمود: «أَسِيرَ بِسِيرَةِ جَدِّيْ وَأَبِي» می‌خواهم سیره‌ام سیره جد و پدرم باشد، یعنی نه سیره ابوبکر، نه سیره عمر، نه سیره عثمان و نه سیره هیچ‌کس دیگر. این است که در حادثه عاشورا، ما در امام حسین علیه السلام جلوه‌هایی می‌بینیم که نشان می‌دهد علاوه بر مسئله امر به معروف و نهی از منکر و مسئله امتناع از بیعت و مسئله اجابت دعوت مردم کوفه، کار دیگری هم هست و آن این است که می‌خواست سیره جدش را زنده کند.

یک مثال: نماز عید فطر امام رضا علیه السلام

این قضیه را شنیده‌اید: مأمون اصرار داشت که حضرت رضا علیه السلام ولایت‌عهدی را پیذیرد. حضرت نمی‌پذیرفت. آخر، مسئله اجبار را مطرح کرد که حضرت پذیرفت ولی

طوری پذیرفت که خودش عین نپذیرفتن بود و بیشتر سبب رسوانی مامون شد. خلفاً سالها بود که نماز عید فطر و عید قربان می خواندند. پیغمبر نماز عید فطر و عید قربان می خواند، اینها هم نماز عید فطر و عید قربان می خواندند. اما روش نماز خواندن به تدریج فرق کرده بود، سیره فرق کرده بود. (مثال خوبی است: نماز عید خواندن، کتاب الله و سنت رسول الله است اما چگونه نماز خواندن، سیره است). کم کم دربارهای خلفاً مانند دربارهای ساسانی ایران و قیاصره روم شده بود، دربارهای خیلی مجلل. لباس خلیفه و سران سپاه دارای انواع نشانه‌های طلا و نقره بود. خلیفه وقتی می خواست به نماز عید بیاید، با جلال و شکوه خاص و با هیمنه سلطنتی می آمد. خودش سوار بر اسبی که گردنبند طلا یا نقره داشت می شد و شمشیری زرین به دست می گرفت، سپاه نیز از پشت سرش می آمد، درست مثل اینکه می خواهند رژه نظامی بروند. بعد می رفتد به مصلی، دو رکعت نماز می خوانند و بر می گشتند.

مامون به حضرت رضا اصرار داشت که می خواهم نماز عید فطر را شما بخوانید. امام فرمود: من از اول با تو شرط کردم که فقط اسمی از من باشد و من کاری نکنم. نه آقا! من خواهش می کنم. شما از نماز هم ابا می کنید؟! این که یک کار مربوط به مردم نیست که بگویید پای ظلمی در کار می آید. لااقل همین یک نماز را شما بخوانید. در اینجا حضرت جمله‌ای می گوید نظیر جملة امام حسین و نظیر جملة علی طلثلا در جریان بیعت بعد از عمر. فرمود: من به یک شرط حاضرم؛ من نماز می خواهم اما با سیره جدم و پدرم، نه با سیره شما. مامون با آن همه زرنگی که داشت (از نظر خودش) احمق شد. گفت: بسیار خوب، به هر سیره و روشی که می خواهید بخوانید. فکر می کرد غرض این است که کاری را به عهده حضرت رضا گذاشته باشد تا مردم بگویند پس امام رضا عامل‌اهم قبول کرد.

در روز عید فطر، امام رضا طلثلا به اطرافیان خود فرمود: لباسهای عادی بپوشید، پاهای را برهنه کنید، دامن عباها و آستینهایتان را بالا بزنید و ذکرها یار که من می گوییم شما هم بگویید. حالتان حالت خشوع و خضوع باشد. ما داریم به پیشگاه خدا می رویم، توجهتان به خدا باشد. ذکرها را که می گویید، خدا را در نظر بگیرید. امام^۱ عمامه‌اش را به شکلی که پیغمبر می بست بسته است، لباسش را به شکلی که پیغمبر می پوشید پوشیده است، عصا

۱. مرد حقیقت است، مرد خداست، مرد عبادت است. قبل از عرض کردم عبادت و عشق به خدا یک بعد اساسی از ابعاد اسلام و بلکه اساسی ترین ابعاد اسلام است که عمر با آن مبارزه کرده.

به شکل پیغمبر به دست گرفته، پاهایش را بر هنر کرده، با یک حالت خضوع و خشوعی از همان داخل منزل که بیرون می‌آمد، با صدای بلند شروع کرد به گفتن «الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَوْلَاتَا». سالهاست که مردم این ذکرها را درست نشنیده‌اند. کسانی که همراه حضرت بودند، وقتی آن حال الهی حضرت را دیدند که منقلب شده، خودش را در حضور پروردگارش می‌برد و اشکهای مبارکش جاری است، با حالت خضوع و خشوع، بامعنیت تمام و در حالی که اشکهایشان جاری بود فریاد کردند: «الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ عَلَى مَا هَدَانَا وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَى مَا أَوْلَاتَا». حضرت می‌گوید و اینها تکرار می‌کنند، تا آمدند نزدیک درب منزل. صدا بلندتر می‌شد. مأمون، فرماندهان سپاه و سران قبایل را فرستاده که بروید پشت سر علی بن موسی الرضا نماز عید فطر بخوانید. اینها به سیره سالهای پیش خلفاً، خودشان را آرایش و مجهز کرده و لباسهای فاخر پوشیده‌اند، اسبهای بسیار عالی سوار شده و شمشیرهای زرین به کمر بسته و دم درب ایستاده‌اند که حضرت رضا با همان جلال و هیبت دنیابی و سلطنتی بیرون بیاید. یکمرتبه حضرت با آن حال بیرون آمد. در میان آنها ولوله پیچید و ب اختیار خودشان را از روی اسبها پایین انداختند و اسبها را رها کردند. تاریخ می‌نویسد: چون می‌باشد پاها بر هنر باشد و آنها چکمه به پا داشتند و چکمه نظامی را به زودی نمی‌توان بیرون آورد، هر کس دنبال چاقو می‌گشت که زود چکمه را پاره و پاهایش را الخت کند. اینها نیز دنبال حضرت به راه افتادند. کم کم صدای هیمنه «الله أَكْبَرُ» شهر مرو را پر کرد. مردم ریختند روی پشت‌باهمها و به تدریج ملحق شدند. در مردم نیز روح معنویت موج می‌زد. حضرت می‌فرمود: «الله أَكْبَرُ»، این شهر یکپارچه فریاد می‌زد: «الله أَكْبَرُ». هنوز از دروازه شهر بیرون نرفته بودند که جاسوسها به مأمون خبر دادند که اگر این قضیه ادامه پیدا کند، تو مالک سلطنت نیستی. سربازها ریختند که نه آقا! از حمتان نمی‌دهیم، خیلی اسباب رحمت شد، خواهش می‌کنیم برگردید.

این، معنی «روش» است. مأمون هم در این مورد به کتاب الله و سنت رسول الله عمل می‌کرد (نماز عید فطر جزء کتاب الله است) اما همان نماز، روشی پیدا کرده بود که بی‌محتو و بی‌حقیقت شده بود. حضرت رضا فرمود: من حاضرم نماز را بخوانم اما با روش جدم و پدرم، له با روش جد و پدر تو.

روش رهبری در زمان امام حسین طیل

در زمان امام حسین طیل روش رهبری خیلی عوض شده بود، از زمین تا آسمان

تغییر کرده بود. یک خط که می‌خواهد به موازات خط دیگر امتداد پیدا کند، اگر یک ذره از موازات خارج شود، ابتدا فاصله کمی از خط دیگر پیدا می‌کند، ولی هرجه ادامه پیدا کند فاصله‌اش زیادتر می‌شود. در شصت سال قبل، در زمان پیغمبر اکرم وقتی مردم می‌خواهند مرکز دنیای اسلام را ببینند، چه می‌بینند؟ حتی در زمان ابوبکر و عمر همان طور بود. ولی در زمان عثمان تغییر کرد و شکل دیگری پیدا نمود. بیشترین کار خلاف خلیفة مسلمانین، در عمل نکردن او به کتاب الله و سنت رسول الله نبود، بلکه در روشنی بود. اختلاف ابودر و معاویه هم بیشتر در روش بود. حالا (زمان امام حسین) وقتی می‌خواهند خلیفة مسلمانان را ببینند، چه می‌بینند؟ افراد مسن که پیغمبر را در کرده‌اند، حتی آنها که ابوبکر و عمر را در کرده‌اند، و مخصوصاً کسانی که علی علیّاً را در دوره خلافت دیده‌اند، وقتی می‌آیند در مرکز دنیای اسلام، جوانی را می‌بینند که سی و دو سه سال بیشتر از عمرش نگذشته است، جوان خیلی بلندقدی که می‌گویند خوش‌سیما و خوش‌منظره بوده ولی لگه‌هایی در صورتش داشته است، جوانی شاعر مسلک که خیلی هم عالی شعر می‌گوید ولی اشعارش همه در وصف می و معشوق و یا در وصف سگ و اسب و میمونش است. هفت در را باید طی کرد تارسید به جایگاه او. کسی که می‌خواهد به ملاقات او برود، ابتدا در بانها می‌آیند جلویش را می‌گیرند. بعد از تفتیش، اگر بتواند از آنجا بگذرد باید از چند در و در بانها دیگر بگذرد تا بر سد به جایگاه او. وقتی به آنجا می‌رسد، مردی را می‌بیند که در یک محیط مجلل روی تخت طلانشسته و دورش را کرسیهایی با پایه‌هایی از طلا و نقره گذاشته‌اند. رجال و اعیان و اشراف و سفرای کشورهای خارجی که می‌آیند، باید روی آن کرسیها بشینند. بالادرست همه رجال و اعیان و اشراف، یک میمون را پهلو دست خودش نشانده و لباسهای فاخر زربفت هم به او پوشانده است. چنین شخصی می‌گوید من خلیفة پیغمبرم، و می‌خواهد مجری دستورات الهی باشد. نماز جمعه هم می‌خواند، امامت جمعه می‌کرد، برای مردم خطبه می‌خواند و حتی مردم را موضعه می‌کرد.

ارزش نهضت حسینی

اینجاست که انسان می‌فهمد که نهضت حسینی چقدر برای جهان اسلام مفید بود و چگونه این پرده‌ها را درید. در آن زمان، وسائل ارتباطی که نبود، مثلًاً مردم مدینه نمی‌دانستند که در شام چه می‌گذرد. رفت و آمد خیلی کم بود. افرادی هم که احياناً از مدینه به شام می‌رفتند، از دستگاه یزید اطلاعی نداشتند. بعد از قضیه امام حسین، مردم مدینه

تعجب کردند که عجب‌ا پسر پیغمبر را کشتند؟ هیئتی را برای تحقیق به شام فرستادند که چرا امام حسین کشته شد. پس از بازگشت این هیئت، مردم پرسیدند: قضیه چه بود؟ گفتند: همین قدر در یک جمله به شما بگوییم که ما در مدتی که در آنجا بودیم، داشم می‌گفتیم خدایا! نکنند از آسمان سنگ بیارد و ما به این شکل هلاک بشویم، و نیز به شما بگوییم که ما از نزد کسی می‌آییم که کارش شرابخواری و سگ‌بازی و یوزبازی و میمون‌بازی است، کارش نواختن تار و سنتور و لهو و لعب است، کارش زناست حتی با محارم. دیگر حال، تکلیف خودتان را می‌دانید.

این بود که مدینه قیام کرد، قیامی خونین. و چه افرادی که بعد از حادثه کربلا به خروش آمدند (ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد). امام حسین تازنده بود، چنین سخنانی را می‌گفت: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلَغَتِ الْأُمَّةُ بِرَيْءٍ مِثْلِ يَزِيدَ»^۱ دیگر فاتحه اسلام را بخوانید اگر نگهبانش این شخص باشد. ولی آن وقت کسی نمی‌فهمید. اما وقتی شهید شد، شهادت او دنیای اسلام را تکان داد. تازه افراد حرکت کردند و رفتند از نزدیک دیدند و فهمیدند که آنچه را آنها در آیینه نمی‌دیدند حسین در خشت خام می‌دیده است. آن وقت سخن حسین طیلاً را تصدیق کردند و گفتند او آن روز راست می‌گفت.

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ. نَسَأَلُكَ اللَّهَمَّ وَنَدْعُوكَ

باسمك العظيم الاعظم الاجل الاكرم يا الله...

پروردگارا! دلهای ما را به تور ایمان منور بگردان، ما را آشنا به معارف و حقایق دین مقدس اسلام بفرما.

پروردگارا! توفیق تبعیت از کتاب الله و سنت رسول الله عنایت بفرما.

پروردگارا! توفیق عنایت کن که روش ما، سیره ما، روش پیغمبر و روش علی و آل علی باشد.

پروردگارا! نیتهاي ما را، روحهاي ما را، دلهای ما را پاک و خالص بگردان، به مسلمین بیداري عنایت بفرما.

پروردگارا! اموات ما را مشمول عنایت و مغفرت خودت قرار بده.

رحم الله من قرأ الفاتحة مع الصلوات

فصل پنجم



شعار ہائی عاشر را

شعارهای عاشورا

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلوة والسلام على
عبد الله ورسوله وحبيبه وصفيه وحافظ سره ومبلغ رسالته،
سيدينا ونبيتنا ومولانا أبي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين
المعصومين. أعود بالله من الشيطان الرجيم:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اشْتَجِبُو اللَّهَ وَلِرَسُولِهِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِينُكُمْ ۝

عنوان بحث من «شعارهای عاشورا» است. می خواهم درباره دو مطلب که به یکدیگر پیوسته است صحبت کنم: یکی درباره شعارهایی که وجود مقدس ابا عبدالله الحسین علیه السلام و اهل بیت و اصحاب آن حضرت در روز عاشورا ابراز کردند، و دیگر درباره شعاربودن عاشورا برای ما مردم شیعه.

کلمه «شعار»

اولاً کلمه «شعار» را باید توضیح بدهم و معنی بکنم. کلمه «شعار» در اصل عبارت بوده است از شعرها یا نثرهایی که در جنگها می‌خوانند. افراد که در میدان جنگ وارد می‌شوند، هر دسته‌ای شعار بالخصوصی داشت. جنگها معمولاً تن به تن بود. دو دسته که با یکدیگر می‌جنگیدند، افراد همه مسلح، همه خود پوشیده، همه زره پوشیده، همه چکمه پوشیده، همه شمشیر به دست و همه سپر به دست بودند و صورتشان از پایین تقریباً تا بینی و از بالا تاروی ابرو پوشیده بود، به طوری که هر مرد مبارزی فقط چشمها یش پیدا بود. این بود که در میدان جنگ، افراد کمتر شناخته می‌شوند. در بیرون، هر کسی همه سر و گردنیش بیرون است، لباسها مختلف است، افراد از دور شناخته می‌شوند، ولی در جنگها به واسطه متحدالشکل بودن همه افراد، نه تنها افراد یک سپاه از یکدیگر تشخیص داده نمی‌شوند بلکه افراد یک سپاه از افراد سپاه مخالف نیز تشخیص داده نمی‌شوند، به طوری که ممکن بود کسی اشتباه بکند، به جای اینکه سرباز سپاه دشمن را بزند سرباز خود را بزند.

این بود که هر قومی و هر لشکری یک شعار مخصوص به خود داشت؛ جمله‌ای را انتخاب می‌کردند که در حین جنگ احیاناً آن را تکرار می‌کردند و شعار می‌دادند برای اینکه دانسته بشود که این، جزء لشکر مثلاً «الف» است و آن که شعار دیگری داشت جزء لشکر مثلاً «ب» است. این کار لاقل این مقدار فایده داشت که افراد لشکرها اشتباه نمی‌شوند و کسی همزمان خودش را نمی‌کشت.

گاهی شعارهایی که می‌دادند اندکی از این هم روشنتر بود، به این صورت که آن مرد مبارزی که به میدان می‌رفت، گذشته از اینکه شعار عمومی دسته خودش را تکرار می‌کرد، احیاناً خودش را هم شخصاً معرفی می‌نمود. چون عرب طبع شعرش بسیار قوی است و شعر گفتن برای قوم عرب ساده است و این از خصوصیات زبان عربی است، غالب آنها وقتی می‌خواستند به میدان بروند، با یک رباعی، با یک رجز خودشان را معرفی می‌کردند یا مثلاً مبارز طلبی خودش را با یک شعر بیان می‌کرد، با شعر مبارز می‌طلبید. کسی هم که می‌خواست به او جواب بدهد که من آماده هستم، یک وقت می‌دیدند با شعری به همان آهنگ می‌گفت من آماده هستم (که این اندکی مشکلتر بود).

شنیده‌اید که در جنگ خندق، پیغمبر اکرم ﷺ دستور داد دور مدینه را (قسمتها بای که لشکر دشمن می‌توانست بباید) خندقی کندند برای اینکه دشمن نتواند خود را به داخل مدینه برساند. ولی چند نفر از افراد دشمن توanstند اسبهای خود را از باریکه‌ای عبور بدنهند و به آن طرف ببایند، که یکی از آنها عمروبن عبدود معروف شجاع به اصطلاح فارس یلیل بود که ضربالمثل شجاعت بود. آمد در مقابل مسلمین و فریاد کرد: «الا رَجُلُ، الا رَجُلُ؟» آیا مرد هست؟ کسی جواب نداد، چون همه او را می‌شناختند. یک نفر جرأت نکرد بگوید «من» (برای اینکه می‌دانستند که روبرو شدن با او جز کشته شدن نتیجه دیگری ندارد) جز یک جوان بیست و چند ساله که از جا بلند شد و گفت: یا رسول الله! اجازه می‌دهید من به میدان بروم؟ فرمود: بنشین (علی بود). دوباره فریاد کرد: «الا رَجُلُ، الا رَجُلُ؟» کسی غیر از علی جواب نداد. برای بار سوم: «الا رَجُلُ، الا رَجُلُ؟» باز تنها علی از جا بلند شد. آبروی مسلمین دارد از بین می‌رود. عمر بن الخطاب برای اینکه عذری از مسلمین بخواهد، گفت: یا رسول الله! اگر کسی بلند نمی‌شود به خاطر این است که این شخص مردی است غیر قابل مبارزه. من خودم با قافله‌ای که این مرد نیز در آن بود حرکت می‌کردم. عده زیادی دزد به ما برخورد کردند و او به تنها یی برای مقابله با آنها حرکت کرد. سپر می‌خواست، یک کره شتر به دست گرفت! چه کسی می‌تواند با این مرد مبارزه کند؟! عمروبن عبدود در آخر کار وقتی که خواست مسلمین را خوب تحقیر کرده باشد این شعر را خواند:

عِبْجَمِعِكُمْ هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ
مَوْقِفُ الْقِرْنِ الْمُنَاجِزٍ

وَلَقَدْ بَحَثْتُ مِنَ النَّدَا
وَوَقَّفْتُ إِذْ وَقَفْتُ
الْمُشَجَّعُ

تا آخر. گفت: دیگر خسته شدم، گلویم به درد آمد از بس گفتم «هل من مبارز». یک مرد در میان شما نیست؟! پیغمبر به علی اجازه داد. علی از جا بلند شد و گفت: «وَلَقَدْ أَتَاكَ مُجِيبٌ صَوْتِكَ غَيْرُ عَاجِزٍ...». به همان آهنگ شعر خواند، آمد جلو، و شنیده‌اید که چگونه پیروز شد.

شرایط طوری شد که پیغمبر فرمود: تمام اسلام با تمام کفر روبرو شد، یعنی جنگ سرنوشت است.

از چیزهایی که ما در عاشورا زیاد می‌بینیم، مسئله شعار است، شعار ابا عبدالله، اصحاب ابا عبدالله و خاندان ابا عبدالله. در این شعارها مخصوصاً شعارهای خود ابا عبدالله علیهم السلام گذشته از اینکه افراد، خودشان را با یک رجز، با یک رباعی معرفی می‌کردند، گاهی جمله‌هایی می‌گفتند که طی آنها نهضت خودشان را معرفی می‌نمودند، و مسئله مهم این است. در تاریخ، خیلی دیده می‌شود که گاهی مردمی، اجتماعی می‌کنند، در یک جا جمع می‌شوند برای مقصد و هدفی. یک وقت می‌بینند در خارج، با منظور و مقصود دیگری پخش می‌شود. در اوایل مشروطیت ایران، خیلی از این قضايا اتفاق افتاده است. بسیاری از مردم راجع به مشروطیت چیزی سرشان نمی‌شد. مردم را بانمهای دیگری در جایی جمع می‌کردند. وقتی که مردم متفرق می‌شدند، می‌دیدند چیز دیگری از آب درآمد. اعلام می‌کردند که مردم جمع شدند درباره این مطلب چنین گفتند، درباره آن مطلب چنان گفتند؛ برای اینکه مردم اینقدر رشد نداشتند که خودشان مشخص کنند که این جمع شدن ما برای چیست، برای چه هدف و مقصدی است.

ابا عبدالله علیهم السلام در روز عاشورا شعارهای زیادی داده است که در آنها روح نهضت خودش را مشخص کرده که من برای چه می‌جنگم، چرا تسليم نمی‌شوم، چرا آمده‌ام که تا آخرین قطره خون خودم را بربیزم؟ و متأسفانه این شعارها در میان ما شیعیان فراموش شده و ما شعارهای دیگری به جای آنها گذاشته‌ایم که این شعارها نمی‌تواند روح نهضت ابا عبدالله را منعکس کند.

ائمه ما یکی پس از دیگری آمدند و دستور دادند که عاشورا را باید زنده نگه داشت، مصیبت حسین نباید فراموش شود، این مکتب باید زنده بماند. هر سال که محرم و عاشورا پیدا می‌شود، شیعه باید آن را زنده نگه دارد. عاشورا شعار شیعه شده است. شیعه باید بتواند جواب بدهد وقتی در مقابل یک سنّی، و بالاتر در مقابل یک مسیحی یا یک یهودی یا یک لامذهب قرار گرفت و او گفت: شما در این روز عاشورا و تاسوعا که تمام کارهایتان را تعطیل می‌کنید و می‌آید در مساجد جمع می‌شوید، دسته راه می‌اندازید، سینه می‌زنید، زنجیر می‌زنید، داد می‌کشید، فریاد می‌کشید، چه می‌خواهید بگویید؟ حرفتان چیست؟ باید بتوانید بگویید ما حرفمن چیست.

اباعبدالله نیامد فقط بجنگد تاکشته شود و حرفش را نزند. حرف خودش را زده است، هدف و مقصد خودش را مشخص کرده است.

باید دید شعارهای حسین بن علی در روز عاشورا چیست. همین شعارها بود که اسلام را زنده کرد، تشیع را زنده کرد و پایه دستگاه خلافت اموی را چنان متزلزل کرد که چنانچه نهضت اباعبدالله نبود، بنی عباس اگر پانصد سال خلافت کردند، حزب اموی - که به قول عبدالله علائینی و خیلی افراد دیگر با برنامه آمده بود تا بر سرنوشت کشورهای اسلامی مسلط شود - شاید هزار سال حکومت می‌کرد. با چه هدفی؟ هدف برگرداندن اوضاع به ماقبل اسلام، احیای جاهلیت ولی در زیر ستار و پرده اسلام. شعارهای اباعبدالله بود که این پرده‌ها را پاره کرد و از میان برد.

ما در عاشورا دو نوع شعر می‌بینیم. یک نوع شعارهایی است که فقط معرف شخص است و بیش از این چیز دیگری نیست. ولی شعارهای دیگری است که علاوه بر معرفی شخص، معرف فکر هم هست، معرف احساس است، معرف نظر و ایده است، و اینها را ما در روز عاشورا زیاد می‌بینیم. هر دو نوع شعار را می‌بینیم. اما شعارهای خود اباعبدالله، خود داستان مفصلی است که همه آن را نمی‌توانم در این یک جلسه برای شما عرض بکنم.

شعارهای اباعبدالله علی^{علیه السلام}

اباعبدالله در مقام افتخار، خیلی تکیه می‌کرد روی پدرش علیّ مرتضی. البته به اعتبار جدش هم افتخار می‌کرد (آن که جای خود دارد) ولی مخصوصاً به پدرش علیّ مرتضی افتخار می‌کرد، با اینکه آنها که در آنجا بودند دشمنان علی بودند ولی مدّعی بودند که ما امت پیغمبر هستیم. امام حسین کوشش داشت که افتخارش را به علیّ مرتضی رسماً بیان کرده باشد.

اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا خوانده‌اند، خیلی مختلف است؛ با آنگهای مختلف سروده شده است که بعضی از آنها از خود اباعبدالله و بقیه از دیگران است و ایشان استشهاد کرده‌اند، مثل اشعار معروف فَرَوْقَةُ بْنُ مُسِيْكَ که سراپا حماسه است. یکی از اشعاری که اباعبدالله در روز عاشورا می‌خواند و آن را شعار خودش قرار داده بود، این شعر بود (مخصوصاً یک مصراج آن):

**الْمُؤْتُ أَوْلَىٰ مِنْ رُكوبِ الْعَارِ
وَالْعَارُ أَوْلَىٰ مِنْ دُخُولِ التَّارِ**

نzd من، مرگ از ننگ ذلت و پستی بهتر و عزیزتر و محبوبتر است. اسم این شعار را باید گذاشت شعار آزادی، شعار عزت، شعار شرافت؛ یعنی برای یک مسلمان واقعی، مرگ همیشه سزاوارتر است از زیر بار ننگ ذلت رفتن. مردم دنیا! بدانید اگر حسین حاضر است که تا آخرین قطره خون خود و جوانانش ریخته شود، برای چیست. حسین در دامن پیغمبر و علی بزرگ شده است (تعبیر از خودش است)، از پستان زهرا شیر خورده است.

خطبه‌ای دارد ابا عبدالله در روز عاشورا، در آن وقتی که از نظر ظاهر همه امیدها قطع شده است و هر کسی [در آن شرایط] باشد خودش را می‌بازد. ولی این خطبه آنچنان شور و احساسات دارد که گویی آتش است که از دهان حسین بیرون می‌آید، اینقدر داغ است! آیا این جمله‌ها شوختی است: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ أَبْنَ الدَّعِيِّ قَدْ رَكَّبَ يَنْ أَشْتَئِنْ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهَيَّاهَاتِ مِنَ الذَّلَّةِ»؟^۱

پسر زیاد از شمشیرش خون می‌چکد. پدر سفاکش بیست سال قبل آنچنان از مردم کوفه زهرچشم گرفته بود که تا مردم کوفه شنیدند پسر زیاد مأمور کوفه شده است، خودبه خود از ترس به خانه‌هایشان خزیدند، چون او و پدرش را می‌شناختند که چه خونخوارهایی هستند. همینکه پسر زیاد به کوفه آمد و امیر کوفه شد، به خاطر عربی که پدرش در دل مردم کوفه ایجاد کرده بود، مردم از دور مسلم پراکنده شدند. اینقدر مردم مرعوب اینها بودند! اما حسین خطاب به مردم کوفه می‌فرماید: «أَلَا وَإِنَّ الدَّعِيَّ أَبْنَ الدَّعِيِّ» مردم! آن زنازاده پسر زنازاده، آن امیر و فرمانده شما «قَدْ رَكَّبَ يَنْ أَشْتَئِنْ بَيْنَ السَّلَّةِ وَالذَّلَّةِ» (گریه استاد) می‌دانید به من چه پیشنهاد می‌کند؟ می‌گوید: حسین! یا باید خوار و ذلیل من شوی و یا شمشیر. به امیرتان بگویید که حسین می‌گوید: «هَيَّاهَاتِ مِنَ الذَّلَّةِ» حسین تن به خواری بدهد؟! (گریه استاد) آیا او خیال کرده که من مثل او هستم؟ «يَأَبْنَ اللَّهِ ذِلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورُ طَابُثُ وَ طَهْرُثُ» (گریه استاد) خدا می‌خواهد حسین چنین باشد. شما مگر نمی‌دانید، آن زنازاده مگر نمی‌داند که من در چه دامنی بزرگ شده‌ام؟ من روی دامن پیغمبر بزرگ

۱. مقتل الحسين مقرم، ص ۳۴۵.

۲. اللهوف، ص ۴۱.

شده‌ام، روی دامن علیّ مرتضی بزرگ شده‌ام، من از پستان فاطمه شیر خورده‌ام (گریه استاد). آیا کسی که از پستان زهرا شیر خورده باشد، تن به ذلت و اسارتِ مثل پسر زیاد می‌دهد؟! «هَيْهَاتٌ مِّنَ الَّذِّلَةِ» ما کجا و تن به خواری دادن کجا؟! شعار حسین در روز عاشورا از این تیپ است. آقایان سردسته‌ها که برای دسته‌های خودتان شعار می‌سازید، ببینید شعارهاییتان با شعارهای حسین می‌خواند یا نمی‌خواند.

مسئلهٔ تشنگی ابا عبدالله و خاندان و اصحاب ایشان

مسئلهٔ تشنگی ابا عبدالله و خاندان و اصحاب ایشان مسئلهٔ شوخی‌ای نیست. هوا بسیار گرم است (عاشرای آن وقت ظاهراً در اوآخر خرداد بوده؛ هوای عراق زمستانش گرم است، چه رسد به نزدیک تابستان آن)، سه روز است که آب را بر روی اهل بیت پیغمبر بسته‌اند، گوینکه در شب عاشورا توانستند مقداری آب به خیمه‌ها بیاورند که حضرت فرمود: آب را بنوشید و این آخرین توشه شما خواهد بود. و بعلاوه از نظر طبیعی یک قاعده‌ای است: هر کسی از بدنش خون زیاد برود که بدن کم خون شده و احتیاج به خون جدید داشته باشد، تشنگ می‌شود. خداوند متعال بدن را به گونه‌ای ساخته است که وقتی به چیزی احتیاج دارد، فوراً همان احتیاج جلوه می‌کند. افرادی که زخم بر می‌دارند، می‌بینند فوراً تشنگی بر آنها غالب می‌شود و این به واسطهٔ رفتن خون از بدن‌شان است که چون بدن برای ساختن خون آماده می‌شود و می‌خواهد خون جدید بسازد، آب می‌خواهد. خود رفتن خون از بدن، موجب تشنگی است.

«يَحُولُّ بَيْنَهُ وَبَيْنَ السَّمَاءِ الْعَطَشُ» اینقدر تشنگی ابا عبدالله زیاد بود که وقتی به آسمان نگاه می‌کرد بالای سرش را درست نمی‌دید. اینها شوخی نیست. ولی من هرچه در «مقاتل» گشتم (آن مقداری که می‌توانستم بگردم) تا این جمله معروفی را که می‌گویند ابا عبدالله به مردم گفت: «أَسْقُونِي شَرْبَةً مِّنَ الْمَاءِ» (بک جرعه آب به من بدهید) ببینم، ندیدم. حسین کسی نبود که از آن مردم چنین چیزی طلب کند. فقط یک جا دارد که حضرت در حالی که داشت حمله می‌کرد «وَهُوَ يَطْلُبُ الْمَاءَ». قرائن نشان می‌دهد که مقصود این است: در حالی که داشت به طرف شریعه می‌رفت (در جستجوی آب بود که از شریعه بردارد) نه اینکه از مردم طلب آب می‌کرد. عظمت ابا عبدالله چیز دیگری است. او چیزی است، ما چیز دیگری. شعارهایی

که در سینه‌زنی‌ها و نوحه‌سرایی‌ها می‌دهید، شعارهای حسینی باشد. نوحه، بسیار بسیار خوب است. ائمۀ اطهار دستور می‌دادند افرادی که شاعر بودند، نوحه‌خوان بودند، نوحه‌سرا بودند، بیایند برای آنها ذکر مصیبت بکنند. آنها شعر می‌خوانند و ائمۀ اطهار گریه می‌کرند. نوحه‌سرایی و سینه‌زنی و زنجیرزنی، من با همه اینها موافقم ولی به شرط اینکه شعارها شعارهای حسینی باشد، نه شعارهای من درآوردی: «نوجوان اکبر من، نوجوان اکبر من» شعار حسینی نیست. شعارهای حسینی شعارهایی است که از این تیپ باشد؛ فریاد می‌کند: «اَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْعَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِفَاءِ اللَّهِ مُحَمَّداً»^۱ مردم! نمی‌بینید که به حق عمل نمی‌شود و کسی از باطل رویگردان نیست؟ در چنین شرایطی، مؤمن (نگفت حسین یا امام) باید لقاء پروردگارش را بر چنین زندگی‌ای ترجیح بدهد. و یا: «لَا أَرَى الْمُؤْتَ إِلَّا سَعَادَةً وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَماً»^۲ (هر جمله‌اش سزاوار است که با آب طلا نوشته شود و در همه دنیا پخش گردد، و این باز هم کم است) من مرگ را جزو خوشبختی نمی‌بینم، من زندگی با ستمکاران را جز ملالت و خستگی نمی‌بینم.

مرا عار آید از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی

شعارهای حسین علیهم السلام شعارهای مُحیی بود (یا ایهَا الَّذِينَ اَمْنُوا اسْتَجِبُو اِلَهُ وَ لِرَسُولِ اِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِسِّنُکُمْ).^۳

اباعبدالله علیهم السلام، یک مصلح

اباعبدالله یک مصلح است. این تعبیر از خودش است (إِنِّي لَمَ أَخْرُجْ أَشِرًا وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظالِمًا وَ إِنَّمَا خَرَجْتُ لِطَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ أُمْرِرَ بِالْمَغْرُوفِ وَ أَنْهَى عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسْبِرَ بِسِيرَةَ جَدِّي وَ أَبِي).^۴ این را حضرت در نامه‌ای به عنوان وصیتنامه به برادرشان محمد بن حنفیه -که مریض بود به طوری که از ناحیه دست فلج داشت و قدرت این که در رکاب حضرت باشد و خدمت کند نداشت -نوشتند و به او سپردنده، چرا؟ برای اینکه دنیا از ماهیت نهضت او آگاه شود: مردم دنیا! من مثل خیلی افراد نیستم که قیام و انقلابم به خاطر این باشد که خودم به نوایی رسیده باشم، برای

۱ و ۲. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۸۱.

۳. انفال / ۲۴.

۴. مقتل الحسين، ص ۱۵۶.

اینکه مال و ثروتی تصاحب کنم، برای اینکه به ملکی رسیده باشم. این را مردم دنیا از امروز بدانند (این نامه را در مدینه نوشت) قیام من قیام مصلحانه است. من یک مصلح در امت جدّ هستم. قصدم امر به معروف و نهی از منکر است، قصدم این است که سیرت رسول خدا را زنده کنم، روش علیٰ مرتضی را زنده کنم. سیره پیغمبر مرد، روش علیٰ مرتضی مرد؛ می‌خواهم این سیره و این روش را زنده کنم.

از اینجا می‌فهمیم که چرا ائمّه اطهار این همه دستور اکید داده‌اند که عاشورا باید زنده بماند و چرا این همه اجر و پاداش و ثواب برای عزاداری ابا عبد‌الله منظور شده است. آیا آنها این سخن را فقط به خاطر یک عزاداری مثل عزاداریهای ما در وقتی که پدر یا مادرمان می‌میرد، گفتند؟ نه، مردنهای ما ارزشی ندارد؛ در مردنهای ما فکر و ایده و هدفی وجود ندارد. ائمّه اطهار از این جهت گفتند عاشورا زنده بماند که این مكتب زنده بماند؛ برای اینکه اگرچه شخص حسین بن علی نیست ولی حسین بن علی باید به قول امروز یک سمبول باشد، به صورت یک نیرو زنده باشد؛ حسین اگر خودش نیست، هر سال محرم که طلوع می‌کند، یکمرتبه مردم از تمام فضا بشنوند: «الَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْمَلُ بِهِ وَ أَنَّ الْأَبْطَالِ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لَيَرَغِبُ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًّا»؛ برای اینکه از راستی و حقیقت، شور حیات، شور امر به معروف، شور نهی از منکر، شور اصلاح مقاصد امور مسلمین، در میان مردم شیعه پیدا بشود.

فلسفه عاشورا

پس اگر از ما بپرسند شما در روز عاشورا که دائمًا حسین حسین می‌کنید و به سر خودتان می‌زنید، چه می‌خواهید بگویید؟ باید بگوییم: ما می‌خواهیم حرف آقایمان را بگوییم، ما هر سال می‌خواهیم تجدید حیات کنیم (بِاَئِمَّةِ الَّذِينَ اَمْنَوْا اَسْتَجِبُّوْا لِلَّهِ وَ لِلَّرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لَا يُحِيِّيْكُمْ). باید بگوییم عاشورا روز تجدید حیات ماست. در این روز می‌خواهیم در کوثر حسینی شستشو کنیم، تجدید حیات کنیم، روح خودمان را شستشو بدهیم، خودمان را زنده کنیم، از نو مبادی و مبانی اسلام را بیاموزیم، روح اسلام را از نو به خودمان تزریق کنیم. ما نمی‌خواهیم حس امر به معروف و نهی از منکر، احساس شهادت، احساس جهاد، احساس فداکاری در راه حق، در ما فراموش بشود؛ نمی‌خواهیم روح فداکاری در راه حق در ما بمیرد. این فلسفه عاشوراست، نه گناه کردن و بعد به نام حسین بن علی بخشیده شدن!

گناه کنیم، بعد در مجلسی شرکت کنیم و بگوییم خوب دیگر گناهانمان بخشیده شد. گناه آن وقت بخشیده می‌شود که روح ما پیوندی با روح حسین بن علی بخورد؛ اگر پیوند بخورد، گناهان ما قطعاً بخشیده می‌شود ولی علامت بخشیده شدنش این است که دومرتبه دیگر دنبال آن گناه نمی‌رویم. اما اینکه از مجلس حسین بن علی بیرون برویم و دومرتبه دنبال آن گناهان برویم، نشانه این است که روح ما با روح حسین بن علی پیوند نخورده است.

شعارهای اباعبدالله شعاع احیای اسلام است، این است که چرا بیتالمال مسلمین را یک عده به خودشان اختصاص داده‌اند؟ چرا حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند؟ چرا مردم را دو دسته کرده‌اند: مردمی که فقیر فقیر و دردمندند، و مردمی که از پرخوری نمی‌توانند از جایشان بلند شوند؟ در بین راه در حضور هزار نفر لشکریان حرّ آن خطبهٔ معروف را خواند که طی آن، حدیث پیغمبر را روایت کرد، گفت: پیغمبر چنین فرموده است که اگر زمانی پیش بباید که اوضاع چنین بشود، بیتالمال چنان بشود، حلال خدا حرام و حرام خدا حلال بشود، اگر مسلمان آگاهی اینها را بداند و سکوت کند، حق است بر خدا که چنین مسلمانی را به همانجا ببرد که آن ستمکاران را می‌برد. بنابراین من احساس وظیفه می‌کنم، «الا و إني أحقُّ مِنْ غَيْرٍ» در چنین شرایطی من از همه سزاوار تم.

پس این است مکتب عاشورا و محتوای شعارهای عاشورا. شعارهای ما در مجالس، در تکیه‌ها و در دسته‌ها باید مُحيی باشد نه مخدّر، باید زنده کننده باشد نه بی حس کننده. اگر بی حس کننده باشد، نه تنها اجر و پاداشی نخواهیم داشت بلکه ما را از حسین علیه السلام دور می‌کند. این اشک برای حسین ریختن خیلی اجر دارد اما به شرط اینکه حسین آنچنانکه هست در دل ما وارد بشود. «إِنَّ الْحُسْنَى مَكْنُونَةً فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ اگر در دلی ایمان باشد نمی‌تواند حسین را دوست نداشته باشد، چون حسین مجسمه‌ای است از ایمان.

شعارهایی که اصحاب اباعبدالله می‌دادند، شعارهای عجیبی است. حادثه کربلا طوری وقوع پیدا کرده که انسان فکر می‌کند اصلاً این صحنه را عمدتاً آنچنان ساخته‌اند که همیشه فراموش نشدنی باشد. عجیب هم هست! اباعبدالله گاهی شعار

۱. شبیه این عبارت در مستدرک الوسائل، چاپ جدید، ج ۱۰ / ص ۳۱۸ آمده است.

معرفی خودش را می‌داد:

آلیتُ آنْ لَا آئَشَنِي

أَنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلَى

أَفْضَى عَلَى دِينِ النَّبِيِّ^۱

أَهْمَى عِيَالَاتِ أَبِي

شعارهای ایشان با آهنگهای مختلف است. وقتی که در میدان جنگ تنها

می‌ایستاد، شعارهای بلند می‌داد، شعاری را می‌خواند که با وزن طولانی بود:

كَفَانِيْ هَذِهِ مَفْخُرَاً حِينَ أَفْخَرُ^۲

أَنَا بْنُ عَلَى الطُّهُورِ مِنْ آلِ هَاصِمٍ

اما وقتی که حمله می‌کرد، شعارهای حمله‌ای می‌داد مثل: «المُؤْتُ أَوْلَى مِنْ رُكوبِ
الْعَارِ» یا همان شعری که قبلًاً خواندم.

قوّت قلب اباعبدالله علیه السلام

شجاعت و قوت قلبی که اباعبدالله در روز عاشورا از خود نشان داد، همه [شجاعان] را فراموشاند. این، سخن راویان دشمن است. راوی گفت: «وَاللهِ ما رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ أَهْلَ بَيْتِهِ وَوُلْدُهُ وَأَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَائِشًا مِنْهُ» به خدا قسم در شگفت بودم که این چه دلی بود، چه قوت قلبی بود؟! یک آدمی که اینچنین دل شکسته باشد که در جلوی چشمش تمام اصحاب و اهل بیت و فرزندانش را قلم قلم کرده باشند و اینچنین قوی القلب باشد! من که نظیری برایش سراغ ندارم.

در روز عاشورا اباعبدالله نقطه‌ای را به عنوان مرکز انتخاب کرده بود، یعنی وجود مقدس اباعبدالله ابتدا آنجا می‌ایستاد و بعد حمله می‌کرد. به طور قطع و مسلم و بر طبق همه تواریخ، کسی جرأت نکرد تن به تن با اباعبدالله بجنگد. البته ابتدا چند نفر آمدند، جنگیدند، ولی آمدن همان و از بین رفتن همان. پسر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟! «إِنَّ نَفْسَ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبِيهِ» (یا «إِنَّ نَفْسًا أَبِيهَ بَيْنَ جَنْبِيهِ») این، پسر علی است، روح علی در پیکر اوست، شما با چه کسی دارید می‌جنگید؟! با او تن به تن نجنگید. دیگر جنگ تن به تن تمام شد.

آن وقت جنگی که از طرف آنها نامردی بود شروع شد؛ سنگپرانی، تیراندازی. جمعیتی در حدود سی هزار نفر می‌خواهند یک نفر را بکشند. از دور ایستاده‌اند،

۱. مقتل الحسين مقرّم، ص ۳۴۵.

۲. منتهی الآمال، ج ۱ / ص ۲۸۲.

تیراندازی می‌کنند یا سنگ می‌پرانند. همینها وقتی که ابا عبدالله حمله می‌کرد، درست مثل یک گله روباه که از جلوی شیر فرار می‌کند، فرار می‌کردن. ولی حضرت حمله را خیلی ادامه نمی‌داد یعنی نمی‌خواست فاصله‌اش با خیام حرمش زیاد شود. غیرت حسین اجازه نمی‌داد که تازنده است کسی به اهل بیت اهانت کند. مقداری که حمله می‌کرد و آنها را دور می‌ساخت، بر می‌گشت، می‌آمد در آن نقطه‌ای که آن را مرکز قرار داده بود. آن نقطه، نقطه‌ای بود که صدارس به حرم بود؛ یعنی اهل بیت اگرچه حسین را نمی‌دیدند ولی صدایش را می‌شنیدند. برای اینکه زینب مطمئن باشد، برای اینکه سکینه‌اش مطمئن باشد، برای اینکه بچه‌هایش مطمئن باشند که هنوز جان در بدن حسین هست، وقتی که می‌آمد در آن نقطه می‌ایستاد، آن زبان خشک در آن دهان خشک به حرکت می‌آمد و می‌گفت: «لا حُوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ» یعنی این نیرو از حسین نیست، این خداست که به حسین نیرو داده است؛ هم شعار توحید می‌داد و هم به زینب خبر می‌داد که زینب جان! هنوز حسین تو زنده است. به خاندانش دستور داده بود که تا من زنده هستم کسی حق ندارد بیرون بیاید. لذا همه در داخل خیمه‌ها بودند.

ابا عبدالله دو بار برای وداع آمدند. یک بار آمدن، وداع کردن و رفتند. بار دوم به این ترتیب بود که ایشان رفتند به طرف شریعة فرات و خودشان را به آن رسانندن. در این هنگام شخصی صدرا زد: حسین! تو می‌خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. دیگر آب نخورد و برگشت. آمد برای بار دوم با اهل بیت وداع کرد (ثُمَّ وَدَعَ أَهْلَ بَيْتِهِ ثَانِيًّا). چه جمله‌های نورانی‌ای دارد ارو می‌کند به آنها که: اهل بیت من! مطمئن باشید که بعد از من شما اسیر می‌شوید، ولی کوشش کنید که در مدت اسارتتان یک وقت کوچکترین تخلّفی از وظیفه شرعی تان نکنید. مبادا کلمه‌ای به زبان بیاورید که از اجر شما بکاهد. ولی مطمئن باشید که این، پایان کار دشمن است؛ این کار، دشمن را از پا درآورد «وَأَغْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مُتَّجِيْكُمْ» بدانید که خدا شما را نجات می‌دهد و از ذلت حفظ می‌کند. این خیلی حرف است: اهل بیت من! شما اسیر خواهید شد ولی حقیر و ذلیل نخواهید شد؛ اسارت شما هم اسارت عزت است. به همین جهت بود که وقتی در کوفه مردم به رسم صدقه به اطفال گرسنه اسرا نان می‌دادند، زینب نمی‌گذاشت قبول کنند. اسیر بودند ولی هرگز حاضر نشدند خواری را تحمل کنند. شیر را هم در زنجیر می‌کنند ولی شیر در زنجیر هم که باشد شیر

است، روباه آزاد هم که باشد روباه است.

بار دوم که امام آمد، اهل بیت خوشحال شدند؛ دوباره با ابا عبدالله خدا حافظی کردند. باز به امر ابا عبدالله از خیمه‌ها بیرون نیامدند.

بعد از مدتی یکدفعه باز صدای شیهه اسب ابا عبدالله را شنیدند، خیال کردند حسین برای بار سوم آمده است تا با اهل بیتش خدا حافظی کند (گریه استاد) ولی وقتی بیرون آمدند اسب بی صاحب ابا عبدالله را دیدند (گریه شدید استاد). دور اسب ابا عبدالله را گرفتند. هر کدام سخنی با این اسب می‌گوید. طفل عزیز ابا عبدالله می‌گوید: ای اسب! «هَلْ سُقِيَ أَمْ قُتِلَ عَطْشَانًا؟» من از تو یک سؤال می‌کنم: پدرم که می‌رفت، بالب تشنه رفت (گریه استاد): من می‌خواهم بدانم که آیا پدرم را بالب تشنه شهید کردند یا در دم آخر به او یک جرعه آب دادند؟ (گریه استاد). اینجاست که یک منظرة دیگری رخ می‌دهد که قلب مقدس امام زمان را آتش می‌زند: «وَأَسْرَعَ فَرَسُكَ شَارِدًا مُحْمَّمِدًا بَاكِيًّا، فَلَمَّا رَأَيْنَ النِّسَاءَ جَوَادَ كَمْحَزِيًّا وَأَبْصَرْنَ سَرْجَكَ مُلْوِيًّا خَرْجَنَ مِنَ الْخُدُورِ نَاثِرَاتِ الشُّعُورِ عَلَى الْخُدُورِ لَاطِمَاتٍ»^۱ روضه امام زمان است؛ می‌گوید: جد بزرگوار! اهل بیت تو به امر تو از خانه بیرون نیامدند اما وقتی که اسب بی صاحبت را دیدند موها را پریشان کردند، همه به طرف قتلگاه تو آمدند (گریه استاد).

و لا حول و لا قوة الا بالله العلي العظيم، و صلى الله على محمد و
الطالهرين.

نَسْأَلُكَ اللَّهَمَّ وَ نَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْعَظِيمِ الْاعَزِّ الْاجْلَ
الْاَكْرَمِ يَا اللَّهُ... اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا تَوْفِيقَ الطَّاعَةِ وَ بَعْدَ الْمُعْصِيَةِ وَ
صَدْقَ النِّيَّةِ وَ عِرْفَانَ الْحَرْمَةِ وَ اكْرَمْنَا بِالْهَدْيِ وَ الْاسْتِقْامَةِ وَ
سَدَّ السَّنَنَتَا بِالصَّوَابِ وَالْحَكْمَةِ وَ امْلأْقْلُوبَنَا بِالْعِلْمِ وَالْعِرْفَةِ.
خدايا! ما را حسینی واقعی قرار بده، ما را آشنا به روح نهضت حسینی
قرار بده، پرتوی از آن روح مقدس بر دلهای همه ما بتایان، ما را به روح
حسینی زنده پکردا.

خدايا! انوار معرفت خودت را بر قلبهای ما بتایان، دلهای ما را محل
محبت خود قرار بده.

خدایا! ما را از افراد واقعی پیغمبر خودت قرار بده، دست ما را از دامان
ولای واقعی علیّ مرتضی و اولاد طاهرینش کوتاه مفرما، قلب مقدس
امام زمان را از همهٔ ما راضی بگردان.
و عجل فی فرج مولانا صاحب الزّمان.

فصل ششم



عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی

عوامل مؤثر در نهضت حسینی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلوة والسلام على
عبد الله ورسوله وحبيبه وصفيه، سيدنا ونبيانا ومولانا
ابي القاسم محمد واله الطيبين الطاهرين المعصومين. اعوذ بالله من
الشیطان الرّجيم:

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسُهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بَأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ
فَيُقْتَلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعَدَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّورَاةِ وَالْأَنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَ بِعَهْدِهِ
مِنَ اللَّهِ فَاسْتَشِرُوا بِيَسِيرٍ كُمُّ الَّذِي بِأَيْمَنِهِ وَذُلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ الْمُائِبُونَ
الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمَغْرُوفِ وَ
النَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ^۱.

بحث ما درباره «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» است. اولًاً بحث درباره این است که آیا این عنصر در نهضت حسینی دخالت داشته است یا نه، و به عبارت دیگر آیا یکی از چیزهایی که امام حسین (ع) را وادار به حرکت و نهضت کرد، امر به معروف و نهی از منکر بود یا نه؟ و ثانیاً درجه دخالت این عنصر در این نهضت چه اندازه است؟

همه می‌دانیم که فلسفه عزاداری و تذکر امام حسین علیه السلام که به توصیه ائمه اطهار سال به سال باید تجدید شود، آموزندگی آن است؛ به خاطر آن است که [این نهضت] یک درس تاریخی بسیار بزرگ است. برای اینکه انسان یک درس را مورد استفاده خودش قرار بدهد، اول باید آن درس را بفهمد و حل کند.

امشب من درباره مجموع عناصری که در نهضت حسینی مؤثر بوده‌اند به طور اجمالی بحث می‌کنم. سپس درباره امر به معروف و نهی از منکر که عنصر اصلی این نهضت است، بحث بیشتر و می‌سروحتری می‌کنم.

در نهضت حسینی عوامل متعددی دخالت داشته است و همین امر سبب شده است که این حادثه با اینکه از نظر تاریخی و وقایع سطحی طول و تفصیل زیادی ندارد، از نظر تفسیری و از نظر پی‌بردن به ماهیت این واقعه بزرگ تاریخی، بسیار پیچیده باشد. یکی از علل اینکه تفسیرهای مختلفی درباره این حادثه شده و احياناً سوءاستفاده‌هایی از این حادثه عظیم و بزرگ شده است، پیچیدگی این داستان است از نظر عناصری که در به وجود آمدن این حادثه مؤثر بوده‌اند. ما در این حادثه به مسائل زیادی برمی‌خوریم؛ در یک جا سخن از بیعت خواستن از امام حسین و امتناع امام از بیعت‌کردن است، در جای دیگر دعوت مردم کوفه از امام و پذیرفتن امام این دعوت راست، در جای دیگر امام به طور کلی بدون توجه به مسئله بیعت خواستن و امتناع از بیعت و بدون اینکه اساساً توجهی به این مسئله بکند که مردم کوفه از او بیعت خواسته‌اند، او را دعوت کرده‌اند یا نکرده‌اند، از اوضاع زمان و وضع حکومت وقت انتقاد می‌کند، شیوع فساد را متذکر می‌شود، تغییر ماهیت اسلام را یادآوری می‌کند، حلال شدن حرامها و حرامشدن حلالها را بیان می‌نماید، و آن وقت می‌گوید: وظیفه یک مرد مسلمان این است که در مقابل چنین حدادثی ساكت نباشد. در این مقام می‌بینیم امام نه سخن از بیعت می‌آورد و نه سخن از دعوت، نه سخن از بیعتی که یزید از او می‌خواهد و نه سخن از دعوتی که مردم کوفه از او

کرد هاند.

قضیه از چه قرار است؟ آیا مسأله مسأله بیعت بود؟ آیا مسأله مسأله دعوت بود؟ آیا مسأله مسأله اعتراض و انتقاد و یا شیوع منکرات بود؟ کدامیک از این قضایا بود؟ این مسأله راما بر چه اساسی توجیه کنیم؟ علاوه چه تفاوت واضح و بینی میان عصر امام یعنی دوره یزید با دوره های قبل بوده؟ بالخصوص با دوره معاویه که امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد ولی امام حسین علیه السلام به هیچ وجه سر صلح با یزید نداشت و چنین صلحی را جایز نمی شمرد.

حقیقت مطلب این است که همه این عوامل، مؤثر و دخیل بوده است؛ یعنی همه این عوامل وجود داشته و امام در مقابل همه این عوامل عکس العمل نشان داده است. پاره ای از عکس العملها و عملهای امام براساس امتناع از بیعت است، پاره ای از تصمیمات امام براساس دعوت مردم کوفه است و پاره ای براساس مبارزه با منکرات و فسادهایی که در آن زمان به هر حال وجود داشته است. همه این عناصر، در حادثه کربلا - که مجموعه ای است از عکس العملها و تصمیماتی که از طرف وجود مقدس ابا عبدالله علیه السلام اتخاذ شده - دخالت داشته است.

عامل بیعت

ابتدا درباره مسأله بیعت بحث می کنیم که این عامل چقدر دخالت داشت و امام در مقابل بیعت خواهی چه عکس العملی نشان داد و تنها بیعت خواستن برای امام چه وظیفه ای ایجاب می کرد؟

دو مفسدۀ موجود در بیعت با یزید:

۱. تثبیت خلافت موروثی

همه شنیده ایم که معاویه بن ابی سفیان با چه وضعی به حکومت و خلافت رسید. بعد از آنکه اصحاب امام حسن علیه السلام آنقدر سستی نشان دادند، امام حسن یک قرارداد موقت با معاویه امضا می کند نه براساس خلافت و حکومت معاویه، بلکه بر این اساس که معاویه اگر می خواهد حکومت کند برای مدت محدودی حکومت کند و بعد از آن مسلمین باشند و اختیار خودشان، و آن کسی را که صلاح می دانند به خلافت انتخاب کنند، و به عبارت دیگر به دنبال آن کسی که تشخیص می دهند و از

طرف پیغمبر اکرم منصوب شده است بروند. تا زمان معاویه مسأله حکومت و خلافت یک مسأله موروثی نبود؛ مسأله‌ای بود که درباره آن تنها دو طرز فکر وجود داشت: یک طرز فکر این بود که خلافت فقط و فقط شایسته کسی است که پیغمبر به امر خدا او را منصوب کرده باشد، و فکر دیگر این بود که مردم حق دارند خلیفه‌ای برای خودشان انتخاب کنند. به هر حال این مسأله در میان نبود که یک خلیفه تکلیف مردم را برای خلیفه بعدی معین کند، برای خود جانشین معین کند، او هم برای خود جانشین معین کند... و دیگر مسأله خلافت نه دایر مدار نص پیغمبر باشد و نه مسلمین در انتخاب او دخالتی داشته باشند.

یکی از شرایطی که امام حسن در آن صلحنامه گنجاند ولی معاویه صریحاً به آن عمل نکرد (مانند همه شرایط دیگر) بلکه امام حسن را مخصوصاً با مسمومیت کشت و از بین برد که دیگر موضوعی برای این ادعا باقی نماند و به اصطلاح مدعی در کار نباشد، همین بود که معاویه حق ندارد تصمیمی برای مسلمین بعد از خودش بگیرد؛ خودش هر مصیبتی برای دنیای اسلام هست هست، بعد دیگر اختیار با مسلمین باشد و به هر حال اختیار با معاویه نباشد. اما تصمیم معاویه از همان روزهای اول این بود که نگذارد خلافت از خاندانش خارج شود و به قول مورخین کاری کند که خلافت را به شکل سلطنت درآورد. ولی خود او احساس می‌کرد که این کار فعلًاً زمینه مساعدی ندارد. درباره این مطلب زیاد می‌اندیشید و با دوستان خاص خود در میان می‌گذاشت ولی جرأت اظهار آن را نداشت و فکر نمی‌کرد که این مطلب عملی شود.

آن طوری که مورخین نوشتند کسی که او را به این کار تشجیع کرد و مطمئن ساخت که این کار عملی است، مُغیرة بن شعبه بود، آنهم به خاطر طمعی که به حکومت کوفه بسته بود. قبلًاً حاکم و والی کوفه بود؛ از اینکه معاویه او را معزول کرده بود ناراحت بود. او از نقشه کش‌ها و زیرکها و به اصطلاح از دُهاء عرب است. برای اینکه دومرتبه به حکومت کوفه برگردد، نقشه‌ای کشید به این صورت که به شام رفت و به یزید بن معاویه گفت: نمی‌دانم چرا معاویه درباره تو کوتاهی می‌کند، دیگر معطل چیست؟ چرا تو را به عنوان جانشین خودش به مردم معرفی نمی‌کند؟ یزید گفت: پدرم فکر می‌کند که این قضیه عملی نیست. گفت: نه، عملی است. شما از کجا بیم دارید؟ فکر می‌کنید مردم کجا عمل نخواهند کرد؟ هر چه معاویه بگوید، مردم شام

اطاعت می‌کنند و از آنها نگرانی نیست. اما مردم مدینه، اگر فلان کس را به آنجا بفرستید او این وظیفه را انجام می‌دهد. از همه جا مهمتر و خطرناکتر عراق (کوفه) است، این هم به عهده من.

یزید نزد معاویه می‌رود و می‌گوید: مغیره چنین سخنی گفته است. معاویه مغیره را می‌خواهد. او با چرب‌زبانی و با منطق قویی که داشت توانست معاویه را قانع کند که زمینه آماده است و کار کوفه را که از همه سخت‌تر و مشکل‌تر است خودم انجام می‌دهم. معاویه هم دومرتبه برای او ابلاغ صادر کرد که به کوفه برگردد. (البته این جریان بعد از وفات امام مجتبی عليه‌السلام و در سالهای آخر عمر معاویه است.) جریانهایی دارد. مردم کوفه و مدینه قبول نکردند. معاویه مجبور شد به مدینه برود. رؤسای اهل مدینه یعنی کسانی که مورد احترام مردم بودند، حضرت امام حسین عليه‌السلام، عبدالله بن زبیر و عبدالله بن عمر را خواست. با چرب‌زبانی کوشید تا به عنوان اینکه مصلحت فعلاً این طور ایجاد می‌کند که حکومت ظاهری در دست یزید باشد ولی کار در دست شما تا اختلافی میان مردم رخ ندهد، شما بیایید فعلاً بیعت کنید، عملاً زمام امور در دست شما باشد، آنها را قانع کند. ولی آنها قبول نکردند و این کار آن‌طور که معاویه می‌خواست عملی نشد. بعد با نیرنگی در مسجد مدینه می‌خواست به مردم چنین وانمود کند که آنها حاضر شدند و قبول کردند، که آن نیرنگ هم نگرفت.

معاویه هنگام مردن، سخت نگران وضع پسرش یزید بود و نصایحی به او کرد. گفت: تو برای بیعت گرفتن، با عبدالله بن زبیر این طور رفتار کن، با عبدالله بن عمر آن‌طور رفتار کن، با حسین بن علی عليه‌السلام این‌گونه رفتار کن. مخصوصاً دستور داد با امام حسین(ع) با رفق و نرمی زیادی رفتار کند. او فرزند پیغمبر است، مکانت عظیمی در میان مسلمین دارد، و بترس از اینکه با حسین بن علی با خشونت رفتار کنی. معاویه کاملاً پیش‌بینی می‌کرد که اگر یزید با امام حسین با خشونت رفتار کند و دست خود را به خون او آلوده سازد، دیگر نخواهد توانست خلافت کند و خلافت از خاندان ابوسفیان بیرون خواهد رفت. معاویه مرد بسیار زیرکی بود، پیش‌بینی‌های او مانند پیش‌بینی‌های هر سیاستمدار دیگری غالباً خوب از آب درمی‌آمد؛ یعنی خوب می‌فهمید و خوب می‌توانست پیش‌بینی کند. برعکس، یزید اولاً جوان بود و ثانیاً مردی بود که از اول در زی بزرگزادگی و

اشرافزادگی و شاهزادگی بزرگ شده بود، باله و لعب انس فراوانی داشت، سیاست را واقعاً درک نمی‌کرد، غرور جوانی و ریاست داشت، غرور ثروت و شهوت داشت؛ کاری کرد که در درجه اول به زیان خاندان ابوسفیان تمام شد و این خاندان بیش از همه در این قضیه باخت. اینها که هدف معنوی نداشتند و جز به حکومت و سلطنت به چیز دیگری فکر نمی‌کردند، آن را هم از دست دادند. حسین بن علی عليه‌السلام کشته شد ولی به هدفهای معنوی خودش رسید، در حالی که خاندان ابوسفیان به هیچ شکل به هدفهای خودشان نرسیدند.

بعد از اینکه معاویه در نیمة ماه رب سال شصتم می‌میرد، یزید به حاکم مدینه که از بنی امية بود نامه‌ای می‌نویسد و طی آن موت معاویه را اعلام می‌کند و می‌گوید: از مردم برای من بیعت بگیر. او می‌دانست که مدینه مرکز است و چشم همه به مدینه دوخته شده. در نامه خصوصی دستور شدید خودش را صادر می‌کند، می‌گوید: حسین بن علی را بخواه و از او بیعت بگیر، و اگر بیعت نکرد سرش را برای من بفرست.

بنابراین یکی از چیزهایی که امام حسین با آن مواجه بود تقاضای بیعت با یزید بن معاویه اینچنینی بود که گذشته از همه مفاسد دیگر، دو مفسد در بیعت با این آدم بود که حتی در مورد معاویه وجود نداشت: یکی اینکه بیعت با یزید، تشبیت خلافت موروشی از طرف امام حسین بود؛ یعنی مسأله خلافت یک فرد مطرح نبود، مسأله خلافت موروشی مطرح بود.

۲. شخصیت خاص یزید

مفاسدۀ دوم مربوط به شخصیت خاص یزید بود که وضع آن زمان را از هر زمان دیگر متمایز می‌کرد. او نه تنها مرد فاسق و فاجری بود بلکه متظاهر و متgather به فسق بود و شایستگی سیاسی هم نداشت. معاویه و بسیاری از خلفای آل عباس هم مردمان فاسق و فاجری بودند، ولی یک مطلب را کاملاً درک می‌کردند و آن اینکه می‌فهمیدند اگر بخواهند مُلک و قدرتشان باقی بماند باید تا حدود زیادی مصالح اسلامی را راعیت کنند، شؤون اسلامی را حفظ کنند. این را درک می‌کردند که اگر اسلام نباشد آنها هم نخواهند بود. می‌دانستند که صدها میلیون جمعیت از نژادهای مختلف چه در آسیا، چه در افريقا و چه در اروپا که در زیر حکومت واحد درآمده‌اند و

از حکومت شام یا بغداد پیروی می‌کنند، فقط به این دلیل است که اینها مسلمانند، به قرآن اعتقاد دارند و به هر حال خلیفه را یک خلیفه اسلامی می‌دانند، و الـ اولین روزی که احساس کنند که خلیفه خود بر ضد اسلام است، اعلام استقلال می‌کنند. چه موجبی داشت که مثلاً مردم خراسان، شام و سوریه، مردم قسمتی از آفریقا از حاکم بغداد یا شام اطاعت کنند؟ دلیلی نداشت. و لهذا خلفایی که عاقل، فهمیده و سیاستمدار بودند، این را می‌فهمیدند که مجبورند تا حدود زیادی مصالح اسلام را رعایت کنند. ولی یزید بن معاویه این شعور را هم نداشت؛ آدم متهمتکی بود، آدم هتـاکی بود، خوشش می‌آمد به مردم و اسلام بـی اعتنایی کـنـد، حدود اسلام را بشکند. معاویه هم شاید شراب می‌خورد (اینکه می‌گوییم شاید، از نظر تاریخی است چون یادم نمی‌آید. ممکن است کسانی با مطالعه تاریخ، موارد قطعی پیدا کنند)^۱ ولی هرگز تاریخ نشان نمی‌دهد که معاویه در یک مجلس، علنی شراب خورده باشد یا در حالتی که مست است وارد مجلس شده باشد؛ در حالی که این مرد علناً در مجلس رسمی شراب می‌خورد، مست لایعقل می‌شد و شروع می‌کرد به یاوه‌سرایی. تمام مورخین معتبر نوشته‌اند که این مرد، میمون باز و یوز باز بود. میمونی داشت که به آن کنیه «اباقیس» داده بود و او را خیلی دوست می‌داشت. چون مادرش زن بادیه‌نشین بود و خودش هم در بادیه بزرگ شده بود، اخلاق بادیه‌نشینی داشت، با سگ و یوز و میمون انس و علاقه بالخصوصی داشت. مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «میمون را الباسهای حریر و زیبا می‌پوشانید و در پهلو دست خود بالاتر از رجال کشوری و لشکری می‌نشاند!» این است که امام حسین علیه السلام فرمود: «وَعَلَى الْإِسْلَامِ إِذْ قَدْ بُلِيَتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدَ»^۲. میان او و دیگران تفاوت وجود داشت. اصلاً وجود این شخص تبلیغ علیه اسلام بود. برای چنین شخصی از امام حسین علیه السلام بیعت می‌خواهد! امام از بیعت امتناع می‌کرد و می‌فرمود: من به هیچ وجه بیعت نمی‌کنم. آنها هم به هیچ وجه از بیعت خواستن صرف نظر نمی‌کردند. این یک عامل و جریان بود: تقاضای شدید که ما نمی‌گذاریم شخصیتی چون تو بیعت نکند (آدمی که بیعت نمی‌کند یعنی من در مقابل این حکومت تعهدی ندارم،

۱. [به کتاب گـرانـقدـرـالـغـدـيرـ، جـ ۱۰ / صـ ۱۷۹] مراجـعـهـ شـوـدـ. در آنجـا مطلـبـ اـزـ نـظـرـ تـارـیـخـیـ مـسـلـمـ استـ.]

۲. مقتـلـ مـقـرـمـ، صـ ۱۴۶

من معتبرم). به هیچ وجه حاضر نبودند که امام حسین علیه السلام بیعت نکند و آزادانه در میان مردم راه برود. این بیعت نکردن را خطری برای رژیم حکومت خودشان می‌دانستند. خوب هم تشخیص داده بودند و همین طور هم بود. بیعت نکردن امام یعنی معارض بودن، قبول نداشتن، اطاعت یزید را لازم نشمردن، بلکه مخالفت با او را واجب دانستن. آنها می‌گفتند باید بیعت کنید، امام می‌فرمود بیعت نمی‌کنم. حال در مقابل این تقاضا، در مقابل این عامل، امام چه وظیفه‌ای دارند؟ بیش از یک وظیفه منفی وظیفه دیگری ندارند: بیعت نمی‌کنم. حرف دیگری نیست. بیعت می‌کنید؟ خیر. اگر بیعت نکنید کشته می‌شوید! من حاضر کشته شوم ولی بیعت نکنم. در اینجا جواب امام فقط یک «نه» است.

حاکم مدینه که یکی از بنی امية بود، امام را خواست. (البته باید گفت گرچه بنی امية تقریباً همه عناصر ناپاکی بودند ولی او تا اندازه‌ای با دیگران فرق داشت). در آن هنگام امام در مسجد مدینه (مسجد پیغمبر) بودند. عبدالله بن زبیر هم نزد ایشان بود. مأمور حاکم از هر دو دعوت کرد نزد حاکم بروند و گفت: حاکم صحبتی با شما دارد. گفتند: تو برو، بعد ما می‌آییم. عبدالله بن زبیر گفت: در این موقع که حاکم ما را خواسته است، شما چه حدس می‌زنید؟ امام فرمود: «أَطْلُنْ أَنَّ طَاغِيَّهِمْ قَدْ هَلَكَ»^۱ فکر می‌کنم فرعون اینها تلف شده و ما را برای بیعت می‌خواهد. عبدالله بن زبیر گفت: خوب حدس زدید، من هم همین طور فکر می‌کنم؛ حالا چه می‌کنید؟ امام فرمود: من می‌روم، تو چه می‌کنی؟ حالا ببینم.

عبدالله بن زبیر شبانه از بیراهه به مکه فرار کرد و در آنجا متحصن شد. امام عليه السلام [نزد حاکم مدینه] رفت، عده‌ای از جوانان بنی هاشم را هم با خود برد و گفت: شما بیرون بایستید؛ اگر فریاد من بلند شد بریزید تو، ولی تا صدای من بلند نشده داخل نشوید. مروان حکم، این اموی پلید معروف که زمانی حاکم مدینه بود، آنجا حضور داشت^۱. حاکم نامه علنی را به اطلاع امام رساند. امام فرمود: چه می‌خواهید؟ حاکم شروع کرد با چرب‌زبانی صحبت کردن، گفت: مردم با یزید بیعت کرده‌اند، معاویه نظرش چنین بوده است، مصلحت اسلام چنین ایجاب می‌کند...

۱. این مردمت زیادی حاکم مدینه بوده است و اتفاقاً در مدینه بسیار آبادی کرده. چشممه‌ای در مدینه است که هنوز هم آب آن جاری است و مروان حکم آن را جاری کرده است.

خواهش می‌کنم شما هم بیعت بفرمایید، مصلحت اسلام در این است. بعد هر طور که شما امر کنید اطاعت خواهد شد، تمام نقایصی که وجود دارد مرتفع می‌شود. امام فرمود: شما برای چه از من بیعت می‌خواهید؟ برای مردم می‌خواهید، یعنی برای خداکه نمی‌خواهید؛ از این جهت که آیا خلافت شرعی است یا غیرشرعی و من بیعت کنم تا شرعی باشد که نیست؛ بیعت می‌خواهید که مردم دیگر بیعت کنند. گفت: بله. فرمود: پس بیعت من در این اتاق خلوت که ما سه نفر بیشتر نیستیم، برای شما چه فایده‌ای دارد؟ حاکم گفت: راست می‌گویید، باشد برای بعد. امام فرمود: من باید بروم. حاکم گفت: بسیار خوب، تشریف ببرید. مروان حکم گفت: چه می‌گویی؟! اگر از اینجا برود معناش این است که بیعت نمی‌کنم. آیا اگر از اینجا برود بیعت خواهد کرد؟! فرمان خلیفه را اجرا کن! امام گریبان مروان را گرفت و او را بالا برد و محکم به زمین کوبید، فرمود: تو کوچکتر از این حرفا هستی. سپس بیرون رفت و بعد از آن، سه شب دیگر هم در مدینه ماند. شبها سر قبر پیغمبر اکرم می‌رفت و در آنجا دعا می‌کرد، می‌گفت: خدای راهی جلوی من بگذار که رضای تو در آن است.

در شب سوم، امام سر قبر پیغمبر اکرم^۱ می‌رود، دعا می‌کند و بسیار می‌گرید و همانجا خوابش می‌برد. در عالم رؤیا پیغمبر اکرم را می‌بیند. خوابی می‌بیند که برای او حکم الهام و وحی را داشت. حضرت فردای آن روز از مدینه بیرون آمد و از همان شاهراه - نه از بیراهه - به طرف مکه رفت. بعضی از همراهان عرض کردند: «یا بن رَسُولِ اللّٰهِ! لَوْ تَنَكِّبَ الطَّرِيقَ الْأَعْظَمَ» بهتر است شما از شاهراه نروید؛ ممکن است مأمورین حکومت، شما را برگردانند، مراحمت ایجاد کنند، زد خوردی صورت گیرد.

۱. جایی که اکنون مدفن مقدس پیغمبر اکرم است، خانه پیغمبر و حجره عایشه بوده است. پیغمبر اکرم را در قسمت جنوبی این اتاق دفن کردند به طوری که فاصله صورت مبارک ایشان تا دیوار - آن طوری که گفته‌اند - در حدود یک وجب بیشتر نبود، و ابیکر را پشت سر پیغمبر دفن کردند به این صورت که سر او محاذی شانه‌های پیغمبر از پشت شد. دریاره عمر اختلاف است؛ بعضی گفته‌اند او را پشت سر ابیکر دفن کردند که سر عمر محاذی شانه ابیکر شد ولی بعضی دیگر که ادلیشان قویتر است، گفته‌اند عمر را در پایین پای پیغمبر اکرم دفن کردند.

عایشه بعد از این قضیه [یعنی رحلت رسول اکرم ﷺ] وسط خانه دیوار کشید. قسمت جنوبی، مدفن پیغمبر اکرم بود و خود در قسمت شمالی خانه زندگی می‌کرد. برای اتاقی که مدفن پیغمبر بود در بخصوصی باز کرده بودند که مردم به زیارت قبر ایشان می‌رفتند. آن وقت (زمان امام حسین) عایشه هم از دنیا رفته بود، معلوم نیست که آن دیوار را برداشته بودند یا نه. حجره شریفه‌ای که اکنون مدفن پیغمبر اکرم است، از همان زمان مخصوص زیارت ایشان بود و در آن همیشه باز بود.

(یک روح شجاع و قوی هرگز حاضر نیست چنین کاری بکند). فرمود: من دوست ندارم شکل یک آدم یاغی و فراری را به خود بگیرم. از همین شاهراه می‌روم، هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد.

به‌هرحال مسأله اول و عامل اول در حادثه حسینی که هیچ شکی در آن نمی‌شود کرد مسأله بیعت است؛ بیعت برای یزید که به نص قطعی تاریخ، از امام حسین علیه السلام می‌خواستند. یزید در نامه خصوصی خود چنین می‌نویسد: «خُذِ الْحُسَيْنَ بِالْبُيْعَةِ أَخْذًا شَدِيدًا»^۱ حسین را برای بیعت گرفتن، محکم بگیر و تا بیعت نکرده رها نکن. امام حسین هم شدیداً در مقابل این تقاضا ایستاده بود و به هیچ وجه حاضر به بیعت با یزید نبود؛ جوابش نفی بود و نفی. حتی در آخرین روزهای عمر امام حسین که در کربلا بودند، عمر سعد آمد و مذاکراتی با امام کرد؛ درنظر داشت با فکری امام را به صلح با یزید وادر کند (البته صلح هم جز بیعت چیز دیگری نبود). امام حاضر نشد. از سخنان امام که در روز عاشورا فرموده‌اند، کاملاً پیداست که بر حرف روز اول خود همچنان باقی بوده‌اند: «لَا وَاللَّهِ لَا أَغْطِيكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الذَّلِيلِ وَلَا أَقْرِئُ أَفْرَازَ الْعَبِيدِ»^۲ نه، به خدا قسم هرگز دستم را به دست شما نخواهم داد، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد؛ حتی در همین شرایطی که امروز قرار گرفته‌ام و کشته شدن خودم، عزیزانم و یارانم و اسارت خاندانم را می‌بینم، حاضر نیستم با یزید بیعت کنم. این عامل از چه زمانی وجود پیدا کرد؟ از آخر زمان معاویه، و شدت و فوریت آن بعد از مردن معاویه و به حکومت رسیدن یزید بود.

عامل دعوت مردم کوفه

عامل دوم مسأله دعوت بود. شاید در بعضی کتابها خوانده باشید، مخصوصاً در این کتابهای به اصطلاح تاریخی که به دست بچه‌های مدرسه می‌دهند می‌نویسند که در سال شصتم هجرت معاویه مرد، بعد مردم کوفه از امام حسین دعوت کردند که آن حضرت را به خلافت انتخاب کنند. امام حسین به کوفه آمد، مردم کوفه غذاری و بی‌وفایی کردند، ایشان را یاری نکردند، امام حسین کشته شد! انسان وقتی این

۱. مقتل الحسين مقرّم، ص ۱۴۰.

۲. ارشاد مفید، ص ۲۳۵.

تاریخها را می‌خواند فکر می‌کند امام حسین مردی بود که در خانه خودش راحت نشسته بود، کاری به کار کسی نداشت و در باره هیچ موضوعی هم فکر نمی‌کرد، تنها چیزی که امام را از جا حرکت داد دعوت مردم کوفه بود! در صورتی که امام حسین در آخر ماه رجب که اوایل حکومت یزید بود، برای امتناع از بیعت از مدینه خارج می‌شود و چون مکه حرم امن الهی است و در آنجا امنیت بیشتری وجود دارد و مردم مسلمان احترام بیشتری برای آنجا قائل هستند و دستگاه حکومت هم مجبور است نسبت به مکه احترام بیشتری قائل شود، به آنجا می‌رود - روزهای اولی است که معاویه از دنیا رفت و شاید هنوز خبر مردن او به کوفه نرسیده - نه تنها برای اینکه آنجا مأمن بهتری است بلکه برای اینکه مرکز اجتماع بهتری است.

در ماه رجب و شعبان که ایام عمره است، مردم از اطراف و اکناف به مکه می‌آیند و بهتر می‌توان آنها را ارشاد کرد و آگاهی داد. بعد موسم حج فرا می‌رسد که فرصت مناسبتری برای تبلیغ است. بعد از حدود دو ماه نامه‌های مردم کوفه می‌رسد. نامه‌های مردم کوفه به مدینه نیامد و امام حسین نهضتش را از مدینه شروع کرده است. نامه‌های مردم کوفه در مکه به دست امام حسین رسید، یعنی وقتی که امام تصمیم خود را بر امتناع از بیعت گرفته بود و همین تصمیم، خطری بزرگ برای او به وجود آورده بود. (خود امام و همه می‌دانستند که نه تنها از بیعت گرفتن دست بر می‌دارند و نه امام حاضر به بیعت است). بنابراین دعوت مردم کوفه عامل اصلی در این نهضت نبود بلکه عامل فرعی بود، و حداکثر تأثیری که برای دعوت مردم کوفه می‌توان قائل شد این است که این دعوت از نظر مردم و قضاؤت تاریخ در آینده فرصت به ظاهر مناسبی برای امام به وجود آورد.

کوفه ایالت بزرگ و مرکز ارتش اسلامی بود^۱. این شهر که در زمان عمرین الخطّاب ساخته شده، یک شهر لشکرنشین بود و نقش بسیار مؤثری در سرنوشت کشورهای اسلامی داشت، و اگر مردم کوفه در پیمان خود باقی می‌مانند احتمالاً امام حسین علیه السلام موفق می‌شد. کوفه آنوقت را با مدینه یا مکه آنوقت نمی‌شد مقایسه کرد، با خراسان آنوقت هم نمی‌شد مقایسه کرد؛ رقیب آن فقط شام بود. حداکثر تأثیر دعوت مردم کوفه، در شکل این نهضت بود یعنی در این بود که امام حسین از

۱. در کشور اسلامی آن روز دو مرکز نیرو وجود داشت: کوفه و شام.

مکه حرکت کند و آنجا را مرکز قرار ندهد (البته خود مکه اشکالاتی داشت و نمی شد آنجا را مرکز قرار داد)، پیشنهاد ابن عباس را برای رفتن به یمن و کوهستانهای آنجا را پناهگاه قراردادن نپذیرد، مدینه جدش را مرکز قرار ندهد، به کوفه بیاید. پس دعوت مردم کوفه در یک امر فرعی دخالت داشت، در اینکه این نهضت و قیام در عراق صورت گیرد، والا عامل اصلی نبود.

وقتی امام در بین راه به سرحد کوفه می رسد با لشکر حر مواجه می شود. به مردم کوفه می فرماید: شما مرا دعوت کردید، اگر نمی خواهید برمی گردم. معنایش این نیست که برمی گردم و با یزید بیعت می کنم و از تمام حرفهایی که در باب امر به معروف و نهی از منکر، شیوع فسادها و وظیفه مسلمان در این شرایط گفته ام صرف نظر می کنم، بیعت کرده و در خانه خود می نشینم و سکوت می کنم؛ خیر، من این حکومت را صالح نمی دانم و برای خود وظیفه ای قائل هستم. شما مردم کوفه مرا دعوت کردید، گفتید: ای حسین! تو را در هدفی که داری باری می دهیم، اگر بیعت نمی کنی نکن؛ تو به عنوان امر به معروف و نهی از منکر اعتراض داری، قیام کرده ای، ما تو را باری می کنیم. من هم آمده ام سراغ کسانی که به من وعده باری داده اند. حال می گویید مردم کوفه به وعده خودشان عمل نمی کنند، بسیار خوب ما هم به کوفه نمی رویم، برمی گردیم به جایی که مرکز اصلی خودمان است. به حجاز (مدینه یا مکه) می رویم تا خدا چه خواهد. به هر حال ما بیعت نمی کنیم ولو بر سر بیعت کردن کشته شویم. پس حداکثر تأثیر این عامل یعنی دعوت مردم کوفه این بوده که امام را از مکه بیرون بکشاند و ایشان به طرف کوفه بیایند.

البته نمی خواهم بگویم که واقعاً اگر اینها دعوت نمی کردند امام قطعاً در مدینه یا مکه می ماند؛ نه، تاریخ نشان می دهد که همه اینها برای امام محذور داشته است. مکه هم از نظر مساعد بودن اوضاع ظاهری، وضع بهتری نسبت به کوفه نداشت. قرائی زیادی در تاریخ هست که نشان می دهد اینها تصمیم گرفته بودند که چون امام بیعت نمی کند، در ایام حج ایشان را از میان بردارند. تنها نقل طریحی نیست، دیگران هم نقل کرده اند که امام از این قضیه آگاه شده اگر در ایام حج در مکه بماند، ممکن است در همان حال احرام که قاعدتاً کسی مسلح نیست، مأمورین مسلح بنی امیه خون او را بریزنند، هتك خانه کعبه شود، هتك حج و هتك اسلام شود (دو هتك؛ هم فرزند پیغمبر در حال عبادت در حرم خانه خدا کشته شود، و هم خونش

هدر رود) بعد شایع کنند که حسین بن علی با فلان شخص اختلاف جزئی داشت و او حضرت را کشت و قاتل هم خودش را مخفی کرد، و درنتیجه خون امام به هدر رود. امام در فرمایشات خود به این موضوع اشاره کرده‌اند. در بین راه که می‌رفتند، شخصی از امام پرسید: چرا بیرون آمدی؟ معنی سخنش این بود که تو در مدینه جای امنی داشتی، آنجا در حرم جدت کنار قبر پیغمبر کسی متعرض نمی‌شد، یا در مکه کنار بیت الله الحرام می‌ماندی. اکنون که بیرون آمدی برای خودت خطر ایجاد کردی. فرمود: اشتباہ می‌کنی؛ من اگر در سوراخ یک حیوان هم پنهان شوم، آنها مرا رها نخواهند کرد تا این خون را از قلب من بیرون ببریزند. اختلاف من با آنها اختلاف آشتی‌پذیری نیست. آنها از من چیزی می‌خواهند که من به هیچ وجه حاضر نیستم زیر بار آن بروم. من هم چیزی می‌خواهم که آنها به هیچ وجه قبول نمی‌کنند.

عامل امر به معروف و نهی از منکر

عامل سوم، امر به معروف است. این نیز نص کلام خود امام است. تاریخ می‌نویسد: محمد بن حنفیه برادر امام در آن موقع دستش فلچ شده بود، معیوب بود، قدرت بر جهاد نداشت و لهذا شرکت نکرد. امام وصیتنامه‌ای می‌نویسد و آن را به او می‌سپارد: «هذا ما أوصي به الحسين بن علیٰ آخاهُ محمدًا المُغْرُوفَ بِأَيْنِ الْحَنْفِيَّةِ». در اینجا امام جمله‌هایی دارد: حسین به یگانگی خدا، به رسالت پیغمبر شهادت می‌دهد (چون امام می‌دانست که بعد عده‌ای خواهند گفت حسین از دین جدش خارج شده است) تا آنجاکه راز قیام خود را بیان می‌کند:

إِنِّي مَا حَرَجْتُ أَشْرَأً وَ لَا بَطْرًا وَ لَا مُفْسِدًا وَ لَا ظالِمًا، إِنَّمَا حَرَجْتُ إِلَّا طَلَبِ الْإِصْلَاحِ فِي أُمَّةٍ جَدِّي، أُرِيدُ أَنْ آمِرَ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَنْهِي عَنِ الْمُنْكَرِ وَ أَسِيرَ بِسَيِّرَةِ جَدِّي وَ أَبِي عَلَيٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ.^۱

دیگر در اینجا مسئله دعوت اهل کوفه وجود ندارد، حتی مسئله امتناع از بیعت را هم مطرح نمی‌کند؛ یعنی غیر از مسئله بیعت خواستن و امتناع من از بیعت، مسئله

دیگری وجود دارد. اینها اگر از من بیعت هم نخواهند ساخت نخواهم نشست. مردم دنیا بدانند حسین بن علی طالب جاه نبود، طالب مقام و ثروت نبود، مرد مفسدو اخلالگری نبود، ظالم و ستمگر نبود، او یک انسان مصلح بود. [در روز عاشورا می فرماید:]

أَلَا وَإِنَّ الدَّعَىٰ بْنَ الدَّعَىٰ قَدْرَ كَزَ بَيْنَ أُثْنَتَيْنِ بَيْنَ السُّلَّةِ وَالذَّلَّةِ، وَهَيَّهَاتٌ مِنَّا
الذَّلَّةُ يَأْبَى اللَّهُ ذُلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَحُجُورُ طَابَتْ وَطَهُرَتْ ۖ

این روح، از روز اول تا لحظه آخر در وجود مقدس حسین بن علی عليه السلام متجلی بود، به قول خودش جزء خون و حیاتش شده بود، امکان نداشت از حسین جدا شود. در لحظات آخر [حیات] ابا عبدالله، وقتی در آن گودی قتلگاه افتاده است و قدرت حرکت کردن ندارد، قدرت جنگیدن با دشمن ندارد، قدرت ایستادن بر سر پا ندارد و به زحمت می تواند حرکت کند، باز می بینیم از سخن حسین غیرت می جهد، عزت تجلی می کند، بزرگواری پیدا می شود. لشکر می خواهند سر مقدسش را از بدن جدا کنند ولی شجاعت و هیبت سابق اجازه نمی دهد. بعضی می گویند نکند حسین حیله جنگی به کار برده که اگر کسی نزدیک شد، حمله کند و در مقابل حمله او کسی تاب مقاومت ندارد. نقشه پلید و نامردانه ای می کشند، می گویند اگر به سوی خیمه هایش حمله کنیم او را اورده ایم. امام حسین افتاده است. من نمی توانم آن حالت ابا عبدالله را مجسم کنم. لشکر به طرف خیام حرمش حمله می کند. یک نفر فریاد می کشد: حسین، تو زنده ای؟! به طرف خیام حرمت حمله کردند! امام به زحمت روی زانوهای خود بلند می شود، به نیزه اش تکیه می کند و فریاد می کشد: «وَيَأْكُمْ يَا شِيعَةَ آلِ آبَيِ سُفْيَانَ، إِنَّمَا يَكُنُّ لَكُمْ دِينٌ وَلَا تَخَافُونَ الْمُعَادَ فَكُونُوا أَخْرَارًا فِي دُنْيَا كُمْ»^۱ ای مردمی که خود را به آل ابوسفیان فروخته اید، ای پیروان آل ابوسفیان! اگر خدا را نمی شناسید، اگر به قیامت ایمان و اعتقاد ندارید، حریت و شرف انسانیت شما کجا رفت؟! شخصی می گوید: «مَا تَقُولُ يَأْبَنَ فَاطِمَةَ؟ پسر فاطمه چه می گویی؟ فرمود: «أَنَا أُفَاتِلُكُمْ وَأَنْتُمْ تُقَاتِلُونِي وَالسَّاءُ لَيْسَ عَلَيْنَ جُنَاحٌ» طرف شما من

۱. تحف العقول، ص ۲۴۱.

۲. اللهوف، ص ۵۰.

هستم، این پیکر حسین حاضر و آماده است برای اینکه آماج تیرها و ضربات شمشیرهای شما واقع شود. ولی روح حسین حاضر نیست او زنده باشد و ببیند کسی به نزدیک خیام حرم او می‌رود.

و لا حول و لا قوّة الاّ بالله العلي العظيم، و صلّى الله على محمد و
اله الطاهرين.

ارزش هر یک از عوامل



در ساختمان نهضت مقدس حسینی سه عنصر اساسی دخالت داشته است و مجموعاً سه عامل به این حادثه بزرگ شکل داده است. یکی اینکه بلافضله بعد از درگذشته معاویه، بزید بن معاویه فرمان می‌دهد که از حسین بن علی عائیله الزاما بیعت گرفته شود. امام در مقابل این درخواست امتناع می‌کند. آنها فوق العاده اصرار دارند، به هیچ قیمتی از این تقاضا صرف نظر نمی‌کنند، و امام شدیداً امتناع دارد و به هیچ قیمتی حاضر نیست به این بیعت تن بدهد. از همینجا تضاد و مبارزه شدید شروع می‌شود.

عامل دومی که در این نهضت تأثیر داشته است و باید آن را عامل درجه دوم و بلکه سوم به حساب آورد این است که پس از آنکه امام به واسطه درخواست بیعت در چنین شرایطی قرار می‌گیرد که از آن طرف اصرار و از طرف ایشان انکار است، به مکه مهاجرت می‌کنند. پس از یکی دو ماه اقامت در مکه، خبر چگونگی قضیه به مردم کوفه می‌رسد. آنوقت مردم کوفه به خود آمده، امام را دعوت می‌کنند. بر عکس آنچه ما غالباً می‌شنویم و مخصوصاً در بعضی کتب درسی می‌نویسند دعوت مردم کوفه علت نهضت امام نیست، نهضت امام علت دعوت مردم کوفه است. نه چنان بود که بعد از دعوت مردم کوفه امام قیام کرد، بلکه بعد از اینکه امام حرکت کرد و مخالفت

خود را نشان داد و مردم کوفه از قیام امام مطلع شدند، چون زمینه نسبتاً آماده‌ای در آنجا وجود داشت، مردم کوفه گرد هم آمدند و امام را دعوت کردند.

عامل سوم، عامل امر به معروف و نهی از منکر است. این عامل را خود امام مکرر و با صراحة کامل و بدون آنکه ذکری از مسئله بیعت و دعوت اهل کوفه به میان آورد، به عنوان یک اصل مستقل و یک عامل اساسی ذکر نموده و به این مطلب استناد کرده است.

ارزش عامل دعوت مردم کوفه

این سه عامل از نظر ارزش در یک درجه نیستند. هر کدام در حد معینی به نهضت امام ارزش می‌دهند. اما مسئله دعوت اهل کوفه ارزشی که این عامل می‌دهد، بسیار بسیار ساده و عادی است (البته ساده و عادی در سطح عمل امام حسین علیه السلام نه در سطح کارهای ما) برای اینکه به موجب این عامل، یک استان و یک منطقه‌ای که از نیرویی بهره‌مند است آمادگی خود را اعلام می‌کند. طبق قاعده، حداکثر صدی پنجاه احتمال پیروزی وجود داشت. احدی بیش از این احتمال پیروزی نمی‌داد. پس از آنکه اهل کوفه امام را دعوت کردند و فرض کنیم اتفاق آراء هم داشتند و در عهد خود باقی می‌مانند و خیانت نمی‌کرند، کسی نمی‌توانست احتمال بددهد که موفقیت امام صدرصد است چون تمام مردم که مردم کوفه نبودند. اگر مردم شام را که قطعاً به آل ابوسفیان و فادر بودند به تنها‌یی در نظر می‌گرفتند، کافی بود که احتمال پیروزی را صدی پنجاه تنزل دهد، به این جهت که همین مردم شام بودند که در دوران خلافت امیرالمؤمنین با مردم کوفه در صفین روبرو شدند و توانستند هجده ماه با مردم کوفه بجنگند، کشته بدهنند و مقاومت کنند. ولی به هر حال، صدی چهل یا صدی سی احتمال موفقیت هست. مردمی اعلام آمادگی می‌کنند و امام به دعوت آنها پاسخ مثبت می‌دهد. این، یک حد معینی از ارزش را داراست که همان حد عادی است؛ یعنی بسیاری از افراد عادی در چنین شرایطی پاسخ مثبت می‌دهند.

ارزش عامل تقاضای بیعت و امتناع امام

ولی عامل تقاضای بیعت و امتناع امام - که از همان روزهای اول ظاهر شد -

ارزش بیشتری نسبت به مسألة دعوت، به نهضت حسینی می‌دهد. به جهت اینکه روزهای اول است، هنوز مردمی اعلام یاری و نصرت نکرده‌اند، دعوت و اعلام وفاداری نکرده‌اند. یک حکومت جابر و مسلط، حکومتی که در بیست سال گذشته در دوران معاویه خشونت خودش را به حد اعلیٰ نشان داده است [تقاضای بیعت می‌کند]. معاویه مخصوصاً در ده سال دوم حکومت و سلطنت خود به قدری خشونت نشان داد که به اصطلاح تسمه از گرده همه کشید؛ کاری کرد که در تمام قلمرو او حتی مدینه طبیبه و مکه معظمه در نمازهای جمعه علی بن ابیطالب را علی رؤوس الأشهاد به عنوان یک عمل عبادی لعنت می‌کردند، و اگر صدای کسی درمی‌آمد دیگر اختیار سرش را نداشت، سرش از خودش نبود. آنچنان تسمه از گرده‌ها کشیده بود که در اواخر عهد او نام علی را بر زبان آوردند جرم بود. (این، متن تاریخ است). اگر می‌خواستند بگویند علی بن ابیطالب، با اشاره و بیخ گوشی می‌گفتند. کار به آنجا کشیده بود که اگر حدیثی مربوط به علی بود و در آن فضیلتی ولو کوچکترین فضیلت از علی گنجانده شده بود، محدثین و راویها -که احادیث را برای یکدیگر روایت می‌کردند -در صندوقخانه‌های خلوت، پرده‌ها را می‌آویختند، درها را می‌بستند، یکدیگر را قسم می‌دادند که این را فاش نکنی، از قول من همه جا نقل نکنی، اگر می‌خواهی روایت کنی برای آدمی روایت کن که صدر صدر اوی باشد و جذب کند و افشا نکند.

در یک چنین شرایط سختی جانشین همین آدم خلیفه شده است و از او جوانتر، مغورتر، سفاکtro و بی‌سیاست‌تر که حتی ملاحظات سیاسی راهم نمی‌کند. آنوقت «نه» گفتن در مقابل چنین قدرتی کار کوچکی نیست (باید بیعت کنی! خیر، بیعت نمی‌کنم؛ اگر تمام وجودم را قطعه قطعه کنید بیعت نمی‌کنم) از این نظر که می‌بینیم در این حال امام به تنهایی و بشخصه در مقابل تقاضای نامشروع یک قدرت بسیار بسیار جبار ایستاده است بدون اینکه نامی از اعوان و انصار باشد، حتی صدی ده هم احتمال موفقیت باشد؛ و از این نظر که حاضر نیست رأی و عقیده خودش را بفروشد و تظاهر کند؛ چون بعدها تاریخ نخواهد گفت حسین به زور و جبر بیعت کرد. همینهایی که بیعت را به جیر می‌گیرند، تاریخ را هم به زور پول می‌سازند، همان‌طور که ساختند. معاویه و اطرافیانش قسمی از بیت‌المال مسلمین را به اصطلاح امروز صرف اجیر کردن و استخدام روحانیت آن روز می‌کردند؛ راویهای

بی‌بند و بار، بی‌عقیده و بی‌ایمان را با زور پول می‌خریدند و آنها احادیث پیغمبر را تغییر می‌دادند، اسمها را در احادیث پیغمبر عوض می‌کردند، حدیثی در مدح دشمنان علی وضع می‌کردند. مورخین نوشتند سمرة بن جنبد هشت هزار مثقال زر گرفت و یک حدیث علیه علی بن ابیطالب جعل کرد. بنابراین برای آنها تغییر دادن تاریخ کار مشکلی نبود. اگر هم بعدها بخشی از تاریخ ماند، به واسطه عملیاتی نظیر نهضت حسینی بود **وَالَا إِنَّ حَسِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمْ سَكُوتٌ مَّا كَرِدُوا**، تاریخ هم تغییر کرده بود. پس این عامل ارزش بالاتر و بیشتری نسبت به عامل دعوت مردم کوفه، به نهضت ابا عبدالله علیه السلام می‌دهد.

ارزش عامل امر به معروف و نهی از منکر

اما عامل سوم که عامل امر به معروف و نهی از منکر است و ابا عبدالله علیه السلام صریحاً به این عامل استناد می‌کند. در این زمینه به احادیث پیغمبر و هدف خود استناد می‌کند و مکرر نام امر به معروف و نهی از منکر را می‌برد، بدون اینکه اسمی از بیعت و دعوت مردم کوفه ببرد. این عامل ارزش بسیار بسیار بیشتری از دو عامل دیگر به نهضت حسینی می‌دهد. به موجب همین عامل است که این نهضت شایستگی پیدا کرده است که برای همیشه زنده بماند، برای همیشه یادآوری شود و آموزنده باشد. البته همه عوامل آموزنده هستند ولی این عامل آموزنده‌گی بیشتری دارد، زیرا نه متکی به دعوت است و نه متکی به تقاضای بیعت؛ یعنی اگر دعوتی از امام نمی‌شد، حسین بن علی علیه السلام به موجب قانون امر به معروف و نهی از منکر نهضت می‌کرد. اگر هم تقاضای بیعت از او نمی‌کردند، باز ساكت نمی‌نشست.

موضوع خیلی فرق می‌کند و تفاوت پیدا می‌شود.

به موجب عامل اول، چون مردم کوفه دعوت کردند و زمینه پیروزی صدی پنجاه یا کمتر آماده شده است، امام حرکت می‌کند. یعنی اگر تنها این عامل در شکل دادن نهضت حسینی مؤثر بود، چنانچه مردم کوفه دعوت نمی‌کردند حسین علیه السلام از جای خود تکان نمی‌خورد. به موجب عامل دوم، از امام بیعت می‌خواهد و می‌فرماید با شما بیعت نمی‌کنم. یعنی اگر تنها این عامل می‌بود، چنانچه حکومت وقت از حسین علیه السلام بیعت نمی‌خواست، او با آنها کاری نداشت، می‌گفت شما با من کار دارید، من که با شما کاری ندارم؛ شما از من بیعت نخواهید،

مطلوب تمام است. پس به موجب این عامل، اگر آنها تقاضای بیعت نمی‌کردند، اباعبدالله هم آسوده و راحت بود، سر جای خود نشسته بود، حادثه و غائله‌ای به وجود نمی‌آمد.

اما به موجب عامل سوم، حسین یک مرد معتبر و منتقد است، مردی است انقلابی و قیام‌کننده، یک مرد مثبت است. دیگر انگیزه دیگری لازم نیست. همه جا را فساد گرفته، حلال خدا حرام، و حرام خدا حلال شده است، بیت‌المال مسلمین را اختیار افراد ناشایسته قرار گرفته و در غیر راه رضای خدا مصرف می‌شود و پیغمبر اکرم فرمود: هر کس چنین اوضاع و احوالی را ببیند «فَلَمْ يَعِّرِّ عَلَيْهِ بِفُغْلٍ وَ لَا قُوْلٍ»^۱ و در صدد دگرگونی آن نباشد، در مقام اعتراض برنياید «كَانَ حَقًا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَةً»^۲ شایسته است (ثابت است در قانون الهی) که خدا چنین کسی را به آنجا ببرد که ظالمان، جابران، ستمکاران و تغییر‌دهنده‌گان دین خدا می‌روند، و سرنوشت مشترک با آنها دارد. به گفته جدش استناد می‌کند که در چنین شرایطی کسی که می‌داند و می‌فهمد و اعتراض نمی‌کند، با جامعه‌گنهکار خود سرنوشت مشترک دارد. تنها این حدیث نیست، احادیث دیگری از شخص پیغمبر اکرم علی‌ہی
الله
در این زمینه هست.

حدیثی داریم که امام رضا علی‌ہی
الله
از پیغمبر اکرم نقل می‌کند و آن این است: «إِذَا تَوَكَّلَتِ النَّاسُ إِلَيْهِ مِنْ مُعْرُوفٍ وَ الْمُنْكَرِ» هرگاه مردم امر به معروف و نهی از منکر را به عهده هم دیگر بگذارند (يعنى هر کس سکوت کند به انتظار اینکه دیگری امر به معروف و نهی از منکر کند و درنتیجه هیچ کس قیام نکند) «فَلَيَأْتُوا بِوِقَاعَ مِنَ اللَّهِ»^۳ پس برای عذاب الهی منتظر و آماده باشند. چه عذابی؟ سنگ از آسمان بیاید؟ نه، عذاب الهی در آیه قرآن چنین تفسیر شده است.

قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلَى أَنْ يَعْلَمَ عَيْنَكُمْ عَذَابًا مِنْ فَوْقَكُمْ أَوْ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِكُمْ
أَوْ يَلْبِسَكُمْ شِيَعًا وَ يُذِيقَ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ .

(از عذاب خدا بترسید) بگو خدا قادر است که از بالای سر شما بر شما عذاب

۱. تاریخ طبری، ج ۴ / ص ۳۰۴

۲. فروع کافی، ج ۵ / ص ۵۹

۳. انعام / ۶۵

بفرستد یا از زیر پای شما عذاب را بجوشاند یا شمارا دسته دسته کند، یا اینکه زیان خود شما را به خود شما برساند (یعنی خودتان را به جان یکدیگر بیندازد).

اهل بیت در روایات خود چنین معنی می‌کنند: عذاب بالای سر یعنی شما از مافوق‌ها عذاب می‌بینید، عذاب از زیر پا یعنی از طبقه مادون عذاب می‌بینید. پیغمبر اکرم فرمود: وقتی مردم امر به معروف و نهی از منکر را رهای کنند، منتظر و مطمئن باشند که پشت سر آن عذاب الهی می‌آید.

حدیث دیگری از پیغمبر اکرم است که آن را، هم علمای شیعه در کتب معتبر خود مثل اصول کافی روایت کرده‌اند و هم علمای اهل تسنن. غزالی این حدیث را در احیاء العلوم نقل می‌کند و سند آن در کتب حدیث اهل تسنن هست:

لَتَأْمُرُنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَلَا تَنْهَيُنَّ عَنِ الْمُنْكَرِ أَوْ يُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ شَرَارَ كُمْ فَيَذْعُورُ
خِيَارُ كُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ ۖ ۝

یعنی باید امر به معروف و نهی از منکر را داشته باشید، ایندو باید وجود داشته باشند و گرنه بدان شما بر شما مسلط می‌شوند، بعد خوبان شما می‌خوانند و به آنها جوابی داده نمی‌شود. اکثر این‌طور معنی می‌کنند که بعد از آنکه بدان شما بر شما مسلط شدند، نیکان شما به درگاه الهی می‌نالند و خداوند دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. یعنی قومی که امر به معروف و نهی از منکر را رهای کنند، خاصیتشان این است که خداوند رحمت خود را از آنها می‌گیرد؛ هرقدر خدا را بخوانند دعای آنها به موجب این گناه مستجاب نمی‌شود. ولی غزالی معنی لطیفی برای این آیه کرده است - با اینکه مرد به اصطلاح درویشی است و در مسائل اجتماعی دیده نمی‌شود - می‌گوید معنی این جمله (فَيَذْعُورُوا خِيَارُ كُمْ فَلَا يُسْتَجَابُ لَهُمْ) این نیست که خدارا می‌خوانند و خدا دعای آنها را مستجاب نمی‌کند. معنایش این است: وقتی که امر به معروف و نهی از منکر را ترک کنند آنقدر پست می‌شوند، آنقدر رعبشان، مهابت‌شان، عزشان، کرامت‌شان از بین می‌رود که وقتی به درگاه همان ظلمه می‌روند، هر چه ندا می‌کنند

به آنها اعتنا نمی‌شود. یعنی پیغمبر فرمود: اگر می‌خواهید عزت داشته باشید و دیگران روی شما حساب کنند، امر به معروف و نهی از منکر را ترک نکنید. اگر امر به معروف و نهی از منکر نداشته باشید او لین خاصیت آن ضعف شماست، پستی و ذلت شماست، دشمن هم روی شما حساب نمی‌کند.

بر در ارباب بی مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید آنوقت مثل یک برده و بنده، هر چه التماس کنید کسی جوابتان را نخواهد داد. معنی بسیار لطیفی است. ما چنین اصل قطعی در اسلام داریم و وجود مقدس اباعبدالله علیه السلام به این اصل استثناد کرده است و چنین می‌فهماند که فرضًا مردم کوفه مرا دعوت نمی‌کردند، فرضًا دستگاه یزید از من بیعت نمی‌خواست، من به موجب اصل امر به معروف و نهی از منکر ساكت نمی‌نشستم.

امر به معروف و نهی از منکر در قرآن

لازم است بحث بیشتری درباره خود این اصل بکنیم. اساساً مورد احتیاج ماست که این اصل را بشناسیم، اصلی که پیغمبر اسلام اینچنین بر آن تکیه می‌کند، اصلی که اگر تنها به قرآن مراجعه کنیم و به احادیث نبوی و ائمه اطهار توجهی نکنیم، به فقه اسلام - که از صدر اسلام یکی از کتابهای فقهی، یکی از ابواب فقهی «باب الامر بالمعروف و النهي عن المنكر» است^۱ - مراجعه نکنیم، فقط خود قرآن را درنظر بگیریم، متوجه می‌شویم که این موضوع در این کتاب مقدس آسمانی چقدر تکرار شده است و چه اندازه بدختی ملل گذشته را مستند می‌کند به اینکه امر به معروف و نهی از منکر نداشته‌اند: «فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَيْقَةَ يَسْهُونَ عَنِ الْفَسَادِ»^۲ چرا در نسلهای گذشته یک عده مردم صاحب مایه (مایه عقلی، فکری، روحی) نبودند که با فسادها مبارزه کنند تا در نتیجه این ملتها در اثر فسادها تباہ نشوند، منقرض و هلاک نشوند؟ درباره قوم دیگر می‌فرماید: «كَانُوا لَا يَتَّهَوُنَ عَنْ مُنْكَرٍ

۱. یعنی همان طور که کتاب الزکاة، کتاب الصیام، کتاب الحج، کتاب الجهاد در باب عبادات داریم، کتاب البيع، کتاب الاجاره در معاملات داریم، کتاب الطلاق، کتاب الارث، کتاب الذیات و کتاب الحدود و القصاص داریم، کتاب الامر بالمعروف و النهي عن المنکر نیز داریم.

.۲. هود / ۱۱۶

فَعَلُوْهُ لِيُّسْ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ^۱ اینها بدیخت و بیچاره شدند، به هلاکت رسیدند، از میان رفتند، چرا؟ چون نهی از منکر نمی‌کردند، با فساد مبارزه نمی‌کردند و بسیار بد می‌کردند.

خطاب به مسلمانان می‌فرماید: «وَلَتَكُنْ مِثْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمُعْرُوفِ وَيَنْهَا عَنِ الْمُنْكَرِ وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»^۲ باید در میان شما یک امت، یک جمعیت کارش امر به معروف و نهی از منکر باشد. [این معنی در صورتی است که] «مِنْ» را «مِنْ» تبعیضی بگیریم. اگر طور دیگر تفسیر کنیم معناش این است: از شما امت چنین امتی باید ساخته شود، یعنی همه شما باید چنین امتی باشید (امر به معروف و نهی از منکر کنید). هر دو تفسیر درست است و با هم منافات ندارند، چون امر به معروف و نهی از منکر یک وظيفة عمومی است برای همه مردم و وظيفة خاصی است برای یک طبقه معین که از حد عامه مردم بیرون است. باید از میان شما چنین جمعیتی باشد یا باید شما امت چنین امتی باشید که کارتان دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر باشد. «وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» تنها چنین امتی که در میان آنها دعوت به خیر، امر به معروف و نهی از منکر وجود دارد می‌تواند رستگار، سرفراز، سعادتمند و مستقل باشد، صلاح و رستگاری داشته باشد.

در سوره آل عمران آیات مربوط به امر به معروف و نهی از منکر زیاد است. آیه‌ای که خواندم، بعد از این آیه است: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا»^۳. مردم را دعوت به اتحاد و از تفرقه نهی می‌کند و پرهیز می‌دهد: بپرهیزید ای مسلمانان از اینکه در میان شما تفرقه و اختلاف وجود داشته باشد؛ کوشش کنید اختلافاتی که به وجود آمده است حل کنید، اختلافات را کمتر کنید، دائمًا شکافها را زیاد نکنید. از این شکافها که روزبه روز بیشتر می‌شود چه کسی استفاده می‌برد؟ آیا غیر از دشمن اسلام کس دیگری استفاده می‌برد؟ آیا دشمن از ما چه می‌خواهد؟ غیر از این می‌خواهد که ما به نامهای مختلف مذهبی و فرقه‌ای دائمًا به جان یکدیگر بیفتیم، یکدیگر را فحش بدھیم؟! قرآن می‌گوید از تفرقه بپرهیزید. بعد می‌فرماید: «وَلَتَكُنْ مِثْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ». مثل اینکه در اینجا منظور قرآن از «خیر» بیشتر همان

۱. مائده / ۷۹.

۲. آل عمران / ۱۰۴.

۳. آل عمران / ۱۰۳.

اتحاد است. یعنی در میان شما باید جمعیتی باشد که همیشه مسلمین را دعوت به وحدت و اتحاد کنند، با تفرقه‌ها و افتراقهایی که میان مسلمین هست مبارزه کنند و بجنگند. بعد می‌فرماید: «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا»^۱ مانند جمعیتهایی که متفرق و مختلف شدند، دسته‌دسته و فرقه‌فرقه شدند نباشید.

آیا این عجیب نیست که در میان دو آیه که هر دو دعوت به اتحاد و پرهیز از تفرق است، این آیه می‌آید: «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا وَ يَهْوَنُ عَنِ الْمُتَّكَرِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُون». این کأنه درست می‌رساند که قرآن در میان خیرها، حسن تفاهم و وحدت و اتفاق میان مسلمین را خیری که مادر و مبدأ همه خیرهاست می‌داند و در میان منکرات و زشتیها و پلیدیها، آن که را از همه پلیدتر و رشتتر و بدتر می‌داند اختلاف و تفرق است به هر نام و عنوانی.

آیه دیگر می‌فرماید: «كُنُّمْ خَيْرٌ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ» مسلمانان! شما بهترین امتی هستید که به نفع بشریت ظهور کرده‌اید، یعنی ملتی بهتر از شما به نفع بشریت ظهور نکرده است، چرا؟ به موجب چه خاصیتی؟ «تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۲ به دلیل آنکه شما آمر به معروف و ناهی از منکر هستید. از همین جا به قول منطقیین به عکس نقیض باید بفهمیم: پس ما، امت اسلام و بهترین امتهای برای بشر نیستیم چون ما آمر به معروف و ناهی از منکر نیستیم. درنتیجه نمی‌توانیم ادعای شرف و بزرگی کنیم، نمی‌توانیم افتخاری داشته باشیم، اسلام ما اسلام واقعی نیست.

کم‌اهمیت‌شدن این اصل در دنیای اسلام

اگر بخواهیم در موضوع اهمیت و عظمت این اصل از نظر قرآن، سنت، حدیث و آنچه که در این زمینه وارد شده است بحث کنیم، روایت بسیار است و نشان می‌دهد که اسلام تا چه اندازه به این موضوع اهمیت داده است. البته این امر یک بحث تاریخی لازم دارد تا روشن شود که چطور شد در طول تاریخ، این موضوع به این عظمت و اهمیت در دنیای اسلام هضم و تحلیل رفت و روزبه روز کوچکتر شد. و باید

۱. آل عمران / ۱۰۵.

۲. آل عمران / ۱۱۰.

انصار داد که از نظر علمی یعنی از نظر بحث در کتابها، سنیها در این مبحث بیش از ما شیعه‌ها بحث کردند. اگر کتابهای فقهی شیعه از «کتاب الصلوة» گرفته تا «کتاب الدیات» را در مقابل فقه اهل تسنن قرار دهیم می‌بینیم در تمام ابواب، فقه شیعه در مجموع دقیقتر، مشروحتر، مفصلتر، متین‌تر و مستدلتر است، و من می‌توانم این مطلب را ثابت کنم. ولی متأسفانه در کتب فقهی ما در میان همه ابواب، باب امر به معروف و نهی از منکر خیلی کوچک شده است. البته در میان سنیها هم عمالاً کوچک شد.

معترزله - که یکی از فرقه‌های متكلمين اهل تسنن هستند - امر به معروف و نهی از منکر را از اصول دین می‌دانند نه از فروع دین. شیعه می‌گوید اصول دین پنج تا و فروع دین ده تا یا هشت تاست و در میان اصول دهگانه، امر به معروف و نهی از منکر را ذکر می‌کند، ولی معترزله به پنج اصل در دین قائل هستند که یکی از آنها امر به معروف و نهی از منکر است. اما خود اینها تدریجیاً در کتابهای خود از این بحث پرهیز کرده و آن را کوچک کرده‌اند. مورخین اجتماعی می‌گویند علتیش برخورده بود که بحث در این موضوع با سیاستهای وقت داشت. چون این بحث به اصطلاح به قبای خلفای وقت بر می‌خورد و آنها مزاحمت ایجاد می‌کردند، معترزله مجبور بودند آن را در کتابهای خود نیاورند و یا کم بیاورند، با اینکه اصلی از اصول دینشان شمرده می‌شد.

انصافاً در میان ما شیعیان نیز این مطلب خیلی کوچک شده است تا آنجاکه چند قرن است که درباره امر به معروف و نهی از منکر در رساله‌های عملیه مطلبی نمی‌نویسند. تا آنجاکه من دیده‌ام، در میان رساله‌های عملیه آخرین کتابی که این موضوع را مطرح کرده جامع عباسی شیخ بهایی است که تقریباً مربوط به سه و نیم قرن پیش است. دیگر بعد از آن، این موضوع حتی از رساله‌های عملیه هم به طور کلی حذف شده است، در صورتی که امر به معروف و نهی از منکر مثل نماز و روزه است، نباید دفن شود. این که مسئله عبید و اماء نیست که بگوییم امروز برده‌ای در دنیا نیست که بخواهیم روی آن بحث کنیم و درست هم هست. زمانی که برده وجود داشته باشد، بحث درباره احکامی که در اسلام به نفع برده‌گان وجود دارد خوب است. وقتی برده‌ای نیست، دیگر بحث درباره آن به طور کلی غلط و بی‌فایده است. ولی امر به معروف و نهی از منکر موضوعی نیست که از بین برود؛ همیشه وجود دارد و باید در

رأس مسائل قرار گیرد، همیشه باید مطرح شود تا آن را فراموش نکنیم.

افترای برخی مستشرقین

بعضی از مستشرقین اروپایی نسبت به اسلام ادعایی دارند (یا بگوییم افترایی وارد می‌کنند) و در بسیاری از کتابهای خود تکرار می‌کنند. آنها اسلام را متهم می‌کنند که دین قضای و قدری است، دینی است که برای بشر هیچ‌گونه نقش فعال و مسؤولیتی قائل نیست، تعلیم می‌دهد که باید وظایف بشر را به خدا واگذار کرد، تو باید همین طور منتظر باشی ببینی خدا چه می‌کند. ادعا می‌کنند که اسلام برای بشر آزادی و اختیار قائل نیست، هرچه هست خدا و اراده اوست، اساساً انسان در این زمینه کارهای نیست، بنابراین مسؤولیت و تعهدی هم ندارد.

این، افترای محض است. اتفاقاً قرآن یهودیها را به همین جرم محکوم می‌کند. وقتی موسی به آنها گفت: «يَا قَوْمٍ اذْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقدَّسَةَ اللَّهُ كَتَبَ اللَّهُ لَكُمْ»^۱ به موسی گفتند: «إِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هِيَنَا قَاعِدُونَ»^۲ موسی! ما بر جای خود نشسته‌ایم، تو و خدا بروید بجنگید و دشمن را از سرزمین ما خارج کنید، بعد ما وارد می‌شویم! در جنگ بدر وقتی پیغمبر اکرم با اصحاب خود مشورت می‌کرد، فرمود: شما چه نظری دارید؟ حال که کاروان فرار کرده است آیا به استقبال دشمن برویم یا به مدینه برگردیم؟ هر کس اظهار نظری کرد. ابوذر غفاری یا مقداد کنده، یکی از این دو بزرگوار گفت: یا رسول الله! ما که مثل بنی اسرائیل نمی‌گوییم «إِذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هِيَنَا قَاعِدُونَ» تو و خدا بروید انجام بدھید، ما وظیفه‌ای نداریم. ما می‌گوییم: هرچه تو فرمان بدھی همان است؛ اگر بگویی خودتان را به دریا بریزید می‌ریزیم، بگویی آتش بزنید می‌زنیم.

دو نوع مسؤولیت:

۱. مسؤولیت فرد از نظر شخص خود

بعلاوه این قرآن است که در موضوع آزادی انسان و مسؤولیت و تعهد شخصی او

.۱. مائدہ / ۲۱

.۲. مائدہ / ۲۴

در برابر خود و تکلیفش فریاد می‌زند: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا»^۱، و «هَدَيْنَاهُ التَّنَجِيدَينِ»^۲، و «مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَى لَها سَعْيَهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَئِكَ كَانَ سَاعِيْهِمْ مَشْكُورًا»^۳. آیات زیادی در قرآن است که در آنها عبارت «بِاَكْسِيتْ اَيْدِيكُمْ»^۴ آمده است. قرآن منزه بودن خداوند را از اینکه ما شرور و مفاسد را به او نسبت دهیم، مکرر یاد می‌کند: «مَا ظَلَّنَاهُمْ وَلَكُنْ كَانُوا أَنفَسَهُمْ يَظْلِمُونَ»^۵ اگر مردمی بدیخت و بیچاره شدند، ما به آنها ستم نکردیم، خودشان به خودشان ستم کردند.

۲. مسؤولیت فرد از نظر اجتماع

مطلوب دیگری که درست نقطه مقابل سخن این افترابندها و دروغگوهاست، این است که در اسلام مساله‌ای وجود دارد که در ملتهای دیگر امروز دنیا به صورت یک قانون دینی وجود ندارد (البته نمی‌گوییم پیغمبران سلف نداشته‌اند) و آن این است که اسلام نه تنها فرد را برای خود و در مقابل خداوند از نظر شخص خود مسؤول و متعهد می‌داند، بلکه فرد را از نظر اجتماع هم مسؤول و متعهد می‌داند. امر به معروف و نهی از منکر همین است که ای انسان! تو تنها از نظر شخصی و فردی در برابر ذات پروردگار مسؤول و متعهد نیستی، تو در مقابل اجتماع خود هم مسؤولیت و تعهد داری. آیا می‌توان گفت چنین دینی دین قضا و قدری است؟ البته قضا و قدری به مفهومی که آنها می‌گویند که کارها را خدا باید انجام دهد و بشر از این جریان و مسیر خارج است و مسؤولیتی ندارد، آنچنان قضا و قدری که از بشر نفی و سلب آزادی و مسؤولیت و تعهد می‌کند. قرآن چنین قضا و قدری را نمی‌پذیرد. آیا شما در این زمینه جمله‌ای بالاتر از آن آیه کوچک -که با تفاوت مختصراً در دو جای قرآن آمده است- پیدا می‌کنید: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»^۶. این آیه آب بسیار صاف و پاکی است که بر سر منتظرها، آنها یکی که به انتظار

۱. دهر / ۳.

۲. بلد / ۱۰.

۳. اسری / ۱۹.

۴. شوری / ۳۰.

۵. تحل / ۱۱۸.

۶. رعد / ۱۱.

هستند که همیشه خدا از یک راه غیرعادی کارها را درست کند، می‌ریزد. انتظار بیهوده نکشید. «إنَّ» یعنی تحقیقاً مطلب این است. تحقق و واقعیت این است که هرگز خداوند اوضاع و احوال را به سود مردم عوض نمی‌کند «حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» مگر وقتی که خود آن مردم آنچه مربوط به خودشان است، آنچه که در خودشان هست: اخلاق، روحیه، ملکات، جهت، نیات و بالأخره خودشان را عوض کنند. آیا شما می‌توانید صریحتر از این، مسؤولیت پیدا کنید؟ آنهم مسؤولیت در برابر یک اجتماع، یعنی اجتماع را برابر مسؤولیت مخاطب قرار بدهد.

در آیه دیگر که سرنوشت یکی از امم فاسد گذشته را ذکر می‌کند، می‌فرماید: «ذِلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»^۱. از یک نظر، تأکید در این آیه بیشتر است. بعد که می‌گوید آنها چنین فاسد شدند و چون وضع خود را خراب کردند ما هم وضع خوبشان را تبدیل به وضع خراب کردیم، می‌فرماید: «ذِلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ» این به موجب این است که خدا چنین نبوده است. وقتی می‌گوییم «کانَ اللَّهُ» یا می‌گوییم «ما کانَ اللَّهُ» حکایت می‌کند از یک سنت: خدا چنین نیست، یعنی خدایی خدا ایجاب می‌کند که چنین نباشد. (وقتی انسان می‌گوید من چنین نیستم، من چنین نبوده‌ام، اتکا می‌کند به شخصیت خود، می‌خواهد بگوید من شخص آنچنانی هستم که لازمه شخصیت من این است که در گذشته چنین باشم، امروز هم چنان باشم). می‌فرماید: «ذِلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» خدا چنین نبوده است، یعنی الله‌یی الله چنین ایجاب می‌کند.

آیه دیگری در قرآن است که آن را به مناسبت «لَمْ يَكُنْ مُغَيِّراً» می‌خواهم عرض کنم: «وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ تَبَعَّثَ رَسُولًا»^۲ ما ملتی را بدون اینکه اتمام حجتی برایشان شده باشد عذاب نمی‌کنیم. آنگاه ملتی را عذاب می‌کنیم که آنها مطلوبی را بفهمند و درک کنند ولی در مقابل فهم و درک خود طور دیگری عمل کنند. می‌فرماید: «مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ» ما چنین نبوده‌ایم؛ یعنی خدایی ما ایجاب نمی‌کند که چنین باشیم، خدایی ما ایجاب می‌کند که طور دیگری باشیم.

«ذِلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ لَمْ يَكُنْ مُغَيِّراً نِعْمَةً أَنْعَمَهَا عَلَىٰ قَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» خدا چنین

۱. افال / ۵۳.

۲. اسری / ۱۵.

نیست. آیا ما می‌توانیم مدرکی بهتر از این پیدا کنیم؟ آیا بیشتر از این می‌توان اطمینان پیدا کرد که انتظارات به شکل انتظاراتی که ما داریم بیهوده است؟ نصّ قرآن است، با نصّ قرآن نمی‌توان کاری کرد.

نکته‌ای را اقبال لاهوری از همین آیه استنباط کرده است که نکتهٔ بسیار عالی‌ای است. از ضمیر «حَتّىٰ يُغَيِّرُوا» استفاده کرده است، می‌گوید^۱ قرآن می‌فرماید: «حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ»، نمی‌گوید: «حَتّىٰ يُغَيِّرَ مَا بِأَنفُسِهِمْ». اگر چنین می‌گفت، معنا یش این بود: خداوند اوضاع و احوالی را که برای مردمی وجود دارد، چه خوب و چه بد، عوض نمی‌کند مگر آن وقت که اوضاع و احوالی که مربوط به خودشان است یعنی مربوط به روح، اخلاق و خصوصیاتی که در دست و عملشان است، عوض شود. نه، می‌فرماید: «يُغَيِّرُوا» تا خودشان به ابتکار و دست خود و استقلال فکری خویش اقدام نکنند وضعشان عوض نمی‌شود. یعنی اگر ملت دیگری باید و بخواهد به قهر و جبر، اوضاع و احوال مردمی را عوض کند، مادامی که خود آن مردم تصمیم نگرفته‌اند، مادامی که خود آن مردم ابتکار به خرج نداده‌اند، مادامی که خود آن مردم استقلال فکری پیدا نکرده‌اند، وضع آنها به سامان نمی‌رسد.

ای مردم! انتظار نداشته باشید دیگران از خارج بیایند وضع شما را سروسامان دهند. ملتی که بخواهد مستشار خارجی برایش تصمیم بگیرد، تا ابد آدم نخواهد شد چون او «يُغَيِّرُوا» نیست؛ باید «يُغَيِّرُوا» باشد، باید ابتکار و فکر و نقشه داشته باشد، باید خودش شخصاً برای خود تصمیم بگیرد و انتخاب کند. هر وقت ملتی رسید به جایی که خودش برای خودش تصمیم گرفت و خودش راه خود را انتخاب کرد و خودش در کار خود ابتکار به خرج داد، چنین ملتی می‌تواند انتظار رحمت و تأیید الهی را داشته باشد، انتظار آن چیزهایی که قرآن نام می‌برد: فیضهای الهی، اعانتهای الهی، نصرت‌های الهی. اگر انتظار بیهوده داشتن کار صحیحی بود و انسان می‌خواست فقط به شخص خود اتکا کند، حسین بن علی علیه السلام شایسته‌تر از هر کس بود که منتظر بنشیند تا خدا رحمت خود را برا او و امت او نازل کند. چرا نکرد؟ حسین می‌خواست «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ» باشد، می‌خواست ابتکار را به دست گیرد، دست به تغییری در اوضاع اجتماع بزند، همان

تعبیری که خودش از پیغمبر اکرم به کار می‌برد: «فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفُعْلٍ وَ لَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يُدْخِلَهُ مُدْخَلَهُ».

چگونه عوض کند؟ چه تصمیماتی بگیرد؟ کارهای ساده را ماهم بلدیم انجام دهیم. خوب شدن‌ها در سطح مسائل ساده کار همه است. مثلاً اسلام توصیه کرده است که به زیارت حاجی بروید. خوب، مامی رویم، چایی می‌خوریم، گزی می‌خوریم و بلند می‌شویم می‌آییم. [یا توصیه کرده است] تشییع جنازه کنید، در مجلس ختم شرکت کنید. اینها کارهای آسان اسلام است. این کارهای ساده از عهده هر کسی بر می‌آید. اسلام همیشه با این کارها اداره نمی‌شود. موقعی هم می‌رسد که باید مثل حسین بن علی علیه السلام برخاست و حرکت کرد، قیامی کرد که نه تنها جامعه آن روز اسلامی را تکان بدهد بلکه موجش پنج سال بعد به یک شکل اثر کند، ده سال بعد به شکل دیگری اثر بخشد، سی سال بعد به شکل دیگری، شصت سال بعد به شکل دیگری، صد سال و پانصد سال بعد به شکلهای دیگری، و بعد از هزار سال نیز الهام‌دهنده نهضتها باشد. این را می‌گویند: «يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ».

دوستی خدا، بالاتر از همهٔ دوستیها

ما بچه‌هایمان را دوست داریم. آیا حسین بن علی علیه السلام بچه‌های خود را دوست نداشت؟! مسلمًا او بیشتر دوست داشت. ابراهیم خلیل این طور نبود که کمتر از ما اسماعیلش را دوست داشته باشد؛ خیلی بیشتر دوست داشت به این دلیل که از ما انسانتر بود و این عواطف، عواطف انسانی است. او انسان‌تر از ما بود و قهرآ عواطف انسانی او هم بیشتر بود. حسین بن علی علیه السلام هم بیشتر از ما فرزندان خود را دوست می‌داشت اما در عین حال او خدا را از همه کس و همه چیز بیشتر دوست می‌داشت، در مقابل خداوند و در راه خدا هیچ‌کس را به حساب نمی‌آورد.

نوشته‌اند ایامی که ابا عبد الله علیه السلام به طرف کربلا می‌آمد، همهٔ خانواده‌اش همراهنگ بودند. واقعًا برای ما قابل تصور نیست. وقتی انسان مسافرتی می‌رود و بچه کوچکی همراه دارد، یک مسؤولیت طبیعی در مقابل او احساس می‌کند و دائمًا نگران است که چطور می‌شود؟ نوشته‌اند همین‌طور که حرکت می‌کردد، ابا عبد الله علیه السلام خوابشان گرفت و همان‌طور سواره سر روی قашه اسب (به اصطلاح خراسانیها) [یا] قربوس زین گذاشت. طولی نکشید که سر را بلند

کرد و فرمود: «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رٰجِعُونَ»^۱. تا این جمله را گفت و به اصطلاح کلمه «استرجاع» را به زبان آورد، همه به یکدیگر گفتند این جمله برای چه بود؟ آیا خبر تازه‌ای است؟ فرزند عزیزش، همان کسی که ابا عبدالله علیه السلام او را بسیار دوست می‌داشت و این را اظهار می‌کرد، و علاوه بر همه مشخصاتی که فرزند را برای پدر محبوب می‌کند، خصوصیتی باعث محبوبیت بیشتر او می‌شد و آن شباهت کاملی بود که به پیغمبر اکرم علیه السلام داشت - حال چقدر انسان ناراحت می‌شود که چنین فرزندی در معرض خطر قرار گیرد! - یعنی علی اکبر جلو می‌آید و عرض می‌کند: «یا آبتاباً لَمْ أَشْتَرْجَعْتَ؟» چرا «إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رٰاجِعُونَ» گفتی؟ فرمود: در عالم خواب صدای هاتفی به گوشم رسید که گفت: «الْقَوْمُ يَسِيرُونَ وَالْمَوْتُ تَسِيرُ إِلَيْهِمْ» این قافله دارد حرکت می‌کند ولی مرگ است که این قافله را حرکت می‌دهد. این طور از صدای هاتف فهمیدم که سرنوشت ما مرگ است؛ ما داریم به سوی سرنوشت قطعی مرگ می‌رویم. [علی اکبر سخنی می‌گوید] درست نظری همان حرفی که اسماعیل علیه السلام به ابراهیم علیه السلام می‌گوید^۲. گفت: پدر جان! «أَوْلَشَنَا عَلَى الْحُقْقِ؟» مگر نه این است که ما برحقیم؟ چرا فرزند عزیزم. وقتی مطلب از این قرار است، ما به سوی هر سرنوشتی که می‌رویم برویم، به سوی سرنوشت مرگ یا حیات تفاوتی نمی‌کند. اساس این است که ما روی جاده حق قدم می‌زنیم یا نمی‌زنیم؟ ابا عبدالله علیه السلام به وجود آمد، مسرور شد و شکفت. این امر را انسان از این دعاویش می‌فهمد که فرمود: من قادر نیستم پاداشی را که شایسته پسری چون تو باشد بدhem. از خدا می‌خواهم:

۱. بقره / ۱۵۶

۲. وقتی ابراهیم علیه السلام می‌گوید: فرزندم! مکرر در عالم رؤیا می‌بینم و این طور می‌فهمم که دیگر رؤیای عادی نیست بلکه یک وحی است و من از طرف خدا مأمورم سر را ببرم (ابراهیم به فلسفه این مطلب آگاه نیست ولی یقین کرده است که امر خداست)، این فرزند چه می‌گوید؟ آیا مثلًا گفت: بایا! خواب است، اگر خواب مردن کسی را ببینید عمرش زیاد می‌شود، ان شاء الله عمر من زیاد می‌شود؟ نه، گفت: «يَا أَبَتْ أَفْعَلْ مَا تُؤْمِنُ سَتَحْدِدُنِي إِنْ شَاءَ اللّٰهُ مِنَ الصَّابِرِينَ» (صافات / ۱۰۲) پدر! همینکه این مطلب از ناحیه خدا رسیده و وحی و امر خداست کافی است، دیگر سؤال ندارد. وقتی ابراهیم می‌خواهد سر اسماعیل را ببرد، به او وحی می‌شود. «فَلَمَّا آتَسْلَمَ وَتَلَّهُ لِلْجَبَّينِ وَنَادَيْنَاهُ أَنَّ يَا إِبْرَاهِيمَ قَدْ صَدَّقَتِ الرُّؤْيَا» (صافات / ۱۰۳ - ۱۰۵) ابراهیم! ما نمی‌خواستیم که سر فرزندت را ببری. هدف ما آن نبود. در آن کار فایده‌ای نبود. هدف این بود که معلوم شود شما پدر و پسر در مقابل امر خدا قدر تسليم هستید، تا کجا حاضرید امر خدا را اطاعت کنید. این تسليم و اطاعت را هر دو نشان دادید: پدر تا سرحد قربانی دادن، و پسر تا سرحد قربانی شدن. ما بیشتر از این نمی‌خواستیم. سر فرزندت را نبر.

خدایا! تو آن پاداشی را که شایسته این فرزند است به جای من بده (جزاکَ اللہ عَنْ خَيْرِ
الْجَزَاءِ).

به چنین فرزندی، چقدر پدر می‌خواهد در موقع مناسبی خدمتی بکند، پاداشی بدهد؟ حالاً در نظر بیاورید بعد از ظهر عاشوراست. همین جوان در جلوی همین پدر به میدان رفته است و شهامتها و شجاعتها کرده است، مردها افکنده است، ضربتها زده و ضربتها خورده است. در حالی که دهانش خشک و زبانش مثل چوب خشک شده است، از میدان بر می‌گردد. در چنین شرایطی - و من نمی‌دانم، شاید آن جمله‌ای که آن روز پدر به او گفت یادش بود - می‌آید از پدر تمنایی می‌کند: «يَا أَبَّةُ الْعَطَشُ قَدْ قَتَلَنِي وَ ثَقُلَ الْحَدِيدُ أَجْهَدَنِي فَهَلْ إِلَى شَرِيكٍ مِّنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ؟» پدر جان! عطش و تشنجی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا سخت به زحمت انداخته است؛ آیا ممکن است شربت آبی به حلق من برسد تا نیرو بگیرم و برگردم و جهاد کنم؟ جوابی که حسین علیه السلام به چنین فرزند رشیدی می‌دهد این است: فرزند عزیزم! امیدوارم هر چه زودتر به فيض شهادت نایل شوی و از دست جدت سیراب گرددی. ولا حول ولا قوّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ العظيم.

شرایط امر به معروف و نهی از منکر

الثَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْأَمِرُونَ
بِالْمُعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ وَبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ ۖ

از مطالبی که در دو شب گذشته عرض شد، معلوم شد که در نهضت حسینی مجموعاً سه عامل مؤثر بوده است: یکی امتناع از بیعت، دیگر پذیرش دعوت کوفیان، و سوم- که از آندو مستقل است - امر به معروف و نهی از منکر. و معلوم شد که هر یک از این سه عامل خود به خود برای امام علی^{علیہ السلام} وظيفة بخصوصی را ایجاب می‌کرده و عکس العمل خاصی را به وجود می‌آورده است. و هم عرض کردیم که ارزش این نهضت بر حسب هر یک از این سه عامل، مختلف و متفاوت می‌شود. اگر تنها عامل دعوت کوفیان را در نظر بگیریم، یک حد معینی از ارزش را دارا خواهد بود. اگر عامل امتناع از بیعت را در نظر بگیریم، ارزش خیلی بیشتر و عظیمتری را دارا خواهد بود. اگر عامل امر به معروف و نهی از منکر را در نظر بگیریم، ارزش آن دهها برابر بالاتر می‌رود و مهمتر می‌شود، به جهت اینکه در عامل دعوت لاقل احتمال موقفيتی در

حدود صدی پنجه و یا کمتر هست ولی در عامل امتناع از بیعت چنین احتمالی هم وجود ندارد، یک مقاومت صدرصد خطرناک است. عامل امر به معروف و نهی از منکر هم این تفاوت عظیم را با عامل بیعت دارد. در عامل بیعت تقاضا از طرف دشمن است، یعنی در زمینه یک تقاضای نامشروع و نارواست. لذا امام در مقابل این تقاضا «نه» می‌گوید، امتناع می‌ورزد و نمی‌پذیرد. اگر تنها این عامل را در نظر بگیریم، معنی اش این است: اگر آنها چنین تقاضایی از امام نمی‌کردند، امام در برابر آنها قرار نمی‌گرفت؛ چون آنها چنین تقاضایی کردند امام به عنوان شخصی که آن تقاضا را نمی‌پذیرد، در برابر آنها قرار گرفت (و در عامل اول، دعوت، امام را در مقابل آنها قرار داد). اما اگر عامل سوم را که امر به معروف و نهی از منکر است در نظر بگیریم، نه دعوت، امام را در برابر آنها قرار می‌گیرد و در واقع فساد اوضاع، شیوع بدیها و منکرات و به تعبیر خود امام حلال شدن حرامها و حرامشدن حلالها و بالآخره مشاهده وضع نابسامان و فاسد اجتماع، امام را در برابر آنها قرار می‌دهد و وادار به قیام می‌کند. روی همین جهت، ارزش قیام امام بر حسب این عامل خیلی بالا می‌رود و این درس شکل دیگری به خود می‌گیرد، حساب دیگری باز می‌کند، و عمدۀ سبب و علتی که به این نهضت آن شایستگی را داده است که برای همیشه در پیشانی تاریخ بدرخشد، برای همیشه زنده بماند، یک درس جاویدان و یک نهضت بی‌نظیر در دنیا باشد همین جهت است، البته به اضافه یک خصوصیاتی که عرض خواهم کرد.

این عامل ارزش نهضت را بسیار بالا می‌برد و به همین دلیل ما باید امر به معروف و نهی از منکر را از نظر اسلام بشناسیم که این چه اصلی است؟ این چیست که آنچنان اصالت و قدرت دارد و آنچنان از نظر اسلام اهمیت دارد که مردی مانند حسین بن علی عَلَيْهِ الْأَمْرُ را وادار می‌کند که در راه خودش جان خویش را از دست بدهد، خون خود را بریزد، خون عزیزان خود را بریزد، خون یاران خود را بریزد و تن به فاجعه‌ای بدهد که واقعاً در دنیا کم نظیر است. آنوقت ما بعد از هزار و سیصد سال در مقابل امام بایستیم و این طور گواهی بدهیم: «أَشَهَدُ أَنَّكَ قَدْ أَفْقَتَ الصَّلَاةَ وَأَثْبَتَ الزَّكُوَةَ وَأَمْرَتَ بِالْمُعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَقّ أَتَيْكَ الْيَقِينُ»^۱. در مفهوم

این شهادت و گواهی درست فکر کنید: ما گواهی می‌دهیم که تو نماز را بپا داشتی، تو زکات و انفاق را به همهٔ مراتبیش ادا کردی^۱، تو امر به معروف و ناهی از منکر هستی، تو امر به معروف و نهی از منکر کردی، یعنی تمام نهضت تو امر به معروف و نهی از منکر است، در راه خدا کوشیدی، آن حد اعلای کوشش، آن کوششی که سزاوار است یک بشر در راه حق از خود بروز دهد.

نکتهٔ قابل توجه این است که ما در زیارت وارث می‌گوییم: «ما گواهی می‌دهیم». گواهی برای چه کسی می‌دهیم؟ معمولاً نزد قاضی که می‌رویم گواهی می‌دهیم. وقتی که مطلبی برای قاضی ثابت نیست و می‌خواهیم مدعایی را ثابت کنیم، می‌گوییم: آقای قاضی! من گواه‌م که فلان شخص در فلان وقت این مقدار تحت فلان عنوان از این آقا طلبکار بود. در زیارت وارث هم شهادت می‌دهیم. نزد چه کسی شهادت می‌دهیم؟ آیا نزد خدا شهادت می‌دهیم؟ به نفع چه کسی؟ به نفع امام حسین؟

علمای معانی و بیان، نکته‌ای را ذکر می‌کنند که خیلی عالی است و آن این است: انسان گاهی مطلبی را در مقامی می‌گوید نه برای اینکه مطلب را به شنونده تفهیم کند، بلکه برای اینکه می‌خواهد به او تفهیم کند که من این را می‌فهمم. این خیلی شایع هم هست. شما گاهی در حضور کسی به یک مطلب گواهی می‌دهید نه به عنوان اینکه او بداند؛ می‌دانید خودش می‌داند ولی با این گواهی می‌خواهید به او بفهمانید و نزد او اقرار کنید که شما می‌فهمید و می‌دانید.

در اینجا شهادت معناش اعتراف است. «من گواهی می‌دهم» یعنی من هم مثل هر آدم فهمیده و محققه به این حقیقت اعتراف می‌کنم، من معتبرم یا ابا عبدالله که

۱. چون زکات، تنها پول دادن نیست؛ ثروت زکاتی دارد، نطق زکاتی دارد، فکر و مغز زکات دارد، بدنه انسان مجموعاً زکات دارد، دست و پا هر یک زکاتی دارند، چشم زکاتی دارد، گوش زکاتی دارد. یعنی هر نعمتی که خدا می‌دهد، وقتی شما بهره‌ای از آن نعمت را در خدمت مخلوقات خدا قرار می‌دهید، زکات داده‌اید. در قرآن می‌خوانید: «أَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَ يُقْيِمُونَ الصَّلَاةَ وَ مِنَّا زَرَّفْنَاهُمْ يُؤْتُنُونَ»، (بقره ۳/۳) متین کسانی هستند که به غیب و مواراء محسوسات ایمان دارند، نماز را بپا می‌دارند و از آنچه ما به آنها انعام کرده‌ایم می‌بخشنند. وقتی که از معصوم می‌پرسند: یعنی چه از آنچه که ما به آنها داده‌ایم؟ امام می‌فرماید: «أَيُّ مِنَّا عَلَّمْنَاهُمْ يَعْلَمُونَ». به موضوع مال و ثروت اختصاص نمی‌دهد. یکی از مصادقه‌ایش این است که اگر شما عالم هستید، اگر می‌دانید چیزی را که دیگران نمی‌دانند، اگر علم مفیدی برای پسر نزد شما هست، اتفاق و زکات آن در راه خدا این است که به محتاجان برسانید. این هم زکات و اتفاق است.

نهضت تو، نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود. یعنی من این را می‌فهمم که تو تنها به خاطر دعوت اهل کوفه قیام نکردی. قبل از اینکه دعوت اهل کوفه‌ای پیدا شود قیام کردی. تو اول قیام کردی، بعد مردم کوفه تو را دعوت کردند. من گواهی می‌دهم و اعتراف می‌کنم که نهضت تو تنها این نبود که من بیعت نمی‌کنم؛ نهضت تو شامل مطلب دیگری بود، اصل دیگری در اسلام را اجرا کردی و آن اصل امر به معروف و نهی از منکر است.

خصوصیت نهضتهای پیامبران و اولیاء الله

عرض کردم که امر به معروف و نهی از منکر مقام و ارزش نهضت حسینی را خیلی بالا بردۀ است، به علاوه یک خصوصیت و بلکه خصوصیات دیگر. خصوصیتی که عرض می‌کنم، به طور کلی نهضتهای پیامبران و اولیاء الله و مؤمنین را از نهضتهایی که سایر هیران یا غیرهیران بشر می‌کنند ممتاز می‌کند و امتیاز می‌بخشد. یعنی چه؟ عمل بشر، پیکری دارد و روحی. یک کار را ممکن است من و شما هر دو مثل هم انجام بدھیم، اما از چه نظر مثل هم؟ از نظر اینکه پیکر کار من و پیکر کار شما یک جور است. فرض کنید ما هر دو نفرمان نماز می‌خوانیم، هر دو نفرمان در فلان راه خیر پول می‌دهیم، من صد تومان می‌دهم شما هم صد تومان، من چهار رکعت نماز می‌خوانم شما هم چهار رکعت. اینها که با هم فرق ندارد. امام ممکن است شما از یک خلوص نیت و خضوع و خشوعی، از یک اخلاص و محبتی، از یک عشقی، از یک هیجان روحی بهره‌مند باشید که من نباشم. این امر، ارزش کار شما را هزاران برابر ارزش کار من می‌کند.

خیلیها در راه خدا جهاد کردند اما چرا «ضَرْبَةٌ عَلَىٰ يَوْمِ الْحُجَّةِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الشَّقَّالَيْنِ»^۱؟ یک ضربت علی آن مقدار ارزش پیدا می‌کند، چرا؟ برای اینکه علی به آن جایی رسیده که به قول اهل عرفان فانی فی الله است، یعنی در وجود او از انانیّت و خودی چیزی باقی نیست. وقتی که دشمن در آن حال آب دهان به صورتش می‌اندازد، از بریدن سر دشمن امتناع می‌کند، مبادا خشمی پیدا کرده باشد که

۱. [بحار الانوار، ج ۲۰ / ص ۲۰۶ و مناقب این شهرآشوب، ج ۳ / ص ۱۳۸ قریب به این عبارت را آورده‌اند].

تأثیری در عمل او بگذارد، در روح عملش دخالتی بکند. می‌خواهد خودش در اینجا وجود نداشته باشد، در روح او فقط خدا وجود داشته باشد. این جهت را شما فقط در مکتب اولیاء و انبیاء می‌بینید، در غیر مکتب انبیاء چنین چیزی را نمی‌توانید ببینید.

تفسیر آیه

در این آیه‌ای که در آغاز تلاوت شد: «الشَّائِئُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاِكِونَ السَّاجِدُونَ الْأَمْرُونَ بِالْمُغْرُوفِ وَالثَّاهِونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» بعد از چند کلمه دیگر آمده «الشَّائِئُونَ» بازگشت‌کنندگان به حق. عرفاً می‌گویند اولین منزل سلوک توبه است، چون توبه یعنی بازگشت. آن‌کس که راه عوضی می‌رود یکدفعه بر می‌گردد به راه حق، بر می‌گردد به سوی خدا. «الشَّائِئُونَ الْعَابِدُونَ»؛ پس از توبه است که اینها پرستندگان خدا می‌شوند، خدا را می‌پرستند، غیر خدارا نمی‌پرستند، خدا حاکم بر وجودشان است، غیر از خدا حاکمی نیست، فقط امر خدارا می‌پذیرند، امر غیر خدارا نمی‌پذیرند، اطاعت خدا را می‌پذیرند، اطاعت غیر خدا را نمی‌پذیرند. «الْحَامِدُونَ» اینها ستایشگرند، اما جز خدا موجود دیگری را ستایش نمی‌کنند؛ اصلاً موجود دیگری را قابل مدح و ستایش و نیایش نمی‌دانند، تنها ستایشگر و نیایشگر خدا هستند، اطاعت خدا را می‌پذیرند، اطاعت غیر خدا را نمی‌پذیرند. «السَّائِحُونَ» سیاحتگران. راجع به سیاحتگری، در تفاسیر بیانات مختلفی شده است. بعضی گفته‌اند مقصود روزه است، یعنی سیاحت معنوی که در روزه پیدا می‌شود. ولی بسیاری از محققین مانند علامه طباطبایی در المیزان این را قبول نمی‌کنند. یک احتمالش این است: کسانی که در زمین سیر می‌کنند. چون قرآن بشر را به سیر در زمین دعوت کرده است. سیر در زمین یعنی چه؟ یعنی مطالعه در جهان، نه سیاحتی که هدفش فقط تفنن و ولگردی باشد. اسلام عمر انسان را عزیزتر از این می‌داند که او فقط برای اینکه تماشایی کرده باشد، سیاحت کند. ولی اسلام سیاحتی را که بشر در آن تفکر کند، تدبیر کند، درس بیاموزد، توصیه می‌کند: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ».^۱ این، درس و فکر است. «السَّائِحُونَ» آن مطالعه کنندگان در تاریخ، آن

مطالعه کنندگان در اوضاع اجتماع بشری، آن مطالعه کنندگان در قوانین خلقت، آنها که در مغز خود انبوهی از افکار و اندیشه‌های روشن دارند. بعد دو مظہر از عبادت را ذکر می‌کند: «اللَّا إِعْوَنَ السَّاجِدُونَ» آنها که در حال رکوع و سجود، خدای خود را تسبیح می‌کنند؛ در رکوع می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّ الْعَظِيمِ وَبِحَمْدِهِ»، در سجود می‌گویند: «سُبْحَانَ رَبِّ الْأَعْلَى وَبِحَمْدِهِ»، آن سبحان ربی‌العظمیم و بحمدہ گویان، سبحان ربی‌الاُعلى و بحمدہ گویان، آنها «الْأَمْرُونَ بِالْمُعْرُوفِ وَالنَّاهِرُ عَنِ الْمُنْكَرِ» با چنین روحی با چنین اندیشه‌هایی، با چنین توشه‌های معنوی، با چنین سرمایه معنوی، صلاحیت این را دارند که مصلح اجتماعی باشند؛ آنها یکی که اول صالح شده‌اند، بعد می‌خواهند مصلح باشند. امر به معروف و ناهی از منکر یعنی مصلح. مگر ناصلاح می‌تواند مصلح باشد؟! آنان که اول خودشان را اصلاح کرده‌اند، اول خودشان را تأدیب و تربیت کرده‌اند، می‌توانند مصلح باشند.

سخن علیٰ عَلَيْهِ الْأَكْلُ

علی بن ابیطالب می‌فرماید: «مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَعَلَيْهِ أَنْ يَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ... وَ مُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَ مُؤَذِّبُهَا أَحَقُّ بِالْجُلُلِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَ مُؤَذِّبِهِمْ»^۱ یعنی آن کسی که خود را پیشوای مردم معرفی می‌کند، معلم و مربی مردم معرفی می‌کند، واعظ و خطیب مردم معرفی می‌کند، هادی و راهنمای مردم معرفی می‌کند، اول باید از خودش شروع کند، اول خودش را تعلیم بدهد، بداند که یک جاھل در اندرون خودش هست، اول به آن جاھلی که در درون خودش به نام نفس امّاره هست تلقین کند و یاد بدهد؛ یک موجود تربیت‌نشده‌ای در درون خودش هست، اول خودش را تربیت و تأدیب کند، اول نفس خودش را موعظه کند، ملامت کند، از نفس خودش حساب بکشد؛ همینکه خودش را اصلاح و تهذیب کرد و صالح شد، آنوقت می‌تواند مدعی شود که من می‌توانم راهنما و هادی مردم باشم، واعظ مردم باشم، معلم مردم باشم، مؤذب و مربی مردم باشم، مصلح اجتماع باشم. فرمود: آن کسی که خودش را تعلیم و تربیت می‌کند، بیشتر شایسته احترام است تا آن کسی که مردم را تعلیم و تربیت می‌کند، چون آن مشکلت و مهمتر است.

باز علی بن ابیطالب فرمود: «الْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ».^۱ چه جمله‌ها دارد! اینها را باید بر لوح دل بنویسند. فرمود: حق و عدالت در مقام سخنگویی و سخن‌سرایی و سخنرانی و در مقام زبان، دایرهاش از همه چیز وسیعتر است؛ یعنی در مقام سخن، میدانی به اندازه میدان حق باز نیست. اگر انسان بخواهد سخنرانی کند، بخواهد حرف بزند، از هر موضوعی بیشتر در اطراف حق می‌شود حرف زد. اما در مقام عمل، میدانی از میدان حق تنگتر نیست. آنوقت است که انسان می‌بیند چقدر مشکل است! همان که آنقدر می‌توانست در اطراف حق حرف بزند، موقع عمل که می‌رسد می‌بیند برداشتن یک گام هم مشکل است.

اینجا هم قرآن بعد از آنکه می‌گوید: «الْتَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الْرَّاِكِعُونَ السَّاجِدُونَ» می‌گوید: «الْأَمْرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّاهِونَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینها هستند که در راه اشاعه خیر قدم بر می‌دارند، در راه مبارزه با شر و فساد قدم بر می‌دارند، و اینها هستند تنها کسانی که چنین صلاحیتی را دارند. «وَبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ» در اینجا به مؤمنین نوید و بشارت بده که اگر تائب، عابد، سائح، راکع و ساجد شدند و پس از آن آمر به معروف و ناهی از منکر شدند، آنگاه موفق خواهند شد. اما اگر همه آنها را داشتند ولی امر به معروف و نهی از منکر را نداشتند، به جایی خواهند رسید. اگر امر به معروف و نهی از منکر را داشتند اما آمرین به معروف و ناهین از منکر، خودشان آلوده بودند و توبه‌فرمایان خود توبه کمتر کردند باز هم به جایی خواهند رسید.

امیرالمؤمنین فرمود: «لَعْنَ اللَّهِ الْأَمْرِيْنَ بِالْمَعْرُوفِ التَّارِكِيْنَ لَهُ، وَالْتَّاهِيْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ الْعَالِمِيْنَ بِهِ»^۲ خدا لعنت کند آن مردمی را که امر به معروف می‌کنند و خودشان برخلاف آن معروف عمل می‌کنند، و آن مردمی را که نهی از منکر می‌کنند و خودشان همان منکراتی را که نهی می‌کنند مرتكب می‌شوند. یعنی آن آمرین به معروف و ناهون عن المنکری که «الْتَّائِبُونَ» نیستند، «الْعَابِدُونَ» نیستند، «الْحَامِدُونَ» نیستند، «السَّائِحُونَ» نیستند، «الْرَّاِكِعُونَ» نیستند، «الْسَّاجِدُونَ» نیستند، هنوز این مراحل و منازل را طی نکرده می‌خواهند آمر به معروف و ناهی از منکر باشند، خدا چنین مردمی را لعنت کند.

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۱۴.

۲. نهج البلاغه، خطبه ۱۲۹.

عرفاً اصطلاحی دارند، مدعی هستند که سالکان چهار سیر مختلف دارند:

۱. سیر من الخلق الى الحق، یعنی سیر از خلق و طبیعت به سوی خداوند.

۲. سیر بالحق في الحق، سیر در خداوند یعنی کشف معارف الهی.

۳. سیر من الحق الى الخلق، سیر از خداوند به سوی خلق، یعنی آمدن برای ارشاد

مردم.

۴. سیر بالحق في الخلق.

درواقع می خواهند بگویند آن کسی شایستگی دارد که دستگیر دیگران باشد، هادی و راهنمای دیگران باشد، آمر به معروف و ناهی از منکر باشد که خودش به آن منزل رفته است و بعد مأموریت یافته که مردم را به آنجایی که خودش در آنجا قرار گرفته، ببرد.

معلوم شد که نهضت حسینی ارزش اصلی خودش را از امر به معروف و نهی از منکر گرفته است. پس باید این اصل را شناخت که این اصل مگر چه اندازه اهمیت دارد که حسین بن علی علیاً خودش را در راه آن شهید می کند و شایسته است مثل حسینی در این راه قربانی شود؟

اصلی که ضامن بقای اسلام است

امر به معروف و نهی از منکر یگانه اصلی است که ضامن بقای اسلام است؛ به اصطلاح، علت مُبقيه است. اصلاً اگر این اصل نباشد، اسلامی نیست. رسیدگی کردن دائم به وضع مسلمین است. آیا یک کارخانه بدون بازرگانی و رسیدگی دائمی مهندسین متخصص که ببینند چه وضعی دارد، قابل بقاست؟ اصلاً آیا ممکن است یک سازمان همین طور به حال خود باشد، هیچ درباره اش فکر نکنیم و در عین حال به کار خود ادامه دهد؟ ابدأ. جامعه هم چنین است. یک جامعه اسلامی این طور است بلکه صد درجه برتر و بالاتر. شما کدام انسان را پیدا می کنید که از پزشک بی نیاز باشد؟ یا انسان باید خودش پزشک بدن خود باشد یا باید دیگران پزشک باشند و او را معالجه کنند: متخصص چشم، متخصص گوش و حلق و بینی، متخصص مزاج، متخصص اعصاب. انسان همیشه انواع پزشکها را در نظر می گیرد برای آنکه اندامش را تحت نظر بگیرند، ببینند در چه وضعی است. آنوقت جامعه نظارت و بررسی نمی خواهد؟! جامعه رسیدگی نمی خواهد؟! آیا چنین چیزی امکان دارد؟!

ابداً.

حسین بن علی علیه السلام در راه امر به معروف و نهی از منکر یعنی در راه اساسی ترین اصلی که ضامن بقای اجتماع اسلامی است کشته شد؛ در راه آن اصلی که اگر نباشد، دنبالش متلاشی شدن است، دنبالش تفرق است، دنبالش تفکک و از میان رفتن و گندیدن پیکر اجتماع است. بله، این اصل این مقدار ارزش دارد. آیات قرآن در این زمینه بسیار زیاد است. قرآن کریم بعضی از جوامع گذشته را که یاد می‌کند و می‌گوید اینها متلاشی و هلاک شدند، تباہ و منقرض شدند، می‌فرماید: به موجب اینکه در آنها نیروی اصلاح نبود، نیروی امر به معروف و نهی از منکر نبود، حس امر به معروف و نهی از منکر در میان این مردم زنده نبود.

حال ببینیم امر به معروف و نهی از منکر چه شرایطی دارد و چگونه ما می‌توانیم امر به معروف و نهی از منکر کنیم. او لاً معروف یعنی چه؟ منکر یعنی چه؟ امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ اسلام از باب اینکه نخواسته موضوع امر به معروف و نهی از منکر را به امور معین مثل عبادات، معاملات، اخلاقیات، محیط خانوادگی و... محدود کند، کلمه عام آورده است: معروف، یعنی هر کار خیر و نیکی. امر به معروف لازم است. نقطه مقابلش: هر کار زشتی. نگفت شرک یا فسق یا غیبت یا دروغ یا نمیمه^۱ یا تفرقه‌اندازی یا ربا یا ریا، بلکه گفت: منکر؛ هر چه که زشت و پلید است.

«امر» یعنی فرمان، «نهی» یعنی بازداشت، جلوگیری کردن. اما این فرمان یعنی چه؟ آیا مقصود از این فرمان، فرمان لفظی است؟ آیا امر به معروف و نهی از منکر فقط در مرحله لفظ است؟ فقط باید با زبان، امر به معروف و نهی از منکر کرد؟ خیر، امر به معروف و نهی از منکر در مرحله دل و ضمیر هست، در مرحله زبان هست، در مرحله دست و عمل هم هست. تو باید با تمام وجودت امر به معروف و ناهی از منکر باشی.

از علی بن ابیطالب علیه السلام سؤال کردند: اینکه قرآن در مورد بعضی از زنده‌های روی زمین می‌گوید اینها مرده‌اند، یعنی چه؟ «مَيْتُ الْأَحْيَاءُ» مردۀ در میان زنده‌ها کیست و چیست؟ فرمود: مردم چند طبقه‌اند. بعضی وقتی که منکرات را می‌بینند

در ناحیه دل متأثر می‌شوند، تا مغز استخوانشان می‌سوزد، زبانشان به سخن درمی‌آید، انتقاد می‌کنند، می‌گویند، ارشاد می‌کنند؛ به این مرحله هم قانع نشده وارد مرحله عمل می‌شوند، با هر نوع عملی که شده است، با مهربانی باشد، با خشونت باشد، با زدن باشد، با کتک خوردن باشد، بالآخره هر عملی را که وسیله ببینند برای اینکه با آن منکر مبارزه کنند انجام می‌دهند. فرمود: این یک زنده به تمام زنده است. بعضی دیگر وقتی که منکرات را می‌بینند دلشان آتش می‌گیرد، به زبان می‌گویند، داد و فریاد می‌کنند، استغاثه می‌کنند، نصیحت می‌کنند، موعظه می‌کنند ولی پای عمل که در میان می‌آید، دیگر مرد عمل نیستند. فرمود: این هم دو سه خصلت از حیات را داراست ولی یک خصلت از حیات را ندارد. صنف سوم دلش آتش می‌گیرد اما فقط جوش می‌زند، فقط ناراحت می‌شود. مثلاً روزنامه را می‌خواند، می‌بیند ایام عید نمی‌خواهند احترام حسین بن علی را حفظ کنند. روزنامه‌ها تبلیغ می‌کنند، رادیو هم تبلیغ می‌کند که از این فرصت برای تفریح استفاده کنید. چه نشسته‌اید! نصف مردم تهران رفتند، جاهارا گرفتند، ده روز تعطیلی دارید. اینها را می‌خواند، در دل می‌گوید اینها چه کسانی هستند؟! چرا با حسین بن علی علی‌الله^۱ مبارزه می‌کنند؟! چرا یک نفر یک کلمه در روزنامه یا جای دیگر نمی‌نویسد که تفریح وقت زیادی دارد^۱. ما مدعی هستیم که حسین بن علی باروح ما پیوند دارد. ما از این مكتب استفاده‌ها کرده‌ایم و می‌کنیم. این کشور کشور حسین بن علی است، کشور شیعه است. حسین بن علی شعار این ملت است، شعار این کشور است. این، اهانت به حسین بن علی است که شما این ایام را به دنبال تفریح و تفنّن بروید! در روزنامه می‌خواند، جوش هم می‌زند اما حاضر نیست یک کلمه حتی به رفیقش بگوید که احترام حسین بن علی را حفظ کن، تا سوم [شهادت] حسین بن علی باش.

لاقل این مقدار احترام ابا عبدالله را حفظ کنید. ما حسین را نگهداری نکرده‌ایم، حسین بوده است که تاکنون ما را نگهداری کرده است. به قول اقبال لاهوری: «هیچ وقت مسلمانان اسلام را نگهداری نکرده‌اند، همیشه اسلام بوده است

۱. [خواننده محترم توجه دارد که این سخنرانیها در زمان رژیم منحوس گذشته ایراد شده و تاریخ آنها مقارن با ایام نوروز بوده است.]

که مسلمانان را نگهداری کرده است.» هر وقت خطر عمیقی کشور را تهدید می‌کند، آن وقت می‌بینید می‌آیند سراغ علی بن ابیطالب و نهج البلاغه‌اش، سراغ حسین بن علی و یاد او، ما از آن مردمی هستیم که «فَإِذَا رَكِبْوَا فِي الْقُلُكِ دَعَوُ اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّيْهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ»^۱. بعضی از مردم سوار کشته که می‌شوند، هنگامی که دریا طوفانی می‌شود صدای یا الله یا الله، خدا خدایشان بلند است با خلوص نیت، درباره چیزی جز خدا فکر نمی‌کنند. ولی وقتی خدا نجاتشان می‌دهد، به ساحل نجات که می‌رسند، وقتی خطر را دور می‌بینند، بكلی یادشان می‌رود، منکر خدا می‌شوند، برای خدا مشرک می‌سازند. مادر همین کشور خودمان مگر ندیدیم حدود بیست و پنج سال پیش^۲ چقدر نام حسین بن علی و علی بن ابیطالب را آنها که نمی‌برند، می‌برند! همینکه نجات پیدا کردن، گفتند ما بابک خرمدین داشتیم، المقنع داشتیم، مازیار داشتیم. وقتی که خطری این ملت را تهدید می‌کند، بابک خرمدین کدام جهنم‌درزه است؟! به جنگ حسین بن علی می‌آیند، قهرمان در مقابل او درست می‌کنند. خجالت نمی‌کشند! به جای اینکه افتخار کند اسم پسرش را حسین بگذارند، بابک و مازیار و جمشید و فرشید می‌گذارند!

نامهای اسلامی و زبان اسلام را زنده نگه دارید

به خدا تمام اینها مبارزه با اسلام است، میراندن اسلام است. شعارهای دین را زنده نگه دارید. یکی از شعارهای دین اسمهای است. من نمی‌فهمم اینکه می‌گویند فلان اسم دمده شده، کهنه شده، یعنی چه؟ مگر اسم هم نو و کهنه دارد؟! چون اسم فلان کلفت فاطمه است، پس فاطمه اسم کلفتهاست! خیلی عجیب است! پس دیگر مادیگر اسم دخترمان را فاطمه نگذاریم! همین، خودش یک امر به معروف و نهی از منکر است. یک درجه امر به معروف و نهی از منکر این است که مردم! بر فرزندانتان اسمهای اسلامی بگذارید. این امر به معروف است. مبارزه کنید با اسمهای غیراسلامی. این نهی از منکر است. برای مؤسساتتان نام اسلامی بگذارید. نامهای اسلامی را زنده نگه دارید.

۱. عنکبوت / ۶۵

۲. [زمان نهضت ملی شدن نفت و تزلزل حکومت پهلوی]

زبان اسلام را زنده نگه دارید. زبان عربی زبان یک قوم نیست، زبان اسلام است. زبان عربی زبان عرب نیست، زبان اسلام است. اگر قرآن نبود، اصلاً این زبان در دنیا وجود نداشت. از اهم وظایف ما این است که این زبان را حفظ کنیم. هر فرهنگی، هر تمدنی اگر بخواهد زنده بماند، باید زبانش زنده بماند؛ اگر زبانش مرد خودش مرده است. این مبارزه علی را که با زبان عربی می‌بینید، باید بیدار بشوید، باید بفهمید، باید شعور داشته باشد، عقل داشته باشد؛ والله این، مبارزه با اسلام است. با حروف الفبا که کسی مبارزه ندارد. به خدا قسم ما در مقابل زبان عربی وظیفه داریم که این زبان اسلام را حفظ کنیم، نگهداری کنیم. چه کسی جلوی شما را گرفته است؟ کلاسها یی تشكیل بدھید و از کسانی که زبان عربی را می‌دانند دعوت کنید؛ خودتان، همسرتان، فرزندانتان این زبان را یاد بگیرید. اگر یاد بگیرید نه تنها ضرر نکرده‌اید، خیلی هم سود برده‌اید چون یکی از زبانهای زنده دنیاست. اینهمه انگلیسی‌زبان‌ها زبانشان را تبلیغ کردن و آن را آنچنان به ما تحمیل کردند که تا اندرون خانه‌های ما نفوذ کرده است، برای چه؟ دلشان به حال ما سوخته بود؟ برای اینکه عادتشان را به ما تحمیل کنند، افکارشان را به ما تحمیل کنند، تمدن خودشان را به ما تحمیل کنند، روح خودشان را بر روح ما تحمیل کنند، برای اینکه روح مارا خرد کنند. چقدر ما مسلمانها غافل بودیم و هستیم! نه تنها ما ایرانیها، به هر جای دنیا اسلام که انسان قدم می‌گذارد، می‌بیند قرنها در خواب بوده‌اند. خوشبختانه کم‌کم مسلمانان در حال بیداری هستند. چقدر انسان باید متأسف و متأثر باشد که دو نفر مسلمان از دو کشور مختلف وقتی یکدیگر را در مکه یا مدینه ملاقات می‌کنند، زبان یکدیگر را نمی‌فهمند، باید با زبان انگلیسی تفاهم کنند. اینها نقشه‌های سیصد چهارصد ساله است. آیا هنوز وقت آن نرسیده که ما اندکی در مقابل این نقشه‌ها بیدار شویم؟! «کُنْثُمْ خَيْرٌ أَمْهٌ أَخْرِجْتُ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۱.

آگاهی و بصیرت، شرط اساسی امر به معروف و نهی از منکر
این وظیفه بزرگ (امر به معروف و نهی از منکر) دو رکن، دو شرط اساسی دارد.
یکی از آنها رشد، آگاهی و بصیرت است. حالا که من گفتم امر به معروف و نهی از

منکر، لابد همه‌ما خیال کردیم که خوب از اینجا برویم و امر به معروف و نهی از منکر کنیم. از شما می‌پرسم: اصلاً من و شما می‌فهمیم که امر به معروف و نهی از منکر چیست و چگونه باید انجام شود؟ تا حالا که امر به معروف و نهی از منکرهای ما در اطراف دگمه‌لباس و بندکفش مردم بوده است، در حول و حوش موى سر و دوخت لباس مردم بوده است! ما اصلاً معروف چه می‌شناسیم که چیست؟ منکر چه می‌شناسیم که چیست؟ ما گاهی معروفها را به جای منکر می‌گیریم و منکرها را به جای معروف. بهتر اینکه ما جاھلها امر به معروف و نهی از منکر نکنیم. چه منکرها که به نام امر به معروف و نهی از منکر به وجود نیامد! آگاهی و بصیرت می‌خواهد، خبرت و خبرویت می‌خواهد؛ دانایی، روانشناسی و جامعه‌شناسی می‌خواهد تا انسان بفهمد که چگونه امر به معروف و نهی از منکر کند، یعنی راه معروف را تشخیص بدهد، ببیند معروف کجاست، منکر را تشخیص بدهد، ریشه منکر را به دست بیاورد، از کجا آن منکر سرچشمه می‌گیرد. و لهذا ائمہ دین فرموده‌اند: جاھل بهتر است امر به معروف و نهی از منکر نکند، چرا؟ «إِنَّمَا يُفْسِدُ أَكْثَرُهُمَا يُضْلِلُهُ»^۱ چون جاھل هنگامی که امر به معروف و نهی از منکر می‌کند، می‌خواهد بهتر کند بدتر می‌کند. و چقدر در این زمینه مثالها زیاد است!

شاید شما بگویید: ما جاھلیم، پس امر به معروف و نهی از منکر از ما ساقط شد! جواب شما را داده‌اند. قرآن می‌فرماید: «لَيْلَكَ مَنْ هَلَكَ عَنِ الْبَيِّنَاتِ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنِ الْبَيِّنَاتِ»^۲، «لَئِلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّؤْسَلِ»^۳. از یکی از معصومین می‌پرسند: بعضی از مردم جاھلند؛ در روز قیامت با اینها چگونه عمل می‌شود؟ می‌فرماید: در آن روز عالمی را می‌آورند که عمل نکرده است، می‌گویند چرا عمل نکرده؟ جواب ندارد؛ باید به سرنوشت ننگین و سهمگین خود دچار شود. شخصی را می‌آورند و می‌گویند: تو چرا عمل نکرده؟ می‌گوید: نمی‌دانستم، نمی‌فهمیدم! می‌گویند: «هَلْ تَعْلَمُتَ»^۴ نمی‌دانم، نمی‌فهمم هم عذر شد؟! خدا عقل را برای چه آفریده است؟ برای اینکه بفهمی، موشکافی کنی، بروی کاوش کنی، تحقیق کنی. تو باید از آن کسانی

۱. کافی، ج ۱ / ص ۴۴، باب عمل بدون علم.

۲. افقال ۴۲ / ۲.

۳. نساء ۱۶۵ / ۳.

۴. امالی مفید، ص ۲۲۸ .

باشی که نه تنها اوضاع زمان خودت را درک بکنی، بلکه باید آینده را هم بفهمی و درک بکنی. امیرالمؤمنین فرمود: «وَ لَا تَخَوَّفُ قَارِعَةً حَتَّىٰ تَحْلَّ بِنَا»^۱ مردم ما نادان شده‌اند؛ بلا یایی را که به آنها رو می‌آورد، تارو نیاورده تشخیص نمی‌دهند، پیش‌بینی ندارند. باید پیش‌بینی کنند. نه تنها باید به اوضاع زمان خودشان آگاه باشند بلکه باید آنچنان جامعه‌شناس باشند که مصائبی را که در آینده می‌خواهد پیش‌بینی‌دند، تشخیص بدھند و بفهمند که در پنجاه سال بعد چنین خواهد شد. «وَ لَقَدْ أَتَيْنَا إِبْرَاهِيمَ رُشْدًا»^۲.

روشن‌بینی امام حسین علیه السلام

یکی از چیزهایی که به نهضت حسین بن علی علیه السلام ارزش زیاد می‌دهد روشن‌بینی است؛ یعنی حسین علیه السلام در آن روز چیزهایی را در خشت خام دید که دیگران در آینه هم نمی‌دیدند. ما امروز نشسته‌ایم و اوضاع آن زمان را تشریح می‌کنیم. ولی مردمی که در آن زمان بودند، آنچنانکه حسین بن علی علیه السلام می‌فهمید نمی‌فهمیدند.

شب تاسوعاست. ذکر خیری از آن مجاهد فی سبیل الله، آمر به معروف و ناهی از منکر، کسی که حسین بن علی علیه السلام از او در کمال رضایت بود، حضرت عباس علیه السلام بکنیم. روابط در آن زمان مثل این زمان نبود. حوادثی را که در شام اتفاق می‌افتد، مردمی که در کوفه یا مدینه بودند خیلی دیر خبردار می‌شدند و گاهی هیچ خبردار نمی‌شدند. بهترین دلیلش داستان اهل مدینه است: حسین بن علی در مدینه قیام می‌کند، بیعت نمی‌کند و به مکه می‌رود، بعد آن جریانها پیش می‌آید تا شهید می‌شود. تازه عامه مردم مدینه چشمهاشان را می‌مالند که چرا حسین بن علی شهید شد؟ برویم شام مرکز خلافت را ببینیم قضیه از چه قرار بوده. یک هیئت هفت هشت نفری را مأمور این کار می‌کنند. می‌روند به شام، مدتی در آنجا می‌مانند، تحقیق می‌کنند، حتی با خلیفه ملاقات می‌کنند، اوضاع و احوال را کاملاً می‌بینند و بر می‌گردند. وقتی مردم از آنها می‌پرسند قضیه از چه قرار بود، می‌گویند: نپرسید، که

۱. نهج البلاغه، خطبه ۳۲

۲. انبیاء / ۵۱

ما در مدتی که در شام بودیم می‌ترسیدیم که از آسمان سنگ ببارد و ما هم از بین برویم. (تازه آن حرفی را که اباعبدالله علیه السلام گفت: «وَعَلَى الْإِشْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ تَلَيَّتِ الْأُمَّةُ بِرَاعٍ مِثْلَ يَزِيدَ»^۱ می‌فهمند و اعتراف می‌کنند که راست گفت حسین بن علی). گفتند مگر چه قضیه‌ای بود؟ گفتند: همینقدر به شما بگوییم که ما از نزد کسی آمده‌ایم که علناً شراب می‌نوشد، علناً سگبازی می‌کند، یوزبازی می‌کند، هر فسقی را انجام می‌دهد - و حتی آنها در تعبیر خودشان گفتند - با مادر خود زنا می‌کند، با محارم خود زنا می‌کند. تازه پیش‌بینی اباعبدالله را فهمیدند که حسین از روز اول اینها را می‌دانست.

در عاشوراهم فرمود که اینها مرا خواهند کشت، اما من امروز به شما می‌گوییم که بعد از کشتن من اینها دیگر خواهند توانست به حکومت خودشان ادامه دهند، آل ابی‌سفیان دیگر رفتند. آل ابوسفیان که خیلی زود رفتند، بلکه آل امیه نتوانستند به حکومت خود ادامه دهند، چرا که بعد بنی العباس بر همین اساس آمدند و خلافت را از آنها تصاحب کردند و پانصد سال خلافت کردند، و حکومت بنی امیه بعد از قضیه کربلا دائمًا متزلزل بود. چه اثری از این بهتر و بیشتر که در میان خود بنی امیه مخالف پیدا کرد؟ اینها نیروی معنویت را می‌رساند.

همین ابن‌زیاد با آن شقاوت، برادری دارد به نام عثمان بن زیاد. عثمان آمد به برادرش گفت: برادر! من دلم می‌خواست تمام اولاد زیاد به فقر و ذلت و نکبت و بدختی دچار می‌شدن و چنین جنایتی در خاندان ما پیدا نمی‌شد. مادرش مرجانه یک زن بدکاره است. وقتی که پسرش چنین کاری را کرد، به او گفت: پسرم! این کار را کردی ولی بدان که دیگر بوبی از بهشت به مشامت خواهد رسید. مروان حکم، آن شقی ازل و ابد، برادری دارد به نام یحیی بن حکم. یحیی در مجلس یزید به عنوان یک معارض از جا بلند شد، گفت: سبحان الله! اولاد سمية (یعنی اولاد مادر زیاد)، دختران سمية باید محترم باشند ولی آل پیغمبر را تو به این وضع در این مجلس حاضر کرده‌ای؟! آری، ندای حسینی از درون خانه اینها بلند شد. داستان هند، زن یزید را هم شنیده‌اید که از اندرون خانه یزید حرکت کرد و به عنوان یک معارض به وضع موجود به سوی او آمد و یزید مجبور شد اصلاً تکذیب کند، بگوید اصلاً من

راضی به این کار نبودم، این کار را من نکردم، عبیدالله زیاد از پیش خود کرد. آخرین پیش‌بینی امام حسین علیه السلام این بود: یزید آن دو سال بعد را با یک نکبتی حکومت می‌کند و بعد می‌میرد. پسر معاویه بن یزید -که خلیفه و ولی‌عهد اوست و معاویه این اوضاع را برای اینها تأسیس کرده بود- بعد از چهل روز رفت بالای منبر و گفت: ای‌هالنّاس! جدّ من معاویه با علی بن ابی‌طالب جنگید و حق با علی بود نه با جدّ من، پدرم یزید با حسین بن علی جنگید و حق با حسین بود نه با پدرم، و من از این پدر بیزاری می‌جویم. من خودم را شایسته خلافت نمی‌دانم و برای اینکه مثل گناهانی که جدّ و پدرم مرتکب شدند مرتكب نشوم، اعلان می‌کنم که از خلافت کناره‌گیری می‌کنم. کنار رفت. این نیروی حسین بن علی علیه السلام بود، نیروی حقیقت بود. در دوست و دشمن اثر گذاشت.

امام صادق علیه السلام فرمود: «رَجِمَ اللَّهُ عَمَّيَ الْعَبَاسَ لَقَدْ أَثْرَ وَ ابْلَى بِلَاءَ حَسَنَاً...»^۱ (خدا رحمت کند عمومی ما عباش را، عجب نیکو امتحان داد، ایثار کرد و حداکثر آزمایش را انجام داد. برای عمومی ما عباش مقامی در نزد خداوند است که تمام شهیدان غبطه مقام او را می‌برند). اینقدر جوانمردی، اینقدر خلوص نیت، اینقدر فداکاری! ما تنها از ناحیه پیکر عمل نگاه می‌کنیم، به روح عمل نگاه نمی‌کنیم تا بینیم چقدر اهمیت دارد.

شب عاشوراست. عباش در خدمت ابا عبدالله علیه السلام نشسته است. در همان وقت یکی از سران دشمن می‌آید، فریاد می‌زند: عباش بن علی و برادرانش را بگویید بیایند. عباش می‌شنود ولی مثل اینکه ابدًا نشنیده است، اعتنا نمی‌کند. آنچنان در حضور حسین بن علی مؤدب است که آقا به او فرمود: جوابش را بد هر چند فاسق است. می‌آید می‌بیند شمرین ذی‌الجوشن است. شمر روی یک علاقه خویشاوندی دور که از طرف مادر عباش دارد و هر دو از یک قبیله‌اند، وقتی که از کوفه آمده است به خیال خودش امان‌نامه‌ای برای ابا‌الفضل و برادران مادری او آورده است. به خیال خودش خدمتی کرده است. تا حرف خودش را گفت، عباش علیه السلام پرخاش مردانه‌ای به او کرد، فرمود: خدا تو را و آن کسی که این امان‌نامه را به دست تو داده است لعنت کند. تو مرا چه شناخته‌ای؟ درباره من چه فکر کرده‌ای؟ تو خیال کرده‌ای من آدمی

هستم که برای حفظ جان خودم، امامم، برادرم حسین بن علی علیهم السلام را اینجا بگذارم و بیایم دنبال تو؟ آن دامنی که ما در آن بزرگ شده‌ایم و آن پستانی که از آن شیر خورده‌ایم، این طور مرا تربیت نکرده است.

جناب ام البنین، همسر علی علیهم السلام، چهار پسر از علی دارد. مورخین نوشتند که علی علیهم السلام مخصوصاً به برادرش عقیل توصیه می‌کند که زنی برای من انتخاب کن که «ولدِ هُنَّا الْفَحُولَةُ» از شجاعان زاده شده باشد، از شجاعان ارث برده باشد «لِتَلِدَ لَى وَلَدًا شُجَاعًا» می‌خواهم از او فرزند شجاع به دنیا بیاید. (البته در متن تاریخ ندارد که علی علیهم السلام گفته باشد هدف و منظور من چیست، اما آنها که به روشن‌بینی علی معرف و مؤمن‌اند می‌گویند علی آن آخر کار را پیش‌بینی می‌کرد). عقیل، ام البنین را انتخاب می‌کند. به آقاض می‌کند که این زن از نوع همان زنی است که تو می‌خواهی. چهار پسر که ارشدشان وجود مقدس ابا الفضل العباس است، از این زن به دنیا می‌آیند. هر چهار پسر در کربلا در رکاب ابا عبدالله حرکت می‌کنند و شهید می‌شوند. وقتی که نوبت بنی هاشم رسید، ابا الفضل که برادر ارشد بود به برادرانش گفت: برادرانم! من دلم می‌خواهد شما قبل از من به میدان بروید، چون می‌خواهم اجر شهادت برادر را ادراک کرده باشم. گفتند: هر چه تو امر کنی. هر سه نفر شهید شدند، بعد ابا الفضل قیام کرد. این زن بزرگوار (ام البنین) که تا آن وقت زنده بود ولی در کربلا نبود، شهادت چهار پسر رشید خود را درک کرد و در سوگ آنها نشست. در مدینه برایش خبر آمد که چهار پسر تو در خدمت حسین بن علی علیهم السلام شهید شدند. برای این پسرها ندب و گریه می‌کرد. گاهی سر راه عراق و گاهی در بقیع می‌نشست و ندب‌های جانسوزی می‌کرد. زنها هم دور او جمع می‌شدند. مروان حکم که حاکم مدینه بود، با آنمه دشمنی و قساوت گاهی به آنجا می‌آمد و می‌ایستاد و می‌گریست. از جمله ندب‌هایش این است:

لَا تَدْعُونِي وَيُكِّرِينِي بِلِيُوبِ الْعَرَبِينَ
تُذَكِّرِينِي بِلِيُوبِ الْبَنِينَ
كَانَتْ بَنُونَ لِي أَدْعَى بِهِمْ
وَالْيَوْمَ أَصَبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينَ

ای زنان! من از شما یک تقاضا دارم و آن این است که بعد از این مرا با لقب ام البنین نخوانید (چون ام البنین یعنی مادر پسران، مادر شیرپسران)، دیگر مرا به این اسم نخوانید. وقتی شما مرا به این اسم می‌خوانید، به یاد فرزندان شجاعم می‌افتم و دلم آتش می‌گیرد. زمانی من ام البنین بودم ولی اکنون ام البنین و مادر پسران نیستم.

مرثیه‌ای دارد راجع به خصوص ابا الفضل العباس:
يَا مَنْ رَأَى الْعَبَّاسَ كَرَّ عَلَى جَمَاهِيرِ النَّقَدِ

وَوَرَاهُ مِنْ أَبْنَاءِ حَيْدَرٍ كُلُّ لَيْثٍ ذِي لِبَدِ
أُنْبِئْتُ أَنَّ أَبْنَى أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدِ
وَيْلَى عَلَى شِبْلِي أَمَالِ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْكَانَ سَيْفُكَ فِي يَدِيْكَ لَمَآذَنِي مِنْهُ أَحَدِ

می گوید: ای چشمی که در کربلا بودی و آن منظره‌ای که عباس من، شیربچه من، حمله می کرد می دیدی و دیده‌ای! ای مردمی که آنجا حاضر بوده‌اید! برای من داستانی نقل کرده‌اند؛ نمی‌دانم این داستان راست است یا نه. یک خبر خیلی جانگداز به من داده‌اند، نمی‌دانم راست است یا نه. به من گفته‌اند که اولاً دستهای پسرت بریده شد، بعد درحالی که فرزند تو دست در بدن نداشت یک مرد لعین ناکس آمد و عمودی آهنین بر فرق او زد. وای بر من که می‌گویند بر سر شیربچه‌ام عمود آهنین فرود آمد. بعد می‌گوید: عباس جانم! فرزند عزیزم! من خودم می‌دانم که اگر دست در بدن داشتی هیچ‌کس جرأت نزدیک شدن به تورا نمی‌کرد.

وَلَا حُولَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الظاهرين

مراحل و اقسام امر به معروف و نهی از منکر

مرحله هجر و اعراض

علمای اسلامی برای امر به معروف و نهی از منکر مراتب و درجات و همچنین اقسامی قائل شده‌اند. [در مرحله اول گفته‌اند باید شخص از منکر]^۱ تنفر و انزجار داشته باشد، یعنی باید ریشه‌ای در روح و قلب و ضمیرش داشته باشد. و در مرحله بعد گفته‌اند اولین درجه و مرتبه نهی از منکر هجر و اعراض است؛ یعنی وقتی شما فرد یا افرادی را می‌بینید که مرتكب منکراتی می‌شوند، مرتكب کارهای زشتی می‌شوند، به عنوان مبارزه با او (نه مبارزه با شخص او بلکه مبارزه با کار زشت او) و برای اینکه او را از کار زشتیش باز دارید، از او اعراض می‌کنید، وی را مورد هجر قرار می‌دهید، یعنی با او قطع رابطه می‌کنید.

به عنوان مثال، شخصی رفیق و دوست شماست، با یکدیگر صمیمی و محشور و معاشر هستید، روابطتان با یکدیگر دوستانه است، رفت و آمد دارید، با هم گرم می‌گیرید، مسافرت می‌روید، میانتان هدایایی مبادله می‌شود. یک وقت اطلاع پیدا می‌کنید که همین رفیق و دوست صمیمی شما دچار فلان عمل زشت شده است،

۱. در اینجا چند ثانیه از سخنرانی روی نوار ضبط نشده است.

فلان کار زشت را مرتکب می‌شود، فلان گناه قطعی و مسلم را مرتکب می‌شود. یکی از درجات و مراتب امر به معروف و نهی از منکر و در واقع یکی از اقسام تنبیه که در مواردی باید اجرا شود این است که شما نسبت به او سردی نشان دهید، بی‌اعتنایی کنید و آن صمیمیتی را که سابقاً به او نشان می‌دادید بعد از این نشان ندهید. این خود، نوعی تنبیه است. البته انسان باید در باب امر به معروف و نهی از منکر منطق به کار ببرد، عمل او منطبق با منطق باشد. این در موردی است که اگر شما با آن شخصی که با او صمیمیت دارید قطع رابطه کنید و نسبت به او سردی نشان دهید، این عمل شما نسبت به او تنبیه باشد و تنبیه تلقی شود؛ یعنی تحت یک زجر و شکنجه روحی قرار گیرد و این عمل شما در جلوگیری از کار بد او تأثیر داشته باشد، والا مواردی هم هست که کسی، فرزند شما، دوست شما، جوانی، مبتلا به عادت زشتی شده است و رابطه او با شما روى عادتی است که از گذشته داشته است. چه بسا از اینکه شما با او قطع رابطه کنید استقبال می‌کند تا او هم با شما قطع رابطه کند و آزادتر دنبال منکرات و کارهای زشت برود. در اینجا قطع رابطه شما با او نه تنها اثر تنبیه‌ی ندارد بلکه اثر تشویقی نیز دارد، یعنی او را بیشتر در کار خود آزاد می‌گذاردید و عملاً به آن کار تشویق می‌کنید. در چنین مواردی این کار درست نیست. پس اینکه علماء می‌گویند یکی از درجات امر به معروف و نهی از منکر اعراض و هجر است، در موردی است که کار شما اثر بگذارد و اثر آن هم تنبیه طرف باشد.

البته اعراض و هجر دیگری نیز هست که نهی از منکر نیست و عنوان دیگری دارد: شما با خانواده‌ای محسشور بوده‌اید، رابطه دوستی و احياناً خویشاوندی داشته‌اید، می‌بینید این خانواده فاسد شده است. به خاطر حفظ خود و خانواده‌تان (برای اینکه معاشرت با بیمار، بیماری می‌آورد: «می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها / از ره پنهان صلاح و کینه‌ها» افراد به طور مخفی در یکدیگر اثر می‌گذارند) و برای اینکه عادت زشت آنها در خانواده شما سرایت نکند، با آنها قطع رابطه می‌کنید. حساب این مورد از موارد دیگر جداست.

پس در مواردی که انسان خود بهتر تشخیص می‌دهد، در مواردی که انسانی دچار عادت زشتی شده است که اگر شما دوستی خود را با او ادامه دهید به منزله تشویق اوست ولی اگر با او قطع رابطه کنید زجر روحی می‌کشد و تنبیه می‌شود، قطعاً بر شما واجب است که با این شخص قطع رابطه کنید، از او اعراض

کنید. این یک درجه است.

مرحله زبان

درجه دومی که علما و دانشمندان برای نهی از منکر ذکر کرده‌اند مرحله زبان است، مرحله پند و نصیحت و ارشاد است. یعنی بسا هست آن بیماری که دچار منکری هست و عمل زشتی را مرتکب می‌شود، به خاطر جهالت و نادانی اوست، تحت تأثیر یک سلسله تبلیغات قرار گرفته است، احتیاج به مربی دارد، احتیاج به هادی و راهنمای معلم دارد، احتیاج به روشن‌کننده دارد، احتیاج به فردی دارد که با او تماس بگیرد، با کمال مهربانی با او صحبت کند، موضوع را با او درمیان بگذارد، معایب و مفاسد را برای او تشریح کند تا آگاه شود و بازگردد. این مرحله نیز یک درجه از «نهی از منکر» است، به این معنی که در مواردی که کسی با ما تماس دارد و به یک عمل منکر و زشتی ابتلا دارد و ما می‌توانیم با منطقی روشنگر او را به ترک آن عمل قانع کنیم، بر ما واجب است که با چنین منطقی با آن شخص تماس بگیریم.

مرحله عمل

مرحله سوم مرحله عمل است. گاهی طرف در درجه‌ای و در حالی است که نه اعراض و هجران ما تأثیری بر او می‌گذارد و نه می‌توانیم با منطق و بیان و تشریح مطلب، او را از منکر بازداریم، بلکه باید وارد عمل شویم؛ اگر وارد عمل شویم، می‌توانیم چطور وارد عمل شویم؟ وارد عمل شدن، مختلف است. معنای وارد عمل شدن تنها زورگفتن نیست، کتکزدن و مجروح کردن نیست. البته نمی‌گوییم در هیچ جا نباید تنبیه عملی شود. بله، مواردی هم هست که جای تنبیه عملی است. اسلام دینی است که طرفدار حدّ است، طرفدار تعزیر است؛ یعنی دینی است که معتقد است مراحل و مراتبی می‌رسد که مجرم را جز تنبیه عملی چیز دیگری تنبیه نمی‌کند و از کار زشت باز نمی‌دارد. اما انسان نباید اشتباه کند و خیال کند که همه موارد، موارد سختگیری و خشونت است.

علی علیلاً درباره پیغمبر اکرم این‌طور تعبیر می‌کند: «طَبِيبُ دَوَازِ بَطِيءٍ، قَدْ أَخْكَمَ

مَرَاهِمَةُ وَأَهْمَى مَوَايِمَهُ^۱ می فرماید: او طبیب بود؛ پزشکی بود که بیمارها و بیماریها را معالجه می کرد. بعد به اعمال اطباء تشبیه می کند که اطباء، هم مرهم می نهند و هم جراحی می کنند و احياناً داغ می کنند. می گوید پیغمبر دوکاره بود: پزشکی بود هم مرهم نه و هم جراح و داغ کن. مقصود این است که پیغمبر دو گونه عمل می کرد. یک نوع عمل پیغمبر، مهربانی و لطف بود. اول هم «أَخْكَمَ مَرَاهِمَهُ» را ذکر می کند، یعنی عمل اول پیغمبر همیشه لطف و مهربانی بود. ابتدا از راه لطف و مهربانی معالجه می کرد، با منکرات و مفاسد مبارزه می کرد، اما اگر به مرحله ای می رسید که دیگر لطف و مهربانی و احسان و نیکی سود نمی بخشید، آنها را به حال خود نمی گذاشت. اینجا بود که وارد عمل جراحی و داغ کردن می شد. هم مرهمهای خود را بسیار محکم و مؤثر انتخاب می کرد و هم آنجا که پای داغ کردن و جراحی در میان بود، عمیق داغ می کرد و قاطع جراحی می نمود. سعدی ما هم این مطلب را می گوید ولی بدون آنکه حق تقدیمی برای مهربانی قائل شده باشد. می گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چورگزن که جراح و مرهم نه است
می گوید: هم درشتی باید باشد و هم مهربانی، مثل رگزن که هم جراحی می کند و هم مرهم می نهد. این در مورد مبارزه با منکرات.

امر به معروف لفظی و عملی

ولی در مورد امر به معروف چطور؟ به چه شکل و نحوی باید انجام شود؟ امر به معروف هم عیناً همین تقسیمات را دارد با این تفاوت که امر به معروف یا لفظی است یا عملی. امر به معروف لفظی این است که انسان با بیان حقایق را برای مردم بگوید، خوبیها را برای مردم تشریح کند، مردم را تشویق کند و به آنها بفهماند که امروز کار خیر چیست.

امر به معروف عملی این است که انسان نباید به گفتن قناعت کند، گفتن کافی نیست. می توانیم بگوییم یکی از بیماریهای اجتماع امروز ما این است که برای گفتن بیش از اندازه ارزش قائل هستیم. البته گفتن خیلی ارزش دارد، نمی خواهیم منکر ارزش گفتن باشیم. تا گفتن نباشد، روشن کردن نباشد، نوشتن و تشریح حقایق

نباشد، کاری نمی‌شود کرد. مقصودم این است که ما می‌خواهیم همه چیز با گفتن درست شود، مثل آن کسانی که می‌خواهند با ورد همه چیز را درست کنند؛ وردی بخوانند، زمین آسمان شود و آسمان زمین. ما می‌خواهیم فقط با قدرت لفظ و بیان وارد شویم و حال اینکه مطلب این جور نیست. گفتن، شرط لازم هست ولی کافی نیست، باید عمل کرد.

هر یک از امر به معروف لفظی و امر به معروف عملی به دو طریق است: مستقیم و غیرمستقیم. گاهی که می‌خواهید امر به معروف یانهی از منکر کنید، مستقیم وارد می‌شوید، حرف را مستقیم می‌زنید؛ یعنی اگر می‌خواهید کسی را وادار به کاری کنید می‌گویید: من از جانب عالی خواهش می‌کنم فلان کار را انجام دهید. ولی یک وقت هم به طور غیرمستقیم به او تفهیم می‌کنید، که البته مؤثرتر و مفیدتر است؛ یعنی بدون آنکه او بفهمد که شما دارید با او حرف می‌زنید، از کسی که فلان کار را کرده است تعریف می‌کنید، کار او را توجیه و تشریح می‌کنید، می‌گویید: فلان کس در فلان مورد چنین عمل کرده، این طور رفتار کرده و... تا او بداند و بفهمد. این، بهتر در او اثر می‌گذارد کما اینکه عمل هم به طور غیرمستقیم مؤثرتر است. حال برای روش غیرمستقیم، حدیث معروفی را برای شما ذکر می‌کنم، ببینید این روش چقدر مؤثر است:

حسین (امام حسن و امام حسین) علیهم السلام درحالی که هر دو طفل بودند، به پیرمردی که در حال وضو گرفتن بود برخورد می‌کنند، متوجه می‌شوند که موضوع او باطل است. این دو آقا زاده که به رسم اسلام و رسوم روانشناسی آگاه بودند، فوراً متوجه شدند که از یک طرف باید پیرمرد را آگاه کنند که موضوع باطل است و از طرف دیگر اگر مستقیماً به او بگویند آقا موضوع تو باطل است، شخصیتش جریحه دار می‌شود، ناراحت می‌شود، اولین عکس العملی که نشان می‌دهد این است که می‌گوید خیر، همین طور درست است؛ هرچه هم بگویی گوش نمی‌کند. بنابراین جلو رفتن و گفتن: ما هر دو می‌خواهیم در حضور شما وضو بگیریم. ببینید کدامیک از ما بهتر وضو می‌گیریم. (معمولآً آدم بزرگ در باره بچه می‌پذیرد). می‌گوید وضو بگیرید تا میان شما قضاوت کنم. امام حسن یک وضوی کامل در حضور او گرفت، بعد هم امام حسین. تازه پیرمرد متوجه شد که وضوی خودش نادرست بوده. بعد گفت: وضوی هر دوی شما درست است، وضوی من خراب بود. این طور از طرف اعتراض

می‌گیرند. حالا اگر در اینجا فوراً می‌گفتند: پیرمرد! خجالت نمی‌کشی؟! با این ریش سفیدت تو هنوز وضو گرفتن را بلد نیستی؟! مرده‌شور ترکیبیت را ببرد! او از نمازخواندن هم بیزار می‌شد.

چند نمونه از امر به معروف‌های غلط

یکی از آقایان خطبا نقل می‌کرد که مردی در مشهد اصلاً با دین پیوندی نداشت؛ نه تنها نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گرفت، بلکه به چیزی اعتقاد نداشت، یک آدم ضد دین بود. ما مدت زیادی با این آدم صحبت کردیم تا اینکه نرم و ملایم واقعاً معتقد و مؤمن شد و روش خود را بکلی تغییر داد؛ نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گرفت، و کارش به جایی کشید که با اینکه اداری بود و پست حساسی هم در خراسان داشت، مقید شده بود که نمازش را با جماعت بخواند. می‌رفت مسجد گوهرشاد پشت سر مرحوم آقای نهادنی، لباسهایش را می‌کند، عبایی هم می‌پوشید. در جلسات ما هم شرکت می‌کرد. مدتی ما دیدیم که این آقا پیدایش نیست. گفتیم لابد رفته است مسافرت. رفقا گفتند: نه، او اینجاست و نمی‌آید؛ حالا چطور شده است که در جلسات ما شرکت نمی‌کند، نمی‌دانیم. بعد کاشف به عمل آمد که دیگر نماز جماعت هم نمی‌رود. تحقیق کردیم ببینیم که علت چیست. این مردی که آن طور به دین و مذهب رو آورده بود، چطور یکمرتبه از دین و مذهب رو برگرداند؟ رفتیم سراغش، معلوم شد قضیه از این قرار بوده است: این آقا چند روز متوالی که رفته نماز جماعت و در صف چهارم پنجم می‌ایستاده، یک روز یکی از مقدس‌ماهیایی که در صف اول پشت سر امام می‌نشینند و تحت الحنك می‌اندازند و نمی‌دانم مساواک چه جوری می‌زنند و همیشه خودشان را از خدا طلبکار می‌دانند، در میان جمعیت، در موقع نماز، از آن صف اول بلند می‌شود می‌آید تا این آدم را پیدا می‌کند. روپوش می‌نشینند و می‌گوید: آقا! می‌گوید: بله. یک سؤالی از شما دارم. بفرمایید. شما مسلمان هستید یا نه؟ این بیچاره در می‌ماند که چه جواب بدهد. می‌گوید: این چه سؤالی است که شما از من می‌کنید؟ می‌گوید: نه، خواهش می‌کنم بفرمایید شما مسلمان هستید یا مسلمان نیستید؟ این بدیخت ناراحت می‌شود، می‌گوید من مسلمانم؛ اگر مسلمان نباشم، در مسجد گوهرشاد در صف جماعت چکار می‌کنم؟ می‌گوید: اگر مسلمانی، چرا ریشت را این‌طور کرده‌ای؟ از همانجا

سجاده را بر می دارد و می گوید این مسجد و این نماز جماعت و این دین و مذهب مال خودتان رفت که رفت. این هم یک جور به اصلاح نهی از منکر کردن است، یعنی فراراندن و بیزار کردن مردم از دین. برای مخالف تراشی، برای دشمن تراشی، چیزی از این بالاتر نیست.

یک وقتی یک داستان خارجی در مجله‌ای خواندم. نوشته بود دختری خیلی مذهبی بود. یکی از شاهزادگان، عاشق و علاقه‌مند این دختر بود ولی مرد شهوتان و عیاشی بود و می خواست او را در دام خودش بیندازد و این دختر روی آن عفت و نجابتی که داشت و اینکه پایبند اصول دیانت بود، هیچ تسلیم این آقانمی شد. هر وسیله‌ای برانگیخت که او را گول بزنده، نشد که نشد. دیگر تقریباً مأیوس شده بود. گذشت. یک روز دید کسی از طرف این دختر پیغامی آورد و خلاصه او آمادگی خود را برای اینکه با هم باشند و مدتی خوش باشند، اعلام کرد. شاهزاده تعجب کرد. رفت سراغ او، دید بله آماده است. در زمینه این قضیه تحقیق کرد که این دختر که آن مقدار به نجابت و عفت خودش پایبند بود، چگونه یکدفعه رو آورد به عیاشی و فسق و فجور؟ معلوم شد قضیه از این قرار بوده که یک آقای کشیش بعد از اینکه احساس می کند که این دختر یک روح مذهبی دارد، به خیال خودش برای اینکه او را مذهبی تر کند، روزی از این دختر وقت می گیرد و می آید سراغ او. می گوید: من برای تو هدیه‌ای آورده‌ام. ظرفی بوده و روی آن حوله‌ای قرار داشته است. هدیه را جلوی او می گذارد و حوله را بر می دارد تا آن را نشان بدهد. یک وقت آن دختر می بیند یک کله مرده از قبرستان آورده. تا چشمش می افتد، تکان می خورد، می گوید: این چیست؟ می گوید: این را آوردم تا شما درباره اش فکر و مطالعه کنید، ببینید دنیا چقدر بی وفات است. آنچنان نفرتی در دل این دختر به وجود آورد که نه تنها اثر موعظه‌ای نبخشید، بلکه از آن وقت فکر کرد، گفت: من به عکسش عمل می کنم؛ دنیایی که عاقبتیش این است، این چهار روز عمر را اساساً چرا به این اوضاع بگذرانیم؟ به سوی عیاشی کشیده شد.

این هم یک جور موعظه و نصیحت کردن است، و باور کنید که در میان مוואظ و نصایحی که افراد می کنند، امر به معروفها و نهی از منکرهایی که صورت می گیرد، بسیاری از خود همینها منکر است. من خودم داستانی دارم: در ایامی که در قم بودیم، تازه این شرکتهای مسافربری راه افتاده بود. آمدیم به

قصد مشهد سوار شدیم. بعد از مدتی من احساس کردم راننده اتوبوس نسبت به شخص من که معمم هستم، یک حالت بعض و نفرتی دارد. نه من او را می‌شناختم و نه او را می‌شناخت. ما یک سابقه شخصی نداشتیم. در ورامین که توقف کرد، وقتی خواستم از او بپرسم که چقدر توقف می‌کنید، با یک خشونتی مرا رد کرد که دیگر تا مشهد جرأت نکنم یک کلمه با او حرف بزنم. پیش خودم توجیهی کردم، گفتم لابد این لاقل مسلمان نیست، مادی است، یهودی است. پیش خودم قطع کردم که چنین چیزی است. یادم هست آن طرف سمنان که رسیدیم، بعد از ظهر بود، من وقتی رفتم وضو بگیرم تا نماز بخوانم، همین راننده را دیدم که دارد پاهایش را می‌شوید. مراقب او بودم، دیدم بعد که پاهایش را شست وضو گرفت و بعد نماز خواند. حیرت کردم: این که مسلمان و نمازخوان است! ولی رابطه‌اش با من همان بود که بود. شب شد. پشت سر من دو تا دانشجوی تربیتی بودند. آنها هم می‌خواستند ایام تعطیلات بروند خراسان (تریت). او برعکس، هرچه که نسبت به من اظهار تنفس و خشونت داشت، نسبت به آنها مهربانی می‌کرد، آنها را دوست داشت. شب که معمولاً مسافرین می‌خوابند، از یکی از آنها خواهش کرد که بیاید کنارش با هم صحبت کنند تا خوابش نبرد. او هم رفت. هنگامی که همه خواب بودند، یک وقت من گوش کردم دیدم این راننده دارد سرگذشت خودش را برای آن دانشجو می‌گوید. من هم به دقت گوش می‌کرم که بشنو. اولاً از مردم مشهد گفت که از آنها یشان که با آخوندها ارتباط دارند بدم می‌آید؛ فقط از آنها که اعیان هستند، در «ارک» هستند خوشم می‌آید. گفت: خلاصه این را بدان که در میان همه فامیل من، تنها کسی که راننده است منم. باقی دیگر دکتر هستند، مهندس هستند، تاجر هستند، افسر هستند. بدیخت فامیل منم. گفت: علتش چیست؟ گفت: من سرگذشتی دارم. پدر من آدم مسلمان و بسیار متدينی بود. من بچه بودم، مرا به دبستان فرستاد. پیش‌نماز محله از این مطلب خبردار شد، آمد پیش پدرم گفت: تو بچهات را به مدرسه برود لامذهب گفت: بله. گفت: ای وای! مگر نمی‌دانی که اگر بچهات به مدرسه برود لامذهب می‌شود؟ پدر من هم از بس آدم عوامی بود، این حرف را باور کرد. من هم که بچه بودم، پدرم دیگر نگذاشت دنبال درس بروم. مرا دنبال کارهای دیگر فرستاد. یک روز بعد از اینکه زن و بچه پیدا کردم فهمیدم که اصلاً من سواد ندارم.

معمّا برای من حل شد که این آدم، بیچاره خودش مسلمان است ولی خودش را

بدبختِ صنفِ من می‌داند، می‌گوید: این عمامه به سرها هستند که ما را بدبخت کردند.

این یک جور نهی از منکر است، یعنی رماندن، بدبخت کردن مردم و دشمن ساختن مردم با دین و روحانیت. بعد من پیش خود گفتم: خدا پدرش را بیامرزد که فقط با آخوندها دشمن است، با اسلام دشمن نشد؛ باز نمازش را می‌خواند، روزه‌اش را می‌گیرد، به زیارت امام رضا می‌رود.

این، به‌طور غیرمستقیم بر ضرر اسلام عمل کردن است.

یک داستان دیگر هم برایتان عرض می‌کنم: مرد محترمی از طلبه‌های بسیار فاضل بود. مرد بسیار روشنفکر و متدينی است. اول باری که این آدم کلاهی می‌شود، وقتی که وارد یکی از مجتمع‌های شود، تمام دوستان و رفقایش او را که می‌بینند شروع می‌کنند به حمله کردن و تحقیر کردن. آنچنان او را ناراحت و عصبانی می‌کنند که با اینکه طبعاً آدم حلیمی است، برمی‌گردد یک حرف بسیار منطقی به آنها می‌زند. می‌گوید رفقا! من یک حرفی با شما دارم: شما دوست دشمنانتان هستید و دشمن دوستانتان. برایتان توضیح می‌دهم: من فردی هستم مثل شما؛ مثل شما فکر می‌کنم، مثل شما به خدا و قرآن و پیغمبر و ائمه معتقدم، مثل شما درس خوانده‌ام، مثل شما تربیت شده‌ام. من با شما در هزار چیز اشتراک دارم. حداکثر به قول شما یک گناه مرتکب شده‌ام - اگر این گناه باشد - لباسم را عجالتاً تغییر داده‌ام، رفت‌های دنبال کاری، کسبی، زندگی ای. فرض می‌کنیم این گناه باشد. شما با من آنچنان رفتار می‌کنید که مرا مجبور می‌کنید که با شما قطع رابطه کنم. و یک انسان هم که بی‌ارتباط نمی‌تواند باشد، مجبورم بعد از این با صنف مخالف و دشمن شما دوست باشم چون شما دارید به زور مرا از خودتان طرد می‌کنید. پس به این دلیل، شما دشمن دوست خودتان هستید که من باشم. ولی شما دوست دشمنانتان هستید. بعد مثال می‌زند، می‌گوید: فلان شخص در همه عمرش هیچ وقت اساساً ظاهری هم به اسلام نداشته است، علامتی از اسلام در او نبوده، به قرآن و اسلام اظهار اعتقاد نکرده است، معروف است به اینکه ظالم و ستمگر و فاسق و شرابخوار است. همین آدم که شما از او انتظار ندارید، یکدفعه می‌بینید آمد به زیارت حضرت رضا. همه‌tan می‌گوید معلوم می‌شود آدم مسلمانی است. این دفعه وقتی او را می‌بینید، با او خوش‌بیش می‌کنید. یعنی از هزار خصلت او نهصد و نود و

نه تای آن برضد شما و دین شماست. چون از او انتظار ندارید، همینقدر که یک زیارت حضرت رضا آمد می‌گویید نه، معلوم شد مسلمان است. اما در مورد آن کسی که از هزار خصلت، نهصدوندوونه خصلتش مسلمانی است، یک خصلتش به قول شما خلاف است، به خاطر این خصلت می‌گویید این دیگر مسلمان نیست و از حوزه اسلام خارج شد. پس شما دوست دشمنانتان هستید یعنی کمک به دشمنانتان می‌کنید، و دشمن دوستانتان هستید یعنی درواقع دشمن خودتان هستید.

عمل صالح و تقوا، بهترین امر به معروف

شما اگر بخواهید به شکل غیرمستقیم امر به معروف کنید، یکی از راههای آن این است که خودتان صالح و با تقوا باشید، خودتان اهل عمل و تقوا باشید. وقتی خودتان این طور بودید، مجسمه‌ای خواهید بود از امر به معروف و نهی از منکر. هیچ چیز بشر را بیشتر از عمل تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. شما می‌بینید مردم از انبیاء و اولیاء، زیاد پیروی می‌کنند ولی از حکما و فلاسفه آنقدرها پیروی نمی‌کنند، چرا؟ برای اینکه فلاسفه فقط می‌گویند، فقط مکتب دارند، فقط تئوری می‌دهند؛ در گوشۀ حجره‌اش نشسته است، پی‌درپی کتاب می‌نویسد و تحويل مردم می‌دهد. ولی انبیاء و اولیاء تنها تئوری و فرضیه ندارند، عمل هم دارند. آنچه می‌گویند اول عمل می‌کنند. حتی این طور نیست که اول بگویند بعد عمل کنند، اول عمل می‌کنند بعد می‌گویند. وقتی انسان بعد از آنکه خودش عمل کرد، گفت، آن گفته اثرش چندین برابر است.

علی بن ابیطالب می‌فرماید (و تاریخ هم نشان می‌دهد که این طور است): «ما آمُرْتُكُمْ بِشَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ سَبَقْتُكُمْ بِالْعَمَلِ يَهُ، وَ لَا نَهَيْتُكُمْ عَنْ شَيْءٍ إِلَّا وَقَدْ سَبَقْتُكُمْ بِالنَّهْيِ عَنْهُ»^۱ هرگز شما ندیدید که شما را به چیزی امر کنم مگر اینکه قبلًا خودم عمل کرده‌ام (تا اول عمل نکنم به شما نمی‌گویم) و من هرگز شمارا از چیزی نهی نمی‌کنم مگر اینکه قبلًا خودم آن را ترک کرده باشم (چون خودم نمی‌کنم، شما را نهی نمی‌کنم). «کونوا دُعَاءً لِلنَّاسِ بِغَيْرِ الْسِّتَّةِ كُمْ»^۲ مردم را به دین دعوت کنید امانه با زبان، با غیرزبان دعوت

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۷۵ (شبیه این عبارت).

۲. کافی، ج ۲ / ص ۷۸، باب ورع.

کنید؛ یعنی با عمل خودتان مردم را به اسلام دعوت کنید. انسان وقتی عمل می‌کند، خود به خود با عمل خود جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

فیلسوف معروف معاصر، ژان پل سارتر حرفی دارد. البته حرف او تازگی ندارد ولی تعبیری که می‌کند تازه است. می‌گوید: من کاری که می‌کنم ضمناً جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌ام. و راست هم هست. هر کاری که شما بکنید، کار بد یا خوب، جامعه خود را به آن کار ملتزم کرده‌اید. خواهناخواه کار شما موجی به وجود می‌آورد، تعهدی برای جامعه ایجاد می‌کند، بایدی است برای خود شما و بایدی است برای اجتماع شما؛ یعنی هر کاری ضمناً امر به اجتماع است و اینکه توهم چنین کن. وقتی من کاری می‌کنم، زبان عمل من این است که برادر! توهم مثل من باش. هر چه هم بگوییم مثل من نباش، نمی‌شود. من هر چه به شما بگوییم به قول من عمل کن ولی به کردار من کاری نداشته باش، فایده ندارد. شما نمی‌توانید به گفتار من توجه کنید ولی به کردار من توجه نکنید. آنچه در شما التزام و تعهد به وجود می‌آورد، در درجه اول کردار من است، در درجه دوم گفتار من.

هر مصلحی اول باید صالح باشد تا بتواند مصلح باشد. او باید برود به پیش، به دیگران بگوید پشت سر من بیایید. خیلی فرق است میان کسی که ایستاده و به سر بازش فرمان می‌دهد: برو به پیش، من اینجا ایستاده‌ام، و کسی که خودش جلو می‌رود و می‌گوید: من رفتم، تو هم پشت سر من بیا.

در مکتب انبیاء و اولیاء این را می‌بینیم. همیشه می‌گویند ما رفتیم، [شما هم بیایید]. علی می‌گوید من اول می‌روم، بعد به مردم می‌گوییم پشت سر من بیایید. پیغمبر اسلام اگر در آنچه که دستور می‌داد اول خود پیشقدم نبود، محال بود دیگران پیروی کنند. اگر می‌گفت نماز و نماز شب، خودش بیش از هر کس دیگر عبادت می‌کرد (إِنَّ رَبَّكَ يَعْلَمُ أَنَّكَ تَقُومُ أَدْنَى مِنْ ثُلُقَ اللَّيْلِ) ^۱. اگر می‌گفت انفاق در راه خدا و گذشت و ایثار، اول کسی که ایثار می‌کرد خودش بود، یعنی اول از خود می‌گرفت و به دیگران می‌داد. اگر می‌گفت جهاد فی سبیل الله، در جنگها اول خود جلو می‌رفت، عزیزان خود را جلو می‌برد، و قهره‌اً دیگران نیز علاقه‌مند می‌شدند، شیفته می‌شدند، عشق و شور پیدا می‌کردند که این مرد در راه هدف خود عزیزترین

عزیزان خود را به کام مرگ می‌فرستد و اول خود مسلح می‌شود و در قلب لشکر دشمن قرار می‌گیرد، خود ضربت می‌خورد، دندانش می‌شکند، پیشانی اش می‌شکند؛ آنوقت حقیقت را در وجود چنین شخصیتی می‌دیدند.

برای پیغمبر چه کسی عزیزتر از علی بود؟ چه کسی عزیزتر از حمزه سیدالشهداء بود؟ در جنگ بدر چه کسانی را اول به میدان فرستاد؟ علی را فرستاد که داماد و پسر عمومیش بود و درواقع به منزله فرزندش بود (چون علی از کودکی در خانه پیغمبر بزرگ شده بود. پیغمبر پسر نداشت، علی به منزله پسر پیغمبر بود). عمومیش حمزه را فرستاد که چقدر او را گرامی می‌داشت. پسر عمومی خود، ابو عبیده بن الحارث را فرستاد که چقدر نزد او عزیز بود.^۱

حسین بن علی چقدر خطابه خواند و چقدر عمل کرد؟ حجم خطابه‌هایش چقدر کم و حجم اعمال او چقدر زیاد بود! وقتی عمل باشد، گفتن زیاد نمی‌خواهد. حسین علی^{علیه السلام} در خطابه‌اش فریاد می‌کشد: «فَنَّ كَانَ بَأذْلًا فِينَا مُحْجَّتَهُ مُوْطَنًا عَلَى إِلْقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلَيْرَحْلُ مَعْنَا فَإِنِّي رَاحِلٌ مُصْبِحًا إِنْ شَاءَ اللَّهُ»^۲ هر کس آماده است که خون دلش را در راه ما ببخشد، هر کس که تصمیم به لقاء پروردگار گرفته است، چنین کسی با ما کوچ کند (برگردد آن که در هوس کشور آمده است)، آن که از جان گذشته نیست باما نیاید؛ قافله ما قافله از جان گذشتگان است. در میان از جان گذشتگان، عزیزترین عزیزان حسین بن علی علی^{علیه السلام} هست. آیا اگر حسین بن علی علی^{علیه السلام} عزیزانش را در مدینه می‌گذشت، کسی متعرض آنها می‌شد؟ ابداً. ولی اگر عزیزانش را به صحنه کربلا نمی‌آورد و خودش تنها به شهادت می‌رسید، آیا ارزشی را که امروز پیدا کرده است پیدا می‌کرد؟ ابداً. امام حسین علی^{علیه السلام} کاری کرد که یک پاکباخته در راه خدا شود، یعنی عمل را به به منتهای اوج خود برساند. دیگر چیزی باقی نگذاشت که در راه خدا نداده باشد. عزیزانش هم افرادی نبودند که حسین علی^{علیه السلام} آنها را به زور آورده باشد؛ هم عقیده‌ها، هم ایمانها و همفکرهای خودش بودند. اساساً حسین علی^{علیه السلام} حاضر نبود فردی که کوچکترین نقطه ضعفی در وجودش هست همراهشان باشد و لهذا دو

۱. این سه نفر رفتند و با سه نفر دیگر مبارزه کردند و هر سه نفر از طرف دشمن را کشتند. ولی از این سه نفر ابو عبیده بن الحارث جراحت بسیار سختی برداشت که البته بعد هم شهید شد و از دنیا رفت ولی علی بن ایبطال علی^{علیه السلام} و حمزه سیدالشهداء آسیب زیادی ندیدند و برگشتند.

۲. الالهوف، ص ۲۶

سه بار در بین راه غربال کرد. روز اولی که از مکه حرکت می‌کند، اعلام می‌کند که هر کس جانباز نیست نیاید. اما هنوز بعضی خیال می‌کنند که شاید امام حسین برود کوفه، خبری بشود، آنجا برو و بیایی باشد، آقایی ای باشد، ما عقب نمانیم؛ همراه امام حرکت می‌کنند. عده‌ای از اعراب بادیه در بین راه به حسین بن علی علیه السلام ملحق شدند.

امام در بین راه خطبه‌ای می‌خواند: *ایه‌النّاس!* هر کس که خیال می‌کند ما به مقامی نایل می‌شویم، به جایی می‌رسیم، بداند که چنین چیزی نیست، برگرد. برمی‌گردند. آخرین غربال را در شب عاشورا کرد ولی در شب عاشورا کسی فاسد از آب در نیامد. تنها صاحب ناسخ التواریخ این اشتباہ تاریخی را کرده و نوشته است: وقتی امام حسین در شب عاشورا برای اصحاب خود صحبت کرد، عده‌ای از آنان از سیاهی شب استفاده کرده و رفتند. ولی این مطلب را هیچ تاریخی تأیید نمی‌کند. تنها اشتباہ صاحب ناسخ است و غیر از او هیچ کس چنین اشتباہی نکرده است و قطعاً در شب عاشورا هیچ‌کدام از اصحاب ابا عبد الله علیه السلام نرفتند و نشان دادند که در میان ما غش دار و آن که نقطهٔ ضعفی داشته باشد وجود ندارد.

اگر در روز عاشورا یکی از اصحاب امام حسین - حتی بچه‌ای - ضعف نشان می‌داد و به لشکر دشمن که قویتر و نیرومندتر بود ملحق می‌شد و خودش را از خطر نجات می‌داد و در پناه آنها می‌رفت، برای امام حسین علیه السلام و برای مکتب حسینی نقش بود. اما بر عکس، از دشمن به سوی خود آوردند. دشمنی را که در مأمن و امنیت بود به سوی خود آوردند و در معرض و کانون خطر قرار دادند، یعنی خودشان آمدند. اما از کانون خطر اینها، یک نفر هم به آن مأمن نرفت. اگر حسین بن علی قبل از غربالها و اعلام خطرها را نکرده بود، از این حادثه‌ها خیلی پیش می‌آمد. یک وقت می‌دیدی نیمی از جمعیت رفتند و بعد هم - العیاذ بالله - علیه حسین بن علی علیه السلام تبلیغ می‌کردند. چون آن کسی که می‌رود، نمی‌گوید من ضعیف‌الایمان، من می‌ترسیدم، بلکه برای خود توجیهی درست می‌کند، دروغی می‌سازد و ادعا می‌کند که ما اگر تشخیص می‌دادیم راه حق همین است، رضای خدا در این است، این کار را می‌کردیم؛ خیر، ما تشخیص دادیم که حق با این طرف است. قهرآ برای خود منطق هم می‌سازد. ولی چنین چیزی نشد، و این یکی از بزرگترین افتخارات حسین بن علی و مکتب حسینی است.

ملحق شدن «حر» به امام حسین علیه السلام

یکی از بزرگترین سردارهای آنها را به سوی خود آوردند، کسی که اساساً نامزد امیری بود: حربن یزید ریاحی. او آدم کوچکی نبود. اگر حساب می‌کردند بعد از عمر سعد شخصیت دوم در این لشکر کیست، غیر از حربن یزید ریاحی کسی نبود. مرد بسیار با شخصیتی بود. بعلاوه اولین کسی بود که با هزار سوار مأمور این کار شده بود. ولی نیرو و جاذبه و ایمان و عمل، امر به معروف عملی حسین بن علی علیه السلام بود. حربن یزید را -که روز اول شمشیر به روی امام کشیده بود- وادار به تسلیم کرد، توبه کرد، جزء «الثائرون» شد (الثائرون الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الزَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالتَّاهُونَ عَنِ النَّكَرِ).

مردی که معروف به دلیری و دلاوری بود (و بهترین دلیلش هم این بود که هزار سوار به او داده بودند تا جلو حسین بن علی علیه السلام را بگیرد) و یک شجاع نام‌آوری است، حسین از دل او طلوع کرده است. همان طور که آتشی که در دل سماور وجود دارد آن را به جوش می‌رود و درنتیجه بخار فشار می‌آورد و سماور را تکان می‌دهد و می‌لرزاند، آن آتشی که حسین بن علی علیه السلام از حقیقت در دل این مرد روشن کرده بود، در مقابل جدارهایی که در وجودش بود -او هم مثل ما و شما دنیا می‌خواست، پول و مقام و سلامت می‌خواست، عافیت می‌خواست- به او فشار آورده می‌گوید: برو به سوی حسین بن علی. ولی از طرف دیگر، آن افکار مادی که در هر انسانی وجود دارد، اوراوسو سه می‌کند: اگر برورم ساعتی بعد کشته خواهم شد، دیگر زن و فرزندان خود را نخواهم دید، تمام ثروتم از دستم می‌رود، شاید بعد از من اساساً دشمن تمام ثروتم را مصادره کند، بچه‌هایم بی‌سرپرست می‌مانند، زنم بی‌شوهر می‌ماند. اینها مانع کشیده شدن او به سوی امام می‌شود. این دو نیروی مخالف به او فشار می‌آورد. یک وقت نگاه می‌کنند می‌بینند حر دارد می‌لرزد. کسی از او پرسید: چرا می‌لرزی؟ تو که مرد شجاعی بودی. خیال کرد لرزشش از ترس او از میدان جنگ است! گفت: نه، تو نمی‌دانی من چهار چه عذاب و جدانی هستم! خودم را در میان بهشت و جهنم مخیّر می‌بینم. نمی‌دانم بهشت نسیه را بگیرم یا دنبال همین دنیای نقد برورم که عاقبتیش جهنم است. مدتی در حال کشمکش و مبارزه با خود بود ولی بالآخره این مرد شریف و به تعبیر امام حسین علیه السلام حر و آزاده تصمیم خود را گرفت. برای اینکه دشمن مانع شدن نشود، آرام آرام خود را کنار کشید، بعد یکمرتبه به اسب خود شلاق

زد و به سوی خیام حسینی رفت. ولی برای اینکه خیال نکنند او به قصد حمله آمده است، علامت امان نشان داد. نوشته‌اند: «**قَلْبٌ تُرْسَةٌ**» یعنی سپر خودش را واژگونه کرد به علامت اینکه من به جنگ نیامده‌ام، امان می‌خواهم.

اول کسی که با او مواجه شد ابا عبد‌الله علیه السلام بود، چون حضرت در بیرون خیام حرم ایستاده بود. سلام کرد: «السلام علیک يا آبا عبد‌الله!» عرض کرد: آقا من گنهکارم، روسیاه هستم، من همان گنهکار و مجرمی هستم (اول کسی هستم) که راه را بر شما گرفتم. به خدای خود عرض می‌کند: خدای از گناه این گنهکار بگذر، «اللَّهُمَّ إِنِّي أَرْعَبْتُ قُلُوبَ أُولِيَائِكَ» خدایا! من دل اولیای تو را به لرزه درآوردم، آنها را ترساندم. (اهل بیت حسین بن علی علیه السلام وقتی او را در بین راه دیدند، اول باری بود که چشمشان به دشمن افتاد. وقتی هزار نفر مسلح را بینند که جلویشان ایستاده‌اند، قهرآ حالت رعب و ترس پیدا می‌کنند). آقا! من تائبم و می‌خواهم گناه خود را جبران کنم. لکه سیاهی که برای خود به وجود آورده‌ام جز با خون با هیچ چیز دیگر پاک نمی‌شود. آمده‌ام که با اجازه شما توبه کنم. اولاً بفرمایید توبه من پذیرفته است یا نه؟ امام حسین علیه السلام است، هیچ چیز را برای خود نمی‌خواهد. با اینکه می‌داند حر، چه توبه بکند و چه نکند، در وضع فعلی او مؤثر نیست ولی او حر را برای خود نمی‌خواهد، برای خدا می‌خواهد. در جواب او فرمود: البته توبه تو پذیرفته است، چرا پذیرفته نباشد؟ مگر باب رحمت الهی به روی یک انسان تائب بسته می‌شود؟ ابدآ. حر از اینکه توبه او مورد قبول واقع شده است خوشحال شد: الحمد لله، پس توبه من قبول است؟ بله. پس اجازه بدھید من بروم خودم را فدای شما کنم و خونم را در راه شما بریزم. امام فرمود: ای حر! تو می‌یهمان ما هستی، پیاده شو! کمی بنشین تا از تو پذیرایی کنیم. (من نمی‌دانم امام با چه می‌خواست پذیرایی کند). ولی حر از امام اجازه خواست که پایین نیاید. هرچه آقا اصرار کردند، پایین نیامد. بعضی از ارباب سریر رمز مطلب را این طور کشف کرده‌اند که حر مایل بود خدمت امام بنشیند ولی یک نگرانی، او را ناراحت می‌کرد و آن اینکه می‌ترسید در مدتی که خدمت امام نشسته است، یکی از اطفال ابا عبد‌الله علیه السلام او را ببیند و بگوید این همان کسی است که روز اول راه را بر ما بست، و او شرمنده شود. برای اینکه شرمنده نشود و هر چه زودتر این لکه ننگ را با خون خودش از دامن خود بشوید، اصرار کرد اجازه دھید من بروم. امام فرمود: حال که اصرار داری مانع نمی‌شوم، برو.

این مرد رشید در مقابل مردم می‌ایستد، با آنها صحبت می‌کند. چون خودش کوفی است، با مردم کوفه موضوع دعوت را مطرح می‌کند، می‌گوید: مردم! اتفاقاً من خودم جزء کسانی که نامه نوشته بودند نیستم ولی شما و سران شما که اینجا هستند، همه کسانی هستید که به این مرد نامه نوشته‌ید، او را به خانه خود دعوت کردید، به او وعده یاری دادید. روی چه اصلی، روی چه قانونی، روی چه مذهب و دینی اکنون با مهمان خودتان چنین رفتار می‌کنید؟!

بعد معلوم می‌شود که جریانی این مرد را خیلی ناراحت کرده بود و آن یک لئامت و پستی‌ای بود که این مردم به خرج دادند، پستی‌ای که با روح انسانیت و اسلام ضدیت دارد و تاریخ اسلام نشان می‌دهد که هیچ‌گاه اسلام اجازه نمی‌داد با هیچ دشمنی چنین رفتار شود؛ یعنی برای اینکه دشمن را سخت در مضيقه قرار دهند، آب را به رویش بینندند. به علی بن ابیطالب چنین پیشنهادی شد و می‌توانست این کار را نسبت به معاویه بکند، نکرد. خود حسین بن علی همین حرّ و اصحابش را با اینکه دشمنش بودند، در بین راه سیراب کرد. مسلماً حرّ یادش بود که ما آب را به روی کسی بستیم که آن روزی که تشنه بودیم بدون اینکه از او بخواهیم، مارا سیراب کرد. او چقدر شریف و عالی و بزرگ بود و هست، و ما چقدر پستیم! گفت: مردم کوفه! شما خجالت نمی‌کشید؟! این فرات مثل شکم ماهی برق می‌زند. آبی را که بر همه موجودات جاندار حلال است؛ انسان، حیوان اهلی، وحشی و جنگلی از آن می‌آشامد، شما بر فرزند پیغمبر خود بسته‌اید؟!

این مرد می‌جنگد تا شهید می‌شود. ابا عبد‌الله او را بی‌پاداش نگذاشت؛ فوراً خود را به بالین این مرد بزرگوار رساند، برایش غزل خواند: «وَنَعَمْ الْحُرْ حُرْبَنِ رِيَاحٍ»^۱ این حرّ ریاحی چه حرّ خوبی است! مادرش عجب اسم خوبی برایش انتخاب کرده است. روز اول گفت حرّ، آزادمرد. راستی که تو آزادمرد بودی! حسین است، بزرگوار و شریف است، تاحدی که می‌تواند اصحاب خود را تفقد می‌کند. این خودش امر به معروف و نهی از منکر است.

کسانی که حسین علیه السلام خود را به بالین آنها رساند مختلف بودند، هر کس در یک وضعی قرار داشت. وقتی امام وارد می‌شد یکی هنوز زنده بود و با آقا صحبت

۱. مقتل الحسين مقرّم، ص ۳۰۳

می‌کرد، دیگری در حال جان دادن بود. در میان کسانی که ابا عبدالله علیهم السلام خود را به بالین آنها رسانید، هیچ‌کس وضعی دلخراش تر و جان‌سوزتر از برادرش ابا الفضل العباس برای او نداشت؛ برادری که حسین علیهم السلام خیلی او را دوست می‌دارد و یادگار شجاعت پدرش امیر المؤمنین است. در جایی نوشته‌اند ابا عبدالله علیهم السلام به او گفت: «برادرم «بنفسی آنت» عباس جانم! جان من به قربان تو. این خیلی مهم است. عباس در حدود بیست و سه سال از ابا عبدالله علیهم السلام کوچکتر بود (ابا عبدالله علیهم السلام ۵۷ سال داشتند) و عباس یک مرد جوان ۳۴ ساله بود). ابا عبدالله به منزله پدر ابا الفضل از نظر سنی و تربیتی به شمار می‌رفت، آنوقت به او می‌گوید: برادر جان! «بنفسی آنت» ای جان من به قربان تو!

ابا عبدالله کنار خیمه منتظر ایستاده است. یک وقت فریاد مردانه ابا الفضل را می‌شنود. (نوشته‌اند ابا الفضل علیهم السلام چهره‌اش آنقدر زیبا بود که «کانَ يُدعى بِقَمَرِ بَنِي هاشمٍ» در زمان خود معروف به ماه بنی هاشم بود. اندامش به قدری رسابود که بعضی از اهل تاریخ نوشته‌اند: «وَكَانَ يَرْكَبُ الْفَرَسَ الْمُطَهَّمَ وَرِجْلَاهُ يَخْطَانُ فِي الْأَرْضِ» سوار اسب تنومندی شد؛ پایش راکه از رکاب بیرون می‌کشید، با انگشت پایش می‌توانست زمین را خراش بدهد. حالاًگیرم به قول مرحوم آقا شیخ محمد باقر بیرجندی یک مقدار مبالغه باشد، ولی نشان می‌دهد که اندام بسیار بلند و رشیدی داشته است، اندامی که حسین از نظر کردن به آن لذت می‌برد). وقتی که حسین علیهم السلام به بالای سر او می‌آید، می‌بیند دست در بدن او نیست، مغز سرش با یک عمود آهنین کوبیده شده و به چشم او تیر وارد شده است. بی‌جهت نیست که گفته‌اند: «لَمَّا قُتِلَ الْعَبَاسُ بَانَ الْإِنْكِسَارُ فِي وَجْهِ الْحُسَيْنِ» عباس که کشته شد، دیدند چهره حسین شکسته شد. خودش فرمود: «الآن انقطع ظهری و قلت حیلت». و لا حول ولا قوّة الا بالله العلي العظيم و صلی الله على محمد و آلہ الطاهرين.

ارزش امر به معروف و نهی از منکر از نظر علمای اسلام

همان طور که عامل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا و بالاتر برد، متعاکسًا نهضت حسینی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد. همان طور که تأثیر عامل امر به معروف و نهی از منکر این نهضت را در عالیترین سطحها قرار داد، این نهضت مقدس نیز این اصل اسلامی را در عالیترین سطحها قرار داد. چطور این اصل را بالا برد؟ مگر حسین بن علی می‌تواند یک اصل اسلامی را پایین یا بالا ببرد؟! نه، مقصودم این نیست که درواقع و نفس الامر یعنی در متن اسلام، امر به معروف و نهی از منکر ارزشی داشت و حسین بن علی آمد و ارزش این اصل را در متن اسلام عوض کرد. این، کار حسین بن علی نیست، کار پیغمبر خدا هم نیست، کار خدادست. خدا که خود این اصول را بر بندهاش، برای بندگانش فرستاده است، برای هر اصلی یک درجه، یک مرتبه و ارزشی قرار داده است. حتی پیغمبر قادر نیست تصرفی در این‌گونه مسائل بکند و در متن واقع اسلامی تأثیر بگذارد. مقصودم این است که نهضت حسینی اصل امر به معروف و نهی از منکر را از نظر استنباط و اجتهاد علمای اسلامی و به‌طور کلی مسلمین بالا برد.

مقام ثبوت و مقام اثبات

اصطلاحی طلاق علوم دینیه دارند، می‌گویند: مقام ثبوت و مقام اثبات. مقام ثبوت یعنی مقام واقع. در مقام واقع و نفس‌الامر، هر چیزی در یک حد و درجه‌ای است. به قول فلاسفهٔ جدید، شئ فی نفسه و شئ برای ما. مقام ثبوت، مقام شئ فی نفسه است و مقام اثبات، مقام شئ برای ماست.

توضیح مطلب این است: فرض کنید یک عده پزشک قلب در یک شهر وجود دارند. در مقام واقع و نفس‌الامر ممکن است همهٔ اینها در یک درجه باشند و ممکن است آقای «الف» درجه‌اش در حد اعلا باشد یعنی بهترین و متخصص‌ترین و عالمترین طبیب قلب باشد، آقای «ب» درجه دوم، آقای «ج» درجه سوم و آقای «د» درجه چهارم باشد. اما مردم چگونه می‌شناسند؟ آنها در نزد مردم چه ارزش و اعتباری دارند؟ آیا ارزش و اعتباری که اجتماع برای آنها قائل است، با ارزش و اعتباری که درواقع و نفس‌الامر دارند یکی است؟ آقای «الف» که پزشک درجه اول قلب است، جامعه هم او را به عنوان پزشک درجه اول می‌شناسد؟ آقای «ب» که پزشک درجه دوم این شهر است، جامعه هم او را پزشک درجه دوم می‌شناسد؟ گاهی همین طور است. ولی ممکن است عکس مطلب باشد؛ یعنی اجتماع در اثر عواملی، تبلیغاتی، اشتباهاتی، جریاناتی، در مقام اثبات و در مقام شئ برای ما، درست برخلاف واقع قضاوتند: پزشک درجه چهارم را اول بداند، سوم را درجه دوم و دوم را درجه سوم بداند و آن را که درواقع درجه اول است، درجه چهارم به شمار آورد. پس در اینجا مقام اثبات با مقام ثبوت فرق می‌کند، شئ برای ما با شئ فی نفسه فرق می‌کند.

پس اینکه می‌گوییم حسین بن علی ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد، مقصود این است که در جهان اسلام بالا برد نه در اسلام. در متن اسلام، در مقام ثبوت، در مقام شئ فی نفسه، در اختیار حسین بن علی عليه السلام یا پیغمبر عليه السلام یا علی بن ابیطالب عليه السلام نیست که ارزش اصلی را بالا یا پایین ببرند. خداست که برای هر اصلی از اصول اسلام ارزش معینی قائل شده است. ولی از نظر جامعه اسلامی، آیا جامعه اسلامی ارزش‌های اسلامی را در آن حدی که وجود دارد و هست، در آن حدی که در مقام ثبوت و در مقام شئ فی نفسه هست، می‌شناسد؟ ممکن است جامعه آن طور نشناسد و گاهی درست معکوس بشناسد؛ یعنی اشیائی که ارزش درجه اول

را دارند، در نظر اجتماع اسلامی ارزش درجه آخر را داشته باشند و آن که ارزش درجه آخر را دارد، ارزش درجه اول را داشته باشد. علی عَلِيٌّ فرمود: من چنین پیش‌بینی می‌کنم که اسلام در میان مردم به حالت پوستینی درآید که آن را وارونه پوشیده‌اند (و لَيْسَ الْإِسْلَامُ بِئْسَ الْفَرْوَنَ مَقْلُوبًا)^۱، همان‌طور که پوستینی را وارونه می‌پوشند، مردم اسلام را وارونه تلقی کنند، رو را به جای پشت و پشت را به جای رو بگیرند. در این صورت نه تنها چنین پوستینی گرمی ندارد، بلکه چیز مضحك و موحشی هم از آب درمی‌آید. اگر ارزش‌های اسلامی معکوس شود، ارزش درجه اول درجه آخر شمرده شود و درجه آخر درجه اول^۲، معنایش همان اسلامی است که وارونه شده، پوستینی است که آن را وارونه پوشیده‌اند.

از نظر مسلمین، ارزش امر به معروف و نهی از منکر متفاوت است. این مسئله را از نظر علمای اسلامی توضیح می‌دهم. البته علمای اسلامی تحت این عنوان یعنی «ارزش امر به معروف و نهی از منکر چقدر است» بحث نکرده‌اند، ولی مسئله‌ای را بحث کرده‌اند که از آن می‌توان به ارزش امر به معروف و نهی از منکر در نظر علماء پی برد. اصلی در اسلام است و حدیث نبوی است که بر طبق آن همه علمای اسلام نظر می‌دهند و آن اینکه پیغمبر اکرم فرمود: «إِذَا اجْتَمَعْتُمْ حُرْمَتَانِ تُرْكَتِ الصُّرْغَى لِلْكُبْرَى» اگر دو ارزش، دو امر محترم در اسلام با یکدیگر اجتماع پیدا کنند یعنی تراحم پیدا کنند، باید کوچکتر را ره‌آکنید، بزرگتر را بگیرید.

این مطلب مثالهای خیلی واضحی دارد. مثال معروفی که ذکر می‌کنند این است: وارد زمین غصی شدن حرام است. اگر شما دیدید در یک زمین غصبی، یک انسان و حتی یک حیوان و نفس محترمی در آب افتاده و دارد غرق می‌شود، چه باید بکنید؟ یا باید پاروی زمین غصبی بگذارید - که این فی حد ذاته حرام است - و بروید او را نجات بدھید، یا به خاطر اینکه به زمین غصبی وارد نشوید سر جایتان بایستید تا آن نفس محترم هلاک شود. اینجا چه باید کرد؟ دو حرمت است: یکی حرمت مال که قوانین مالی باید محفوظ بماند، احترام مال مشروع مردم باید محفوظ بماند،

۱. نهج البلاغه، خطبه ۱۰۷.

۲. فرض کنید ارزش ناخن گرفتن که در روز جمعه مستحب است آنقدر بالا باید که جای امر به معروف و نهی از منکر را بگیرد، یا شانزدهن موی سر یا موی ریش به اندازه امر به معروف و نهی از منکر و بالاتر از آن ارزش پیدا کند و یا زیارت مستحبی رفتن در حد ارزش‌های درجه اول شمرده شود.

بدون رضایت صاحبیش نباید به آنجا وارد شد، و دیگر احترام نفس و جان. احترام مال هرگز به پای احترام جان نمی‌رسد. شما اگر بناست از این دواحترام یکی را فدای دیگری کنید، باید مال را فدای جان کنید، و در آن وقت اگر وارد زمین غصبی شوید نه تنها گناهی مرتکب نشده‌اید بلکه ثوابی مرتکب شده‌اید، اطاعتی کرده‌اید.

مرز امر به معروف و نهی از منکر

در باب امر به معروف و نهی از منکر، این مسأله مطرح است که مرز این کار کجاست؟ بندہ و شما که باید امر به معروف و نهی از منکر کنیم، تا کجا باید جلو برویم؟ یک وقت است که امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم و هیچ‌گونه آسیب و خطری متوجه مانیست، اگر نکنیم فقط تنبی کرده‌ایم؛ حقیقت را می‌گوییم بدون اینکه اگر بگوییم خطری متوجه ما شود، نهی از منکر می‌کنیم بدون اینکه خطری متوجه مال، آبرو و جان ما شود. تا اینجا راهمه قبول می‌کنند. اما اگر به اینجا رسید که اگر بناشد من امر به معروف و نهی از منکر کنم ضرری به مال من می‌رسد، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم ضرری به حیثیت و آبروی من می‌رسد، به من فحش می‌دهند، مرا کتک می‌زنند، آبرویم را می‌برند، به من تهمتها می‌زنند، بکنم یا نه؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم جانم در خطر قرار می‌گیرد، کشته می‌شوم، بکنم یا نکنم؟ اگر امر به معروف و نهی از منکر کنم علاوه بر خودم جان عزیزانم در خطر است، خاندانم هم به اسارت می‌رود، بکنم یا نکنم؟

اینجا ممکن است کسی بگوید بعضی از علمای اسلام گفته‌اند مرز امر به معروف و نهی از منکر آنچاست که خطری در کار نباشد، ضرری در کار نباشد، به آبرو و به جانت و حتی به مالت صدمه‌ای وارد نیاید، به بدن صدمه‌ای وارد نشود. درواقع ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین آورده‌اند، گفته‌اند: امر به معروف و نهی از منکر باید کرد امانه تا آنجاکه آبروی توهم در خطر باشد؛ یعنی اگر پای آبرو و پای امر به معروف و نهی از منکر در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن، به آبرویت بچسب!

البته من قبول دارم که آبرو در اسلام محترم است. بدون شک آبرو و بدن مؤمن احترام دارد. شما حق ندارید بدون موجب یک زخم کوچک در بدنتان ایجاد کنید، حق ندارید بدون موجب بر بدن خودتان دیه‌ای وارد کنید، تا چه رسید به اینکه کاری

کنید که جانتان به خطر بیفتند. در اینکه انسان نباید بدون جهت جان خود را به خطر بیندازد شکی نیست. قرآن می‌گوید: «وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيْكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»^۱. اگر بخواهید از بالای بام، خود را پایین بیندازید و لو تحت فشار قرض قرار گرفته باشید یا در عشقی شکست خورده باشید، ولو در حالی باشید که تمام دنیا و مافیها برای شما ارزش نداشته باشد، زندگی تاریک باشد، این عمل جایز نیست. درست مثل این است که انسان دیگری را کشته باشید. قرآن کریم صریحاً در باب قتل عمد می‌گوید: «فَجَازَوْهُ جَهَنَّمَ» کسی که نفس محترمی را می‌کشد، اعمّ از اینکه غیر خودش یا خودش باشد، کیفر او جهنم است «خالِدًا فِيهَا»^۲ برای همیشه هم در جهنم باید باقی بماند. کسانی که خیال می‌کنند اختیار جان خودشان را دارند، اشتباه می‌کنند. مال انسان محترم است. اما چون مالی که شما دارید تنها مال شما نیست، در درجه اول مال اجتماع و در درجه دوم مال شماست، حق استفاده از آن را دارید ولی حق تضییع، اسراف و تبذیر آن را ندارید. اسلام چنین حقی برای شما قائل نیست. مال محترم، بدن محترم، جان محترم، آبرو محترم. مگر می‌توانید در اجتماع کاری کنید که بی‌جهت آبرویتان برود، بی‌جهت به شما تهمت بزنند (إِتَّقُوا مَوَاضِعَ التَّهْمَةِ). بحث در این نیست، بحث در این است که امر به معروف و نهی از منکر در برابر این امور محترم چقدر نیرو دارد؟ درجه احترام امر به معروف و نهی از منکر چقدر بالاست که به مصدق گفته پیغمبر اکرم ﷺ «إِذَا اجْتَمَعَتْ حُرْمَاتٍ تُرِكَتِ الصُّغْرَى لِلْكُبْرَى» وقتی دو حرمت با یکدیگر تزاحم و اجتماع پیدا می‌کنند، لزوماً باید حرمت کوچکتر را فدای حرمت بزرگتر کنیم.

نظریه اول: بی ضرر بودن

بعضی از علمای اسلام، و خیلی متأسفم که باید بگوییم بعضی از علمای بزرگ شیعه که از آنها چنین انتظاری نمی‌رفت، می‌گویند: مرز امر به معروف و نهی از منکر، بی‌ضرری است نه بی‌مفسده‌ای، ضرری به جان یا مال یا آبرویت نرسد؛ یعنی اگر پای ضرر به اینها در میان بود، امر به معروف و نهی از منکر را رها کن! آن، کوچکتر

۱. بقره / ۱۹۵.

۲. نساء / ۹۳.

از این است که با احترام جان یا آبرو یا بدن برابری کند! ارزش امر به معروف و نهی از منکر را پایین می‌آورند.

نظریه دوم: بستگی به موضوع آن دارد

اما دیگری می‌گوید: نه، ارزش امر به معروف و نهی از منکر بالاتر از اینهاست، البته با توجه به موردهش. بین امر به معروف و نهی از منکر را برای چه می‌خواهی بکنی؟ در چه موضوعی می‌خواهی امر به معروف و نهی از منکر کنی؟ یک وقت موضوع امر به معروف و نهی از منکر موضوع کوچکی است. مثلاً کسی کوچه را کشیف می‌کند، پوست خربزه را می‌اندازد در کوچه، نباید بیندازد. شما اینجا باید نهی از منکر کنید، باید او را ارشاد و هدایت کنید، باید به او بگویید این کار را نکن، درست نیست. حالا اگر شما برای نهی از منکر کردن در چنین مسئله‌ای، به خاطر پوست خربزه در کوچه انداختن، بدانید او یک فحش ناموسی به شما می‌دهد، در این صورت این کار آنقدر ارزش ندارد که شما یک فحش ناموسی بشنوید.

یک وقت هم هست که موضوع امر به معروف و نهی از منکر، موضوعی است که اسلام برای آن اهمیتی بالاتر از جان و مال و حیثیت انسان قائل است. می‌بینید قرآن به خطر افتاده است، تمام دسیسه‌های بازی‌ها برای این است که با قرآن مبارزه شود، وضعیت در سرحدّ به خطر افتادن قرآن و اصول قرآنی است، در سرحدّ به خطر افتادن عدالت است، که قرآن صریح می‌گوید هدف انبیاء برقراری عدالت در اجتماع بشری است: «لَقَدْ أَزَّ رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُولَمُ النَّاسُ بِالْقِسْطِ»^۱ (مسئلهٔ ظلم و عدالت، اصل و محور زندگی بشریت است. پیغمبر اکرم فرمود: «اللَّهُمَّ يَبْقِي مَعَ الْكُفَّارِ وَلَا يَبْقِي مَعَ الظُّلْمِ». هیچ اجتماعی نمی‌تواند بر شالودهٔ ظلم و ستم باقی بماند). یا آنجاکه مسئله‌ای نظیر وحدت اسلامی در خطر است، که اسلام در موضوع وحدت چه اندازه عنایت و حساسیت دارد و به وحدت مسلمین اهمیت می‌دهد، می‌فرماید: «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَنَقِّرُوا»^۲. دست دشمن را می‌بینی، دسیسهٔ دشمن را می‌بینی که دائمًا میان مسلمین تفرقه‌اندازی می‌کند؛ آیا در اینجا

۱. حدید / ۲۵

۲. آل عمران / ۱۰۳

می‌گویی امر به معروف نکن، حرف نزن، نهی از منکر نکن، که اگر این را بگوییم جانم در خطر است، آبرویم در خطر است، اجتماع نمی‌پسندد، از این مزخرفها؟! بنابراین، امر به معروف و نهی از منکر در مسائل بزرگ مرز نمی‌شناسد. هیچ چیزی، هیچ امر محترمی نمی‌تواند با امر به معروف و نهی از منکر برابری کند، نمی‌تواند جلویش را بگیرد. این اصل دایر مدار این است که موضوع امر به معروف و نهی از منکر چیست. اینجاست که می‌بینیم حسین بن علی، ارزش امر به معروف و نهی از منکر را چقدر بالا برد! همان‌طور که اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را - به بیانی که قبلاً عرض کردم - بالا برد، نهضت حسینی نیز ارزش امر به معروف و نهی از منکر را بالا برد چون حسین بن علی فهماند که انسان در راه امر به معروف و نهی از منکر به جایی می‌رسد که مال و آبروی خودش را باید فدا کند، ملامت مردم را باید متوجه خودش کند همان‌طور که حسین کرد.

احدی نهضت حسینی را تصویب نمی‌کرد. البته در سطحی که آنها فکر می‌کردند، درست هم فکر می‌کردند ولی در سطحی که حسین بن علی فکر می‌کرد، ماورای حرف آنها بود. آنها در این سطح فکر می‌کردند که اگر این مسافرت برای به دست گرفتن زعامت است عاقبت خوشی ندارد، و راست هم می‌گفتند. خود امام هم در روز عاشورا وقتی که اوضاع و احوال را به چشم دید، فرمود: «**اللهُ دَرِّ أَبْنَ عَبَّاسٍ يَنْظُرُ مِنْ سَتِّ رَّقِيقٍ**» مرحباً به پسر عباس که حوادث را از پشت پرده نازک می‌بیند؛ تمام اوضاع امروز، وضع مردم کوفه و وضع اهل بیت مراد مدینه به من گفت. ابن عباس به امام حسین علیه السلام می‌گفت: تو اگر به کوفه بروی، من یقین دارم که مردم کوفه نقض عهد می‌کنند. بسیاری از افراد دیگر نیز این سخن را می‌گفتند. در جواب بعضی سکوت می‌کرد. در جواب یکی از آنها گفت: «**لَا يَخْفِي عَلَى الْأَمْرِ**» مطلبی که تو می‌گویی بر خودم نیز پنهان نیست، خودم هم می‌دانم.

اباعبدالله علیه السلام در چنین جریانی ثابت کرد که به خاطر امر به معروف و نهی از منکر، به خاطر این اصل اسلامی می‌توان جان داد، عزیزان داد، مال و ثروت داد، ملامت مردم را خرید و کشید. چه کسی توانسته است در دنیا به اندازه حسین بن علی به اصل امر به معروف و نهی از منکر ارزش بدهد؟ معنی نهضت حسینی این است که امر به معروف و نهی از منکر آنقدر بالاست که تا این حد در راه آن می‌توان فدایکاری کرد.

فرق است بین ترتیب مفسدہ برای اسلام و ضرر شخصی

دیگر با نهضت حسینی جایی برای این سخن باقی نمی‌ماند که امر به معروف و نهی از منکر مرز می‌شناسد. خیر، مرز نمی‌شناسد. بله مفسدہ می‌شناسد؛ یعنی آنها که می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر مشروط به عدم مفسدہ است، درست می‌گویند. اگر هم ضرر را به معنی مفسدہ می‌گیرند، درست می‌گویند بدین معنی که ممکن است من گاهی امر به معروف و نهی از منکر کنم، بخواهم خدمتی به اسلام کنم، ولی همین امر به معروف و نهی از منکر من مفسدہ دیگری برای اسلام به وجود آورد نه برای من، مفسدہ‌ای برای اسلام به وجود آورد که آن مفسدہ از این خدمتی که من از این راه به اسلام می‌کنم بیشتر است. بسیارند افرادی که نهی از منکر می‌کنند ولی نه تنها نتیجه‌ای نمی‌گیرند، بلکه با نهی از منکرشان آن کسی را که نهی از منکر می‌کنند بکلی از دین بری می‌کنند. من مسئله ترتیب مفسدہ را می‌پذیرم اما مسئله ضرر را، آنهم ضرر شخصی که مرز امر به معروف و نهی از منکر ضرر شخصی است (درباره هر موضوعی می‌خواهد باشد) نمی‌پذیرم، به دلیل اینکه حسین بن علی نپذیرفت و به دلایل دیگر که فعلاً مجال بحث در آنها نیست.

تمسک امام حسین علیه السلام به این اصل در مواقع مختلف

حسین بن علی علیه السلام به این اصل تمسک کرد و اثبات نمود که من به این دلیل قیام کردم یا لااقل یکی از عوامل و عناصری که مرا به این نهضت وادار کرد همین است. او در زمان معاویه علائم و قرائی نشان می‌داد که معلوم بود خودش را برای قیام آماده می‌کند. صحابه پیغمبر را در منی جمع کرد و برای آنها صحبت نمود. آنها را روشن کرد، حقایق را به آنها آگفت، مفاسد اوضاع را برایشان نمایاند، فرمود: شما هستید که چنین وظیفه‌ای دارید. آن حدیث معروف بسیار مفصل و عالی که در تحف العقول هست، این جریان را و اینکه حسین بن علی چگونه فکر می‌کرده است، کاملاً نشان می‌دهد.

حسین علیه السلام در اواخر عمر معاویه نامه‌ای به او می‌نویسد و او را زیر رگبار ملامت خود قرار می‌دهد و از آن جمله می‌گوید: معاویه بن ابی سفیان! به خدا قسم من از اینکه آن با تونبرد نمی‌کنم، می‌ترسم در بارگاه الهی مقصراً باشم. می‌خواهد بگوید خیال نکن اگر حسین امروز ساکت است، در صدد قیام نیست؛ من به دنبال یک

فرصت مناسب هستم تا قیام من مؤثر باشد و مرا در راه آن هدفی که برای رسیدن به آن کوشش می‌کنم، یک قدم جلو ببرد. روز اولی که از مکه بیرون می‌آید، در وصیتنامه‌ای که به محمدابن حنفیه می‌نویسد، صریحاً مطلب را ذکر می‌کند: «إِنَّمَا خَرْجَتْ أَشْرَأَوْ لَابْطِرَأَوْ لَامْفُسِدَأَوْ لَاظْلَمَأَوْ إِنَّمَا خَرْجَتْ لِتَطْبِلُ الْإِصْلَاحَ فِي أُمَّةٍ جَدِّيَّ، أُرِيدُ عَنْ أَمْرٍ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهِي عَنِ الْمُنْكَرِ».^۱

اباعبدالله در بین راه، در موقع متعدد به این اصل تمسک می‌کند، و مخصوصاً در این موقع اسمی از اصل دعوت و اصل بیعت نمی‌برد. عجیب این است که در بین راه هر چه قضایای وحشتناکتر و خبرهای مأیوس‌کننده‌تر از کوفه می‌رسید، خطبه‌ای که حسین می‌خواند از خطبه قبلی داغتر بود. گویا بعد از رسیدن خبر شهادت مسلم، این خطبه معروف را می‌خواند: «إِنَّمَا النَّاسُ إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ أَذْبَرَتْ وَأَذَّثَ بِوَدَاعِ، وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدْ أَقْبَلَتْ وَأَشْرَقَتْ بِصَلَاحٍ». اقتباس از کلمات پدر بزرگوارش است. سپس می‌فرماید: «أَلَا تَرَوْنَ أَنَّ الْحَقَّ لَا يُعْكَلُ بِهِ وَأَنَّ الْبَاطِلَ لَا يُتَنَاهَى عَنْهُ؟ لِيَرْغَبِ الْمُؤْمِنُ فِي لِقَاءِ اللَّهِ مُحِقًا»^۲ آیا نمی‌بینید به حق عمل نمی‌شود؟ آیا نمی‌بینید قوانین الهی پایمال می‌شود؟ آیا نمی‌بینید این همه مفاسد پیدا شده و احادی نهی نمی‌کند و احادی هم بازنمی‌گردد؟ در چنین شرایطی، یک نفر مؤمن (نفرمود من که حسین بن علی هستم دستور خصوصی دارم، من چون امام هستم وظیفه‌ام این است) باید از جان خود بگذرد و لقاء پروردگار را در نظر بگیرد. در چنین شرایطی از جان باید گذشت. یعنی امر به معروف و نهی از منکر اینقدر ارزش دارد.

در یکی از خطابه‌های بین راه، بعد از اینکه اوضاع را تشریح می‌کند می‌فرماید: «إِنَّ لِأَرَى الْمُؤْتَ الْسَّعَادَةَ وَالْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرْمًا»^۳ ایهالناس! در چنین شرایطی، در چنین اوضاع و احوالی، من مردن را جز سعادت نمی‌بینم (بعضی نسخه‌ها «شهادَةً» نوشته‌اند و بعضی «سعادَةً»)، من مردن را شهادت در راه حق می‌بینم؛ یعنی اگر کسی در راه امر به معروف و نهی از منکر کشته شود، شهید شده است (معنای «من مردن را سعادت می‌بینم» نیز همین است). من زندگی کردن با ستمگران را مایه ملامت می‌بینم، روح من روحی نیست که با ستمگر سازش کند.

۱. مقتل خوارزمی، ج ۱ / ص ۱۸۸.

۲. تحف العقول، ص ۲۴۵، با اندکی اختلاف.

۳. همان.

از همه بالاتر و صریحتر آن وقتی است که دیگر اوضاع صدرصد مأیوس کننده است، آن وقتی است که به مرز عراق وارد شده و بالشکر حرب بن یزید ریاحی مواجه گردیده است. هزار نفر مأمورند که او را تحت الحفظ به کوفه ببرند. در اینجا حسین بن علی علی‌الله‌آمید خطابه معروفی را که مورخین معتبری امثال طبری نقل کرده‌اند، ایراد و در آن به سخن پیغمبر تمسک می‌کند، به اصل امر به معروف و نهی از منکر تمسک می‌کند:

أَيُّهَا النَّاسُ! مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَاءِرًا مُسْتَحْلِلًا لِحَرَامِ اللَّهِ، نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ، مُسْتَأْثِرًا
لِبَوْءِ اللَّهِ، مُعْتَدِلًا لِحُدُودِ اللَّهِ، فَلَمْ يَعِيْرْ عَلَيْهِ بِقَوْلٍ وَلَا فِعْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ
يُدْخِلَهُ مُدْخَلَةً الْأَوَّلَيْنَ هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ قَدْ أَخْلَوْا حَرَامَ اللَّهِ وَ حَرَمَوا حَلَالَهُ وَ اشْتَأْثَرُوا
فِيَّ اللَّهِ! .

یک صغرا و کبرای بسیار کامل می‌چیند. طبق قانون معروف، اول یک کبرای کلی را ذکر می‌کند: ایهاالناس! پیغمبر فرمود: هرگاه کسی حکومت ظالم و جائزی را ببیند که قانون خدا را عوض می‌کند، حلال را حرام و حرام را حلال می‌کند، بیت‌المال مسلمین را به میل شخصی مصرف می‌کند، حدود الهی را بر هم می‌زند، خون مردم مسلمان را محترم نمی‌شمارد، و در چنین شرایطی ساکت بنشیند، سزاوار است خدا (حقاً خدا چنین می‌کند، یعنی در علوم الهی ثابت است) چنین ساکتی را به جای چنان جائز و جابری ببرد. بعد صغرای مطلب را ذکر می‌کند: «إِنَّ هُؤُلَاءِ الْقَوْمُ...» اینها که امروز حکومت می‌کنند (آل امیه) همین‌طور هستند. آیا نمی‌بینید حرامها را حلال کردن و حلالها را حرام؟ آیا حدود الهی را بهم نزدند، قانون الهی را عوض نکرند؟ آیا بیت‌المال مسلمین را در اختیار شخصی خودشان قرار ندادند و مانند مال شخصی و برای شخص خودشان مصرف نمی‌کنند؟ بنابراین هر کس که در این شرایط ساکت بماند، مانند آنهاست. بعد تطبیق به شخص خود کرد: «وَأَنَا أَحَقُّ مِنْ
غَيْرِ» من از تمام افراد دیگر برای اینکه دستور جدم را عملی کنم، شایسته‌ترم.
وقتی انسان حسین را با این صفات و خصایل می‌شناسد، می‌بیند حق است و

سزاوار است که نام او تا ابد زنده بماند، چون حسین مال خود نبود، خودش را فدای انسان کرد، فدای اجتماع انسانی کرد، فدای مقدسات بشر کرد، فدای توحید کرد، فدای عدالت کرد، فدای انسانیت کرد. از این جهت، افراد بشر همه اورا دوست می‌دارند. وقتی انسان، دیگری را می‌بیند که در او هیچ چیزی از خود فردی وجود ندارد و هر چه هست شرافت و انسانیت است، اورا با خودش متحدویکی می‌بیند.

رسیدن امام حسین به سرزمین کربلا

حرّ بعد از برخورد با ابا عبدالله می‌خواست ایشان را به طرف کوفه ببرد و امام امتناع کرد. حسین حاضر نبود تن به ذلت بدهد، چون او می‌خواست آقا را تحت الحفظ ببرد. فرمود: ابدأ من نمی‌آیم. بالاخره پس از مذاکراتی قرار شد راهی را در پیش بگیرند که نه منتهی به کوفه بشود و نه منتهی به مدینه، یعنی به اصطلاح جهت غرب را در پیش بگیرند، که آمدند تا منتهی شد به سرزمین کربلا. روز دوم محرم، ابا عبدالله علیه السلام وارد کربلا شد. خیمه و خرگاه خود را با جمعیتی در حدود هفتاد و دو نفر بپاکرد. از آن طرف، لشکر دشمن با هزار نفر در نقطه مقابل چادر زد. پیکهای دشمن دائمًا در رفت و آمد بودند. روزهای بعد برای دشمن مدد آمد. مددها هزار نفر، سه هزار نفر و پنج هزار نفر بود تا روز ششم که نوشته‌اند « حتیٰ كُملَثُ ثلاثين» تا اینکه سی هزار نفر کامل شدن.

پسر زیاد تصمیم گرفت آن کسی که به او حکومت و امارت می‌دهد، فرماندهی این لشکر را می‌دهد، پسر سعد باشد. در این جهت به اصطلاح یک ملاحظه روانی کرد، چون او پسر سعد و قاص بود و سعد و قاص گذشته از نقطه ضعفی که از نظر تشیع دارد به خاطر اینکه در دوره خلافت امیرالمؤمنین عزلت اختیار کرد، نه این طرف آمد و نه آن طرف، در دوران غزوات اسلامی و در دوره پیغمبر اکرم افتخارات زیادی برای خود کسب کرده و قهرآ در میان مردم شهرت و معروفیت و محبوبیتی داشت. او در نظر مردم، آن سردار قهرمانی بود که در غزوات اسلام فتوحات زیادی کرده است. پسر زیاد، پسر اورا انتخاب کرد تا از نظر روانی استفاده کند یعنی این طور به مردم بفهماند که این هم جنگی است در ردیف آن جنگها؛ همان‌طور که سعد و قاص با کفار می‌جنگید، پسر سعد هم - العیاذ بالله - با فرقه‌ای که از اسلام خارجند می‌جنگد. این مرد طمّاع که خودش طمع خودش را بروز داد، مردی که فهمیده بود

و به هیچ وجه نمی خواست زیر این بار برود، شروع کرد به التماس کردن از ابن زیاد که مرا معاف کن. او هم نقطه ضعف این را می دانست. قبلًا فرمانی برای او صادر کرده بود برای حکومت ری و گرگان. گفت: فرمان مرا پس بده، می خواهی نروی نرو. او هم که اسیر این حکومت بود و آرزوی چنین ملکی را داشت، گفت: اجازه بده من بروم تأمل کنم. با هر کس از کسان خود که مشورت کرد ملامتش کرد، گفت مبادا چنین کاری بکنی. ولی در آخر، طمع غالب شد و این مرد قبولی خودش را اعلام کرد.

در کربلا کوشش می کرد خدا و خرما را با هم دیگر جمع کند، کوشش می کرد بلکه بتواند به شکلی به اصطلاح صلح برقرار کند، یعنی خودش را از کشتن حسین بن علی معاف کند، لااقل خودش را نجات بدهد، بعد هر چه شد شد. دو سه جلسه با ابا عبدالله مذاکره کرد. به قول طبری چون در این مذاکرات فقط این دو نفر شرکت کرده اند، از متن مذاکرات اطلاع درستی در دست نیست؛ فقط آن مقداری در دست است که بعدها خود عمر سعد نقل کرده است یا ما از زبان ائمه اطهار اطلاعاتی در این زمینه داریم، والا اطلاع دیگری در دست نیست. خیلی کوشش می کرد کاری بکند - و حتی نوشته اند گاهی هم دروغهایی جعل می کرد - که غائله بخوابد. آخرين نامه اش که برای عبیدالله زیاد آمد، عده ای دور و بر مجلس نشسته بودند. عبیدالله اندکی به فکر فرو رفت، گفت: شاید بشود این قضیه را با مسالمت حل کرد. ولی آن بادنجان دور قاب چین ها، کاسه های داغتر از آش که همیشه هستند، مانع شدند. یکی از آنها شمرین ذی الجوشن بود. از جا بلند شد و گفت: امیر! بسیار داری اشتباه می کنی. امروز حسین در چنگال تو گرفتار است، اگر این غائله نجات پیدا کند [دیگر بر او دست نخواهی یافت]. مگر نمی دانی شیعیان پدرش در این کشور اسلامی کم نیستند، زیادند، منحصر به مردم کوفه نیستند. از کجا که شیعیان، از اطراف و اکناف جمع نشوند؟ و اگر جمع شدند، تو از عهده حسین برنمی آیی. نوشته اند مثل آدمی که خواب باشد، یکدفعه بیدار شد، گفت: راست گفتی. بعد این شعر را خواند:

الآنَ قَدْ عَلَقْتُ مَخالِبُنَا بِهِ يَرْجُوا النَّجَاةَ وَ لَاتَ حِينَ مَنَاصٍ^۱

و متقابلاً بر عمر سعد خشم گرفت. گفت: چه نزدیک بود که او ما را اغفال کند. فوراً

۱. [الآن چنگال ما به او گرفته و او راه نجات می جوید ولی زمان رهایی گذشته است].

نامه‌ای به عمر سعد نوشت که ما تو را نفرستاده بودیم بروی آنجا نصایح پدرانه برای ما بنویسی. تو مأموری، سربازی، باید انصباط داشته باشی، هر چه من به تو فرمان می‌دهم، باید بی‌چون و چرا اجرا کنی. اگر نمی‌خواهی بروکنار، ماکس دیگری را مأمور این کار خواهیم کرد. نامه را به شمرین ذی‌الجوشن داد و گفت: این را به دستش بده. ضمناً نامه‌فرمان محرمانه‌ای نوشت و به دست شمر داد و گفت: اگر عمر سعد از جنگیدن با حسین امتناع کرد، به موجب این فرمان و ابلاغ گردنش را می‌زنی، سرش را برای من می‌فرستی و امارت لشکر با خودت باشد.

نوشته‌اند عصر تاسوعاً بود که این نامه به وسیله شمرین ذی‌الجوشن به کربلا رسید. روز تاسوعاً برای اهل بیت پیغمبر روز خیلی غمناکی بوده است. امام صادق فرمود: «إِنَّ تَاسُوعَاً يَوْمٌ حُوَصَّرَ فِيهِ الْحُسَيْنُ»^۱ (تاسوعاً روزی است که در آن، حسین در محاصره سختی قرار گرفت). روزی است که برای لشکریان عمر سعد کمکهای فراوان رسید، ولی برای اهل بیت پیغمبر کمکی نرسید. عصر روز تاسوعاست که این لعین ازل و ابد به کربلا می‌رسد. ابتدا آن نامه‌علنی را به عمر سعد می‌دهد، منتظر، و آرزو می‌کند که او بگوید خیر، من با حسین نمی‌جنگم، تا به موجب آن فرمان، گردن عمر سعد را بزند و خودش فرمانده لشکر بشود. ولی برخلاف انتظار او، عمر سعد نگاهی به او کرد و گفت: حدس من این است که نامه‌من در پسر زیاد مؤثر می‌افتد و تو حضور داشتی و مانع شدی. گفت: حالا هر چه هست، نتیجه را بگو! می‌جنگی یا اکنار می‌روی؟ گفت: نه، به خدا هر چیست؟ عمر سعد می‌دانست که این هم نزد عبیدالله زیاد مقامی دارد (هم‌سنخ‌اند؛ هرچه که شقی‌تر و قسی‌القلب‌تر بودند مقرّب‌تر بودند). گفت: تو هم فرمانده پیاده باش.

فرمان، خیلی شدید بود، این بود که به مجرّد رسیدن نامه‌من، بر حسین سخت بگیر! حسین باید یکی از این دو امر را بپذیرد: یا تسليم بلاشرط و یا جنگیدن و کشته شدن، سوم ندارد.

نوشته‌اند نزدیک غروب تاسوعاست، حسین بن علی در بیرون یکی از خیمه‌ها نشسته است درحالی که زانوها را بلند کرده و دستها را روی زانو گذاشته است و سر را

روی دستهای خواش برده است. در همین حال عمر سعد تا این فرمان را خواند و تصمیم گرفت، فریاد کشید: «يَا خَيْلَ اللَّهِ! إِرْكَبِي وَبِالْجَنَّةِ أَبْشِرِي» (مغالطه و حقه بازی و ریاکاری را ببینید!) لشکر خدا سوار شوید! من شما را به بهشت بشارت می‌دهم. نوشته‌اند این سی هزار لشکر در حالی که دور تا دور خیمه‌های حسین را گرفته بودند، مثل دریایی که به خروش آید به خروش و جنبش آمد، طوفان کرد. یک مرتبه صدای فریاد اسپهای انسانها و بهم خوردن اسلحه‌ها در صحرا پیچید.

زینب (سلام الله علیہا) در داخل یکی از خیمه‌های است، ظاهراً دارد زین العابدین را پرستاری می‌کند. صدا را از بیرون شنید. فوراً بیرون آمد، دید لشکر دشمن است که دارد حلقة محاصره را تنگتر می‌کند. آمد دست زد به شانه ابا عبد الله: برادر! بلند شو، نمی‌بینی؟ نمی‌شنوی؟ ببین چه خبر است! حسین سر را بلند می‌کند و بدون اینکه توجهی به این لشکر کند، می‌گوید: من الان در عالم رؤیا جدم را دیدم، به من بشارت و نوید داد، گفت: حسینم تو عن قرب به من ملحق می‌شوی. خدا می‌داند در این حال در دل زینب (سلام الله علیہا) چه گذشت!

شب عاشوراست. شبی است که ما اگر درست به احوال شهیدان کربلا دقت کنیم، از طرفی وقتی آن حماسه را می‌بینیم روحان به هیجان می‌آید، قلبمان تکان می‌خورد، و از طرف دیگر متأثر می‌شویم. دلایلی در کار است بر اینکه به اندازه‌ای که در شب عاشورا بر زینب (سلام الله علیہا) سخت گذشت، بر هیچ‌کس سخت نگذشت، و باز به اندازه‌ای که در این شب به ایشان سخت گذشت، در هیچ موقع دیگری سخت نگذشت چون در روز عاشورا مثل اینکه وضع روحی زینب خیلی قوی بود و با جریانهایی، قویتر و نیرومندتر شد.

شب عاشورا

دو حادثه در این شب پیش آمده که زینب را خیلی منقلب کرده است؛ یکی در عصر تاسوعاست و دیگر در شب عاشورا. در این شب ابا عبد الله برنامه خیلی مفصلی دارد. یکی از برنامه‌ها این است که به کمک اصحابش اسلحه را برای فردا آماده می‌کنند. مردی است به نام جُون (یا هون)، آزادشده ابوذر غفاری است. متخصص در کار اسلحه‌سازی بود. خیمه‌ای به سلاحها اختصاص داشت و این مرد در آن خیمه مشغول آماده کردن سلاحها بود. ابا عبد الله آمده بود از او سرکشی کند. اتفاقاً این

خیمه مجاور است با خیمه زین‌العابدین که بیمار بودند و زینب (سلام‌الله‌علیها) از او پرستاری می‌کرد. این دو خیمه نزدیک یکدیگر است و ابا عبد‌الله دستور داده بود چادرها را در آن شب نزدیک به همدیگر برپا کنند به طوری که طنابها داخل یکدیگر بود، به دلیلی که بعد عرض می‌کنم. راوی این حدیث، زین‌العابدین است. می‌گوید: عمه‌ام زینب مشغول پرستاری بود. پدرم آمده بود در چادر اسلحه و نگاه می‌کرد ببیند این مرد اسلحه‌ساز چه می‌کند. من یک وقت دیدم پدرم دارد با خودش شعری را زمزمه می‌کند، دو سه بار هم تکرار کرد:

كَمْ لَكَ بِالْأَشْرَاقِ وَالْأَصِيلِ
يَا دَهْرُ أَفْ لَكَ مِنْ حَلْلِ
وَ صَاحِبٌ وَ طَالِبٌ قَتِيلٌ
وَ الدَّهْرُ لَا يَقْتَنُ بِالْبَدِيلِ
وَ إِنَّمَا الْأَمْرُ إِلَى الْجَلِيلِ^۱

ای روزگار، تو چقدر پستی! چگونه دوستان را از انسان می‌گیری! بله، روزگار چنین است ولی امر به دست روزگار نیست، امر به دست خداست. ما راضی به رضای الهی هستیم، ما آنچه را می‌خواهیم که خدا برای ما بخواهد. زین‌العابدین می‌گوید: من می‌شنوم، عمه‌ام زینب هم می‌شنود. سکوت معنی دار و مرموزی میان من و عمه‌ام برقرار شده است. دل مرا عقده گرفته است، به خاطر عمه‌ام زینب نمی‌گریم. عمه‌ام زینب دلش پر از عقده است، به خاطر اینکه من بیمارم نمی‌گرید. هر دو در مقابل این هجوم‌گریه مقاومت می‌کنیم. ولی آخر زینب یکمرتبه بغضش ترکید (زن است، رقيق القلب است)، شروع کرد بلند بلند گریستن، فریاد کردن، ناله کردن که ای کاش چنین روزی را نمی‌دیدم، ای کاش جهان ویران می‌شد و زینب چنین ساعتی را نمی‌دید. با این حال، خودش را رساند خدمت ابا عبد‌الله علیه السلام. ابا عبد‌الله آمد نزد زینب، سر او را به دامن گرفت، او را نصیحت و موعظه کرد: «یا أَخِي! لَا يَذْهَبَنَّ بِحُلْمِكَ الشَّيْطَانُ» خواهر جان! مراقب باش شیطان تو را بی‌صبر نکند، حلم را از تو نرباید. اینها چیست که می‌گویی؟! ای کاش روزگار خراب بشود یعنی چه؟! چرا روزگار خراب بشود؟! مردن حق است، شهادت حق است، شهادت افتخار ماست. جدم پیغمبر از من بهتر بود. پدرم علی، مادرم زهرا، برادرم حسن، همه اینها از من بهتر بودند. همه اینها رفتند، من هم می‌روم. تو باید مواظب باشی بعد از من سرپرستی

این قافله را بکنی، سرپرستی اطفال مرا بکنی. زینب در حالی که می‌گریست، با صدای نازکی گفت: برادر جان! همه آینها درست، ولی هر کدام از آنها که رفتند، من چند نفر و حداقل یک نفر را داشتم که دلم به او خوش بود. آخرین کسی که از مارفت برادر ما حسن بود. دل من تنها به تو خوش بود. برادر! اگر تو از دست زینب بروی، دل زینب در این دنیا به چه کسی خوش باشد؟

در عصر تاسوعاً بعد که ابا عبدالله آن جمله (جريان خواب) را به زینب فرمود، فوراً برادر رشیدش ابوالفضل را صدا کرد: برادر جان! فوراً با چند نفر برو در مقابل اینها بگو خبر تازه چیست؟ اگر هم می‌خواهند با ما بجنگند، وقت غروب که طبق قانون جنگی وقت جنگ نیست (معمولًاً اهل حرب، صبح تا غروب می‌جنگند، شب که می‌شود به خرگاهها و مراکز خودشان می‌روند)، حتماً خبر تازه‌ای است. ابوالفضل با چند نفر از کبار اصحاب (زَهَيْرُ بْنُ الْقَيْنِ، حَبِيبُ بْنُ مُظَهَّرٍ) می‌رود و در مقابلشان می‌ایستد و می‌گوید: من از طرف برادرم پیام آورده‌ام که از شما بپرسم مگر خبر تازه‌ای است؟ عمر سعد می‌گوید: بله، خبر تازه است؛ امر امیر عبدالله زیاد است که برادر تو فوراً یا باید تسليم بلاشرط بشود و یا با او بجنگیم. فرمود: من از طرف خودم نمی‌توانم چیزی بگویم؛ می‌روم خدمت برادرم، از او جواب می‌گیرم. وقتی که آمد خدمت ابا عبدالله، ابا عبدالله فرمود: ما که اهل تسليم نیستیم، می‌جنگیم، تا آخرین قطره خون خودم می‌جنگم. فقط به آنها یک جمله بگو؛ یک خواهش، یک تمناً، یک تقاضاً از آنها بکن و آن این است که قضیه را به فردا موكول کنند. بعد برای اینکه توهّمی پیش نیاید که حسین یک شب را غنیمت می‌داند که زنده بماند، و برای اینکه بفهماند که زندگی برایش غنیمت ندارد، چند ساعت بودن ارزش ندارد بلکه او چیز دیگری می‌خواهد، فرمود: خدا خودش می‌داند که من این مهلت را به این جهت می‌خواهم که دلم می‌خواهد امشب را به عنوان شب آخر عمر خودم با خدای خودم راز و نیاز کنم، مناجات و عبادت کنم، قرآن بخوانم.

ابوالفضل (سلام الله عليه) رفت. آنها نمی‌خواستند بپذیرند ولی بعد در میان خودشان اختلاف افتاد. یکی از آنها گفت: شما خیلی مردم بی‌حیایی هستید چون ما با کفار که می‌جنگیدیم، اگر چنین مهلتی می‌خواستند به آنها می‌دادیم. چطور ما خاندان پیغمبر خودمان را چنین مهلتی ندهیم؟! عمر سعد مجبور شد فرمان ابن زیاد را زیر پا بگذارد تا میان لشکر خودش اختلاف نیفتد. گفتند: بسیار خوب،

صبح. آن شب را اباعبدالله با وضع فوق العاده‌ای، با وضع روشی، با وضع پر از هیجانی، با وضع پر از نورانیتی بسر برد. راست گفته‌اند آنان که آن شب را شب معراج حسین خوانده‌اند. در آن شب است که آن خطابهٔ غرّا برای اصحاب و اهل بیتش می‌خواند. در آن شب است که همهٔ آنها را مرخص می‌کند: اصحاب من! اهل بیت من! من اصحابی از اصحاب خودم بهتر و اهل بیتی از اهل بیت خودم بهتر سراغ ندارم. از همهٔ شما تشکر می‌کنم و ممنونم. ولی بدانید اینها فقط مرا می‌خواهند، جز من با کسی کاری ندارند. بیعتی اگر با من کردید، برداشتی. همه آزادید. هر کس می‌خواهد برود، برود. به اصحابش گفت: هر کدام از شما می‌توانید دست یکی از اهل بیت مرا بگیرید و با خودتان ببرید. ولی اصحاب حسین غریال شده بودند. نوشتند همهٔ یک‌صد اگفتند: این چه سخنی است که شما به ما می‌گویید؟! ما برویم و شما را تنها بگذاریم؟! ما یک جان بیشتر نداریم که فداکنیم؛ ای کاش خدا هزار جان پی دری بی به ما می‌داد، کشته می‌شدیم و دوباره زنده می‌شدیم، هزار جان در راه تو فدا می‌کردیم، یک جان که قابل نیست، «جان ناقابل من قابل قربان تو نیست».

نوشتند: **بَدَأْهُمْ بِذِلِكَ أَخْوَهُ أَبُو الْفَضْلِ الْعَبَاسُ** اول کسی که این سخن را به زبان آورد، برادر رشیدش ابوالفضل العباس بود. (امشب ما ذکر خیری و توسّلی پیدا می‌کنیم به یتیم امام حسن، قاسم که در شب عاشورا جریانی دارد). بعد از آنکه همهٔ وفاداری‌شان را اعلام کردند، اباعبدالله سخن خودش را عوض کرد، پردهٔ دیگری از حقایق را به آنها نشان داد، فرمود: پس حالاً من حقیقت را به شما بگویم: بدانید فردا تمام ما شهید خواهیم شد، یک نفر از ما که در اینجا هستیم زنده نخواهد ماند. همهٔ گفتند: خدا را شکر می‌کنیم که چنین شهادتی و چنین موهبتی را نصیب ما کرد. (یکی از دوستان تذکر بسیار خوبی داد. دو نفر از بزرگان ما، از پیشوایان ما، حضرت آیت‌الله العظمی آقای حکیم دامت برکاته و آیت‌الله علامه مجاهد صاحب الغدیر، علامه امینی، این هر دو بزرگوار می‌دانیم بیمارند، در بیمارستانهای خارج هستند و وظیفهٔ ماست که برای همهٔ مؤمنین و مؤمنات دعا کنیم، بالخصوص برای رهبران و پیشوایان خودمان: خدایا! به حق حسین بن علی و به حق روح و دل پاک قاسم بن الحسن، اینها که گفتیم و آنها که در دل ماست، شفای عاجل عنایت بفرما!) این طفل سیزده ساله در کنار مجلس نشسته است. وقتی که اباعبدالله این مژده را می‌دهد که فردا همهٔ شهید می‌شوند، او با خود فکر می‌کند که شاید مقصود، مردان بزرگ باشدو

ما بچه‌ها مشمول نباشیم. یک بچه سیزده ساله حق دارد چنین فکر کند. نگران است، مضطرب است. یکمرتبه سر را جلو آورد و عرض کرد: «یا عَمَّ! وَ أَنَا فِيمَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من هم فردا کشته خواهم شد یا کشته نمی‌شوم؟ حسین بن علی نگاه رقت‌آلودی کرد. فرمود: پسر برادر! من اول از تو سؤالی می‌کنم. سؤال مرا جواب بده، بعد به سؤال تو پاسخ می‌دهم. عرض کرد: عمو جان بفرمایید! فرمود: مرگ در ذائقه تو چه طعمی دارد؟ فوراً گفت: عمو جان! «أَخْلِي مِنَ الْعَسَلِ» چنین مرگی در کام من از عسل شیرین تر است (یعنی من که می‌پرسم، برای این است که می‌ترسم فردا این موهبت شامل حال من نشود). فرمود: بله فرزند برادر! تو هم فردا شهید خواهی شد اما بعد از آنکه مبتلا به یک بلای بسیار سخت و یک درد بسیار شدید می‌شوی. ولی ابا عبدالله توضیح نداد که این بلا چیست. اما روز عاشورا روشن کرد که مقصود ابا عبدالله چیست.

به میدان رفتن قاسم بن الحسن

قاسم به میدان می‌رود. چون کوچک است، اسلحه‌ای که با تن او مناسب باشد، نیست. ولی در عین حال شیربچه است، شجاعت به خرج می‌دهد، تا اینکه با یک ضربت که به فرقش وارد می‌آید از روی اسب به روی زمین می‌افتد. حسین بانگرانی بر در خیمه ایستاده، اسبش آماده است، لجام اسب را در دست دارد، مثل اینکه انتظار می‌کشد. ناگهان فریاد «یا عَمَّ!» در فضا پیچید، عمو جان من هم رفتم، مرا دریاب! مورخین نوشتند حسین مثل باز شکاری به سوی قاسم حرکت کرد. کسی نفهمید با چه سرعتی بر روی اسب پرید و با چه سرعتی به سوی قاسم حرکت کرد. عده‌زیادی از لشکریان دشمن (حدود دویست نفر) بعد از اینکه جناب قاسم روی زمین افتاد، دور بدن این طفل را گرفتند برای اینکه یکی از آنها سرش را از بدن جدا کند. یکمرتبه متوجه شدند که حسین به سرعت می‌آید. مثل گلۀ روباهی که شیر را می‌بیند فرار کردند و همان فردی که برای بریدن سر قاسم پایین آمده بود، در زیر دست و پای اسبهای خودشان لگدمال و به درک واصل شد. آنقدر گرد و غبار بلند شده بود که کسی نفهمید قضیه از چه قرار شد. دوست و دشمن از اطراف نگران هستند. «فَإِذْنْ جَلَسَ الْغُبْرَةُ» تا غبارها نشست، دیدند حسین بر بالین قاسم نشسته و سر او را به دامن گرفته است. فریاد مردانه حسین را شنیدند که گفت: «عَزِيزٌ عَلَى

عَمْكَ أَنْ تَدْعُوهُ فَلَا يُجِيبُكَ أَوْ يُجِيبُكَ فَلَا يَنْقُعُكَ» فرزند برادر! چقدر بر عمومی تو ناگوار است که فریاد کنی و عموجان بگویی و نتوانم به حال تو فایده‌ای برسانم، نتوانم به بالین تو بیایم و یا وقتی که به بالین تو می‌آیم کاری از دستم برنیاید. چقدر بر عمومی تو این حال ناگوار است! راوی گفت: در حالی که سر جناب قاسم به دامن حسین است، از شدت درد پاشنه پارامحکم به زمین می‌کوبد. در همین حال «فَشَهِقَ شَهْقَةً فَمَاتَ» فریادی کشید و جان به جان آفرین تسلیم کرد. یک وقت دیدند اباعبدالله بدن قاسم را بلند کرد و بغل گرفت. دیدند قاسم را می‌کشد و به خیمه‌گاه می‌آورد. خیلی عظیم و عجیب است: وقتی که قاسم می‌خواهد به میدان برود، از اباعبدالله خواهش می‌کند. اباعبدالله دلش نمی‌خواهد اجازه بدهد. وقتی که اجازه می‌دهد، دست به گردن یکدیگر می‌اندازند، گریه می‌کنند تا هر دو بیحال می‌شوند. اینجا منظره بر عکس شد؛ یعنی اندکی پیش، حسین و قاسم را دیدند در حالی که دست به گردن یکدیگر انداخته بودند ولی اکنون می‌بینند حسین قاسم را در بغل گرفته اما قاسم دستهایش به پایین افتاده است چون دیگر جان در بدن ندارد.

و لا حُولَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

الطاهرين.

۱. در قم شنیدم یکی از واعاظ معروف این شهر، این ذکر مصیبت را در محضر مرحوم آیت‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (رضوان‌الله‌علیه) خوانده بود. (آن مرحوم بسیار بسیار مرد مخلصی بوده است؛ از کسانی بود که شیفتۀ اهل بیت پیغمبر اکرم ﷺ بود، و این به تواتر برای من ثابت شده است. من محضر شریف این مرد را درک نکردم، دو ماه بعد از فوت ایشان به قم مشرف شدم. کسانی که دیده بودند، می‌گفتند این پیرمرد نام حسین بن علی را که می‌شنید، بی اختیار اشکش جاری می‌شد). بدقتراپ این مرد گریه کرد و خودش را زد که بیحال شد. بعد به آن واعظ گفت: خواهش می‌کنم هر وقت من در جلسه هستم این روضه را تکرار نکن که من طاقت شنیدن آن را ندارم.

کارنامهٔ ما در امر به معروف و نهی از منکر

روح امر به معروف و نهی از منکر

در جلسات پنجگانه‌ای که دربارهٔ «عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی» صحبت کردم، مطالبی عرض شد که آنچه می‌گوییم به منزلهٔ نتیجهٔ گیری از همهٔ آن مطالب است. به طور خلاصه عرض می‌کنم که اولًاً ما در باب امر به معروف و نهی از منکر گفتیم که معروف و منکر از نظر اسلام محدود به حدّ معین نمی‌شود. تمام هدفهای مشبت اسلامی داخل در معروف و تمام هدفهای منفی اسلامی داخل در منکر است، و گرچه در امر به معروف و نهی از منکر تعبیر امر و نهی هست ولی با توجه به قرائتی که از خود قرآن کریم می‌توان استنباط کرد و به نص احادیث قطعی اسلامی و به دلیل اینکه از مسلمات فقه اسلامی ماست و تاریخ اسلامی ما بدان گواهی می‌دهد، مقصود از آن تنها امر و نهی لفظی نیست، بلکه مقصود استفاده کردن از هر وسیلهٔ مشروع برای پیشبرد هدفهای اسلامی است. پس اگر بخواهیم روح امر به معروف و نهی از منکر را با ترجمه و تعبیر فارسی خودمان بیان کنیم باید بگوییم: لزوم استفاده از هر وسیلهٔ مشروع برای پیشبرد اهداف اسلامی. مطلبی که می‌خواهیم به طور خلاصه عرض بکنم، کارنامهٔ ما دربارهٔ امر به معروف و نهی از منکر است. همان‌طور که در جلسات گذشته عرض کردم، این اصل

یکی از ارکان تعلیمات اسلامی است؛ یکی از ارکانی است که به نصّ صریح متون اسلامی و گفتهٔ پیغمبر اکرم اگر از بین برود تمام تعلیمات اسلامی از بین رفته است. اگر این اصل منسوخ شود، جامعهٔ اسلامی به صورتی که باید وجود داشته باشد هرگز وجود نخواهد داشت. کارنامهٔ ما در این باب چگونه کارنامه‌ای است؟ متأسفانه کارنامهٔ ما مسلمین در این زمینه درخشان نیست. از آن نظر کارنامهٔ درخشانی نیست که اولاً ما آن حساسیتی را که اسلام در این زمینه دارد نداریم، یعنی آن اهمیتی را که اسلام به این موضوع داده است درک نکرده‌ایم و ثانیاً در حدودی هم که به حساب و خیال خودمان به اهمیت این موضوع پی برده‌ایم، واجد شرایط آن نبوده‌ایم.

تعبیر رسول خدا ﷺ

توضیح اینکه پیغمبر اکرم موضوع امر به معروف و نهی از منکر را با تعبیر دیگری بیان کرده است آنجاکه فرمود: «كُلُّكُمْ رَاعٍ وَ كُلُّكُمْ مَسْؤُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ»^۱ تمام افراد شما مسلمانان به منزله حافظ و نگهبان و شبان دیگران هستید و تمام شما نسبت به تمام خودتان مسؤولید. تعبیری از این بالاتر نمی‌توان کرد، یعنی ایجاد نوعی تعهد و مسؤولیت مشترک میان افراد مسلمان برای حفظ و نگهداری جامعه اسلامی بر مبنای تعلیمات اسلامی. چنین وظیفه سنگینی اولاً آگاهی و اطلاع زیاد می‌خواهد، یعنی هر فرد یا اجتماع ناآگاهی نمی‌تواند این وظیفه را به خوبی انجام دهد، و ثانیاً قدرت و امکان می‌طلبد. انجام دادن چنین مسؤولیت بزرگ و چنین تکلیف بسیار بزرگی احتیاج به قدرت و نیرو دارد، و ما قدرت و نیروی لازم را برای این موضوع کسب نکرده‌ایم. نیرو را بالقوه داریم ولی این نیرو را جمع نمی‌کنیم. آمار دقیق و صحیح نشان می‌دهد که جمعیت مسلمانان در حدود هفتصد میلیون نفر است.^۲ چطور می‌توان گفت هفتصد میلیون نفر نمی‌توانند به صورت یک قدرت بزرگ در دنیا باشند؟! اگر چنین جمعیتی در فکر تشكیل باشد، در فکر این باشد که به دنبال هدفها و منویات اسلامی برود، همبستگی اسلامی خودش را محکم کند،

۱. جامع الصغیر سیوطی، ص ۹۵.

۲. [مطابق آمار آن زمان، یعنی حدود سال ۱۳۴۸ هجری شمسی].

همدردی اسلامی خودش را تقویت کند، ارتباطات اسلامی خودش را برقرار کند، امکان ندارد که دنیا بتواند او را به حساب نیاورد (آن طور که امروز به حساب نمی‌آورد)، محال است که امریکا روی چنین قدرتی حساب نکند و مرتب سرزمینهای آنها را بمباران کند، محال است که شوروی روی چنین قدرتی حساب نکند. اما به شرط آنکه این قدرت به صورت یک قدرت متشکل دربیاید نه به صورت آحاد پراکنده، ملت‌های پراکنده، ملت‌هایی که دائمًا در میان آنها موجبات تفرق و اختلاف تبلیغ می‌شود، ملت‌هایی که به چیزی که نمی‌اندیشند شخصیت واقعی و معنوی خودشان است.

کارنامه مادر زمینه همبستگی، همدردی و تعاون اسلامی، در زمینه تعارف (به تعبیر قرآن) یعنی شناسایی اسلامی که یکدیگر را بشناسیم، به احوال یکدیگر آگاه و به سرنوشت‌های یکدیگر علاقه‌مند باشیم، کارنامه بسیار بسیار ضعیفی است، اگر نگویم تاریک و ننگین است. چون می‌خواهم در این موضوع بالاجمال و الاشاره صحبت کنم، همینقدر عرض می‌کنم که شما اگر می‌خواهید بفهمید کارنامه ما در این زمینه چگونه است، یک رسیدگی به کارهای ما در زمینه امر به معروف و نهی از منکر بکنید، یعنی مظاهر امر به معروف و نهی از منکر خودمان را بررسی کنید ببینید چیست؟

مظاهر امر به معروف و نهی از منکر ما

ما به عنوان خدمت به اسلام تبلیغ می‌کنیم، مجالس تبلیغی تشکیل می‌دهیم. یک بررسی روی این مجالس تبلیغی بکنید، ببینید مجموع تبلیغاتی که در این مجالس می‌شود در چه حدود و سطح و در اطراف چه مسائلی است؟ یکی دیگر از مظاهر همبستگی‌های اسلامی ما، همدردی ما و امر به معروف و نهی از منکر ما، کتابهای اسلامی است که منتشر می‌کنیم. در کشور ما الان هم باز بیشترین کتابی که منتشر می‌شود، کتابهای اسلامی و مذهبی است. ولی این کتابها را رسیدگی کنید، ببینید ارزش معنوی آنها چقدر است؟ ارزش نویسنده‌گانش را دریابید. ببینید محتويات و هدفهای این کتابها چیست؟ در چه سطحی برای مسلمین منتشر می‌شوند؟ یعنی بفهمید امر به معروف و نهی از منکر ما در چه سطحی است، در چه مرتبه و مقامی است؟ ببینید در میان مسائل اجتماعی اسلامی که بیشتر از هر

مسئله دیگر فکر ما را به خود مشغول می‌دارد و ما نسبت به آن مسائل بیشتر از مسائل دیگر حساسیت نشان می‌دهیم و جرقه ایجاد می‌کنیم، بیشتر برای چه مسائلی ناراحت می‌شویم و حساسیت نشان می‌دهیم و درباره چه مسائلی بی‌تفاوت می‌مانیم، لختیم، حساسیتی نداریم؟ این را یک بررسی بکنیم، آن وقت می‌توانیم رشد اجتماعی، رشد امر به معروف و نهی از منکر، کارنامه خودمان در زمینه امر به معروف و نهی از منکر را تشخیص بدھیم.

ما چهارده قرن -که پنج شش قرن آن از درخشانترین دوره‌ها بوده است- تمدن بسیار عظیمی داشته‌ایم، و بعضی از سخترانان دانشمند جامعه‌شناس ما که در همین جلسه سخنرانی کرده‌اند، در اطراف ارزش و اصالت تمدن اسلامی بحث کرده‌اند. در جلد دوم کتاب محمد خاتم پیامبران در مقاله «کارنامه اسلام» اصالت تمدن اسلامی و اینکه این تمدن فقط و فقط از اسلام برخاسته و بس و در ردیف مهمترین تمدن‌های دنیا می‌باشد، ثابت شده است؛ یعنی گفته‌اند اگر مثلاً پنج یا سه تمدن، تمدن درجه اول باشند، یکی از آنها تمدن اسلامی است. ما چقدر در این زمینه حساسیت داریم؟ چقدر در راه تبلیغ تمدن و سابقه خودمان فعالیت می‌کنیم؟ جوانان ما اساساً خیال می‌کنند اسلام تا امروز کاری نکرده؛ از وقتی که ظهور کرده تا امروز، مردم دارند مرتب به آن عمل می‌کنند و نتیجه نهایی اش همین است که ما امروز هستیم! ماحتی از کتابهای خودمان خبردار نیستیم. اگر از ما بپرسند مسلمین در ریاضیات چقدر ابتکار داشته‌اند، نمی‌دانیم. تازه بعضی از فرنگیها در این زمینه حرفهایی به نفع خودشان زده‌اند. خوشبختانه من چند نفر از دانشمندان ایرانی خودمان را سراغ دارم که در این زمینه مطالعات بسیار خوب کرده‌اند و به کشفیات بسیار عالی نایل شده‌اند و دقیقاً اثبات می‌کنند که بسیاری از نظریاتی که دنیای اروپا ادعا می‌کند که مخترع و مبتکرش است، اختراع و ابتکارش در دنیای اسلام صورت گرفته است. ما از سابقه خودمان در قسمتهای دیگر نظیر هنر، صنایع مستظرفه، فلسفه، فیزیک، شیمی و تاریخ نیز بی‌اطلاعیم، نمی‌دانیم چه بودیم و چه هستیم. دیشب در روزنامه خبری خواندم که درست سطح رشد ما را نشان می‌دهد. آقیانی که به مشهد مقدس مشرف شده‌اند، اگر اندکی سر این جور کارها را داشته و سری به گنجینه قرآن در آستانه قدس رضوی زده باشند، می‌دانند که در قسمتی از موزه آستانه به نام «گنجینه قرآن» قرآن‌های بسیار نفیس خطی از ده یا زده قرن پیش

تا حالا وجود دارد. بعضی از آن قرآنها از جنبه هنری و صنعت مستظرف به قدری فوق العاده است که متصدی امر در مورد یکی از آنها گفت: امروز پنج میلیون تومان برای آن تخمين قیمت زده می شود. چه کسی آنها را نوشته است؟ در میان نویسنده‌گان آنها یا کسانی که سایر صنایع آنها را ایجاد کرده‌اند مثلاً تذهیب‌کاری کرده‌اند، ایرانی پیدا می‌شود، ترک پیدا می‌شود، مغول پیدا می‌شود، عرب پیدا می‌شود، هندی پیدا می‌شود، ولی آنچه که اینها را به وجود آورده اسلام و مسلمانی است، یعنی روح اسلامی اینها را به وجود آورده است. دیشب در روزنامه خواندیم یک قرآن کشف شد که امروز آن را در حدود سه میلیون تومان قیمت می‌کنند. از کجا پیدا شد؟ از داخل صندوق کاغذ باطله‌ها. یعنی قرآن‌های خطی را در طول دو سه قرن اخیر برای اینکه مردم قرائت کنند، بیرون می‌آوردن. این بیچاره‌ها ارزش این قرآن را نمی‌فهمیدند؛ در می‌آوردن که مردم برای ثوابش قرآن بخوانند. آنها را به دست بچه‌ها می‌دادند، به دست اشخاص لاقيد می‌دادند. درنتیجه به تدریج کهنه می‌شدند. بعد آنها را می‌برندند بیرون دروازه وزیر خاک دفن می‌کردند. خوشبختانه از این قرآن‌های به عقیده آنها دفن شدنی، مقدار زیادی را در کيسه یا صندوق کرده بودند و در گوشه‌ای بوده است و شاید روزی هم می‌خواسته‌اند آنها را زیر خاک دفن کنند. به هر حال مردی که لاقل علاقه‌مند بوده است، رفته آنها را گشته است و گویا در حدود هزار و صد نسخه قرآن نفیس در میان آنها پیدا کرده است که یکی از آنها قرآنی است که در حدود سی میلیون ریال ارزش دارد.

ما این مقدار به مواريث فرهنگی و تمدنی خودمان علاقه‌مند و آگاهیم! به خدا قسم اگر انسان از دیده خون ببارد، کم است. چرا باید کارنامه ما ملت در امر به معروف و نهی از منکر اینقدر پست و پایین باشد؟! امر به معروف و نهی از منکر یعنی چه؟ یعنی همدردی، همبستگی، همکاری، همگامی، تعرّف (شناسایی)، آگاهی، قدرت. آن که روز اول این اصل را طرح کرد، برای این طرح کرد که می‌دانست دینش دین اجتماعی است، دین فردی نیست، دین صومعه و دیر نیست. آنها که یک عمر در دیرها و صومعه‌ها زندگی کردنند، امروز دارند متشکل می‌شوند، همبستگی و همدردی پیدا می‌کنند؛ ما که دینمان دین اجتماع و زندگی و همکاری و وحدت و همبستگی است، به سوی انفراد و تنها‌یی و جدایی و تفرق گرایش پیدا کرده‌ایم. آن که چنین دستوری را طرح می‌کند می‌خواهد ما ملتی آگاه باشیم و بلکه حوادثی

را که در بطن روزگار مستتر و پنهان است، آینده را پیش‌بینی کنیم. مانه تنها آینده را پیش‌بینی نمی‌کنیم بلکه وضع زمان خودمان را هم نمی‌فهمیم! امام صادق در هزار و سیصد سال پیش فرمود: «الْعَالَمُ بِزَمَانِهِ لَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ اللَّوَاءُ»^۱ آن‌کس که زمان خود را درک کند، اوضاع زمان خود را بشناسد، جریانی را که در سطح و بطن زمان مستمر است درک کند، در کار خود اشتباہ نمی‌کند؛ یعنی مردم بی خبر از زمان خود، بی خبر از اوضاعی که در بطن یا سطح روزگار می‌گذرد، همیشه در اشتباہند، یعنی همیشه عوضی کار می‌کنند، به جای اینکه دشمن را بکوبند خودشان را می‌کوبند، به جای اینکه سینه دشمن را سیاه کنند سینه و پشت خودشان را سیاه می‌کنند، سالها باید در تیه بمانند. این هم کارنامهٔ ما.

در جلسات گذشته، ارزش امر به معروف و نهی از منکر در اسلام را درک کردیم؛ این مطلب را که امر به معروف و نهی از منکر ارزش نهضت حسینی را بالا بردو و همچنین نهضت حسینی امر به معروف و نهی از منکر را ارزش و اعتبار و آبرو داد، فهمیدیم.

راه چاره

حال چکار کنیم که خودمان ارزش پیدا کنیم، به صورت یک ملت بالارزش درآییم، به صورت یک ملت معتبر و با آبرو در آییم؟ جواب این سؤال را قرآن مجید داده است: «كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجْتُ لِلنَّاسِ» شما بهترین امتها و ملتها هستید، شما بالرژشترین امتها و ملتها هستید، اما با یک شرط: «تَأْمُرُونَ بِالْمَغْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ»^۲. می‌خواهی به خودت ارزش بدھی؟ می‌خواهی در نزد پیغمبر خدا ارزش پیدا کنی؟ با عمل کردن به این اصل در نزد خدا و پیغمبر ارزش پیدا کن. اگر می‌خواهی در نزد ملل جهان ارزش پیدا کنی که هم بلوک شرق روی تو حساب کند و هم بلوک غرب، سرنوشت تو را او در اختیار نگیرد و او برای تو تصمیم نگیرد، امر به معروف و نهی از منکر داشته باش، همبستگی و همدردی داشته باش، اخوت و برادری اسلامی را زنده کن، از بی خبری پرهیز کن، از ضعف پرهیز کن، از لا بالیگری

۱. تحف العقول، ص ۳۵۶

۲. آل عمران / ۱۱۰

پرهیز کن. این برنامه‌های بی‌خبری و لاابالیگری برای چیست؟ برنامه بی‌خبری برای این است که آگاه نباشی، نفهمی، ندانی و برنامه لاابالیگری برای این است که ضعیف باشی، قدرت نداشته باشی.

ما بنشینیم اینجا و بگوییم عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی؛ یک عامل بزرگ که حسین علیه السلام را به حرکت وا داشت، اورا از جاتکان داد، امر به معروف بود؛ حسین بن علی به امر به معروف و نهی از منکر ارزش داد؛ اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر ارزش درجه اول قائل است، یعنی آن را یکی از ارکان تعلیمات خودش می‌داند، اگر این رکن نباشد سایر تعلیمات نمی‌توانند کار کنند؛ اینها درست، ولی ما چکار کنیم؟ آیا ما دائم از گذشته صحبت کنیم؟ یا گذشته برای آینده است؟ آینده و گذشته را باید به یکدیگر مربوط و متصل کرد. از نهضت حسینی در همین زمینه باید استفاده کرد، مردم را آگاه نمود. ببینید چه می‌کنند؟ چگونه تبلیغ می‌کنند؟ چگونه کتاب می‌نویسند و چگونه باید بنویسند؟ درباره چه مسائلی باید فکر کنند و درباره چه مسائلی حساسیت دارند؟ ببینیم علی بن ابیطالب علیه السلام، حسین بن علی علیه السلام روی چه مسائلی حساسیت داشتند، ما هم روی همان مسائل حساسیت نشان دهیم. چرا آنها روی مسائلی حساسیت نشان می‌دهند و ما روی مسائل دیگر؟ از اینجا باید استفاده کنیم که پولهایمان را چگونه خرج کنیم. آیا ما رشدی در این زمینه داریم؟ می‌فهمیم انفاقی که در راه خدا به خیال خودمان می‌کنیم چه انفاقی است؟ به خدا قسم من می‌ترسم زیانی که ما از راه امر به معروف و نهی از منکر جاهلانه کردہایم یا صدمه‌هایی که از این راه به اسلام زدهایم، از زیان ترک امر به معروف و نهی از منکرمان بیشتر باشد.

من نمی‌دانم اگر ضرر و منفعت مجموع کتابهای اسلامی را که ما منتشر می‌کنیم پای همدیگر حساب کنیم، فایده‌هاش بیشتر است یا ضرر. همچنین الان نمی‌توانم به طور دقیق بگوییم که اگر پولهایی را که در راه اسلام و حتی به قصد قربت خرج می‌کنیم پای هم حساب کنیم، آیا منفعتشان برای اسلام بیشتر است یا ضررشان. چون قرآن صریحاً می‌گوید انفاق دوگونه است، و در مورد یک نوع آن می‌گوید: «مَثُلُ الَّذِينَ يُنْهِيُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثُلِ حَيَّةٍ أَبْتَثَتْ سَيْعَهُ سَنَابِلَ فِي كُلِّ شُبْلَهٖ مَأْهُوَةً حَيَّةً». یک نوع انفاق را می‌گوید مثلاً مثُل گندمی است که در زمین مساعدی کاشته شود، هفت خوشه در آورد و هر خوشه‌ای صد دانه باشد و حتی از این هم بیشتر؛ و

الله يُضاعفُ لِمَنْ يَشأ»^۱. یعنی برخی اتفاقهای در راه خدا اینقدر خیر و برکت دارد. اما یک اتفاق دیگر هم مثال می‌زند: «كَمَّثَلٍ رَبِيعٌ فِيهَا صِرْأَاصَابَتْ حَرْثَ قَوْمٍ ظَلَّمُوا أَنْفُسَهُمْ»^۲ این اتفاق مثلش مثل یک باد سوم خطرناکی است که وقتی به یک کشتزار آمده می‌رسد آن را خراب می‌کند، یعنی آنچه را هم که به وجود آمده است از بین می‌برد.

مسئله فلسطین

اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدهیم، اگر می‌خواهیم قیمت پیدا کنیم، اگر می‌خواهیم در نزد خدا و پیغمبر خدا محترم باشیم، در نزد ملل جهان محترم باشیم، باید این اصل را زنده کنیم. اگر پیغمبر اسلام زنده می‌بود، امروز چه می‌کرد؟ درباره چه مسئله‌ای می‌اندیشید؟ والله و بالله قسم می‌خورم که پیغمبر اکرم در قبر مقدسش امروز از یهود می‌لرزد. این یک مسئله دودوتا چهارتاست. اگر کسی نگوید، گناه کرده است. من اگر نگویم والله مرتكب گناه شده‌ام، و هر خطیب و واعظی اگر نگوید مرتكب گناه شده است.

گذشته از جنبه اسلامی، فلسطین چه تاریخچه‌ای دارد؟ قضیه فلسطین مربوط به دولتهای اسلامی هم نیست؛ مربوط به یک ملت است، ملتی که او را به زور از خانه‌اش بیرون کرده‌اند. تاریخچه فلسطین چیست؟ مدعی هستند که در سه هزار سال پیش دو نفر از ما (داود و سلیمان) برای مدت موقتی در آنجا سلطنت کرده‌اند. تاریخ را بخوانید؛ در تمام این مدت دو سه هزار ساله، کی بوده است که سرزمین فلسطین به یهود تعلق داشته است؟ کی بوده است که بیشتر سرزمین فلسطین مال ملت یهود باشد؟ آیا بیشتر سرزمین فلسطین از آن ملت یهود است؟ قبل از اسلام هم مال آنها نبود، بعد از اسلام هم مال آنها نبود. روزی که مسلمین فلسطین را فتح کردند، فلسطین در اختیار مسیحیها بود نه در اختیار یهودیها. و اتفاقاً مسیحیها که با مسلمین صلح کردند، یکی از مواردی که در صلح‌نامه گنجاندند این بود که شما یهود را در اینجا راه ندهید. گفتند: ما با شما زندگی می‌کنیم ولی با یهود زندگی نمی‌کنیم. چطور شد که یکدفعه نام وطن یهودی به خود گرفت؟ یکی از

۱. بقره / ۲۶۱

۲. آل عمران / ۱۱۷

قضایایی که کارنامه قرن ما را تاریک می‌کند (این قرنی که به دروغ نام حقوق بشر، نام آزادی، نام انسانیت بر آن گذاشته‌اند) همین قضیه است.

یهودیهای دنیا بعد از اینکه از ملت‌های غیرمسلمان زجر و شکنجه و آزار می‌بینند (در روسیه، آلمان و بسیاری از نقاط دنیا)، بزرگانشان می‌نشینند می‌گویند تا وقتی که ما در اطراف دنیا متفرق هستیم، در هر جا اقلیتی هستیم، سرنوشت ما همین است. ما باید مرکزی را انتخاب کنیم و همه‌مان آنجا جمع شویم، اتباع مذهب یهود آنجا جمع شوند. اول هم جایی را که فکر نمی‌کنند، فلسطین است؛ جاهای دیگر را فکر می‌کنند. بعد، جنگ بین‌الملل اول پیش می‌آید. (البته من خلاصه‌اش را عرض می‌کنم. می‌توانید کتابهایی را که در این زمینه نوشته شده است بخوانید.) متفقین با عثمانیها می‌جنگند. (من نمی‌خواهم از عثمانیها دفاع کنم ولی هر چه بود، حکومت واحدی بود؛ اگر ظالم هم بود، بالأخره واحد بود). اعراب ساده‌لوح که از حکومت عثمانی به ستوه آمده بودند تحریک متفقین را پذیرفتند. از داخل، علیه حکومت عثمانی جنگیدند به وعده اینکه به خود آنها در مقابل عثمانیها استقلال بدھند. انگلیس‌ها به اینها قول قطعی دادند که ما به شما استقلال می‌دهیم به شرط اینکه به نفع ما با عثمانیها بجنگید. این بیچاره‌ها جنگیدند. در خلالی که این بدختهای نادان ناآگاه داشتند با دولت تاحدودی اسلامی خودشان می‌جنگیدند، انگلستان قول و قرار خودش را با حزب صهیونیسم - که تازه تشکیل شده بود - محکم کرد که فلسطین را به شما می‌دهیم در قلب کشورهای اسلامی. جامعه ملل به وجود می‌آید (عدالت را ببینید!) و تصویب می‌کند که در دنیا ملت‌هایی هستند (مخصوصاً ملت‌هایی که از عثمانی جدا شده‌اند) که چون رشد ندارند، ما باید برایشان سرپرست معین کنیم تا اینها را اداره کنند. درواقع می‌خواستند ارشیه عثمانیها را تقسیم کنند. قسمتی از آنها را دادند به فرانسه، قسمتی را دادند به انگلستان و... از جمله جاهایی که انگلستان گرفت فلسطین بود. گفت من قیّم و سرپرست شما هستم؛ رسماً شد کفیل. بعد به صهیونیستها وعده داد (وعده معروف بالفور) که من اینجا را به شما می‌سپارم.

«صهیونیستها» یعنی یهودیانی که دهها قرن بود که در گوشه‌های دیگر دنیا زندگی می‌کردند و از نژادهای دیگر بودند. من خودم فکر می‌کدم که یهودیان موجود، همه از نسل اسرائیلند. حالا می‌بینم تاریخ تشکیک می‌کند، می‌گوید این

حرف دروغ است. بسیاری از یهودیها اصلاً از نسل اسرائیل نیستند؛ جامع مشترکشان فقط مذهب است و بس. حتی نژادشان هم خالص نمانده است. یهودیانی که در اطراف و اکناف دنیا زندگی می‌کردند، فقط به دلیل اینکه فرنگیها به اینها زجر داده‌اند و اینها دنبال نقطه‌ای می‌گردند که آنجا جمع شوند، و به دلیل اینکه مردم خیانت‌پیشه‌ای هستند، و به دلیل اینکه کتاب مقدسشان به آنها اجازه داده که اگر به سرزمینی رفتید، رحم نباید در شما وجود داشته باشد و از هیچ وسیله‌ای برای پیشیرد هدفتان امتناع نکنید، بعد که انگلستان وسیلهٔ مهاجرتشان را فراهم کرد، به این سرزمین مهاجرت کردند و زمینه‌را خربند در حالی که یهودی بومی در فلسطین بیش از پنجاه هزار نفر نیست که الآن هم آن بیچاره‌ها در بدختی فوق العاده‌ای زندگی می‌کنند؛ یعنی یهودیان اروپایی و آمریکایی که آمدند، از جمله بدختیهایی که به وجود آورده‌اند این است که سربار یهودیان اصیلی هستند که حق دارند در آنجا زندگی کنند.

یک عده روشنفکر در میان اعراب بود؛ قیام کردند، انقلاب کردند. اینها را کشتند، اعدام کردند، به دار کشیدند. مرتب یهودیها را فرستادند. همینکه عده زیاد شد، اسلحه زیادی هم در میانشان پخش کردند. بعد اینها افتادند به جان مسلمانان بومی؛ کشتند و زدند و بعد هم آواره کردند. پشت سر یکدیگر، از کشورهای اروپایی مهاجرت می‌شد. آمدند و آمدند. این یهودیانی که شما امروز اسمشان را می‌شنوید: موشه‌دایان، زلی اشکول، گلدا مایر، زهرمار! آخر ببینید اینها از کجا دنیا آمده‌اند؟! مدعی هستند که این سرزمین، سرزمین ماست. امروز در حدود سه میلیون نفر مسلمان، آواره از خانه و زندگی شان هستند. هدف مگر تنها همین است که یک دولت کوچک در آنجا تشکیل شود؟ خیلی اشتباه کرده‌اید، خیلی همه اشتباه می‌کنیم. او می‌داند که یک دولت کوچک، بالآخره نمی‌تواند آنجا زندگی کند؛ یک اسرائیل بزرگ که دامنه‌اش از این طرف شاید تا ایران خودمان هم کشیده شود. به قول عبدالرحمن فرامرزی این اسرائیلی که من می‌شناسم، فردا ادعای شیراز را هم می‌کند، می‌گوید شاعرهای خود شما همیشه در اشعارشان اسم شیراز را گذاشته‌اند مُلک سلیمان! هر چه بگویی آقا! آن تشبیه است، می‌گوید سند از این بهتر می‌خواهید؟! مگر ادعای خیر را که نزدیک مدینه است، ندارند؟ مگر روزولت به پادشاه وقت عربستان سعودی پیشنهاد نداد که شما بیایید این شهر را به اینها

بفروشید؟ مگر اینها ادعای عراق و سرزمینهای مقدس شما را ندارند؟ واللٰه و باللٰه ما در برابر این قضیه مسؤولیم. به خدا قسم مسؤولیت داریم. به خدا قسم ما غافل هستیم. واللٰه قضیه‌ای که دل پیغمبر اکرم را امروز خون کرده است، این قضیه است. داستانی که دل حسین بن علی را خون کرده، این قضیه است. اگر می‌خواهیم به خودمان ارزش بدھیم، اگر می‌خواهیم به عزاداری حسین بن علی ارزش بدھیم، باید فکر کنیم که اگر حسین بن علی امروز بود و خودش می‌گفت برای من عزاداری کنید، می‌گفت چه شعاعی بدھید؟ آیا می‌گفت بخوانید: «نوجوان اکبر من» یا می‌گفت بگویید: «زینب مضطرب الوداع، الوداع»؟! چیزهایی که من (امام حسین) در عمرم هرگز به این جور شعارهای پست کثیف ذلت آور تن ندادم و یک کلمه از این حرفها را نگفتم. اگر حسین بن علی بود می‌گفت: اگر می‌خواهی برای من عزاداری کنی، برای من سینه و زنجیر بزنی، شعار امروز^۱ تو باید فلسطین باشد. شمر امروز موهشه‌دایان^۲ است. شمر هزار و سیصد سال پیش مرد، شمر امروز را بشناس. امروز باید در و دیوار این شهر با شعار فلسطین تکان می‌خورد. مرتب دروغ در مغز ما کردند که این یک مسئله داخلی است، مربوط به عرب و اسرائیل است. باز به قول عبدالرحمن فرامرزی اگر مربوط به اینهایست و مذهبی نیست، چرا یهودیان دیگر دنیا مرتب برای اینها پول می‌فرستند؟

ما چه جوابی در مقابل اسلام و پیغمبر خدا داریم؟ آیا چند روز پیش در روزنامه نخواندید که در سال گذشته یهودیان سایر نقاط دنیا، نه یهودیانی که فعلًاً شناسنامه اسرائیلی دارند، پانصد میلیون دلار برای اینها فرستادند که با این پولها فانتوم بخرند و بر سر مسلمانان بمب بریزند؟! شنیده‌ام یهودیان ایران خودمان در سال گذشته معادل پول دو فانتوم فرستادند. سی و شش میلیون دلار پول از یهودیان ایران خودمان برای آنها به عنوان کمک رفت. و من آن یهودیها را به عنوان اینکه یهودی هستند ملامت نمی‌کنم، ما خودمان را باید ملامت کنیم. او به همکیشش کمک کرده است، با کمال افتخار پول می‌فرستد، رسیدش هم از موهشه‌دایان می‌آید و آن را در بازار هم نشان می‌دهد، می‌گوید بیا رسیدش را ببین. مگر همین دو سه شب پیش

۱. [این سخترانی در روز عاشورا ایراد شده است].

۲. [نخست وزیر وقت اسرائیل].

نوشتند (من بريدها ش را از «اطلاعات» دارم) که الان فقط يهوديان مقيم امريكا روزي يك ميليون دلار به اسرائيل کمک می کنند؟ آنوقت تلاش ما مسلمين در اين زمينه چه بوده است؟ به خدا خجالت دارد ما خودمان را مسلمان بدانيم، خودمان را شيعه علی بن ابيطالب بخوانيم. اصلاً من باید بگويم بعد از اين، داستاني را که ما از علی بن ابيطالب نقل می کنیم، حرام است که ديگر در منابر نقل کنیم که روزی علی بن ابيطالب شنيد دشمن به کشور اسلامي حمله کرده است: «وَهُذَا أَخْوَغَامِدٍ وَقَدْ وَرَدَتْ خَيْلَةُ الْأَنْبَارِ». بعد فرمود: شنيدها م زينت يك زن مسلمان را یا زنی که در حمايت مسلمانان است گرفته اند، شنيدها م دشمن سرزمين مسلمين را غارت کرده است، مردانشان راکشته یا اسيير کرده است، متعرض زنان آنها شده است، زیورها را از گوش و دست زنها جدا کرده است. بعد همین علی بن ابيطالب -که ما اظهار تشيع او را می کنیم و نسبت به او حساسیتهاي بی معنی و دروغين نشان می دهیم -گفت: «فَلَوْ أَنَّ اُمَّرَاءَ مُسْلِمًا مَا تَمْ بَعْدِ هَذَا أَسْفًا مَا كَانَ يِهْ مَلُومًا بِلْ كَانَ يِهْ عَنْدِي خَدِيرًا»^۱ اگر يك مرد مسلمان باشنيدين اين خبر دق کند و بميرد، سزاوار است و مورد ملامت نیست. آيا ما وظيفه نداريم که کمک مالي به آنها بکنیم؟ آيا اينها مسلمان نیستند، عزيزان ندارند؟ آيا اينها برای حق مشروع بشری قيام نمی کنند؟ کیست که امروز منکر شود که فلسطينيهای آواره حق بازگشت به وطن خود را ندارند؟ من در سفر مکه بعضی از اينها را دیدم، يك جوانهای! فقط می گفتند: «دِمَاءُ الشُّهَدَاءِ» ما اميدمان فقط به خون شهدایمان است. افرادی در میان آنها هستند که والله برای لباسشان محتاجند و برهنه می جنگند. اگر هفتصد ميليون جمعیت مسلمان دنيا، هر فرد روزی يك ریال بدهد، در سال نزديک به سیصد مiliارد دلار می شود. اگر فقط مردم ايران -که بیست و پنج ميليون نفر هستيم و نود و هشت درصد ما مسلمان است -هر فرد روزی يك ریال به فلسطينيها کمک کند، در سال حدود نود ميليون تومن می شود. اگر يك عشر مسلمانان هم هر کس روزی يك ریال کمک کند، در سال نه ميليون تومن می شود.

«فَصَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ»^۲. «الَّذِينَ آمَنُوا وَهَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ

۱. نهج البلاغه، خطبه ۲۷

۲. نساء / ۹۵

بِاَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ^۱. به وسیله مال که می‌توانیم کمک کنیم. والله این انفاق واجب است، مثل نماز خواندن و روزه گرفتن واجب است. اولین سؤالی که بعد از مردن از ما می‌کنند همین است که در زمینه همبستگی اسلامی چه کردید؟ پیغمبر فرمود: «مَنْ سَعَى مُسْلِمًا يُنادِي يَا لَلَّمُسْلِمِينَ فَلَمْ يُحِبِّهُ فَلَيَسْ إِمْسِلِمٌ»^۲ هر کس بشنوش صدای مسلمانی را که فریاد می‌کند: «یا لَلَّمُسْلِمِينَ» مسلمانان به فریاد من برسید، او را کمک نکند، دیگر مسلمان نیست، من او را مسلمان نمی‌دانم. چه مانعی دارد که ما برای اینها حساب باز کنیم؟ چه مانعی دارد که مقدار کمی از درآمد خودمان را اختصاص به اینها بدهیم؟ چرا یهودیان دنیا حتی یهودیان ایران کمک بکنند و ملت‌های دیگر آنها را تحسین کنند، بارک الله بگویند، ملت بیدار بگویند، ولی ما نکنیم؟ مردم بیدار آن مردمی هستند که فرصت‌شناس باشند، دردشناس باشند، حقایق‌شناس باشند.

من وظیفه خودم را عمل کردم. وظیفه من فقط گفتن بود و خدا می‌داند جز تحت فشار و جدان و وظیفه خودم چیز دیگری نبود. این کمک مالی را وظیفه شما می‌دانم، و وظیفه خودم و هر خطیب و واعظی می‌دانم که این را بگوید؛ من بر هر خطیب و واعظی واجب می‌دانم که چنین حرفی را بزند. مراجع تقلید بزرگی مثل آیت‌الله حکیم و دیگران رسمًا فتوا داده‌اند که کسی که در آنجا کشته می‌شود، اگر نماز هم نخواند شهید در راه خداست.

پس بیاییم به خودمان ارزش بدهیم، به کار و فکر خودمان ارزش بدهیم، به کتابهای خودمان ارزش بدهیم، به پولهای خودمان ارزش بدهیم، خودمان را در میان ملل دنیا آبرومند کنیم. علت اینکه دولتهای بزرگ جهان چندان درباره سرنوشت ما نمی‌اندیشند، این است که معتقد‌نشد مسلمان غیرت ندارد. آمریکا را فقط همین یکی جری کرده است؛ می‌گوید مسلمان جماعت غیرت ندارد، همبستگی و همدردی ندارد. می‌گوید یهودی که برای پول می‌میرد، جز پول چیزی را نمی‌شناسد، خدایش پول است، زندگی‌اش پول است، حیات و مماتش پول است، به یک چنین مسئله حساسی که می‌رسد روزی یک میلیون دلار به همکیشانش

۱. توبه / ۲۰.

۲. اصول کافی، ج ۲ / ص ۱۶۴ (به جای مسلمان، رجل آمده است).

کمک می‌کند ولی هفتصد میلیون مسلمان دنیا کوچکترین کمکی به همکیش خود نمی‌کنند!^۱

طمأنينة حسين علیه السلام

روز عاشوراست، روز معراج حسین بن علی علیه السلام است؛ روزی است که ما باید از روح حسین، از غیرت حسین، از مقاومت حسین، از شجاعت و دلیری حسین، از روشن‌بینی حسین پرتوی بگیریم، بلکه ما هم ذره‌ای آدم‌شویم، بیدار شویم. یکی از نویسندها بسیار معروف (عبدالله محمود عقاد) جمله‌ای درباره ابا عبد الله علیه السلام دارد، می‌گوید: در روز عاشورا مثل این بود که یک نوع مسابقه میان خصلتهای حسینی برقرار شده بود، یعنی فضایل حسینی هر کدام با دیگری مسابقه می‌داد: صبر حسین می‌خواست از سایر صفاتش جلو بیفتد، رضای حسین به آنچه که رضای خداست می‌خواست از صبرش جلو بیفتد، اخلاص حسین می‌خواست از همه اینها پیشی بگیرد، شجاعت حسین می‌خواست گویی سبقت را از صفات دیگر او بربايد. من عرض می‌کنم - البته من نمی‌توانم درباره اخلاص حسینی کوچکترین سخنی بگویم؛ کوچکتر از این هستم، ولی می‌توانم بگویم - چیزی که در روز عاشورا بیش از هر چیز دیگر جلوه‌گر و نمایان است طمأنينة حسین، اطمینان حسین، آرامش و استقامت حسین است. این سخنی نیست که من می‌گوییم، سخنی است که از همان روزهادرک کردند. یک کسی که آنجا حاضر بوده است، جمله‌ای دارد. تعبیر او مطابق عصر و زمان و فهم خودش خیلی عالی است، می‌گوید: «وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ مَكْثُورًا قَطُّ قَدْ قُتِلَ وَلْدُهُ وَأَهْلُ بَيْتِهِ وَأَصْحَابُهُ أَرْبَطَ جَائِشًا مِنْهُ»^۲. این مرد درواقع یک خبرنگار بوده و قضایا رانقل کرده است. می‌گوید: به خدا قسم من سراغ ندارم مرد دلشکسته‌ای، مرد تحت فشار قرار گرفته‌ای را که فرزندانش (اهل‌بیت‌ش) جلوی چشم‌ش قلم قلم باشند، اصحابش را ببیند درحالی که سرها یشان از بدنها یشان جدا شده است، و این مقدار قوت قلب داشته باشد!

این جریان خیلی عجیب است، شوخی نیست. جریانی که همیشه اعجاب مرا

۱. [لازم به ذکر است که استاد شهید آیة‌الله مطهری پس از این سخنرانی توسط ساواک رژیم شاه دستگیر شدند].

۲. اللہوف، ص ۵۰

برمی انگیزد این است: اباعبدالله در روز عاشورا چنان قدم برمی دارد که کأنه آینده روشن یعنی آثار نورانی نهضت خودش را به چشم می بیند. او شک نداشت که با همین شهید شدن پیروز شد. شک نکرد که روز عاشورا پایان این است که باید هر چه دارد در راه خدا بدهد، یعنی پایان کیشت است، و از روز عاشورا آغاز بهره برداری از این نهضت است، همان‌گونه که همین‌طور هم شد. ما می بینیم که کشته شدن حسین علیه السلام همان و پیدا شدن جنبشها و حرکتها و همدردیها و همدلیها و طغيانها عليه دستگاه اموی همان. اولین کسی که این کار را کرد یک زن بود، زن فردی از لشکر کفار. او در عصر عاشورا وقتی که دید لشکر می خواهند به طرف خیمه‌های حرم حسین بن علی حمله کنند، دوید و چوب خیمه‌ای را برداشت و در جلو خیمه‌ها ایستاد، قبیله بکربن وائل را صدرا زد: یا آل بکربن وائل! قبیله من! خویشاوندان من! کجا ييد؟ بيا ييد! کار به اينجا کشیده است که می خواهند لباس از تن حرم پيغمبر بکنند!

منظرهای که به نظر من خیلی باشکوه و پرجلال است این است: می دانیم اباعبدالله وقتی برای وداع با اهل بیت‌ش آمد که دیگر احدی از کسانش زنده نبود. آن وداع هم خیلی جانسوز و جانگذاز است. ولی به علت خاصی، اباعبدالله برای نوبت دوم به وداع آمد و نوشته‌اند علتش این بود که در حملاتی که کرد، یک نوبت موفق شد لشکر دشمن را عقب بزند و داخل شریعه فرات بشود. اینها ناراحت بودند که مبادا اباعبدالله آب بیاشامد، زیرا اگر آب بیاشامد نیرو می گیرد. در همان وقت کسی فریادی کرد، که اباعبدالله دیگر غیرتش به او اجازه نداد که این حرف را (خواه راست باشد خواه دروغ) بشنود و او مشغول نوشیدن آب باشد. وقتی دست برد زیر آب تا مقداری بردارد، کسی فریاد کرد: حسین! تو می خواهی آب بنوشی؟! ریختند به خیام حرمت. فوراً بپرون آمد. من نمی دانم گفته او راست بود و واقعاً می خواستند حمله کنند یانه، ولی حمله سریع و بپرون آمدن به وقت اباعبدالله دیگر مجالی نداد. وقتی که آقا آمد، حمله‌ای به خیام حرم نشده بود. این فرصت را مغتنم شمرد و بار دیگر زنها و بچه‌ها را جمع کرد. اینجاست که شکوه و جلال روح اباعبدالله پیدا می شود. اول فرمود: اهل بیت من! (استَعِدُوكُلِّبَلَاءِ) خودتان را آماده سختیها کنید. می خواست روح اینها آماده باشد. یک جمله بیشتر در این زمینه نگفت ولی فوراً این مطلب را گفت: «وَ أَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ حَافِظُكُمْ وَ مُّتْجِيْكُمْ مِّنْ شَرِّ الْأَعْدَاءِ وَ مُعَذِّبُ أَعْدَادِكُمْ بِأَثْوَاعٍ

الْبَلَاءِ»^۱ اهل بیت من! یقین داشته باشید که شما از این ساعت سختی و شدت می‌بینید ولی ذلت نخواهید دید. بدانید که خداوند شما را حفظ و از شر دشمنان نگهداری می‌کند و شما محترمانه به حرم جدتان برخواهید گشت. از این ساعت به بعد، بدختی دشمنان شماست. مطمئن باشید که خداوند، دشمنان شما را در همین دنیا به انواع مختلف عذاب خواهد کرد. معلوم بود که ابا عبدالله اوضاع را می‌دید.

در روز عاشورا ابا عبدالله نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود، حمله می‌کرد. اول جنگ تن به تن؛ عده‌ای آمدند ولی تا آمدند، ابا عبدالله به آنها مهلت نداد به طوری که رب در دل دشمن قرار گرفت. عمر سعد فریاد کرد: چه می‌کنید؟ «وَاللَّهِ نَفْسٌ أَبِيهِ بَيْنَ جَنْبِيهِ» باکی دارید می‌جنگید؟! این فرزند علی است، «هُذَا ابْنُ قَاتَلَ الْعَرَبِ» این فرزند همان کسی است که عرب را کشت. می‌خواست تعصّب عربیت را علیه حضرت تحریک کرده باشد. گفتند: چه کنیم؟ گفت: این طور مصلحت نیست. اگر یک یک بروید، یک نفر از شما را باقی نخواهد گذاشت، حمله را همه‌جانبه کنید. ابا عبدالله به هر طرف که حمله می‌کرد، فرار می‌کردند ولی مواطن بود که از خیمه‌ها دور نشود. غیرت حسین هم هست. حسین شجاع است، صبور است، راضی به رضای الهی است، مخلص است ولی غیرة الله هم هست، غیرتش هم به او اجازه نمی‌دهد که زنده باشد و کسی نزدیک خیام حرم او بیاید. به اهل بیت دستور داد که شما ابدآ از خیمه‌ها بیرون نیایید. این دروغ است اگر شنیده باشید که اهل بیت، مرتب بیرون می‌آمدند و «العطش» می‌گفتند. فقط یک بار بیرون آمدند و آن، وقتی بود که اسب بی‌صاحب ابا عبدالله آمد. آن وقت هم که بیرون آمدند، اول نمی‌دانستند که قضیه از چه قرار است. صدای شیهه این اسب را که شنیدند، خیال کردند آقا برای وداع سوم آمده است. می‌گویند این اسب، اسب تربیت‌شده‌ای بود. نه تنها اسب ابا عبدالله این طور تربیت داشت، بلکه اسپهای دشمنان هم این طور تربیتها را داشتند که وقتی سوارش می‌افتداد، این حیوان احساس می‌کرد. این اسب، یال خودش را به خون ابا عبدالله رنگین کرده بود و وقتی که دید آقا افتاده است و دیگر نمی‌تواند از جا بلند شود، آمد به طرف خیام حرم. درواقع مثل اینکه پیکی بود که می‌خواست خبری

بدهد. اینها به خیال اینکه آقا برگشته‌اند، از خیمه بیرون آمدند ولی وقتی که آن اوضاع را دیدند، چاره‌ای ندیدند جز اینکه دور این اسب را بگیرند و ناله کنند. به هر حال آقا اجازه نداد آنها بیرون بیایند. ولی خودش نقطه‌ای را مرکز قرار داده بود که صدایش را می‌شنیدند. می‌خواست به این وسیله به آنها اطمینان بدهد. وقتی که برمی‌گشت، به آن مرکز که می‌رسید، با صدای بلند - من نمی‌دانم اینکه می‌گوییم صدای بلند، آن زبان خشک چگونه در دهان می‌گردیده - با هر مقدار که نیرو داشت فریاد می‌کرد: «لَا حُوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ» خدا! حسین هر چه نیروی روحی و جسمی دارد از توسّت. اهل بیت خوشحال می‌شدند که آقا زنده است. مدتی استراحت می‌کرد، آسایش پیدا می‌کرد. لشکر باز برمی‌گشتند، حلقه را تنگ می‌کردند، تیراندازی می‌کردند، سنگ می‌پراندند. باز نوبت دیگر آقا حمله می‌کرد. این کرّ و فرّ ادامه داشت.

شنیده‌اید که عمر سعد در روز عاشورا جنگ را چگونه شروع کرد، و باز شنیده‌اید که ابا عبدالله اجازه نداد که جنگ از سوی خود و اصحابش شروع بشود. این سنتی است که در جنگ‌هایی که با یک فرقه به ظاهر مسلم صورت می‌گرفت، رعایت می‌شد. علی عَلِيِّهِ هم رعایت می‌کرد، می‌گفت من هرگز ابتدا به جنگ نمی‌کنم؛ آنها که جنگ را شروع کردند، بعد ما می‌زنیم.

آقا ابتدایی به جنگ نکرد. عمر سعد برای جلب رضایت عبیدالله زیاد، جنگ را به این شکل شروع کرد که تیر و کمانی خواست (معروف است که پدر او در صدر اسلام تیرانداز خیلی ماهری بوده است و شاید خودش هم تیرانداز بوده است). تیری را به کمان کرد و به طرف خیام حرم حسینی پرتاب کرد. بعد فریاد کرد: ایهَا النّاس! در نزد امیر شهادت بدھید که اول کسی که به سوی خیمه‌های حسین تیر انداخت من بودم. این جنگ در روز عاشورا با یک تیر شروع شد و باید عرض بکنم با یک تیر دیگر هم خاتمه پیدا کرد. تیر دیگر، آن تیر زهرآلودی بود که به سینهٔ مبارک حسین عَلِيِّهِ اصابت کرد (فَأَتَيْهُ سَهْمٌ مُّحَدَّدٌ مَسْمُومٌ). آنقدر زیاد در سینهٔ ابا عبدالله فرورفت که آقا فشار آورد تا از طرف جلو بیرون بیاورد، نشد. نوشته‌اند از پشت سر بیرون آورد. بعد از این بود که دیگر حسین از اسب روی زمین افتاد. دیگر تاب و توان از او رفت. بعد از این قضیه بود که دیگر کرّ و فرّ ابا عبدالله تمام شد.

نوشته‌اند حسن بن علی عَلِيِّهِ چند پسر داشت که اینها همراه ابا عبدالله آمده

بودند. یکی از آنها جناب قاسم بود. امام حسن علیه السلام پسر ده ساله‌ای دارد که آخرین پسر ایشان است، و این بچه شاید از پدرش یادش نمی‌آمد چون وقتی که پدرش از دنیا رفت گویا چندماهه بوده است؛ در خانه حسین بزرگ شد. ابا عبدالله به فرزندان امام حسن خیلی مهربانی می‌کرد، شاید بیش از آن اندازه که به پسران خودش مهربانی می‌کرد چون آنها یتیم بودند و پدر نداشتند. این پسر اسمش عبدالله و خیلی به آقا علاقه‌مند است، و آقا به زینب سپرده است که تو مواظب بچه‌ها باش، و زینب دائمًا مراقب آنهاست. یکدفعه زینب متوجه شد که عبدالله از خیمه بیرون آمده است و می‌خواهد برود پیش عمومیش حسین بن علی علیه السلام. زینب دوید او را بگیرد، او فریاد کرد: «وَاللهِ لَا أَفَارِقُ عَمَّيْ» به خدا قسم که من هرگز از عمومیم جدا نمی‌شوم. آن طفل می‌دود، زینب می‌دود (السلام علیک یا آبا عبدالله! اشهد انکَ قدْ امْرَتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ). آنقدر زینب دوید که به ابا عبدالله نزدیک شد. آقا فرمود: نه، تو برگرد، بگذار این بچه پیش خودم باشد. خودش را انداخت به دامان حسین علیه السلام (حسین است، او خودش عالمی دارد). در همین حال، یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به ابا عبدالله بزند. تاشمشیرش را بالا برد، این طفل فریاد کرد: «يَابْنَ الزَّانِيَةِ! أَتَرِيدُ أَنْ تَقْتُلَ عَمَّيْ؟ زنازاده! تو می‌خواهی عمی مرابکشی؟ تا او شمشیرش را حواله کرد، این طفل دست خود را جلو آورد و دستش بریده شد. فریاد کرد: یا عَمَّاه! عموجان بین با من چه کردند! «أَشْهَدُ انَّكَ قدْ امْرَتَ بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَيْتَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَجَاهَدْتَ فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ حَتَّىٰ أَتَيْكَ الْيَقِينِ».»

و لا حول و لا قوّة الا بالله العلي العظيم، و صلّى الله على محمد و واله الطاهرين. باسمك العظيم الاعظم الاعزّ الاجل الاكرم يا الله...
خدایا! عاقبت امر همه ما را ختم به خیر بفرما، ما را قرآن شناس قرار
بده، ما را اسلام‌شناس قرار بده.

خدایا! این رخوت، سستی، تنبلی و کسالتی را که در روح ما مسلمین
حکمفرماست، از روح ما بزدای.

خدایا! به ما غیرت بد، به ما وحدت و اتفاق ارزانی بدار، به ما روح
همدردی و همبستگی کرامت کن.

خدایا! شر کفار، شر اسرائیل، شر صهیونیزم را از سر مسلمین کوتاه

فرما، به ما توفیق مبارزه با این دشمن که کیان اسلام و قرآن را تهدید

می‌کند، عنايت کن.

خدایا! در این روز عزیز، گذشتگان ما را ببخش و بیامز.

تأثیر امر به معروف و نهی از منکر اهل بیت امام پس از حادثه کربلا

بحث امشب من تتمه‌ای است از بحثهای ششگانه گذشته. از آنچه در جلسات قبل بیان گردید، معلوم شد که لازم است ما اصل امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و خودمان راهم با این اصل احیاء کنیم. تعبیری دارد امیر المؤمنین علی عَلِیٰ درباره تقواکه به اصطلاح منطق، شبهدور است. می‌فرماید: «الا فَصُونُوهَا وَ تَصَوَّنُوا ۝۷۸»^۱ ایها النّاس! تقوارا صیانت و حفظ کنید و خودتان را به وسیله تقوا صیانت کنید. به نظر می‌رسد این دور است. ما باید تقوارا صیانت کنیم یا تقوا باید ما را صیانت کند؟ جواب این است: هر دو. این دور است اما نه دور محال. گفت:

سلسله این قوم جعد مشگبار

چون نگهداری ما از تقوابه یک شکل است و نگهداری تقوا از ما به شکل دیگر. ما باید تقوارا صیانت کنیم و تقوا باید و می‌تواند ما را صیانت کند. در اینجا هم همین طور است. ما باید امر به معروف و نهی از منکر را احیاء کنیم و امر به معروف و نهی از منکر مقابلاً باید ما را احیاء کند و خواهد کرد.

ما پیرامون عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی، فقط از آن

جنبه‌اش بحث کردیم که این عنصر چه اندازه تأثیر داشته است، محرك و باعث بوده است، انگیزه حسینی بوده است. ولی غیر از این، مطلب دیگری هم هست و آن اینکه در این نهضت چقدر امر به معروف و نهی از منکر عملًا صورت گرفت؟ وجود مقدس حسین بن علی علیهم السلام [در این نهضت عملًا یک امر به معروف و ناهی از منکر بود] و از او بیشتر، بعد از شهادت ابا عبدالله علیهم السلام اهل بیت بزرگوار آن حضرت، از بعد از روز عاشورا، از همان روز یازدهم و حدائق از روز دوازدهم به عنوان یک گروه امر به معروف و نهی از منکر درآمدند و تا پایان این ماجرا هر جا که بودند امر به معروف و نهی از منکر کردند. آنها هرگز به صورت یک جمعیت شکست خورده در نیامدند. آنها هم مثل خود ابا عبدالله، پایان کار را زنده ماندن یا کشته شدن نمی‌دانستند که بگویند مطلب این بود که حسین زنده بماند و به خلافت برسد یا حدائق در گوشه‌ای برود زندگی کند، پس حالاکه حسین کشته شد مطلب تمام شد؛ نه، آنها دنبال همان هدف حسینی بودند. کشته شدن ابا عبدالله، از یک نظر برای آنها آغاز کار بود نه پایان کار. و چقدر زیبا و جالب توجه است وضع اهل بیت پیغمبر! و راستی انسان اینها را تجزیه و تحلیل می‌کند، در مقابل این عظمت و زیبایی، در مقابل این قوت، در مقابل این قدرت روح، در مقابل اینهمه ایمان و یقین، در مقابل اینهمه شجاعت روحی غرق در حیرت می‌شود و جز اینکه در مقابل آنها سر تعظیم فرود آورد کار دیگری نمی‌تواند بکند. تا آخرین لحظه تبلیغ کردند، نهی از منکر و امر به معروف کردند، دعوت به اسلام کردند. محبت و بلکه معرفت علیهم السلام و اهل بیت پیغمبر اساساً در همه شام وجود نداشت؛ یعنی کسی آنها را نمی‌شناخت، و اگر هم می‌شناختند به صورتهای بسیار زشتی می‌شناختند. ولی ببینید اهل بیت پیغمبر چه کردند؟! فقط یک نمونه‌اش را عرض می‌کنم و بعد وارد مطالب دیگری می‌شوم.

وارد شدن زینب (سلام الله علیها) به مجلس این زیاد

می‌دانیم که روز عاشورا وضع به چه منوال بود، و شب یازدهم را اهل بیت پیغمبر چگونه برگزار کردند. روز یازدهم جلادهای ابن زیاد می‌آیند اهل بیت را سوار شترهای بی‌جهاز می‌کنند و حرکت می‌دهند، و اینها شب دوازدهم را شاید تا صبح یکسره با کمال ناراحتی روحی و جسمی طی طریق می‌کنند. فردا صبح نزدیک دروازه کوفه می‌رسند. دشمن مهلت نمی‌دهد. همان روز پیش از ظهر اینها را وارد

شهر کوفه می‌کنند. ابن زیاد در دارالاماره خودش نشسته است. یک مشت اسیر، آنهم مرگب از زنان و یک مرد که در آن وقت بیمار بود. لقب بیماری برای حضرت سجّاده علیہ السلام فقط در میان ما ایرانیها پیدا شده است. نمی‌دانم چطور شده است که فقط ما این لقب را می‌دهیم: امام زین العابدین بیمار! ولی در زبان عرب هیچ وقت نمی‌گویند علی بن الحسین المريض (یا الممراض). این لقبی است که ما به ایشان داده‌ایم. ریشه‌اش البته همین مقدار است که در ایام حادثه عاشورا امام علی بن الحسین سخت مريض بود (هر کس در عمرش مريض می‌شود؛ کیست که در عمرش مريض نشود؟)، مريض بستری بود، مريضی که حتی به زحمت می‌توانست حرکت کند و روی پای خود بایستد و با کمک عصا می‌توانست از بستر حرکت کند. در همان حال امام را به عنوان اسیر حرکت دادند. امام را بر شتری که یک پالان چوبی داشت و روی آن حتی یک جُل نبود، سوار کردند. چون احساس می‌کردند که امام بیمار و مريض است و ممکن است نتواند خودش را نگهدارد، پاهای حضرت را محکم بستند. غُل به گردن امام انداختند. با این حال اینها را وارد شهر کوفه کردند. دیگر کوتفگی، زجر، شکنجه به حد اعلام است. [معمولًاً] وقتی می‌خواهند از یک نفر به زور اقرار بگیرند یا اعصابش را خرد کنند، اراده‌اش را درهم بشکنند، یک بیست و چهار ساعت، چهل و هشت ساعت به او غذا نمی‌دهند، نمی‌گذارند بخوابد، مرتب زحرش می‌دهند. در چنین شرایطی اکثر افراد مستأصل می‌شوند، می‌گویند هر چه می‌خواهی بپرس تا من بگویم. شما ببینید اینها وقتی که وارد مجلس ابن زیاد می‌شوند، بعد از آنهمه شکنجه‌های روحی و جسمی چه حالتی دارند! زینب (سلام الله عليهما) را وارد مجلس ابن زیاد می‌کنند. او زنی است بلندبالا. عده‌ای تعبیر کرده‌اند: «وَحَفَّتِ بِهَا إِمَاؤُهَا» کنیزانش دورش را گرفته بودند. مقصود کنیز به معنای اصطلاحی نیست. چون همه زنهای اصحاب که شرکت کرده بودند، برای زینب سیادت و بزرگواری قائل بودند، خودشان را مثل کنیز می‌دانستند. اینها دور زینب را گرفته بودند و زینب در وسط اینها وارد مجلس ابن زیاد شد ولی سلام نکرد، اعتنا نکرد. ابن زیاد از اینکه او احساس مقاومت کرد، ناراحت شد. سلام نکردن زینب معنایش این است که هنوز اراده ما زنده است، هنوز ما به شما اعتنا نداریم، هنوز هم روح حسین بن علی در کالبد زینب می‌گوید: «هَيْهَاتَ مِنَ الظَّلَّةِ»، هنوز می‌گوید: «لا

اعطیکم بیدی اغطاء الذَّلِيلِ وَ لَا أَقْرُءُ فِرَارَ الْعَبِيدِ»^۱ این زیاد از این بی‌اعتنایی، سخت ناراحت شد. می‌فهمید این کیست. همه‌گزارشها به او رسیده بود. وقتی فهمید زنی از همه محترمتر است و زنان دیگر با احترام خاصی دورش را گرفته‌اند، لابد حدس می‌زد که او کیست چون خبر داشت که کی هست و کی نیست. در عین حال گفت: «مَنْ هَذِهِ الْمُتَكَبِّرَةُ؟» یا «مَنْ هَذِهِ الْمُتَنَكَّرَةُ؟» (دو جور ضبط کردند) این متکبر، این زن پرنخوت کیست؟ یا این ناشناس کیست؟ کسی جواب نداد. دومرتبه سؤال کرد. می‌خواست از همانها کسی جواب بدهد. بار دوم و سوم. بالأخره زنی جواب داد: «هَذِهِ زَيْنَبُ بِنْتُ عَلَىٰ بْنِ أَبِي طَالِبٍ» این، زینب دختر علی است. این مرد دنی پست لعین که یک جو شرافت نداشت شروع کرد به سخت ترین وجهی زخم زبان زدن.^۲ گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي فَضَحَكَمْ وَ أَكْذَبَ أَحْدُوْثَكُمْ» خدا را شکر می‌کنم که شما را رسوا و دروغتان را آشکار کرد. زینب در کمال جرأت و شهامت گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِالشَّهَادَةِ» خدا را شکر می‌کنیم که افتخار شهادت را نصیب ما کرد. خدا را شکر می‌کنم که این تاج افتخار را بر سر برادر من گذاشت. خدا را شکر می‌کنیم که ما را از خاندان نبوت و طهارت قرار داد. بعد در آخر گفت: «إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا» رسوایی مال فاسقه است (ما در عمرمان دروغ نگفته‌یم و حادثه دروغ هم به وجود نیاورده‌یم)، دروغ مال فاجرهاست. فاسق و فاجر هم ما نیستیم، غیر ماست، یعنی تو. رسوا تویی، دروغگو هم خودت هستی.

این مقدار شهامت و شجاعت و ایمان عملی! این، امر به معروف و نهی از منکر است. تازه این، یک درجه و یک مرحله آن است، و داستان درازی دارد. زین العابدین چه گفت؛ یکی از دختران امام حسین چه گفت؛ کنار بازار کوفه، زینب چه خطبه‌ای انشاء کرد؛ زین العابدین در آنجا چه خطابه‌ای انشاء کرد؛ در بین راه چه کردند؛ در خرابه یا در خیابانها و کوچه‌ها با مردم که مواجه می‌شدند چه می‌گفتند؛ و از همه اینها به نظر من بالاتر، آن خطابه بسیار غریب زینب (سلام الله عليها) در مجلس

۱. ارشاد مفید، ص. ۲۲۵.

۲. از یک طرف یک آدم شریف به خودش اجازه نمی‌دهد که نمک به زخم کسی که این‌همه مصیبت دیده است پیشده؛ و از طرف دیگر، زن به اصطلاح جنس لطیف است؛ در هیچ قانون جنگی، مردمی که یک ذره شرافت دارند متعرض زن نمی‌شوند، به هیچ شکلی زخم زیان به او نمی‌زنند، جراحت به او وارد نمی‌کنند؛ زن را اسیر می‌گیرند و در عین حال احترام می‌کنند.

یزید بن معاویه است. در آنجا دیگر صحبت ۲۴ ساعت و ۴۸ ساعت نیست؛ نزدیک یک ماه است که زینب در چنگال اینها اسیر است و حداکثر زجری را که به یک اسیر می‌دهند به او داده‌اند. ولی ببینید در مجلس یزید چه کرده است!

پس در نهضت حسینی، عنصر امر به معروف و نهی از منکر را از این وجهه و جهت هم باید در نظر گرفت که این نهضت یک نهضت امر به معروف و نهی از منکر بود، و آثار این امر به معروف و نهی از منکر را هم باید کاملاً بررسی کرد، مخصوصاً در خود شام که چگونه شام را زیورو و کرد.

احتمال اثر

مطلوب دیگری که خواستم برای شما عرض کنم این است: فقهای ما در باب امر به معروف و نهی از منکر دو مطلب گفته‌اند که باید آنها را توضیح دهیم. یکی این است که امر به معروف و نهی از منکر در جایی است که انسان احتمال اثر بدهد. معنی این جمله چیست؟ امر به معروف و نهی از منکر یک قانون تعبدی مثل نماز یا روزه نیست که البته حکمت و فلسفه و اثری دارد ولی به ما مربوط نیست که ببینیم اگر اثر خودش را می‌بخشد انجام بدھیم و اگر اثر خودش را نمی‌بخشد انجام ندهیم. به ما گفته‌اند شما نماز را به هر حال باید بخوانید. این در اختیار تو نیست. تو نمی‌توانی حساب کنی که این نماز اثر دارد یا اثر ندارد. تو باید تحت این فرمول و قاعده بخوانی. اینکه این کار به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، از حوزه منطق بشر خارج است. ولی امر به معروف و نهی از منکر را بشر باید با منطق خودش اداره کند؛ یعنی همیشه در کارها باید روی آن نتیجه‌های که باید برآن مترتب شود حساب کند. نیرو مصرف می‌کنی، مایه مصرف می‌کنی، امر به معروف و نهی از منکر می‌کنی، ولی حساب کن ببین تو در این کار چقدر به نتیجه و هدف می‌رسی. مثل تاجری باش که وقتی سرمایه‌اش را خرج می‌کند، روی حساب (لاقل حساب احتمالات) می‌خواهد سودی که از این کار می‌برد بیش از سرمایه‌ای باشد که مصرف می‌کند، و این بسیار حرف منطقی است. یعنی اگر مادر جایی امر به معروف و نهی از منکر می‌کنیم، یک سرمایه مالی یا جانی یا لاقل یک سرمایه وقتی و زمانی مصرف می‌کنیم ولی یقین داریم که کوچکترین اثری نمی‌بخشد یا اثر معکوس می‌بخشد، آیا باز باید انجام بدھیم؟ نه. خیلی حرف منطقی و درستی است. این

منطق در مقابل منطق خوارج است.

در فقه خوارج، امر به معروف و نهی از منکر یک تعبد محض است؛ یعنی انسان حق ندارد حساب و منطق را در آن وارد کند. او باید کورکورانه و چشم بسته، امر به معروف و نهی از منکر کند و لو یقین دارد که در اینجا سرمایه را مصرف می‌کند و سودی هم نمی‌برد. می‌گوید به ما مربوط نیست، خدا گفته تو باید به هر حال امر به معروف و نهی از منکر کنی. ائمّه ما به ما گفتند این اشتباہ است؛ خدا این جور امر به معروف و نهی از منکر را دستور نداده است.

در امر به معروف و نهی از منکر قطعاً باید حساب، تدبیر، فکر و منطق به کار برد همین بود که در امر به معروف و نهی از منکر، منکر منطق بودند. می‌آمد در حضور یک جبار گردنش کش در حالی که شمشیرش را کشیده بود. یقین داشت که در اینجا حرفش کوچکترین اثری ندارد، ولی می‌گفت. او هم آن‌اُر را معدوم می‌کرد. به اصطلاح تاکتیک نداشتند، منطق و حساب در کارشان نبود، بی‌گدار خودشان را به آب می‌زدند. نتیجه، انقراضشان شد. ولی ائمّه ما علیهم السلام گفتند این کار غلط است. «تفییه» هم که شما شنیده‌اید یعنی به کار بردن تاکتیک در امر به معروف و نهی از منکر؛ از مادّه «وقی» به معنی نگهداری است. یعنی چه؟ یعنی امر به معروف و نهی از منکر مبارزه است. در مبارزه، انسان وسیلهٔ دفاعی هم باید به کار ببرد؛ یعنی بزن ولی کوشش کن نخوری. اما تو می‌خواهی بگویی بر من جهاد واجب است، ولی چرا سلاح بپوشم، چرا زره بپوشم، مگر اگر کشته بشوم به بهشت نمی‌روم؟ چرا. پس من همین طور خودم را به قلب لشکر می‌زنم تاکشته شوم و به بهشت بروم. می‌گوید این کار رانکن؛ توداری نیروی اسلام را مصرف می‌کنی، تو خودت خشتشی در بنای اسلام هستی، نیرویی از نیروهای اسلام هستی. برو بزن ولی کوشش کن تا حد امکان کمتر بخوری. اگر به این خیال بروی، اسلحه نیوشی و به خاطر اسلحه نیوشیدن کشته شوی، نیروی اسلام را هدر داده‌ای. برو بزن و تا حد امکان کشته نشو. برو تا حد ممکن طرف را از بین ببر ولی خودت را حفظ کن. این، معنی مطلبی است که آقایان گفته‌اند و بسیار مسألهٔ منطقی ای است.

شرط قدرت

مطلوب دیگری ما در باب امر به معروف و نهی از منکر داریم که این هم در اخبار و روایات ماهست، متن حدیث است که در فقه ما هم آمده است: «إِنَّمَا يَحِبُّ عَلَى الْأَقْوَى الْمُطَاعَ»^۱ امر به معروف و نهی از منکر بر کسی واجب است که قدرت داشته باشد، یعنی آدم ناتوان نباید امر به معروف و نهی از منکر کند. این هم وابسته به آن مطلب است؛ یعنی حساب این است که امر به معروف و نهی از منکر برای رسیدن به نتیجه است، برای این است که نیرو را حفظ کن و نتیجه بگیر، اما آنجاکه تو ناتوان هستی یعنی نیرویت را از دست می‌دهی و به نتیجه نمی‌رسی، نه.

یک اشتباه بزرگ

در اینجا یک اشتباه بسیار بزرگ برای بعضی پیدا شده است و آن اینکه ممکن است کسی بگوید: من که قدرت ندارم فلاں کار را انجام بدhem، اسلام هم که گفته اگر قدرت نداری نکن، پس دیگر من خیال‌م راحت است. دیگری می‌گوید: اسلام گفته است امر به معروف و نهی از منکر در وقتی است که در آن احتمال نتیجه دادن باشد؛ من احتمال نمی‌دهم، پس خیال‌م راحت است. این اشتباه است.

این احتمال غیر از احتمالی است که شما در باب طهارت و نجاست می‌دهید. من نمی‌دانم فلاں چیز پاک است یا نجس. می‌گوید آیا احتمال می‌دهی که پاک است؟ بله، احتمال می‌دهم. بگو پاک است. معنای آن احتمال همان احتمال ذهنی است؛ یعنی تو در هر جاکه شک داری که چیزی پاک است یا نجس [اگر احتمال می‌دهی که پاک باشد، بگو پاک است]. مثلاً دوایی را که از خارج وارد کرده‌اند، تو صدرصد یقین نداری که نجس باشد، صدی نود و نه احتمال می‌دهی که نجس باشد ولی صدی یک هم احتمال می‌دهی که پاک باشد. همان احتمال ذهنی تو کافی است برای اینکه بگویی این دوا پاک است. آیا من وظیفه دارم که بروم تحقیق کنم، ببینم آیا پاک است یا نجس؟ ابدآ، هیچ وظیفه‌ای نداری. همان احتمال، یعنی همان حالت ذهنی - مثل علمی که می‌گویند علم موضوعی است - احتمال موضوعی است؛ این احتمال برای تو موضوع حکم است. دیگر بیش از این تو تکلیف نداری.

اما اینجا که می‌گویند احتمال، نه معناش این است که برو در خانه‌ات بشین، بعد بگو من احتمال اثر می‌دهم، احتمال اثر نمی‌دهم. این که پاکی و نجسی نیست. در این مورد باید بروی کوشش کنی، حداکثر تحقیق را بکنی تا بینی و بفهمی که آیا به نتیجه می‌رسی یا نمی‌رسی. کسی که بی‌اطلاع است و دنبال تحقیق هم نمی‌رود تا بفهمد از این امر به معروف و نهی از منکر شد به نتیجه می‌رسد یا نمی‌رسد، چنین عذری را ندارد. یا آن دیگری می‌گوید: آقا! من که قدرت ندارم. اسلام هم می‌گوید بسیار خوب، ولی برو قدرت را به دست بیاور. این، شرط وجود است نه شرط وجوب؛ یعنی گفته‌اند تا ناتوانی دست به کاری نزن که به نتیجه نمی‌رسی، ولی برو توانایی را به دست آور تا بتوانی به نتیجه برسی. حالا برایتان مثالی ذکر می‌کنم:

مثال: مسأله «ولایت از قبل جائز»

در فقه مسائله‌ای مطرح است به نام «ولایت از قبل جائز». مخصوصاً در زمان ائمه این مسائله را زیاد سؤال می‌کردند، می‌گفتند: یا بن رسول الله! این خلفا، خلفای جور و ظلم هستند. ما از اینها پست دولتی به اصطلاح بگیریم یا نگیریم؟ اسلام دستورش این است که نه، از اینها پست نگیرید. ولی بعد می‌فرمود: اگر تو از ناحیه آنها پستی می‌گیری که آن پست وسیله می‌شود که تو بر امر به معروف و نهی از منکر قدرت پیدا کنی، این کار را قطعاً انجام بد. در کتب فقهی ما این مسائله مطرح است. محقق در شرایع دارد، شهیدین^۱ دارند. منتها بعضی می‌گویند: «استحبَّتْ» و بعضی می‌گویند: «وجَبَتْ» یعنی می‌گویند این کاری که کمک دادن و اعانت به ظالم است (مثالاً علىَّ بن يقطين می‌خواهد وزیر هارون ظالم ستمگر غاصب بشود) واجب است؛ یعنی این کاری که فی حد ذاته حرام است، اگر وسیله‌ای باشد برای اینکه قدرتی به دست آوری که از این قدرت در راه امر به معروف و نهی از منکر استفاده کنی، نه تنها بر تو حرام نیست بلکه واجب است.

امام موسی بن جعفر علیه السلام راجع به محمد بن اسماعیل بن بزیع و علی بن یقطین، دو نفر از شیعیان که در دستگاه ظلم خلفا بودند ولی در آن دستگاه رفته بودند برای اینکه مقاصد الهی را پیش ببرند، می‌فرماید: شما ستارگان خدا در روی زمین

۱. [شهید اول و شهید ثانی رحمة الله عليهما]

هستید؛ تو نرفتی آنجا که منفعت پرستی کنی، جاه پرستی کنی، برای اینکه پول به دست آوری، تورفتی در آنجا تا هدف اسلام را پیش ببری. ببینید! کار تحصیل قدرت برای امر به معروف و نهی از منکر تا آنجا مهم است، تا آنجا واجب است که اسلام می‌گوید یک عمل صدرصد حرام را به خاطر آن می‌توانی مرتكب بشوی. یعنی این عمل که در ذات خود و در صورتی که تو فقط برای این بخواهی آن را انجام بدھی که جزء جلال آن دستگاه بشوی و در آن هیچ هدف امر به معروف و نهی از منکر یعنی هدف خدمت به اسلام نداشته باشی حرام است، به منظور خدمت به اسلام که واقعاً به اسلام خدمت کنی، این حرام تبدیل به واجب و به قول بعضی از فقهاء مثل محقق در شرایع مستحب می‌شود. حداقل حرام تبدیل به مستحب می‌شود. از اینجا شما بفهمید که مسئله قدرت این نیست که اگر تصادفاً قدرتی پیدا شد، امر به معروف بکن و اگر تصادفاً قدرتی پیدا نشد، نه.

دلیل دیگر نادرست بودن این حرف که می‌گویند اگر قدرت تصادفاً پیدا شد امر به معروف و نهی از منکر واجب می‌شود، اگر نه، نه، پس تحصیل قدرت واجب نیست، این است که ما باید ببینیم اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر چه ارزشی قائل است. ببینیم با ارزشی که اسلام برای امر به معروف و نهی از منکر قائل است، اصلاً آیا امکان دارد که بگوید این وظیفه را مسلمین هنگامی باید انجام بدهند که اتفاقاً و تصادفاً قدرت داشته باشند ولی اگر قدرت نداشتند، دیگر نه، و هیچ وظیفه‌ای هم ندارند که بروند قدرت را به دست بیاورند تا امر به معروف و نهی از منکر کنند؟

مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام

شما اگر می‌خواهید بفهمید که مقام امر به معروف و نهی از منکر در اسلام چیست، این روایتی را که در کاف است و از روایات بسیار معروف و قطعی و مسلم ماست و در تمام کتب فقهی و حدیثی معتبر آمده است و مفصلترین حدیث در این باب است مطالعه کنید. من قسمتهاهی از آن را برای شما می‌خوانم، چون همه‌اش مفصل است. یک قسمتش که اول حدیث هم هست این است که فرمود: در آخرالزمان، مردم ریاکاری پیدا می‌شوند که دائمآً آیه قرآن و دعا می‌خوانند «وَيَتَسَّكُونَ» اظهار مقدس‌مآبی می‌کنند «حُذَّثَاءُ سُفَهَاءُ» یک مردم تازه به دوران رسیده احمقی هم هستند. تنها چیزی که این مقدس‌مآب‌ها به آن اعتنا ندارند، امر به

معروف و نهی از منکر است. «لَا يُوحِنَ أَمْرًا بِمَعْرُوفٍ وَ لَا نَهِيًّا عَنْ مُنْكَرٍ إِلَّا إِذَا أَمْتُوا الصَّرَرَ» اینها تا مطمئن نشوند که امر به معروف و نهی از منکر کوچکترین ضرری به ایشان نمی‌زند، به آن تن نمی‌دهند. «يَطْلُبُونَ لِأَنْتُهُمُ الرُّحْصَ وَ الْمَعَاذِيرَ» دائم دنبال این هستند که یک راه فراری برای امر به معروف و نهی از منکر پیدا کنند، یک عذری برآشند که خوب، دیگر نمی‌شود، دیگر ممکن نیست. «يُقْبِلُونَ عَلَى الصَّلَوةِ وَ الصِّيَامِ وَ مَا لَا يُكَلِّفُهُمْ فِي نَفْسٍ وَ لَا مَالٍ» دنبال آن عبادتها یی هستند که نه به جان، نه به مال و نه به حیثیتشان ضرر می‌زند (مثل نماز و روزه) اما اگر وظیفه‌ای ضرری به جایی می‌زند، دیگر آن را قبول ندارند. تا آنجاکه می‌فرماید اگر نماز هم به کار یا حیثیت یا جانشان ضرر می‌زد، آن را رها می‌کرددند: «كَمَارَفَضُوا أَسْمَى الْفَرَائِضِ وَ أَشْرَفُهَا» همان‌طور که عالیترین و شریفترین فریضه‌ها کدام است؟ «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمُعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَرِيضَةٌ بِهَا تُقْامُ الْفَرَائِضُ» [امر به معروف و نهی از منکر] فریضه بزرگی است که سایر فرایض به وسیله آن بپا می‌شود. باید امر به معروف و نهی از منکر باشد تا نمازی باشد، تا زکاتی باشد، تا حجّی باشد، تا خمسی باشد، تا معاملاتی باشد، تا قانونی باشد، تا اخلاقی باشد. باز قسمتی از حدیث را حذف می‌کنم. فرمود: «إِنَّ الْأَمْرَ بِالْمُعْرُوفِ وَ النَّهْيُ عَنِ الْمُنْكَرِ سَبِيلُ الْأَئْمَاءِ» همانا امر به معروف و نهی از منکر راه همه پیامبران است «مِنْهاجُ الْصَّلَحَاءِ، بِهَا تُقْامُ الْفَرَائِضُ وَ تَأْمَنُ الْمَدَابِبُ وَ تَحْلِلُ الْمَكَابِسُ وَ تُرْدُ الْمَظَالِمُ وَ تُعَمَّرُ الْأَرْضُ»^۱ [شیوه همه صالحان است]، واجبات خدا به این وسیله بپا داشته می‌شود، راهها به این وسیله امن می‌گردد، کسبها به این وسیله حلال و مظالم به این وسیله بازمی‌گردد، زمین به این وسیله آباد می‌شود.

شما از اینجا بفهمید که حوزه امر به معروف و نهی از منکر تا کجاست؛ تا حدود آبادشدن زمین. خدا می‌داند آدم گاهی که یک چیزهایی را می‌بیند و در تاریخ اسلام مطالعه می‌کند، دود از کلّه‌اش بلند می‌شود که ما چه بودیم و چه شدیم! دلم می‌خواهد این کتاب الاحکام السُّلطانیَّة ماوراء را - که یکی از معتبرترین کتابهای اسلامی است و مخصوصاً اروپاییها و مستشرقین روی آن خیلی حساب می‌کنند - مطالعه کنید. این کتاب، نظامات اجتماعی اسلام را در حدود هزار سال پیش بیان

کرده است. ببینید چه نظاماتی در دنیای اسلام بوده و اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه معنی‌ای داشته و چه می‌کرده است! از آن مهمتر کتابی است به نام «معالم القرابة فی احکام الحسبة» که خوشبختانه این کتاب را ظاهراً یک مستشرق فرنگی از یکی از کتابخانه‌های ترکیه درآورده و چاپ کرده است.^۱ این کتاب در قرن نهم نوشته شده. «حسبه» در آنجا یعنی همان امر به معروف و نهی از منکر. اصطلاحی بوده که از قرن دوم هجری، امر به معروف و نهی از منکر را «حسبه» می‌گفته‌اند. «محتبس» که شما می‌بینید در اشعار ما آمده است، یعنی آمر به معروف و ناهی از منکر. آن تشکیلاتی که در کشورهای اسلامی به نام تشکیلات حسبة‌ای یا احتسابی بوده است، افرادش یعنی آمرین به معروف و ناهین از منکر را می‌گفتند «محتبس» که در اصطلاح شعرای ما زیاد آمده است. مولوی، حافظ و سعدی این لغت را استعمال کرده‌اند. سعدی می‌گوید: «چندان که مرا شیخ اجل شمس الدین ابوالفرج بن الجوزی...» می‌گوید استادم ابوالفرج بن الجوزی به من که جوان بودم می‌گفت نرو در این مجالس، اینجا نرو، آنجا نرو، و من حرف این شیخ و استاد را نمی‌شنیدم چون جوان بودم، و گاهی مسخره‌اش می‌کردم، می‌گفتم:

قاضی اربا ما نشیند بر فشاند دست را محتبس گر می خورد معذور دارد مست را
به‌هرحال، اسم این کتاب «معالم القرابة فی احکام الحسبة» است. وقتی انسان این کتاب را مطالعه می‌کند که اصلاً امر به معروف و نهی از منکر چه مفهومی داشته، می‌بیند سراسر زندگی را در بر می‌گیرد. تمام کارهایی که امروز شهرداریها انجام می‌دهند، جزء امر به معروف و نهی از منکر بوده است. تمام کارهایی که شهربانی انجام می‌دهد نیز در حوزه احتساب بوده است. در همین کتاب آمده است که یکی از وظایف محتبس این است که وقتی دم دکان بقالی می‌رود و می‌بیند روی ظرفهای ماست باز است و مگس می‌نشیند، باید بقال را موظف کند که روی ظرف ماست خودش را بپوشاند؛ لباسهای آن بقال را نگاه کند که کشیف نیاشد؛ آن پیشبندی که می‌بندد، چند روز یک بار یا هر روز عوض کند، بشوید؛ در حمامها چه بکنند؛ در مسجدها چه بکنند و... وقتی آدم اینها را می‌بیند، می‌گوید خدا! این ما بودیم که

۱. باز هم خدا پدر این فرنگیها را بیامرزد که اقلًا می‌روند این کتابهای نفیس خطی ما را از کتابخانه‌ها درمی‌آورند و چاپ می‌کنند، ما که این عرضه را هم نداریم.

چنین روزی داشتیم و این ما هستیم که به چنین روزی گرفتار هستیم؟! خدایا این ما هستیم که در روایات کافی ما و در تمام کتب فقهی ما می‌گوید امر به معروف آن چیزی است که زمین بدان آباد می‌شود (وَ تُعْمَرُ الْأَرْضُ)، «وَيُتَّصَفُ مِنَ الْأَعْدَاءِ» با امر به معروف و نهی از منکر می‌شود از دشمن انتقام گرفت؛ یعنی امر به معروف و نهی از منکر را زنده کن تا بتوانی در مقابل اسرائیل بایستی. اگر در مقابل اسرائیل ناتوانی، ریشه‌اش را از چند صد سال پیش پیدا کن که امر به معروف و نهی از منکر را از میان برده، در نتیجه دشمن بر تو مسلط شد. «وَيَسْتَقِيمُ الْأَمْرُ» بدین وسیله است که کارها همه بر روی اساس استواری قرار می‌گیرد. «فَإِنْكُروا بِثُلُوبِكُمْ وَالْفِظُوا بِالسَّيْئَمْ وَصَكُوا بِهَا جِبَاهَهُمْ وَلَا تَخَافُوا فِي اللَّهِ لَوْمَةً لَا إِيمَنٌ، فَإِنِّي أَتَعْظُمُوا إِلَى الْحَقِّ رَجَعُوا فَلَا سَبِيلَ عَلَيْهِمْ: إِنَّا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَغْفُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَئِكَ لَهُمْ عِذَابٌ أَلِيمٌ»^۱. دیگر فرصت ترجمه این قسمت و ذکر قسمتهای دیگر نیست.

یک فرضیه‌ای که در اسلام چنین مقام و ارزشی را دارد، آیا می‌شود احتمال داد که درباره‌اش گفته‌اند اگر یک روزی دیدی اتفاقاً، تصادفاً، یک نیرویی، یک قدرتی داری انجام بده و اگر قدرت نداری دیگر تکلیف ساقط است؟ این «تکلیف ساقط است» یعنی اسلام ساقط است، چون امر به معروفی که اسلام برای ما معرفی می‌کند به منزله پایه خیمه اسلام است. چطور ممکن است که خود اسلام بگوید اگر تصادفاً دیدی می‌توانی اسلام را نگه داری، نگه دار، اگر تصادفاً دیدی نمی‌توانی، دیگر نمی‌خواهد، خیالت راحت باشد؟!

در مورد احتمال اثر هم همین طور است. بندۀ بروم در اتفاق بنشیم، بگوییم من که احتمال اثر نمی‌دهم. تحقق نداری احتمال اثر بدھی یاندھی. توکه اصلاً مطالعه نداری، توکه از اوضاع خبر نداری، جریانات را نمی‌دانی، توکه نمی‌دانی راه امر به معروف و نهی از منکر چیست، توکه روانشناسی نمی‌دانی که برای نفوذ در بشر از چه راهی باید با روح او مواجه شد، توکه جامعه‌شناسی نمی‌دانی، توکه چیزی نمی‌دانی، حق نداری بگویی من احتمال اثر می‌دهم یا احتمال اثر نمی‌دهم. این است که درکن این اصل اساسی، قدرت و آگاهی است، و هر دو را هم باید تحصیل

۱. شوری / ۴۲.

۲. فروع کافی، ج ۵ / ص ۵۵

کرد و به دست آورد؛ غیر از این نمی‌شود.

شما در روزنامه‌های خودمان می‌خوانید که در امریکا بیش از سیصد و هشتاد کمیته جمع‌آوری اعانه برای اسرائیل وجود دارد. من از این نظر اینها را تقدیر می‌کنم که ملت بیداری هستند، برای خودشان دارند کار می‌کنند. این ملت می‌فهمد که راهش همین است. هر مردمی در هر محله‌ای، در هر گوشه‌ای هستند، خودشان باید بشینند، فکر کنند، کار کنند، آگاهی و اطلاع به دست آورند، عاقبت را بیندیشند. این، آگاهی است و تحصیل آگاهی واجب است. این، قدرت است و تحصیل قدرت واجب است.

بازگردم به آن مطلبی که در ابتداءعرض کردم، یعنی بررسی عنصر امر به معروف و نهی از منکر در نهضت حسینی از این وجهه که اهل بیت پیغمبر چگونه از این فرصت حداکثر استفاده را کردند. خدا رحمت کند مرحوم آیتی (رضوان الله عليه) را، چه مرد بزرگواری بود، چه عالم متقی ای بود که از دست مارت. ایشان کتابی دارد به نام «بررسی تاریخ عاشورا» که شاید خیلی از شما دیده باشد. کسانی هم که ندیده‌اند، ببینند و بخوانند. مجموعه سخنرانی‌هایی است که ایشان در رادیو کرده است. بعد از فوت ایشان این سخنرانیها را چاپ کردند. در میان کتابهایی که به زبان فارسی در این زمینه نوشته شده است اگر نگوییم بهترین آنهاست، قطعاً از بهترین آنهاست. حالا اگر از نظر تجزیه و تحلیل نگوییم در درجه اول یا فرد اول است ولی از جنبه استناد یعنی از جنبه اینکه مطالبش مستند به تواریخ معتبر است، قطعاً بی‌نظیر است. در آنجا این مرد روی این مطلب خیلی تکیه کرده است که اصلاً تاریخ کربلا را اسرا نگهداری کردن و بزرگترین اشتباهی که دستگاه اموی کرد مسئله اسیر گرفتن اهل بیت و سیردادن آنها به کوفه و بعد به شام بود. و اگر آنها این کار را نکرده بودند، شاید می‌توانستند تاریخ این نهضت را محو کنند یا لاقل یک مقدار از اثر و قدرت بیندازنند، ولی به دست خودشان کاری کردن که برای اهل بیت پیغمبر فرصت ایجاد کردن و آنها این تاریخ را در دنیا مسجّل نمودند. آنها باور نمی‌کردند که یک عده زن و بچه خردشده مصیبت‌دیده حداکثر استفاده را از این فرصتها ببرند، و چه کسی باور می‌کرد، و چطور اینها تبلیغ کرند!

امام زین العابدین علیه السلام در مجلس یزید

در روز جمعه‌ای در شام نماز جمعه است. ناچار خود یزید باید شرکت کند، و شاید امامت نماز را هم خود او به عهده داشت؛ این را الان یقین ندارم. (در نماز جمعه خطیب باید اول دو خطابه که بسیار مفید و ارزنده است بخواند، بعد نماز شروع می‌شود. اصلاً این دو خطابه به جای دو رکعتی است که از نماز ظهر در روز جمعه اسقاط و نماز جمعه تبدیل به دو رکعت می‌شود.) اول آن خطیبی که به اصطلاح دستوری بود، رفت و هر چه قبلاً به او گفته بودند گفت؛ تجلیل فراوان از یزید و معاویه کرد، هر صفت خوبی در دنیا بود برای اینها ذکر کرد و بعد شروع کرد به سبّ کردن و دشنام دادن علیه السلام و امام حسین به عنوان اینکه اینها -العیاذ بالله- از دین خدا خارج شدند، چنین کردند، چنان کردند. زین العابدین از پای منبر نهیب زد: «آیهٔ الخطیب! اشتَرَیْتَ مُؤْضَاهَ الْمُخْلوقِ بِسَخْطِ الْخَالقِ» تو برای رضای یک مخلوق، سخط پروردگار را برای خودت خریدی. بعد خطاب کرد به یزید که آیا به من اجازه می‌دهی از این چوبها بالا بروم؟ (نفرمود منبر. خیلی عجیب است! به قدری اهل بیت پیغمبر مراقب و مواظب این چیزها بودند! مثلاً در مجلس یزید، نمی‌گوید: یا امیر المؤمنین! یا ایها الخليفة! یا حتی به کنیه هم نمی‌گوید: یا ابا خالد! می‌گوید: یا یزید! هم زین العابدین و هم زینب. در اینجا هم نفرمود که اجازه می‌دهی من بروم روی این منبر؟ یعنی این که منبر نیست؛ این چوبها سه پله‌ای که در اینجا هست که چنین خطیبی می‌رود بالای آن و چنین سخنانی می‌گوید، ما این را منبر نمی‌دانیم. این چهارتا چوب است). اجازه می‌دهی من بروم بالای این چوبها دو کلمه حرف بزنم؟ یزید اجازه نداد. آنهایی که اطراف بودند، از باب اینکه علی بن حسین، حجازی است، اهل حجاز است و سخن مردم حجاز شیرین و لطیف است، برای اینکه به اصطلاح سخنرانی اش را ببینند، گفتند: اجازه بدھید، مانعی ندارد. ولی یزید امتناع کرد. پرسش آمد و به او گفت: پدرجان! اجازه بدھید، ما می‌خواهیم ببینیم این جوان حجازی چگونه سخنرانی می‌کند. گفت: من از اینها می‌ترسم. اینقدر فشار آوردند تا مجبور شد؛ یعنی دید دیگر بیش از این، اظهار عجز و ترس است؛ اجازه داد.

ببینید این زین العابدین که در آن وقت از یک طرف بیمار بود (منتها بعدها دیگر بیماری نداشت، با ائمّه دیگر فرق نمی‌کرد) و از طرف دیگر اسیر، و به قول

معروف اهل منبر چهل منزل با آن غُل و زنجیر تا شام آمده بود، وقتی بالای منبر رفت چه کرد! چه ولله‌ای ایجاد کرد! یزید دست و پایش را گم کرد. گفت الان مردم می‌ریزند و مرا می‌کشنند. دست به حیله‌ای زد. ظهر بود، یکدفعه به مؤذن گفت: اذان! وقت نماز دیر می‌شود. صدای مؤذن بلند شد. زین‌العابدین خاموش شد. مؤذن گفت: «الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ». امام حکایت کرد: «الله أَكْبَرُ، الله أَكْبَرُ». مؤذن گفت: «أشهُدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، أَشْهُدُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»، باز امام حکایت کرد، تا رسید به شهادت به رسالت پیغمبر اکرم. تا به اینجا رسید، زین‌العابدین فریاد زد: مؤذن! سکوت کن. رو کرد به یزید و فرمود: یزید! این که اینجا اسمش برده می‌شود و گواهی به رسالت او می‌دهید کیست؟ ایهالناس! ما را که به اسارت آورده‌اید کیستیم؟ پدر مرا که شهید کردید که بود؟ و این کیست که شما به رسالت او شهادت می‌دهید؟ تا آن وقت اصلاً مردم درست آگاه نبودند که چه کردند.

آنوقت شما می‌شنوید که یزید بعدها اهل بیت پیغمبر را از آن خرابه بیرون آورد و بعد دستور داد که آنها را با احترام ببرند. نعمان بن بشیر را که آدم نرمترو ملایمتری بود، ملازم قرار داد و گفت: حداکثر مهربانی را با اینها از شام تا مدینه بکن. این برای چه بود؟ آیا یزید نجیب شده بود؟ روحیه یزید فرق کرد؟ ابدًا. دنیا و محیط یزید عوض شد. شما می‌شنوید که یزید، بعد دیگر پسر زیاد را لعنت می‌کرد و می‌گفت: تمام، گناه او بود. اصلاً منکر شد و گفت من چنین دستوری ندادم، ابن زیاد از پیش خود چنین کاری کرد. چرا؟ چون زین‌العابدین وزینب اوضاع و احوال را برگرداندند.

و لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

فصل هفتم

عنصر تبلیغ در نهضت حسینی

معنى تبليغ

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق اجمعين والصلوة والسلام على
عبد الله ورسوله وحبيبه وصفيه وحافظ سره ومبّلغ رسالته
سيدنا ونبينا ومولانا أبي القاسم محمد^{صلوات الله عليه} وعلي آله الطيبين
الطاهرين المعصومين اعوذ بالله من الشيطان الرجيم:

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْسُونَهُ وَلَا يَخْشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا.

همان طور که سخن انسانها از نظر بساطت و یا پیچیدگی، یعنی از نظر اینکه غرّا و ساده و تک معنی باشد و یا اینکه چندمعنی و چندلايه و دارای صورت و باطن باشد فرق می کند، نهضتها و حرکتها ای انسانها هم از این نظر متفاوتاند. ما دو نوع سخن می توانیم داشته باشیم: سخنی که تک معنی باشد و سخنی که چندمعنی و

چند پهلو باشد. بهترین مثالش آیات قرآن مجید است. قرآن مجید آیات خود را به دو دسته تقسیم می‌کند: آیات محکمات و آیات متشابهات. آیات محکمات آیاتی است که از نظر لفظ و عبارت تک معنی است؛ یعنی بیش از یک معنی و یک مفهوم از عبارات آن نمی‌توان استفاده کرد. ولی آیات متشابهات آیاتی است که در آن واحد از آنها چند معنی می‌توان استنباط کرد، و البته برای اینکه در معانی متشابه به اشتباہ نیفتیم باید آیات محکمه را مقیاس و معیار قرار بدھیم که آیات محکمه «آمُّالكتاب» است.

گفتیم نهضتها و حرکتهای انسانها هم عیناً همین طور است. ممکن است نهضتی تک معنی و تک مقصد باشد و ممکن است به اصطلاح متشابه باشد؛ یعنی در آن واحد مقصدها و هدفهای مختلف داشته باشد، گواینکه همه آن هدفها بازگشتنشان به یک هدف اصلی باشد. یک نهضت می‌تواند در آن واحد دارای جنبه‌ها و ابعاد مختلف بوده باشد.

نهضت حسینی، نهضتی متشابه و چند مقصدی

نهضت امام حسین علیه السلام یک نهضت چند مقصدی و چند جانبه و چند بعدی است، و علت اینکه تفاسیر و تعابیر مختلفی در مورد این نهضت شده است محاذی بودن عناصر دخیل در آن است. ما وقتی که از جنبه بعضی عوامل و عناصر به این نهضت نگاه می‌کنیم، می‌بینیم صرفاً جنبه تمدد و عدم تسليم در مقابل قدرتهای جابر و تقاضاهای ناصحیح قدرت حاکم وقت دارد. از این نظر این نهضت یک نفی، «نه» و عدم تسليم است. همه می‌دانیم بعد از مردن معاویه و جانشینی شدن یزید و پس از آنهمه توطئه‌هایی که برای این کار چیدند، یزید لازم دید از چند نفر از شخصیتهای بزرگ جهان اسلام و در رأس آنها وجود مقدس حسین بن علی علیه السلام، کسی که از او خیلی حساب می‌برد، بیعت بگیرد تا این بیعت سبب خاموشی همه مردم بشود و درواقع تعهدی از حسین بن علی علیه السلام در مورد خودش بگیرد.

پس از مرگ معاویه، یزید بلا فاصله نامه‌ای از شام به حاکم مدینه، ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از بنی اعمام خودش بود، نوشت و در آن خبر درگذشت معاویه را و اینکه خودش در جای پدرسش نشسته است به او رساند. و در نامه جداگانه‌ای نام چند نفر را نوشت و در رأس آنها حسین بن علی علیه السلام که حتماً باید از اینها بیعت

بگیری. امام حسین علیه السلام حاضر به بیعت کردن نشد - که داستانش را شاید مکرر شنیده‌اید - و پس از چند روزی که در مدینه توقف کرد، درحالی که می‌دانست اینها دستبردار نیستند با اهل بیت و خاندانش به سوی حرم امن‌الله در مکه (بیت‌الله) الحرام) حرکت کرد و به آنجا رفت. در دهه آخر ماه رب جمادی بود که خبر مرگ معاویه به مدینه رسید و از امام حسین علیه السلام تقاضای بیعت کردند. شاید در حدود بیست و هفتم ماه رب جمادی بود که امام حسین علیه السلام به طرف مکه حرکت کرد و در سوم ماه شعبان - که روز ولادت ایشان هم هست - وارد مکه شد و تا هشتم ماه ذی‌الحجّه در مکه اقامت کرد. به‌هرحال به هیچ‌وجه حاضر نشد آن تقاضایی را که از او شده بود تمکین کند. این (پاسخ منفی دادن) یک گفته‌ای است، گفته‌ای که به این نهضت ماهیت مخصوص می‌دهد و آن ماهیت نفی و عدم تمکین و تسليم در مقابل تقاضاهای جابرانه قدرت حاکم زمان است.

عنصر دیگری که در این نهضت دخالت دارد، عنصر «امر به معروف و نهی از منکر» است که در کلمات خود حسین بن علی علیه السلام تصریح قاطع به این مطلب شده است و شواهد و دلایل زیادی دارد. یعنی اگر فرض‌آزاد بیعت هم نمی‌خواستند، باز او سکوت نمی‌کرد.

عنصر دیگر، عنصر «اتمام حجّت» است. در آن روز، جهان اسلام سه مرکز بزرگ و مؤثر داشت: مدینه که دارالهجرة پیغمبر بود، شام که دارالخلافه بود و کوفه که قبلًا دارالخلافه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بعلاوه شهر جدیدی بود که به وسیله سربازان مسلمین در زمان عمر بن الخطّاب ساخته شده بود و آن را سربازخانه اسلامی می‌دانستند و از این جهت با شام برابری می‌کرد. از مردم کوفه یعنی از سربازخانه جهان اسلام بعد از اینکه اطلاع پیدا می‌کنند که امام حسین حاضر نشده است با یزید بیعت کند، در حدود هجده هزار نامه می‌رسد. نامه‌هارا به مرکز فرستند، به امام حسین علیه السلام می‌کنند که اگر شما به کوفه بیایید ما شمارا یاری می‌کنیم. اینجا امام حسین بر سر دو راهی تاریخ است؛ اگر به تقاضای اینها پاسخ نگوید، قطعاً در مقابل تاریخ محکوم است و تاریخ آینده قضاوت خواهد کرد که زمینه فوق العاده مساعد بود ولی امام حسین از این فرصت نتوانست استفاده کند یا نخواست یا ترسید و از این قبیل حرفها. امام حسین برای اینکه اتمام حجّتی با مردمی که چنین دستی به سوی او دراز کرده‌اند کرده باشد، به تقاضای آنها پاسخ

می‌گوید به تفصیلی که باز شنیده‌ایم. در اینجا این نهضت، ماهیت و شکل و بعد و رنگ دیگری به خود می‌گیرد.

یکی دیگر از جنبه‌های این جنبش، جنبهٔ تبلیغی آن است؛ یعنی این نهضت در عین اینکه امر به معروف و نهی از منکر است و در عین اینکه اتمام حجت است [و در عین اینکه عدم تمکین در مقابل تقاضای جابرانه قدرت حاکم زمان است] یک تبلیغ و پیامرسانی است، یک معرفی و شناساندن اسلام است.

معنی تبلیغ

برای اینکه بحث خودمان را شروع کنیم، باید معنی «تبلیغ» را درست توضیح بدهیم و مخصوصاً فرق آن را با امر به معروف و نهی از منکر بیان کنیم تا معلوم بشود که عنصر تبلیغ در نهضت حسینی غیر از عنصر امر به معروف و نهی از منکر در این نهضت است. «تبلیغ» کلمه‌ای است که در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. در قرآن کریم از پیغمبران خدا به عنوان مبلغان رسالات الهی یاد شده است. البته منحصر به پیغمبران نیست. مثلاً قرآن از زبان پیغمبران نقل می‌کند که: «يَا قَوْمَ لَقَدْ أَبْلَغْتُكُمْ رِسَالَةَ رَبِّيْ وَ نَصَّحْتُ لَكُمْ وَ لَكِنْ لَا تَخْتَوِنَ النَّاصِحِينَ»^۱ یا دربارهٔ پیغمبران می‌گوید: «مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْأَبْلَاغُ»^۲. غرض این است که کلمه «بلاغ»، «تبلیغ»، «یبلغون» و آنچه که مربوط به این ماده است، در قرآن مجید زیاد استعمال شده است. معنی این کلمه چیست؟ بدختانه این کلمه در عرف امروز سرنوشت شومی یعنی معنی منحوس و منفوری پیدا کرده، به طوری که امروز در عرف ما فارسی زبان‌ها تبلیغ یعنی راست و دروغ جور کردن و در واقع فریبکاری و اغفال برای به خورد مردم دادن یک کالا؛ مفهوم اغفال به خودش گرفته است و لذا گاهی که کسی دربارهٔ موضوعی صحبت می‌کند، وقتی می‌خواهد بگوید اینها اساسی ندارد می‌گوید: آقا اینها همه تبلیغات این کلمه در مورد امور دینی موافق نیستند. ولی من در یک جلسه دیگر این مطلب را به رفقاً گفتم که اگر کلمه‌ای معنی صحیحی دارد و آن معنی صحیح در استعمالات

۱. اعراف / ۷۹.

۲. مائدہ / ۹۹.

قرآن مجید و نهج البلاغه آمده است، ما نباید به جرم اینکه معنی تحریفی پیدا کرده است آن کلمه را مجازات کنیم بلکه باید همیشه معنی صحیحش را به مردم بگوییم. تبلیغ با وصول و با ایصال معنی نزدیک دارد. در زبان عربی در خیلی موارد، ظرافتها و لطافتها یی است که اینها را مثلاً در زبان فارسی خودمان -با اینکه زبان شیرین و وسیعی است - نمی‌بینیم. ما در زبان عربی کلمه «ایصال» داریم، کلمه «ابلاغ» هم داریم. معنی «ایصال» چیست؟ مثلاً اگر بگوییم پارچه‌ای را ایصال کردم، یعنی آن را رساندم. «ابلاغ» در فارسی یعنی چه؟ اگر بگوییم فلان چیز را ابلاغ کردم، باز می‌گوییم یعنی رساندم. در فارسی در مورد هر دوی اینها کلمه «رسیدن» و «رساندن» به کار بده می‌شود، ولی در زبان عربی «ایصال» را به جای «ابلاغ» نمی‌شود به کار برد و «ابلاغ» را هم به جای «ایصال» نمی‌توان به کار برد. «ایصال» معمولاً در مورد رساندن چیزی به دست کسی یا در حوزه کسی است، یعنی در مورد امور جسمانی و مادی به کار می‌رود. اگر کسی بخواهد پاکتی را به شخص دیگری برساند، در اینجا کلمه «ایصال» را به کار می‌برند. یا اگر کسی پیش شما امانتی دارد (امانت مادی) و شما این امانت را به او برسانید، اینجا می‌گویند امانت را به صاحبش ایصال کرد.

ولی ابلاغ، در مورد رساندن یک فکر و یا یک پیام است، یعنی در مورد رساندن چیزی به فکر و روح و ضمیر و قلب کسی به کار می‌رود. و لهذا محتوای ابلاغ نمی‌تواند یک امر مادی و جسمانی باشد، حتیً یک امر معنوی و روحی است، یک فکر و یک احساس است و به عبارت دیگر معمولاً ابلاغ را در مورد پیامها و سلامها و امثال اینها به کار می‌برند، می‌گویند: ابلاغ پیام کرد، ابلاغ سلام کرد. وقتی که ابلاغ پیام می‌کند یعنی فکری را، پیغامی را به دیگران می‌رساند، و هنگامی که ابلاغ سلام می‌کند، ابلاغ احساسات می‌کند، ابلاغ عشق می‌کند. در مورد چنین چیزهایی کلمه «تبلیغ» و «ابلاغ» به کار می‌رود، و قرآن کریم این کلمه را در مورد رسالات که عبارت است از پیامها به کار بده است.

پس تبلیغ یعنی رساندن یک پیام از کسی به کس دیگر. کلمه «پیامبر» و «پیغامبر» که در زبان فارسی آمده است، ترجمه کلمه «رسول» است که به معنی مبلغ رسالت می‌باشد. کلمه «رسالت» از کلماتی است که سرنوشت خوبی پیدا کرده است. البته ما فارسی‌زبان‌ها (و تا اندازه‌ای عربی‌زبان‌ها) به چیزهایی «رساله» می‌گوییم که با آن مفهومی که «رسالت» در قرآن دارد متفاوت است. معمولاً جزوهای و نوشهای

کوچک را که حجمشان به اندازه یک کتاب نیست «رساله» می‌گویند و حال آنکه موضوع آن رساله به پیامی ارتباط ندارد. مثلاً فرض کنید کسی کتابچه‌ای می‌نویسد درباره ریشهٔ فلان لغت، درباره دستور زبان فارسی یا دستور زبان عربی؛ می‌گویند فلانی در فلان موضوع رساله‌ای نوشته است، در حالی که این اسم با آن موضوع (مثلاً ریشهٔ لغت) جور درنمی‌آید. «رساله» در جایی باید به کار رود که پیامی در کار باشد، اما کسی که یک مسأله علمی یا ادبی را حل کرده است پیامی برای کسی نیاورده است. در این مورد استعمال این کلمه درست نیست.

ولی اخیراً کلمهٔ «رسالت» را در لفظ فارسی به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: فلانی رسالتی در جامعهٔ خودش دارد؛ یعنی امروز در مورد کسی که احساس می‌کند برای جامعهٔ خودش و در جامعهٔ خودش وظیفه‌ای دارد که باید آن را انجام بدهد، می‌گویند او رسالتی دارد. این تعبیر و آن تعبیری که در قرآن برای کلمهٔ «رسالت» آمده است، اگر یکی نباشد خیلی به هم نزدیکند و به عبارت دیگر این مفهوم به مفهوم «رسالت» در قرآن بسیار نزدیک است. قرآن می‌فرماید: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتَ اللَّهِ وَ يَخْشُونَهُ وَ لَا يَجْهَشُونَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهُ»^۱ آنان که پیامهای الهی را به مردم می‌رسانند و جز از خدا از احدهی بیم ندارند. این، شرط بزرگی برای پیام‌رسان است که بعدها اگر موفق شدیم، ان شاء الله درباره‌اش بحث می‌کنیم.

فرق تبلیغ با امر به معروف و نهی از منکر

وقتی معلوم شد که «ابلاغ» یا «تبلیغ» رساندن پیام است، نتیجه می‌گیریم «تبلیغ» که در قرآن آمده است و «امر به معروف و نهی از منکر» که آن هم در قرآن آمده است، دو مسألهٔ جدا گانه‌اند؛ البته با یکدیگر پیوستگی دارند، ولی دو مسأله هستند. تبلیغ، مرحلهٔ شناساندن و خوب رساندن است، پس مرحلهٔ شناخت است. ولی امر به معروف و نهی از منکر مربوط به مرحلهٔ اجرا و عمل است. تبلیغ، خودش یک وظیفهٔ عمومی برای همهٔ مسلمین است، همچنانکه امر به معروف و نهی از منکر یک وظیفهٔ عمومی است. وظیفه‌ای که هر مسلمان از نظر تبلیغ دارد این است که باید این احساس در او پیدا بشود که به نوبهٔ خودش حامل پیام اسلام است. اما وظیفه‌ای

که هر مسلمان در مورد امر به معروف و نهی از منکر دارد این است که باید این احساس در او باشد که مجری و جزء قوّه مجریّه این پیام است که باید آن را در جامعه به مرحله عمل و تحقق برساند و به آن لباس عینیت بپوشاند. این است که امر به معروف و نهی از منکر یک مطلب است و تبلیغ مطلب دیگر. از این جهت عرض می‌کنم که نهضت حسینی علاوه بر جنبه و لایه و بعد امر به معروف و نهی از منکر، جنبه و لایه و بعد دیگری دارد و آن تبلیغ است. این نهضت متشابه و تودر تو و چندلایه، یکی از کارهایی که انجام داده است این است که ماهیت اسلام را آنچنان که هست شناسانده است؛ پیام اسلام را به جهان بشریت شناسانده و ارائه کرده است، آنهم چقدر بليغ!

همان طور که عرض کردم، سخن بر دو قسم است: سخن محکم و سخن متشابه. می‌دانید که سخن از نظر دیگر باز بر دو قسم است: سخن بليغ و سخن غيربليغ. علمای اسلامی پاره‌ای از سخنان را سخنان فصيح و بليغ می‌گويند. به چه سخنی سخن بليغ می‌گويند؟ به سخنی که بتواند منظور و هدف گوينده را به خوبی و شايستگی به فکر و روح و به احساس طرف برساند، سخنی که بتواند واقعاً هدف گوينده را برساند.

نهضت هم همين طور است؛ نهضت بليغ و نهضت غيربليغ داريم. نهضت بليغ نهضتی است که پیامی را که می‌خواهد به دلها و فکرها و احساسها ابلاغ کند و برساند، به خوبی برساند. از این جنبه وقتی نگاه می‌کنيم، می‌بینيم که بليغ ترو و رساتر و رساننده‌تر از نهضت حسینی، نهضتی در جهان پيدا نمی‌شود. نهضتی که شما از یک طرف می‌بینيد از نظر ابعاد مکانی، جهانی شده است و از طرف دیگر از نظر زمانی، بعد از حدود چهارده قرن، قدرت رسانندگی و قدرت نفوذش نه تنها کاسته نشده بلکه افزایش يافته است؛ نهضتی است فوق العاده قوى.

حال ما باید مقداری راجع به خود تبلیغ بحث کنیم تا عنصر تبلیغی در نهضت امام حسین را درست بشناسیم و بیان کنیم. معنا و مفهوم تبلیغ را دانستیم، و دانستیم که قرآن مجید روی کلمه «تبلیغ» تکیه کرده است. در نهج البلاغه جمله معروفی است درباره فلسفه بعثت انبياء، می‌فرماید: «فَبَعَثَ فِيهِمْ رُسُلَةً وَ اَوَّلَرَ الَّذِيْمُ اَنْبِيَاةً يُبَشِّرُهُمْ بِمِثَاقِ فِطْرَتِهِ وَ يُدَّكِّرُهُمْ مَئِسَّيَ نِعْمَيْهِ وَ يَحْتَجُّوْهُمْ بِالْتَّبْلِيغِ» يعني خدا پیامبران را يکی پشت سر دیگری فرستاد، برای چه؟ اولاً برای اينکه خدا پیمانی، با

تکوین، در سرشت آدمیان نهاده است. می‌خواهد بگوید دین امری نیست که بر بشر تحمیل شده باشد، بلکه پاسخ به ندای فطرت بشر است. پیمانی که خدا بسته است، روی کاغذ نیست، با لفظ نیست، با صوت نیست، با بیعت نیست، بلکه با قلم تقدیر است، در عمق روح و سرشت انسانهاست. می‌گوید پیغمبران آمده‌اند به مردم بگویند: *اَيُّهَا النَّاسُ!* آن پیمانی که در سرشت خود با خدای خود بسته‌اید، ماوفای به آن پیمان را از شما می‌خواهیم نه چیز دیگر. «وَيُدَكْرُو هُمْ مَئِسَىٰ نَعْمَتِهِ» پیامبران یادآوران‌اند. «وَيَحْتَجُوا عَنْهُمْ بِالثَّبَلِيَّةِ» و برای اینکه پیام خدا را به مردم ابلاغ کنند و از این راه با مردم اتمام حجت نمایند. «وَيُثِيرُوا لَهُمْ ذَائِنَ الْعُقُولِ»^۱ (چه جمله‌های عجیبی!) می‌فرماید: در عقلهای مردم، در فکر مردم، در روح مردم، در اعماق باطن مردم گنجهایی مدفون است؛ گنجهایی عقلانی در عقل مردم وجود دارد، ولی روی این گنجهای راخاک و غبار پوشانیده است؛ پیغمبران آمده‌اند تا این غبارها و لایه‌های راخاک را بزدایند و این گنجی را که مردم در درون خود دارند به خود آنها بنمایانند. هر فردی در خانه روح و روان خود گنجی دارد و از آن بی خبر است؛ پیغمبران آمده‌اند آن گنج را بنمایانند تا هر کس با کمال شوق و شور و ابتهاج در صدد بیرون آوردن گنج خودش باشد.

پیغمبران خدا همه مبلغند به این بیان که عرض کردم، ولی همه مشرع نیستند. این است که پیغمبران خدا دو دسته‌اند: پیغمبرانی که هم مشرّع‌اند و هم مبلغ، و پیغمبرانی که فقط مبلغند. پیغمبران مشرع یعنی پیغمبران قانونگذار که عده‌شان خیلی کم است؛ جمعاً پنج تا می‌شوند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و خاتم الانبیاء ﷺ. ولی همه پیغمبران، مبلغ رسالت الهی هستند همچنانکه آمر به معروف و ناهی از منکر هستند. اینکه شنیده‌اید یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده‌اند، هر پیغمبری برای بشر قانون نیاورده؛ آنها که قانون آورده‌اند محدودند. سایر پیغمبران مبلغ پیامی بوده‌اند که پیغمبران مشرع آورده‌اند، و آنها را پیغمبران تبلیغی باید گفت. همان طور که بعد از پیغمبر آخرالزمان و خاتم، پیغمبر مشرعی نخواهد آمد، بعد از او پیغمبر مبلغی هم نخواهد آمد ولی مبلغ باید باشد، چطور؟ چون دوره ختمیه دوره کمال و بلوغ بشر است. در این دوره آن وظیفه‌ای را که صد و

۱. نهج البلاغه فیض‌الاسلام، ص ۳۳ (خطبه اول، قسمت ۳۶).

بیست و چهار هزار پیغمبر منهای پنج تا انجام می‌دادند (و درواقع خدا خودش انجام می‌داد، یعنی پیغمبرانی را برای این کار معمouth می‌کرد)، یعنی تبلیغ را، باید مردم عادی انجام بدهند. این است که مبلغین واقعی اسلام، پیامبران پیامبرند، یعنی پیام پیامبر را به مردم می‌رسانند.

شرایط موفقیت یک پیام: غنا و حقانیت محتوای پیام

اما شرط موفقیت یک پیام چیست؟ چگونه پیامی می‌تواند موفق بشود؟ آیا اسلام خودش پیام موفقی بوده است؟ اگر آری، راز موفقیت اسلام در چیست؟ شرایط موفقیت یک پیام چهار چیز است که اگر این چهار شرط در یک جا جمع بشود موفقیت آن پیام قطعی است ولی اگر این چهار شرط جمع نشود شکلهای مختلفی پیدا می‌شود.

اولین شرط موفقیت یک پیام، عقلی بودن، قدرت و نیرومندی محتوای آن است؛ یعنی اینکه خود آن پیام برای بشر چه آورده باشد، چگونه برآورنده نیازهای بشر باشد. بشر صدها نیاز دارد، نیازهای فکری، احساسی، عملی، اجتماعی و مادی. یک پیام نه تنها باید بر ضد نیازهای بشر باشد بلکه باید موافق و منطبق بر آنها باشد. یک پیام در درجه اول باید منطقی باشد، یعنی باعقل و فکر بشر سازگار باشد؛ به گونه‌ای باشد که جاذبه عقل انسان آن را به سوی خودش بکشد. یک پیام اگر ضد منطق و عقل باشد ولو مثلاً احساسی باشد، برای مدت کمی ممکن است دوام پیدا کند ولی برای همیشه قابل دوام نیست. این است که قرآن کریم دائمًا دم از تعلق و تفکر می‌زند. قرآن هرگز عقل و منطق را ترک نکرده است، بلکه از عقل و منطق به عنوان یک پایه برای خود استفاده کرده و دعوت به تعقل نموده است.

همچنین برای اینکه محتوای یک پیام غنی و نیرومند باشد، باید با احساسات بشر انطباق داشته باشد. انسان کانونی دارد غیر از کانون عقلی و فکری به نام کانون احساسات که آن را نمی‌توان نادیده گرفت. توافق و هماهنگی با احساسات و تاحدى اشباع احساسات عالی و رقیق بشر و نیز هماهنگی با نیازهای زندگی و نیازهای عملی و عینی بشر، از دیگر شرایط غنی بودن محتوای یک پیام است. اگر پیامی با نیازهای طبیعی بشر ضدیت داشته باشد نمی‌تواند موفق باشد.

حدیثی داریم که در فقه هم به آن استناد می‌کنند. پیغمبر اکرم فرمود: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ»^۱ یعنی اسلام علو و برتری پیدا می‌کند، غلبه پیدا می‌کند و چیزی بر اسلام پیروز نمی‌شود و غلبه پیدا نمی‌کند. این حدیث از آن احادیثی است که هر گروه از علمای اسلام با یک دید به آن نگریسته و نوعی استنباط کرده‌اند، و درواقع از آن جمله‌های متشابه پیغمبر است به این معنی که از «جوامع الكلم» پیغمبر است، یعنی یک لفظ است به جای چند معنی. توضیح اینکه: علمای فقهه که از دید فقهی به هرچیزی نگاه می‌کنند، از این حدیث چنین استنباط کرده‌اند که در مقررات اجتماعی اسلام هیچ قانونی که نتیجه آن این باشد که غیرمسلمان بر مسلمان برتری پیداکند وجود ندارد، و اسلام چنین قانونی را امضا نمی‌کند. برای مثال آیا در جامعه اسلامی، یک نفر از اهل ذمہ (مانند یهودیان و مسیحیان و احیاناً زرتشیان) می‌تواند در حال و شائی قرار بگیرد که او حاکم باشد و یک مسلمان محکوم، و مثلًاً یک بندۀ مسلمان را در اختیار خودش بگیرد؟ فقهها می‌گویند: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» یعنی دست اسلام همیشه باید بالا باشد، اسلام دست پایین را هرگز نمی‌پذیرد، و از این اصل احکامی را استنباط می‌کنند.

متکلمین که از جنبه دیگری به مسائل نگاه می‌کنند و به این حدیث از دید کلامی نگریسته‌اند (متکلم، سروکارش با منطق و استدلال و بحث و محاجه است) می‌گویند: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» یعنی منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری دارد. آنجاکه منطقها و استدلالها با یکدیگر مواجه می‌شوند، در عرصه استدلالها و در میدان احتجاجها و در سرزمین منطقها منطق اسلام بر هر منطق دیگری برتری و غلبه دارد. این، دید و بعد دیگری از این حدیث است.

آنها که از دید اجتماعی به این حدیث نگاه کرده‌اند، مسأله را به شکل دیگری طرح می‌کنند، می‌گویند: «الْإِسْلَامُ يَغْلُو وَ لَا يُعْلَى عَلَيْهِ» یعنی در جریان عمل، برتری با اسلام است، چرا؟ برای اینکه قانون اسلام از هر قانون دیگری بر نیازهای بشر منطبق‌تر است و لذا راه خودش را عملًا بهتر باز می‌کند.

انسان وقتی نگاهی به دستگاههای تبلیغاتی مسیحیت می‌کند و آن وسعت و امکانات، آن وسایل، آن ابزارها، آن افراد، آن بودجه عظیم، آن تاکتیها و آنهمه

تجهیزات و تشکیلات تبلیغاتی را می‌بیند، می‌گوید مگر با اینهمه دستگاه تبلیغاتی مسیحیت، اسلام می‌تواند مقاومت کند؟! واقعاً عجیب است! وقتی به خودمان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم از نظر دستگاه تبلیغاتی واقعاً در حد صفر هستیم. هیچ دینی در دنیا به اندازه اسلام از نظر دستگاه تبلیغاتی و مبلغینش ضعیف نیست. حتی وقتی به یهود که اقلیت است نگاه می‌کنیم، می‌بینیم این آبهای زیرکاه بسیار مجهز هستند، لااقل به عوامل تحریف. اینها جنبه اثباتی ندارند که مردم را دعوت به یهودیگری کنند، ولی جنبه تحریبی شان زیاد است، یعنی تخریب مکتبهای دیگران. شما می‌بینید یک نفر یهودی یک عمر در یک رشته از رشته‌های اسلامی درس می‌خواند برای اینکه یک کرسی اسلامی را در یک دانشگاه اشغال کند و در آن کرسی کار خود را انجام بدهد، یا یک کتاب بنویسد و در آن کتاب فکر خودش را پخش کند. هیچ می‌دانید که (این را من از اهل اطلاع، مکرر شنیده‌ام) بیش از ۹۰ درصد کرسیهای اسلام‌شناسی جهان در اشغال یهودیهای است؟ اسلام‌شناس‌های جهان یهودیها هستند! شما ببینید اینها چقدر قدرت ضربه‌زن دارند! آن، مسیحیت و این یهودیت! شما همینهایی که اسمشان را فرقه ضاله گمراه سیاسی^۱ گذاشته‌اید و در کشور خودمان وجود دارند، همین حزب کوچک را ببینید چقدر دستگاه تبلیغاتی اش قوی است!

با این حال، چند سال پیش در روزنامه‌ای خواندم -از روزنامه لوموند نقل کرده بود- که در طول چند سال اخیر، چهارده میلیون نفر از مردم دنیا مسلمان شده‌اند. با کدام تبلیغ؟ مبلغی نبوده، شاید حد اکثر یک رادیوی ترانزیستوری داشته‌اند که گاهی از کشورهای عربی برنامه‌هایی می‌گرفته‌اند. با یک شخص مطلع که از اروپا آمده بود این موضوع را در میان گذاشت، او که سالهای سال در اروپا بوده و الان هم در اروپاست، گفت: من با فلان مقام مسیحی که صحبت کردم، گفت لوموند اشتباه کرد، در سالهای اخیر بیست و پنج میلیون نفر مسلمان شده‌اند، و گفت در افريقا دو نیرو در حال پیشروی است: اسلام و کمونیسم، و مسیحیت هرچه فعالیت می‌کند پیشروی قابل توجهی ندارد در حالی که دستگاه تبلیغاتی آن قوی و وسیع و دستگاه تبلیغاتی اسلام ضعیف است. علتی این است که محتواها فرق می‌کند؛ این محتوا

قوی و منطقی است و آن محتوا به اصطلاح احساسی است، از نظر احساسی بسیار قوی است. این محتوا عملی است و با زندگی عملی سر و کار دارد ولی آن محتوا تحمیلی است. حرف اول اسلام، مثل آب در گلوی یک تشنه، به گوارایی نفوذ می‌کند. می‌گوید عقل، و با عقل خدا و توحید را اثبات می‌کند. ولی مسیحیت، حرف اولش این است که عقل را کنار بگذار و بگو تثلیث!

ایام، ایام محرم است و ما این بحث را طرح کرده‌ایم برای اینکه پیام حسینی را به مردم برسانیم و بعد بیان کنیم که نهضت حسینی چگونه پیام‌رسان اسلام بود، چگونه امام حسین توانست با نهضت خودش پیام اسلام را به جهان و جهانیان برساند.

خبر شهادت مسلم و هانی

امام حسین علیه السلام در هشتم ذی‌الحجّه، در همان جوش و خروشی که حجاج وارد مکه می‌شدند و در همان روزی که باید به جانب منی و عرفات حرکت کنند، پشت به مکه کرد و حرکت نمود و آن سخنان غرای معروف را -که نقل از سید بن طاووس است- انشاء کرد. منزل به منزل آمد تا به نزدیک سرحد عراق رسید. حال در کوفه چه خبر است و چه می‌گذرد، خدا عالم است. داستان عجیب و اسف‌انگیز جناب مسلم در آنجا رخ داده است. امام حسین علیه السلام در بین راه شخصی را دیدند که از طرف کوفه به این طرف می‌آمد. (در سرزمین عربستان جاده و راه شوسه نبوده که از کنار یکدیگر رد بشوند. بیابان بوده است، و افرادی که در جهت خلاف هم حرکت می‌کردن، با فواصلی از یکدیگر رد می‌شدند). لحظه‌ای توقف کردنده به علامت اینکه من با تو کار دارم، و می‌گویند این شخص امام حسین علیه السلام را می‌شناخت و از طرف دیگر حامل خبر اسف‌آوری بود. فهمید که اگر نزد امام حسین برود، از او خواهد پرسید که از کوفه چه خبر، و باید خبر بدی را به ایشان بدهد. نخواست آن خبر را بدهد و لذا راهش را کج کرد و رفت طرف دیگر. دو نفر دیگر از قبیله بنی اسد که در مکه بودند و در اعمال حج شرکت کرده بودند، بعد از آنکه کار حجشان به پایان رسید، چون قصد نصرت امام حسین را داشتند، به سرعت از پشت سر ایشان حرکت کردنده تا خودشان را به قافله ابا عبد‌الله برسانند.

اینها تقریباً یک منزل عقب بودند. برخورد کردنده با همان شخصی که از کوفه

می‌آمد. به یکدیگر که رسیدند به رسم عرب انتساب کردند؛ یعنی بعد از سلام و علیک، این دو نفر از او پرسیدند: نسبت را بگو، از کدام قبیله هستی؟ گفت: من از قبیله بنی اسد هستم. اینها گفتند: عجب! «حن اسدیان» ما هم که از بنی اسد هستیم. پس بگو پدرت کیست؟ او پاسخ گفت، اینها هم گفتند تا همدیگر را شناختند. بعد، این دو نفر که از مدینه می‌آمدند گفتند: از کوفه چه خبر؟ گفت: حقیقت این است که از کوفه خبر بسیار ناگواری است و ابا عبد الله که از مکه به کوفه می‌رفتند وقتی مرا دیدند توقفی کردند و من چون فهمیدم برای استخبار از کوفه است نخواستم خبر شوم را به حضرت بدهم. تمام قضایای کوفه را برای اینها تعریف کرد.

این دو نفر آمدند تا به حضرت رسیدند. به منزل اولی که رسیدند حرفی نزدند. صبر کردند تا آنگاه که ابا عبد الله در منزلی فرود آمدند که تقریباً یک شبانه روز از آن وقت که با آن شخص ملاقات کرده بودند فاصله زمانی داشت. حضرت در خیمه نشسته و عده‌ای از اصحاب همراه ایشان بودند که آن دو نفر آمدند و عرض کردند: یا ابا عبد الله! ما خبری داریم، اجازه می‌دهید آن را در همین مجلس به عرض شما برسانیم یا می‌خواهید در خلوت به شما عرض کنیم؟ فرمود: من از اصحاب خودم چیزی را مخفی نمی‌کنم، هر چه هست در حضور اصحاب من بگویید. یکی از آن دو نفر عرض کرد: یا ابن رسول الله! ما با آن مردی که دیروز با شما برخورد کرد ولی توقف نکرد، ملاقات کردیم؛ او مرد قابل اعتمادی بود، ما او را می‌شناسیم، هم قبیله ماست، از بنی اسد است. ما از او پرسیدیم در کوفه چه خبر است؟ خبر بدی داشت، گفت من از کوفه خارج نشدم مگر اینکه به چشم خود دیدم که مسلم و هانی را شهید کرده بودند و بدن مقدس آنها را در حالی که ریسمان به پاها یشان بسته بودند در میان کوچه‌ها و بازارهای کوفه می‌کشیدند. ابا عبد الله خبر مرگ مسلم را که شنید، چشمهاش پر از اشک شد ولی فوراً این آیه را تلاوت کرد: «مَنْ الْمُؤْمِنُنَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهُ عَلَيْهِ فَإِنَّمَا مَنْ قَضَى لَحْيَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَطِرُ وَ مَا يَدْلُوا تَبَدِيلًا».^۱

در چنین موقعیتی ابا عبد الله نمی‌گوید کوفه را که گرفتند، مسلم که کشته شد، هانی که کشته شد، پس ما کارمان تمام شد، ما شکست خوردیم، از همین جا

برگردیدم؛ جمله‌ای گفت که رساند مطلب چیز دیگری است. این آیه قرآن که الان خواندم، ظاهراً درباره جنگ احزاب است؛ یعنی بعضی مؤمنین به پیمان خودشان با خدا و فاکرند و در راه حق شهید شدند، و بعضی دیگر انتظار می‌کشند که کی نوبت جانبازی آنها برسد. فرمود: مسلم وظیفه خودش را انجام داد، نوبت ماست.

کاروان شهید رفت از پیش وان ما رفته گیر و می‌اندیش

او به وظیفه خودش عمل کرد، دیگر نوبت ماست. البته در اینجا هر یک سخنانی گفتند. عده‌ای هم بودند که در بین راه به ابا عبدالله ملحق شده بودند، افراد غیراصیل که ابا عبدالله آنها را غیظ و در فواصل مختلف از خودش دور کرد. اینها همینکه فهمیدند در کوفه خبری نیست یعنی آش و پلویی نیست، بلند شدند و رفتند (مثل همه نهضتها). «لَمْ يَقِنْ مَعَهُ إِلَّا أَهْلَ بَيْتِهِ وَصَفْوَتَهُ» فقط خاندان و نیکان اصحابش با او باقی ماندند که البته عده آنها در آن وقت خیلی کم بود (در خود کربلا عده‌ای از کسانی که قبلًا اغفال شده و رفته بودند در لشکر عمر سعد، یک یک بیدار شدند و به ابا عبدالله ملحق گردیدند)، شاید بیست نفر بیشتر همراه ابا عبدالله نبودند. در چنین وضعی خبر تکان‌دهنده شهادت مسلم وهانی به ابا عبدالله و یاران او رسید. صاحب لسان الغیب می‌گوید: بعضی از مورخین نقل کرده‌اند امام حسین علیه السلام که چیزی را از اصحاب خودش پنهان نمی‌کرد، بعد از شنیدن این خبر می‌بایست به خیمه زنها و بچه‌ها برود و خبر شهادت مسلم را به آنها بدهد، در حالی که در میان آنها خانواده مسلم هست، بچه‌های کوچک مسلم هستند، برادران کوچک مسلم هستند، خواهر و بعضی از دخترعموها و کسان مسلم هستند.

حالا ابا عبدالله به چه شکل به آنها اطلاع بدهد؟ مسلم دختر کوچکی داشت. امام حسین وقتی که نشست او را صدا کرد، فرمود: بگویید بباید. دختر مسلم را آوردن. او را روی زانوی خودش نشاند و شروع کرد به نوازش کردن. دخترک زیرک و باهوش بود؛ دید که این نوازش یک نوازش فوق العاده است، پدرانه است، لذا عرض کرد: یا ابا عبدالله! یا بن رسول الله! اگر پدرم بمیرد چقدر...؟ ابا عبدالله متأثر شد، فرمود: دخترکم! من به جای پدرت هستم. بعد از او من جای پدرت را می‌گیرم. صدای گریه از خاندان ابا عبدالله بلند شد. ابا عبدالله روکرد به فرزندان عقیل و فرمود:

[۱] افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

اولاد عقیل! شما یک مسلم دادید کافی است، از بنی عقیل یک مسلم کافی است؛
شما اگر می خواهید برگردید، برگردید. عرض کردند: یا ابا عبدالله! یا بن رسول الله! ما تا
حالا که مسلمی را شهید نداده بودیم در رکاب تو بودیم، حالا که طلبکار خون مسلم
هستیم رها کنیم؟ ابدًا، ما هم در خدمت شما خواهیم بود تا همان سرنوشتی که
نصیب مسلم شد نصیب ما هم بشود.

و لا حول ولا قوّة الاّ بالله العلي العظيم و صلى الله على محمد و آله
الطّاهرين.

وسائل و ابزار پیامرسانی

در جلسهٔ پیش‌گفتیم که برای موفقیت یک پیام شروطی لازم است. موفقیت یک پیام، وابسته به چهار شرط است که اولین آنها مربوط است به ماهیت خود پیام، به غنی بودن و قدرت معنوی خود پیام و به تعبیر قرآن به حقانیت خود پیام. این، یک شرط است که مربوط به پیام‌رسان نیست، مربوط به خود پیام است. و در اینکه حقانیت یک پیام، خود عامل بسیار مؤثری در موفقیت آن پیام است، نه از نظر علمی و روانشناسی جای تردید است و نه از نظر منطق دینی و مذهبی. قرآن مجید روی این مطلب تکیه دارد که یک امر اگر حق و حقیقت باشد، خود همان حقیقت بودن عاملی است برای بقای آن، و نیز باطل بودن، بی محظوا بودن، بی فایده و بی اثر بودن یک پیام، خود عامل فنای آن و چیزی است که از درون آن را زیین می‌برد. مثُلی در قرآن مجید در این زمینه هست که می‌فرماید:

أَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاً فَسَالَتْ أَوْدِيَةُ بِقَدَرِهَا فَاحْتَمَلَ السَّيْلُ رَبَدًا رَابِيًّا وَمَّا
يُوَقَّدُونَ عَيْنَهُ فِي النَّارِ إِبْيَاغَةٌ حَلْيَةٌ أَوْ مَتَاعٌ رَبَدٌ مِثْلُهُ كَذِيلَكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ
الْبَاطِلَ فَأَمَّا الرَّبَدُ فَيَدْهُبُ جُفَاءً وَأَمَّا مَا يَنْقُعُ النَّاسَ فَيَمْكُثُ فِي الْأَرْضِ كَذِيلَكَ

يَصْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ ।

به طور خلاصه معنی قسمت اخیر آیه را ذکر می‌کنم، بعد از اینکه موضوع آمدن باران و راه افتادن سیل را بیان می‌کند و اینکه هر جوی و نهری، بزرگ یا کوچک، به اندازه ظرفیت خود آب می‌گیرد و در خلال حرکت سیل، کفی روی آن قرار می‌گیرد و کف احیاناً روی آب را می‌پوشاند، می‌فرماید: اما کاف از بین می‌رود، آنچه که به حال مردم نافع و مفید است یعنی خود آب باقی می‌ماند. بعد می‌گوید: این مثل، مثل حق و باطل است.

عوامل دیگری هم برای موفقیت یک پیام هست که مربوط به ماهیت و محتوای آن نیست. یک پیام وقتی می‌خواهد از روحی به روح دیگر برسد و در روحهای مردم نفوذ کند، جامعه‌ای را تحت تأثیر و نفوذ معنوی خودش قرار بدهد، بدون شک احتیاج به پیام‌رسان دارد. خصوصیات و شخصیت و لیاقت پیام‌رسان و شرایطی که باید در پیام‌رسان وجود داشته باشد، خود مطلبی است که باید جداگانه درباره‌اش بحث کنیم.

عامل دیگر، وسایل و ابزارهایی است که برای رساندن پیام به کار برده می‌شود. یک پیام‌رسان بدون شک احتیاج به یک سلسله وسایل و ابزارهایی دارد که به وسیله آنها پیامی را که مأمور ابلاغ آن است به مردم می‌رساند. عامل چهارم متدهای و سبک و اسلوب پیام‌رسان است، کیفیت رساندن پیام، پس چهار عاملی که در موفقیت یا شکست یک پیام مؤثرند عبارتند از:

۱. ماهیت پیام (حقانیت و غنیبودن محتوای آن).

۲. شخصیت خاص پیام‌رسان.

۳. ابزار پیام‌رسانی.

۴. کیفیت و متدهای اسلوب رساندن پیام.

با بحث در وسایل و ابزار پیام‌رسانی، بحث را ادامه می‌دهم.

ابزار پیامرسانی

یک پیام اگر بخواهد به مردم برسد، بدون شک احتیاج به وسیله و ابزار دارد. من اگر بخواهم پیامی را به شما ابلاغ کنم، بدون وسیله برای من مقدور نیست؛ یعنی نمی‌توانم همین طور که اینجا نشسته‌ام، به اصطلاح از طریق اشراق آن را به قلب شما القاء کنم بدون اینکه از هیچ وسیله‌ای استفاده کرده باشم. حداقل چیزی که من می‌توانم از آن استفاده کنم خود سخن است، لفظ است، قول است، سخنرانی است، کتاب است، نوشتن است، نثر است، شعر است؛ والا این منبر هم که الان در اینجا قرار دارد خودش یک وسیله و ابزار برای تبلیغ است، این میکروفون که در اینجا قرار گرفته است خودش یک وسیله و ابزار برای رساندن پیام است، و هزاران وسیله دیگر.

البته اولین شرط رساندن یک پیام الهی این است که از هرگونه وسیله‌ای نمی‌توان استفاده کرد؛ یعنی برای اینکه پیام الهی رسانده بشود و برای اینکه هدف مقدس است، نباید انسان این جور خیال کند که از هو وسیله که شد برای رسیدن به این هدف باید استفاده کنیم، می‌خواهد این وسیله مشروع باشد و یا نامشروع. می‌گویند: «الْغَايَاتُ تُبَرِّرُ الْمُبَادِي» یعنی نتیجه‌ها مقدمات را تجویز می‌کنند؛ همین قدر که هدف هدف درستی بود، دیگر به مقدمه نگاه نکن. چنین اصلی مطرود است. ما اگر بخواهیم برای یک هدف مقدس قدم برداریم، از یک وسیله مقدس و حداقل از یک وسیله مشروع می‌توانیم استفاده کنیم. اگر وسیله نامشروع بود، نباید به طرف آن برویم. در اینجا ما می‌بینیم که گاهی برای هدفهایی که خود هدف فی حد ذاته مشروع است، از وسائل نامشروع استفاده می‌شود، و خود این می‌رساند کسانی که وانمود می‌کنند ما چنان هدفی داریم و اینها وسیله است، خود همان وسیله برای آنها هدف است.

برای مثال، در قدیم موضوعی بود به نام «شبیه‌خوانی» -در تهران هم خیلی زیاد بوده است- که درواقع نوعی نمایش از حادثه کربلا بود. نمایش قضیه کربلا فی حد ذاته بدون شک اشکال ندارد، یعنی نمایش از آن جهت که نمایش است اشکال ندارد. ولی ما می‌دیدیم و همه اطلاع دارند که خود مسأله شبیه‌خوانی برای مردم هدف شده بود. دیگر، هدف امام حسین و ارائه داستان کربلا و مجسم کردن آن حادثه مطرح نبود. هزاران چیز در شبیه‌خوانی داخل شده بود که آن را به هر چیزی شبیه می‌کرد غیر از حادثه کربلا و قضیه امام حسین. و چه خیانتها و شهوترانی‌ها و

اکاذیب و حقه بازی ها در همین شبیه خوانی ها می شد که گاهی به طور قطع مرتكب امر حرام می شدند؛ به هیچ چیز پایبند نبودند. این مطلب از کودکی در یادم هست که در همین محل خودمان فریمان، همیشه مسئله شبیه خوانی مورد نزاع مرحوم ابوی ما (رضوان الله علیه) و مردم بود. گواینکه ایشان در اثر نفوذی که داشتند تا حد زیادی در آن منطقه جلوی این مسئله را گرفته بودند ولی همیشه یک کشمکش در این مورد وجود داشت. ایشان می گفتند شما کارهای مسلم الحرامی را به نام امام حسین مرتكب می شوید و این، کار درستی نیست.

یادم هست در سالهایی که در قم بودیم در آنجاهم یک نمایشها و شبیه های خیلی مزخرفی در میان مردم بود. سالهای اول مرجعیت مرحوم آیت الله بروجردی (رضوان الله علیه) بود که قدرت فوق العاده داشتند. قبل از محرم بود. به ایشان گفتند وضع شبیه خوانی ما این جور است. دعوت کردند، تمام رؤسای هیئتها به منزل ایشان آمدند. از آنها پرسیدند: شما مقلد چه کسی هستید؟ همه گفتند: ما مقلد شما هستیم. فرمودند: اگر مقلد من هستید، فتوای من این است که این شبیه هایی که شما به این شکل در می آورید حرام است. با کمال صراحة به آقا عرض کردند که آقا ما در تمام سال مقلد شما هستیم الا این سه چهار روز که ابداً از شما تقليید نمی کنیم!! گفتند و رفتند و به حرف مرجع تقلیدشان اعتنا نکردند. این نشان می دهد که هدف امام حسین نیست، هدف اسلام نیست، نمایشی است که از آن استفاده های دیگری و لاقل لذتی می برند. این، شکل قدیمی اش بود.

شكل مدرنش را ما امروز در نمایشهايی که برای عرفا و فلاسفه هر چند وقت یکبار در خارج و داخل به عنوان کنگره های بزرگ به نام فلان عارف بزرگ مثلاً مولوی تشکیل می دهند، می بینیم. یک چیزی هم می گویند که عرفا مجلس سمعان دارند، که در خود مجلس سمعان هزار حرف است. حالا گیرم آن مرد عارف مجلس سمعانی هم داشته است؛ آن مجلس سمعان مشروع یا نامشروع بوده من کاری ندارم، ولی آن مجلس سمعان قدر مسلم این طور نبوده که چهار تارقاص و مطربی که آنچه سرشان نمی شود معانی عرفانی است در آن شرکت می کرده اند. بعد ما می بینیم وقتی که جشن هفتصد مین سال [وفات] مولوی را می گیرند^۱، یگانه کاری که شده این است

۱. اشاره به کنگره ای است که به وسیله رژیم فاسد پهلوی برگزار شد.

که یک عده رّاقص آورده‌اند و به اصطلاح مجلس سماع درست کرده‌اند، یک مجلس شهوت‌رانی. این هم شأن مولوی!

اگر هدف مشروع باشد، باید از وسائل مشروع استفاده کرد. از طرف دیگر باز عده‌ای هستند که اینها را حتی به استفاده از وسائل مشروع هم با هزار زحمت می‌شود راضی کرد که آقا دیگر استفاده نکردن از این وسائل چرا؟ همین بلندگو اولین باری که پیدا شد، شما ببینید چقدر با آن مخالفت شد! بلندگو برای صدا مثل عینک است برای چشم انسان و مثل سمعک است برای گوش انسان. حالا اگر انسان گوشش سنگین است، یک سمعک می‌گذارد و معنايش این است که قبل‌آن‌نمی‌شنید و حالا می‌شنود. قرآن را قبل‌آن‌نمی‌شنید، حالا قرآن را بهتر می‌شنود. فحش را هم قبل‌آن‌نمی‌شنید، حالا فحش راهم بهتر می‌شنود. این‌که به سمعک مربوط نیست. میکروفون هم همین طور است؛ میکروفون که ابزار مخصوص فعل حرام نیست. استفاده از آن ابزاری حرام است که از آن جز فعل حرام کار دیگری ساخته نیاشد، مثل صلیب که جز اینکه سمبول یک شرک است چیز دیگری نیست، و مثل بت. ولی بهره‌گیری از ابزاری که هم در کار حرام مصرف می‌شود و هم در کار حلال، چرا حرام باشد؟

یکی از آقایان وعاظ خیلی معروف می‌گفت: سالهای اولی بود که بلندگو پیدا شده بود، ما هم تازه پشت بلندگو صحبت می‌کردیم و به قول او تازه داشتیم راحت می‌نشستیم.^۱ ولی هنوز بلندگو شایع نشده بود. قرار بود من در یک مجلس معظم صحبت کنم، بلندگو هم گذاشته بودند. قبل از من آقایی رفت منبر؛ همینکه رفت منبر، گفت: این بوق شیطان را از اینجا ببرید. بوق شیطان را برداشتند بردند. ما دیدیم اگر بخواهیم تحمل کنیم و حرف نزنیم، این بوق شیطان را بردند و بعد از این هم نمی‌شود از آن استفاده کرد. تارفهم و نشستم روی منبر، گفتم: آن زین شیطان را بیاور.

غرض این است که اینچنین جمود فکری‌ها و خشک‌مغزی‌ها بی‌مورد است.

۱. این بلندگو به جان وعاظ خیلی حق دارد. شما تا سی سال پیش اگر نگاه کنید، واعظی که به سن هفتاد سالگی می‌رسید خیلی کم بود. اغلب وعاظ در سنین چهل پنجاه سالگی به یک شکلی می‌مردند و این، یکی به خاطر همین نبودن بلندگو بود که اینها می‌بایست فریاد بکشند؛ اتومبیل هم که نبود تا بعد سوار اتومبیل گرم بشوند؛ سوار قاطر یا الاغ می‌شدند و این در زمستان برای آنها خیلی بد بود. اغلب آنها در سن جوانی از بین می‌رفتند. بلندگو به فریاد اینها رسید.

بلندگو تقصیری ندارد، رادیو و تلویزیون و فیلم فی حد ذاته تقصیری ندارند، تا محتوا چه باشد؟ آنچه در رادیو گفته می‌شود چه باشد، آنچه در تلویزیون نشان داده می‌شود چه باشد، آنچه در فیلم ارائه می‌شود چه باشد؟ اینجا دیگر انسان نباید خشکی به خرج بدهد و چیزی را که فی حد ذاته حرام نیست و مشروع است، به صورت یک چیز نامشروع جلوه بدهد.

فصاحت و زیبایی قرآن

حال برای اینکه بدانید در تاریخ اسلام از همان وسایلی که در آن زمان بوده است چه استفاده‌هایی شده است و همان وسایل چه نقش فوق العاده مؤثری در رساندن پیام اسلام داشته‌اند، به این نکته توجه بفرمایید: هیچ وقت در موضوع فصاحت و بلاغت و سلاست آیات قرآن مجید، روانی این آیات، جاذبه این آیات فکر کرده‌اید؟ قرآن دارای دو خصوصیت است: یکی خصوصیت محتوای مطالب که از آن تعبیر به حقانیت می‌کند، و دیگر زیبایی. قرآن نیمی از موقوفیت خودش را از این راه دارد که از مقولهٔ زیبایی و هنر است. قرآن فصاحتی دارد فوق حد بشر، و نفوذ خود را مرهون زیبایی اش است. (فصاحت و زیبایی سخن، خودش بهترین وسیله است برای اینکه سخن بتواند محتوای خودش را به دیگران برساند). و خود قرآن کریم به این زیبایی و فصاحت خودش چقدر می‌نازد و چقدر در این زمینه‌ها بحث می‌کند، و اصلاً راجع به تأثیر آیات قرآن در خود قرآن چقدر بحث شده است! این تأثیر، مربوط به اسلوب قرآن یعنی فصاحت و زیبایی آن است.

اللَّهُ نَزَّلَ أَخْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُّتَشَابِهً مَثَانِي تَقْشِيرٌ مِّنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَكْحُشُونَ رَبَّهُمْ
لِمَ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ .

این حقیقتی را که وجود داشته و دارد، قرآن بیان می‌کند: نیکوترين و زیباترین سخنان، کتابی است مثانی (که مقصود از «مثانی» هر چه می‌خواهد باشد)، «تَقْشِيرٌ مِّنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَكْحُشُونَ رَبَّهُمْ» آنهایی که یک عاطفه از خشیت پروردگار در دلشان

هست، وقتی که قرآن را می‌شنوند به لرزه درمی‌آیند، پوست بدنشان مرتعش می‌شود، «**أَمْ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَقُلُوهُمْ إِلَى ذُكْرِ اللَّهِ**». و در آیه دیگری می‌فرماید:

إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجَلَّتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلَيْسْتُ عَلَيْهِمْ أَيَّاتُهُ زَادَهُمْ إِيمَانًا
وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ۖ ۝

یا در آیاتی، از افرادی یاد می‌کند که هنگام شنیدن قرآن بر روی زمین می‌افتد: «يَخْرُونَ إِلَّا دُقَانٌ سُجَّدًا»^۲ و یا درباره بعضی مسیحیان می‌گوید: «إِذَا سَعَوا مَا أُنْزِلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ»^۳ وقتی که آیات قرآن را می‌شنوند اشکهایشان جاری می‌شود.

اصلًا انقلاب حبسه چگونه رخ داد؟ انقلاب حبسه را چه چیز آغاز کرد؟ حبسه چرا مسلمان شد و منشأ اسلام حبسه چه بود؟ آیا غیر از قرآن و زیبایی قرآن بود؟ آن داستان مفصل که عجفرین ابیطالب در حبسه وارد آن مجلس می‌شود - که با یک هیبت خیلی به اصطلاح سلطنتی به وجود آورده بودند - و بعد شروع می‌کند آیات قرآن (سوره طه) را خواندن و جلسه را یکجا منقلب می‌کند، چه بود؟! قرآن از نظر بیان و فصاحت، روانی و جاذبه و قدرت تأثیر به گونه‌ای ساخته شده است که روی دلهای اینچنین اثر می‌گذارد.

فصاحب امير المؤمنين علیه السلام

موفقیت امیرالمؤمنین در میان مردم، یکی مرهون فصاحت اوست. نهج البلاغه که از تأثیف آن هزار سال می‌گذرد، یعنی از هنگام به صورت کتاب درآمدنیش هزار سال می‌گذرد و از انشاء خطبه‌ها حدود هزار و سیصد و پنجاه سال قمری می‌گذرد، چه در قدیم و چه در زمان معاصر مقام عالی خود را حفظ کرده است. یک وقت استقصاً کردم از قدیم و جدید، از همان زمان امیرالمؤمنین تا عصر جدید و امروز،

۱. انفال / ۲

۱۰۷ / ۱۰۸

۳۰ / مائده ۸۳

دیدم همه‌آ ادب و فصحای عرب در مقابل کلمات امیرالمؤمنین از نظر فصاحت و بلاغت خضوع دارند.

گفته‌اند در مصر در سالهای اخیر برای شکیل ارسلان -که به او «امیرالبیان» یعنی امیر سخن می‌گفتند- جلسه‌ای تشکیل داده بودند، جلسه‌ای افتخاری به نام او، به عنوان تقدیر و قدردانی از او. کسی که رفته بود برای شکیل ارسلان سخن بگوید، مقایسه‌ای کرده بود میان او و امیرالمؤمنین؛ گفته بود که این شکیل، امیر بیان و سخن در عصر ماست آنچنان که علی بن ابیطالب در زمان خودش امیر سخن بود. وقتی خود شکیل رفت پشت تربیون، در حالی که نراحت شده بود گفت: این مزخرفات چیست که می‌گویید؟! من را با علی مقایسه می‌کنید؟! من بند کفش علی هم نمی‌توانم باشم. بیان من کجا و بیان علی کجا؟!

ما در عصر خودمان می‌بینیم افرادی با دلهای خیلی صاف و پاک هستند که وقتی سخنان علی را می‌شنوند، بی اختیار اشکشان جاری می‌شود. این از چیست؟ از زیبایی سخن است. در زمان خود امیرالمؤمنین از این نمونه‌ها زیاد داریم. راجع به خطبة الغرّای ایشان که ظاهراً در صحراء انشاء کرده‌اند، نوشته‌اند وقتی سخنان علی تمام شد، تمام مردم همین طور داشتند اشک می‌ریختند.

مردی است به نام همام؛ از امیرالمؤمنین درخواست کرد که سیمای پرهیزکاران را برای من توضیح بده، رسم کن. اول حضرت امتناع کردند، دو سه جمله گفتند. گفت: کافی نیست، من می‌خواهم شما سیمای پرهیزکاران را به طور کامل برای من بیان کنید. علی عليه السلام فی المجلس شروع می‌کند سیمای متقیان را بیان کردن: متقیان شبسان این جور است، روزشان این جور است، لباس پوشیدنشان این جور است، معاشرتشان این جور است، قرآن خواندنشان این جور است. (من یک وقت شمردم، یکصد و سی وصف در چهل جمله فی المجلس برای متقیان بیان کرده است). این مرد همین طور که می‌شنید التهابش بیشتر می‌شد؛ یکمرتبه فریاد کشید و مرد، اصلاً قالب تهی کرد. امیرالمؤمنین فرمود: «هَكَذَا تَصْنَعُ الْمُوَاعِظُ الْبَالِغُهُ بِأَهْلِهَا»^۱ سخن اگر رسا و دل اگر قابل باشد، چنین می‌کند.

۱. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۸۴، معروف به خطبه همام (ص ۶۱۸).

فصاحت و زیبایی دعاها

برویم سراغ دعاها. در دعا انسان با خدا حرف می‌زند. از این جهت سخن و لفظ تأثیری ندارد. ولی دعاهای ما در عالیترین حد فصاحت و زیبایی است، چرا؟ برای اینکه آن زیبایی دعا باید کمکی باشد برای اینکه محتوای دعا را به قلب انسان برساند. چرا مستحب است مؤذن صیّت یعنی خوش صدا باشد؟ این در متن فقه اسلامی آمده است. «الله أَكْبَرُ» که معنایش فرق نمی‌کند که خوش صدا بگوید یا بدصدا، «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» که معنایش فرق نمی‌کند که یک خوش صدا بگوید یا یک بدصدا. ولی انسان وقتی «الله أَكْبَرُ» را ز یک خوش صدا می‌شنود، جور دیگری بر قلبش اثر می‌گذارد تا از یک بدصدا.

در یکی از مجالس دیدم پیرمردی شعار می‌دهد، که نمی‌دانم بیچاره فلچ بود، زبان نداشت، چطور بود که یک کلمه که می‌خواست بگوید، مثلاً می‌خواست صلوات بفرستد، خودش هم تکان می‌خورد با یک وضع مسخره و خنده‌آوری. پیش خودم گفتم: سیحان الله! دیگر جز این، کس دیگری نمی‌شود شعار صلوات را بددهد؟ آیا ما باید بدصداترین افراد را در این موارد انتخاب کنیم؟!

سعدي داستاني ذكر می‌کند، می‌گويد: مؤذن بدصدایي بود در فلان شهر، داشت با صدای بدی اذان می‌گفت. یک وقت دید یک یهودی برایش هدیه‌ای آورد. گفت: این هدیه ناقابل را قبول می‌کنی؟ گفت: چرا؟ گفت: یک خدمت بزرگی به من کردی. چه خدمتی؟ من که خدمتی به شما نکرده‌ام. گفت: من دختری دارم که مدتی بود تمایل به اسلام داشت؛ از وقتی که تو اذان می‌گویی و «الله اکبر» را از تو می‌شنود، دیگر از اسلام بیزار شده. حال، این هدیه را آورده‌ام برای اینکه تو خدمتی به من کردی و نگذاشتی این دختر مسلمان بشود. این خودش مسائله‌ای است.

بوعلی در مقامات العارفین^۱ سخن بسیار عالی و لطیفی دارد راجع به اینکه تجمع روحی به چه وسیله برای انسان پیدا می‌شود. عواملی را ذکر می‌کند، از آن جمله می‌گوید: «الْكَلَامُ الْوَاعِظُ مِنْ قَائِلٍ زَكِيٍّ» سخن واعظی که در درجه اول پاک باشد. اینها را که می‌گوییم آن وقت شما خواهید فهمید که ما خیلی از این شرایط را واجد نیستیم. او لا خود واعظ باید پاکدل باشد. بعد می‌گوید: «بِعْبَارَةٍ بَلِيغَةٍ وَ نَعْتَمَةٍ رَحِيمَةٍ»

آهنگ صدای آن واعظ باید آهنگ خوبی باشد تا بهتر بر دل مستمع اثر بگذارد. سخن واعظ باید بلیغ باشد تا بر روح مستمع اثر بگذارد. خود قیافه واعظ در میزان تأثیر سخن او مؤثر است. اینها را عرض می‌کنم برای اینکه بدانید که معنی رساندن، خودش نقش مهمی است. اینها وسیله است، خصوصیات است، کیفیات است، وسایلی است که می‌خواهد پیام را به اطراف و اکناف، به افراد و اشخاص برساند.

زیباخواندن قرآن

باز مسأله دیگری عرض بکنم: خود قرآن خواندن چطور؟ البته قرآن مثل اذان نیست. برای اذان یک نفر بالای ماذنه می‌رود و اذان می‌گوید، و گفته‌اند مؤذن باید صیت باشد. ولی قرآن راهمه می‌خوانند؛ همه کسانی که می‌خوانند، موظفند آن را هرچه می‌توانند زیبا بخوانند. این، هم در روح قاری بهتر اثر می‌گذارد و هم در روح شنوونده. این مسأله ترتیل در قرآن (وَرَتَّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا)^۱ یعنی چه؟ یعنی وقتی که کلمات را می‌خوانی آنقدر تند نخوان که چسبیده به یکدیگر باشد، آنقدر هم بین آنها فاصله نینداز که این کلمه از آن کلمه بی‌خبر باشد؛ طوری این کلمات را بخوان که حالت القائی داشته باشد، طوری بخوان که گویی خودت داری با خودت حرف می‌زنی. به قول عرفا انسان همیشه باید قرآن را طوری بخواند که فرض کند گوینده خداست و مخاطب خودش، و خودش مستقیماً دارد این سخن را از خدا می‌شنود و تلقی می‌کند.

اقبال لاهوری می‌گوید پدرم سخنی به من گفت که در سرنوشت من فوق العاده اثر بخشید. می‌گوید: روزی در اتاق خود نشسته و مشغول خواندن قرآن بودم. پدرم آمد از جلوی اطاق من بگذرد، روکرد به من و گفت: محمد! قرآن را آنچنان بخوان که گویی بر خودت نازل شده است. از آن وقت، من هرگاه به آیات قرآن مراجعه می‌کنم و آنها را مطالعه می‌کنم، چنین فرض می‌کنم که این خدای من است که با من که محمد اقبال هستم دارد حرف می‌زند.

در حدیث داریم: «تَغَتَّلُوا بِالْقُرْآنِ»^۲ که چندین حدیث دیگر بدین مضمون داریم.

.۱. مزّمل / ۴

.۲. بحار الانوار، ج ۹۲؛ جامع الاخبار، فصل ۲۳ (ص ۵۷).

قدر مسلم، مقصود این است که قرآن را با آهنگهای بسیار زیبا بخوانید. البته آن آهنگهایی که مناسب لهو و لعب و شهوت‌آمیز و شهوت‌آلود است، بالضرورة حرام و نامشروع است، ولی هر آهنگی متناسب با حالتی برای انسان است.

اوایلی که ما طلبه بودیم، در مشهد، پیرمردی بود که به او آفاسیّد محمد عرب می‌گفتند و قاریٰ قرآن بود. این مرحوم آفاسیّد محمد عرب مرد بسیار متدينی بود و مورد احترام همه علمای مشهد. شاگردان زیادی در قرائت قرآن تربیت کرد و قرائت را به دو گونه تعلیم می‌داد: یکی اینکه قواعد علم قرائت را می‌آموخت - که متأسفانه در ایران نیست و در کشورهای عربی بالخصوص مصر رایج است - و دیگر اینکه چندین آهنگ داشت (رسماً به نام آهنگ) که اینها را در مسجد گوهرشاد تعلیم می‌داد. آن روزها آهنگهایی بود که اسم آنها شبیه اسم آهنگهای موسیقی بود، ولی آهنگهای قرآنی بود. شاگردان او این آهنگهای لطیف قرآنی را می‌آموختند. این خودش یک مطلبی است و باید هم چنین باشد. یکی از معجزات قرآن، آهنگ پذیری آن است، آنهم آهنگهای معنوی و روحی نه آهنگهای شهوانی، که در این مورد یک متخصص باید اظهارنظر کند.

قرآن عبدالباسط چرا اینقدر در تمام کشورهای اسلامی توسعه پیدا کرده است؟ برای اینکه عبدالباسط با صدا و آهنگ عالی و با دانستن انواع قرائتها و آهنگها و شناختن اینکه هر سوره‌ای را با چه آهنگی باید خواند، می‌خواند؛ فرض کنید خواندن سوره «شمس» یا «والضھری» با چه آهنگی مناسب است.

در حدیث، درباره بسیاری از ائمّه اطهار از جمله راجع به حضرت سجاد علیہ السلام و حضرت باقر علیہ السلام داریم که اینها وقتی قرآن می‌خوانند آن را با صدا و آهنگ بلند و دلپذیر می‌خوانند بهطوری که صدایشان به درون کوچه می‌رسید و هر کسی که از آن کوچه می‌گذشت، همانجا می‌ایستاد بهطوری که در مدتی که امام در خانه خودش قرآن را با آهنگ لطیف و زیبا قرائت می‌کرد، پشت درِ خانه جمعیت جمع می‌شد و راه بند می‌آمد. حتی نوشته‌اند آبکشها^۱ که زیاد هم بودند در حالی که مشک به دوششان بود، وقتی می‌آمدند از جلوی منزل امام عبور کنند، با شنیدن

۱. در قدیم معمول بود که اشخاصی مشک به دوش می‌گرفتند و می‌رفتند از چاهها آب می‌کشیدند و به منازل می‌بردند. در مدینه فقط چاه بود و نهر نبود؛ هنوز هم نهر نیست.

صدای امام پاهاشان قدرت رفتن را از دست می‌داد و با همان بار سنگین مشک پر از آب بردوش می‌ایستادند که صدای قرآن را بشنوند تا وقتی که قرآن امام تمام می‌شد. همه اینها چه را می‌رساند؟ استفاده کردن از وسائل مشروع برای رساندن پیام الهی. چرا امام قرآن را با آهنگ بسیار زیبا و لطیف می‌خواند؟ او می‌خواست به همین وسیله تبلیغ کرده باشد، می‌خواست قرآن را به این وسیله به مردم رسانده باشد.

شعر و سروд

مسئله شعر را وقتی انسان در مورد اسلام مطالعه می‌کند، مسائل عجیبی را می‌بیند. پیغمبر اکرم، هم با شعر مبارزه کرد و هم شعر را ترویج کرد؛ با شعرهایی مبارزه کرد که به اصطلاح امروز متعهد نیست یعنی شعری نیست که هدفی داشته باشد، صرفاً تخیل است، سرگرم‌کننده است، اکاذیب است. مثلاً کسی شعر می‌گفت در وصف اینکه نیزه فلان کس این طور بود یا اسبیش آن طور بود، یا در وصف معشوق و زلف او، یا کسی را هجو و شخصیتی را مدح می‌کرد برای اینکه پول بگیرد. پیغمبر شدیداً با این نوع شعر مبارزه می‌کرد؛ فرمود: «لَأَنَّ يَتَّهِلُّ جَوْفُ رَجُلٍ قَيْحَا حَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَتَّهِلُّ شِغْرًا»^۱ اگر درون انسان پر از چرک باشد بهتر از آن است که پر از شعرهای مزخرف باشد. ولی همچنین فرمود: «إِنَّ مِنَ الشُّعْرِ لَحْمَةً»^۲ اما هر شعری را نمی‌گوییم؛ بعضی از شعرها حکمت است، حقیقت است.

پیغمبر در دستگاه خودش چندین شاعر داشت. یکی از آنها حسان بن ثابت است. تفکیک بین دو نوع شعر نه تنها در حدیث پیغمبر آمده، بلکه خود قرآن نیز آن را بیان کرده است: «وَالشُّعَرَاءُ يَتَّهِلُّمُ الْغَاوَنَ لَمَّا تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادِي يَسِّمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَعْلَمُونَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ»^۳. شعرایی بودند که پیغمبر اکرم یا ائمه اطهار آنها را تشویق می‌کردند، اما چه جور شعرایی؟ شعرایی که پیام اسلام را، حقایق اسلام را در لباس زیبای شعر به مردم می‌رسانند. و بدون شک کاری که شعر می‌کند، یک نثر نمی‌تواند انجام دهد، چون شعر زیباتر از نثر است. شعر وزن و قافیه دارد، آهنگ پذیر است، اذهان برای حفظ کردن شعر آماده است. پیغمبر اکرم به

۱. نهج الفصاحة، ص ۴۷۰، حدیث ۲۲۱۵.

۲. الغدیر، ج ۲ / ص ۹.

۳. شعراء / ۲۲۴ - ۲۲۷.

حسّان بن ثابت که شاعر دستگاه حضرت بود، فرمود: «لَا تَوَالْ مُؤَيَّدًا بِرُوحِ الْقَدْسِ مَا ذَبَيَّثَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ»^۱ از طرف روح القدس تأیید می‌شود مادامی که این راهی را که داری، بروی و از این راه منحرف نشوی؛ مادامی که مدافع حقیقت باشی، مادامی که مدافع خاندان ما باشی، مؤیّد به روح القدس هستی. درباره یک شاعر، پیغمبر اکرم این سخنان را می‌گوید.

شعراً زمان ائمهٔ چه خدمتها کردند! ما در تاریخ اسلام شعرهای حماسی و توحیدی داریم در عربی و فارسی. (البته به زبانهای دیگر مثل ترکی و اردو هم داریم). شعرهای فوق العاده‌ای داریم در عرض و اندرز در عربی و فارسی. همهٔ اینها از نتایج فرهنگ اسلامی است. اثری که شعر دارد نظر ندارد. اعجاب نهج البلاغه این است که نثر است و اینهمه فصیح و زیباست بهطوری که در حد شعر و بلکه والاتر از شعر است. در زبان فارسی، شما نمی‌توانید یک صفحه نثر پیدا کنید که برابر باشد با یک صفحه شعر سعدی، با توجه به اینکه نثر عالی زیاد داریم مثل کلمات قصار خواجه عبدالله انصاری یا نثر سعدی.

ملای رومی با آنهمه قدرت و توانایی، وقتی که سراغ مجالس وعظش می‌روی می‌بینی چیزی نیست، یعنی آنها که به نثر گفته چیزی نیست. ما در عربی هم نداریم نثری که قدرت خارق العادة نهج البلاغه در آن باشد. شعر در قالب خودش خیلی کار کرده و خیلی می‌تواند کار کند. شعر بد می‌تواند خیلی بد باشد و شعر خوب هم می‌تواند خیلی خوب باشد. شعرهای حکمت، شعرهای توحید، شعرهای معاد، شعرهای نبوت، شعرهای در مدح پیغمبر، در مدح ائمهٔ اطهار، دربارهٔ قرآن، شعرهای به صورت رثا و مرثیه به شرط اینکه خوب باشند، مثل اشعار شعراً زمان ائمهٔ، می‌توانند بسیار مؤثر باشند.

من یک وقتی در سخنرانی‌هایی گفتم بسیار تفاوت است میان مرثیه‌هایی که گمیت یا خُزانی می‌گفت و مرثیه‌هایی که در زمانهای اخیر امثال جوهري و حتی محتمم می‌گویند. مضامین، از زمین تا آسمان تفاوت دارند. آنها خیلی آموزنده است و اینها آموزنده نیست، بعضی از اینها اصلاً مضرند.

اقبال لاهوری یا اقبال پاکستانی واقعاً یک دانشمند ذی قیمت است. کسی است

۱. الغدیر، ج ۲ / ص ۳۴ [در عبارت الغدیر بعد از «روح القدس» جمله «ما نصرنا بلسانک» را دارد.]

که رسالتی در زمینه اسلام برای خودش احساس می‌کرده و از هر وسیله خوب و مشروعی برای هدف خودش استفاده کرده است. یکی از وسایلی که از آن استفاده کرده، شعر است. در شعرای فارسی‌زبان، بخصوص در عصرهای متأخر، از نظر داشتن هدف بدون شک ما شاعری مثل اقبال نداریم. اگر شعر برای شاعر وسیله باشد برای هدفش، دیگر نظیر ندارد. اقبال آنجاکه می‌بایست سرود بگوید، سرود می‌گفت. سرود فوق العاده‌ای را که به عربی ترجمه شده، به اردو گفته است. در سالهای اخیر آقای سید محمد علی سفیر این سرود را به فارسی ترجمه کرد که در حسینیه ارشاد اجرا می‌شد. چقدر عالی بودا من خودم پای این سرود مکرر گریه کردم و مکرر گریه دیگران را دیدم. ما چرا نباید از سرود استفاده کنیم؟ اینها همه وسیله است. امروز از وسایل نمی‌شود غافل بود. در عصر جدید وسایلی پیدا شده که در قدیم نبوده است. ما نباید به وسایل قدیم اکتفا کنیم؛ ما فقط باید ببینیم چه وسیله‌ای مشروع است و چه وسیله‌ای نامشروع.

فصاحت و زیبایی کلام امام حسین علیه السلام

خدود ابا عبدالله علیه السلام در همان گرم‌گارها از هر وسیله‌ای که ممکن بود برای ابلاغ پیام خودش و برای رساندن پیام اسلام استفاده می‌کرد. خطابهای ابا عبدالله از مکه تا کربلا و از ابتدای ورود به کربلا تا شهادت، خطبهای فوق العاده پر موج و مهیج و احساسی و فوق العاده زیبا و فصیح و بلیغ بوده است. تنها کسی که خطبهای او توانسته است با خطبهای امیر المؤمنین رقابت کند، امام حسین است. حتی بعضی گفته‌اند خطبهای امام حسین در روز عاشورا برتر از خطبهای حضرت امیر است. وقتی که می‌خواهد از مکه بیرون بیاید، ببینید با چه تعبیرات عالی و با چه زیبایی و فصاحتی هدف و مقصود خودش را بیان می‌کند.

انسان باید زبان عربی را خوب بداند تا این زیبایی‌هایی را که در قرآن مجید، کلمات پیغمبر اکرم، کلمات ائمّه اطهار، دعاها و خطبه‌ها وجود دارد درک کند. ترجمه فارسی آن طور که باید، مفهوم را نمی‌رساند. می‌فرماید: مرگ به گردن انسان زینت است؛ آنچنان مرگ برای یک انسان، زیبا و زینت و افتخار است که یک گردن‌بند برای یک دختر جوان؛ ایهالنّاس! من از همه چیز گذشتم، من عاشق جانبازی هستم، من عاشق دیدار گذشتگان خودم هستم آنچنان که یعقوب عاشق دیدار

یوسفیش بود. بعد برای ابراز اطمینان از اینکه آینده برای من روشن است و اینکه خیال نکنید که من به امید کسب موفقیت ظاهری دنیاگیری می‌روم، بلکه آینده را می‌دانم و گویی دارم به چشم خودم می‌بینم که در آن صحراء‌گرگهای بیابان و انسانهای گرگ صفت چگونه دارند بند از بند من جدا می‌کنند، می‌گوید: «رضی الله رِضَا نَاسًا أَهْلُ الْأَيْتٍ»^۱ ما اهل بیت راضی هستیم به آنچه که رضای خدا در آن است. این راه راهی است که خدا تعیین کرده، راهی است که خدا آن را پسندیده، پس ما این راه را انتخاب می‌کنیم. رضای ما رضای خداست. سه چهار خط بیشتر نیست، اما بیش از یک کتاب نیرو و اثر می‌بخشد. در آخر، وقتی می‌خواهد به مردم ابلاغ کند که چه می‌خواهم بگویم و از شما چه می‌خواهم، می‌فرماید: هر کس که آمده است تا خون قلب خودش را در راه مابذل کند، هر کس تصمیم گرفته است که به ملاقات با خدای خویش برود، آماده باشد، فردا صبح ما کوچ می‌کنیم.

شب عاشورا صوت‌های زیبا و عالی و بلند و تلاوت قرآن را می‌شنویم، صدای زمزمه و همهمه‌ای را می‌شنویم که دل دشمن را جذب می‌کند و به سوی خود می‌کشد. دیشب عرض کردم اصحابی که از مدینه با حضرت آمدند خیلی کم بودند، شاید به بیست نفر نمی‌رسیدند، چون یک عده در بین راه جدا شدند و رفتند. بسیاری از آن هفتاد و دو نفر در کربلا ملحق شدند و باز بسیاری از آنها از لشکر عمر سعد جدا شده و به سپاه اباعبدالله ملحق شدند. از جمله، بعضی از آنها کسانی بودند که وقتی از کنار این خیمه عبور می‌کردند صدای زمزمه عالی و زیبایی را می‌شنیدند، صدای تلاوت قرآن، ذکر خدا، ذکر رکوع، ذکر سجود، سوره حمد، سوره‌های دیگر. این صدا اینها را جذب می‌کرد و اثر می‌بخشید. یعنی اباعبدالله و اصحابش از هر گونه وسیله‌ای که از آن بهتر می‌شد استفاده کرد استفاده کردند، تا بررسیم به سایر وسایلی که اباعبدالله علیه السلام در صحرای کربلا از آنها استفاده کرد. خود صحنه‌ها را اباعبدالله طوری ترتیب داده است که گویی برای نمایش تاریخی درست کرده که تاقیامت به صورت یک نمایش تکان‌دهنده تاریخی باقی بماند.

نوشته‌اند تا اصحاب زنده بودند، تا یک نفرشان هم زنده بود، خود آنها اجازه ندادند یک نفر از اهل بیت پیغمبر، از خاندان امام حسین، از فرزندان، برادرزادگان،

برادران، عموزادگان به میدان بروند. می‌گفتند آقا اجازه بدھید ما وظیفه‌مان را انجام بدھیم، وقتی ما کشته شدیم خودتان می‌دانید. اهل بیت پیغمبر منتظر بودند که نوبت آنها برسد. آخرین فرد از اصحاب ابا عبدالله که شهید شد، یکمرتبه ولوله‌ای در میان جوانان خاندان پیغمبر افتاد. همه از جا حرکت کردند. نوشتہ‌اند: «فَجَعَلَ يَوْمَ عَبْصُرٍ بَعْضًا» شروع کردند با یکدیگر وداع کردن و خدا حافظی کردن، دست به گردن یکدیگر انداختن، صورت یکدیگر را بوسیدن.

از جوانان اهل بیت پیغمبر اول کسی که موفق شد از ابا عبدالله کسب اجازه کند، فرزند جوان و رشیدش علی‌اکبر بود که خود ابا عبدالله درباره‌اش شهادت داده است که از نظر اندام و شمایل، اخلاق، منطق و سخن گفتن، شبیه‌ترین فرد به پیغمبر بوده است. سخن که می‌گفت گویی پیغمبر است که سخن می‌گوید. آنقدر شبیه بود که خود ابا عبدالله فرمود: خدایا خودت می‌دانی که وقتی ما مشتاق دیدار پیغمبر خدمت پدر، گفت: پدر جان! به من اجازه جهاد بده. درباره بسیاری از اصحاب، مخصوصاً جوانان، روایت شده که وقتی برای اجازه گرفتن نزد حضرت می‌آمدند، حضرت به نحوی تعلل می‌کرد (مثل داستان قاسم که مکرر شنیده‌اید) ولی وقتی که علی‌اکبر می‌آید و اجازه میدان می‌خواهد، حضرت فقط سرشان را پایین می‌اندازند. جوان روانه میدان شد.

نوشتہ‌اند ابا عبدالله چشم‌هایش حالت نیم خفته به خود گرفته بود: «أَتَمْ نَظَرَ إِلَيْهِ نَظَرَ أَئِسِّ»^۱ به او نظر کرد مانند نظر شخص نالمیدی که به جوان خودش نگاه می‌کند. نالمیدانه نگاهی به جوانش کرد، چند قدمی هم پشت سر او رفت. اینجا بود که گفت: خدایا! خودت گواه باش که جوانی به جنگ اینها می‌رود که از همه مردم به پیغمبر تو شبیه‌تر است. جمله‌ای هم به عمر سعد گفت، فریاد زد به طوری که عمر سعد فهمید: «يَا بَنَى سَعْدٍ قَطَعَ اللَّهُ رَحْمَكَ»^۲ خدا نسل تو را قطع کند که نسل مرا از این فرزند قطع کردی. بعد از همین دعای ابا عبدالله، دو سه سال بیشتر طول نکشید که مختار عمر سعد را کشت. پسر عمر سعد برای شفاعت پدرش در مجلس مختار شرکت کرده بود. سر عمر سعد را آوردند در مجلس مختار در حالی که روی آن پارچه‌ای انداخته

بودند، و گذاشتند جلوی مختار. حالا پسر او آمده برای شفاعت پدرش. یک وقت به پسر گفتند: آیا سری را که اینجاست می‌شناسی؟ وقتی آن پارچه را برداشت، دید سر پدرش است. بی اختیار از جا حرکت کرد. مختار گفت: او را به پدرش ملحق کنید.

این طور بود که علی‌اکبر به میدان رفت. مورخین اجماع دارند که جناب علی‌اکبر با شهامت و از جان گذشتگی بی‌نظیری مبارزه کرد. بعد از آن که مقدار زیادی مبارزه کرد، آمد خدمت پدر بزرگوارش - که این جزء معماهی تاریخ است که مقصود چه بوده و برای چه آمده است؟ - گفت: پدرجان «الْعَطْشُ»! تشنجی دارد مرا می‌کشد، سنگینی این اسلحه مرا خیلی خسته کرده است، اگر جرعادی آب به کام من برسد نیرو می‌گیرم و باز حمله می‌کنم. این سخن جان ابا عبدالله را آتش می‌زند، می‌گوید: پسر جان! ببین دهان من از دهان تو خشکتر است، ولی من به تو وعده می‌دهم که از دست جدت پیغمبر آب خواهی نوشید. این جوان می‌رود به میدان و باز مبارزه می‌کند.

مردی است به نام حمیدبن مسلم که به اصطلاح راوی حدیث است، مثل یک خبرنگار در صحرا کربلا بوده است. البته در جنگ شرکت نداشته ولی اغلب قضایا را او نقل کرده است. می‌گوید: کنار مردی بودم. وقتی علی‌اکبر حمله می‌کرد، همه از جلوی او فرار می‌کردند. او ناراحت شد، خودش هم مرد شجاعی بود، گفت: قسم می‌خورم اگر این جوان از نزدیک من عبور کند داغش را به دل پدرش خواهم گذاشت. من به او گفتم: تو چکار داری، بگذار بالآخره او را خواهند کشت. گفت: خیر. علی‌اکبر که آمد از نزدیک او بگذرد، این مرد او را غافلگیر کرد و با نیزه محکمی آنچنان به علی‌اکبر زد که دیگر توان از او گرفته شد به طوری که دستهایش را به گردن اسب انداخت، چون خودش نمی‌توانست تعادل خود را حفظ کند. در اینجا فریاد کشید: «یا آبتابا! هذا جدّی رسول الله»^۱ پدر جان! الان دارم جدّ خودم را به چشم دل می‌بینم و شربت آب می‌نوشم. اسب، جناب علی‌اکبر را در میان لشکر دشمن برد، اسبی که در واقع دیگر اسب سوار نداشت. رفت در میان مردم. اینجاست که جمله عجیبی نوشتهداند: «فَاحْتَمِلُهُ الْفَرَسُ إِلَى عَشَكِرٍ الْأَعْدَاءِ فَقَطَّعُوهُ سَيِّوْفَهُمْ إِرْبَابًا»^۲. ولا حول ولا قوّة الاّ بالله

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۴۴

۲. مقتل الحسين مقرن، ص ۳۲۴

روش تبلیغ

قبل‌اً عرض کردم یک جنبهٔ نهضت حسینی جنبهٔ تبلیغی آن است، تبلیغ به همان معنی واقعی نه به معنای مصطلح امروز، یعنی رساندن پیام خودش که همان پیام اسلام است به مردم، ندای اسلام را به مردم رساندن. ببینید امام در این حرکت و نهضت خودشان چه روش‌های خاصی به کار برداشده که مخصوصاً ارزش تبلیغی دارد، یعنی از این نظر ارزش زیادی دارد که امام حسین با این روش‌ها هدف و مقصد خودشان و فریاد واقعی اسلام را که از حلقوم ایشان بیرون می‌آمد، به بهترین نحو به مردم رسانند. ابتدا بحث مختصری راجع به مسئله سبک و اسلوب -که امروز «روش» می‌گویند و کلمهٔ خارجی آن «متد» است - می‌کنم.

روش و اسلوب صحیح

یکی از شرایط موفقیت در هر کاری، انتخاب روش و اسلوب صحیح است. شما مثلاً می‌بینید علم طب یک‌جور است ولی گاهی متد و اسلوب کار اطباء یا جرّاحان با یکدیگر متفاوت است؛ متد و اسلوب و روش عملی بعضی از آنها از دیگران موفق‌تر است.

مسئله‌ای مطرح است راجع به نقطهٔ عطف در علم جدید و علم قدیم. می‌بینیم

دوره‌ای را دوره علم جدید می‌نامند. البته علم، قدیم و جدید ندارد ولی دوره‌ای را دوره جدید برای علم می‌نامند. تفاوت دوره جدید با دوره قدیم علم در چیست؟ در دوره جدید، علم سرعت و پیشرفت فوق العاده‌ای پیدا کرد. یکمرتبه مثل اینکه مانعی را از جلوی چرخ علم برداشته باشند، علم به سرعت شروع کرد به حرکت کردن، درصورتی که حرکت علم در دوران قدیم کنده‌تر بود. اما علت این سرعت در دوره جدید چیست؟ آیا علمای جدید مثل پاستور نبوغ بیشتری از علمای قدیم مثل بقراط و جالینوس و بوعلی سینا داشته‌اند؟ به عبارت دیگر، آیا علت این است که در دنیای جدید اشخاص خارق العاده‌ای پیدا شدند که در دنیای قدیم چنین شخصیت‌ها و مغزهای متفکری نبودند؟ نه، چنین نیست. شاید امروز احدي ادعای نکند که نبوغ پاستور یا دیگران از نبوغ ارسسطو، افلاطون، بوعلی سینا، بقراط، جالینوس و یا خواجه نصیر طوسی بیشتر بوده، ولی سرعت و موفقیت کار اینها بیشتر بوده است. سرّش چیست؟

می‌گویند سرّش این است که اسلوب علمای یکمرتبه تغییر کرد. از وقتی که اسلوب علماء در تحقیق عوض شد، سرعت پیشروی علم بیشتر شد. اسلوبها در موفقیتها نقش دارند. ممکن است شما یک فرد نابغه و باهوش و باستعداد و پرکاری را در رأس یک مؤسسه قرار بدهید و نتواند اداره کند. فرد دیگری را که به اندازه او نبوغی از نظر حافظه و هوش و استعداد و درک ندارد، در رأس همان مؤسسه قرار بدهید و بهتر اداره کند، از باب اینکه سبک و روش او بهتر است.

مثال واضحتر و روشنتری بزنیم: مکرر افرادی را دیده‌ایم که بسیار باهوش، باستعداد و پرحافظه هستند اما موفقیت اینها در یادگیری کمتر از موفقیت کسانی است که از نظر هوش و حافظه و قدرت کار در سطح پایین‌تری قرار دارند، چرا؟ برای اینکه سبک کار اینها بهتر است. مثلاً یک آدم خیلی پرحافظه ممکن است در شبانه‌روز شانزده ساعت یکسره کار کند، اما چگونه؟ یک کتاب را از اول تا آخر مطالعه می‌کند. بعد فوراً کتاب دیگری را برمی‌دارد و مطالعه می‌کند، درصورتی که این کتاب در یک رشته است و آن کتاب در یک رشته دیگر. بعد کتابی دیگر، بعد یک درس دیگر، یک بلبسویی راه می‌اندازد. ولی یک نفر ممکن است که قدرت هشت ساعت کار بیشتر نداشته باشد، ولی وقتی کتابی را مطالعه می‌کند اولاً با دقت می‌خواند نه با تندی؛ ثانیاً به یک دور خواندن اکتفا نمی‌کند، یک بار دیگر همین

کتاب را می‌خواند. به کتاب دیگری دست نمی‌زند تا مطالبی که در این کتاب خوانده، در ذهنش وارد بشود. به این حد نیز قناعت نمی‌کند؛ در نوبت سوم مطالب خوبی را که در این کتاب تشخیص داده است و لازم می‌داند، در ورقه‌های منظمی فیش‌برداری و یادداشت می‌کند، یعنی یک حافظه‌کتبی برای خودش درست می‌کند که تا آخر عمر هر وقت بخواهد بتواند فوراً به آن مطالب مراجعه کند. این کتاب را که تمام‌کرد، کتابهای دیگری را که متناسب با همین موضوع هستند مطالعه می‌کند. بعد از مدتی، از مطالعه کردن این‌گونه کتابها بی‌نیاز می‌شود. بعد می‌رود سراغ یک سلسله کتابهای دیگر. اما آدمی که امروز این کتاب، فردا آن کتاب و پس فردا کتاب دیگری را مطالعه می‌کند، مثل کسی می‌شود که وقتی می‌خواهد غذا بخورد، یک لقمه از این، دو لقمه از آن، چهار لقمه از نوع دیگر و پنج لقمه از آن دیگری می‌خورد. آخر معده خودش را فاسد می‌کند، کاری هم انجام نداده است. اینها مربوط است به سبک و روش و اسلوب.

مسئله تبلیغ، به همان معنای صحیح و واقعی، رساندن و شناساندن یک پیام به مردم است، آگاه ساختن مردم به یک پیام و معتقد کردن و متمایل نمودن و جلب کردن نظرهای مردم به یک پیام است. رساندن یک پیام، اسلوب و روش صحیح می‌خواهد و تنها با روش صحیح است که تبلیغ موفقیت‌آمیز خواهد بود. اگر عکس این روش را انتخاب کنید، نه تنها نتیجه مثبت نخواهد داشت بلکه نتیجه معکوس خواهد داد.

بلاغ مبین

وقتی انسان در مطلبی دقت می‌کند و به آن توجه دارد و بعد آگاهانه سراغ آیات قرآن راجع به آن مطلب می‌رود و در آنها تدبیر می‌کند، می‌بیند چه نکاتی از آیات قرآن استفاده می‌کند! در هر موضوعی همین‌طور است. از آن جمله است موضوع تبلیغ. قرآن کریم سبک و روش و متد تبلیغ را یا خودش مستقیماً و یا از زبان پیغمبران بیان کرده است. یکی از چیزهایی که قرآن مجید راجع به سبک و روش تبلیغ روی آن تکیه کرده است کلمه «أَبْلَاغُ الْمُبِين» است، یعنی ابلاغ و تبلیغ واضح، روشن، آشکارا. مقصود از این واژه روش و آشکارا چیست؟ مقصود مطلوب بودن، سادگی، بی‌پیرایگی پیام است به‌طوری که طرف در کمال سهولت و سادگی آن را

فهم و درک نماید.

مغلق و معقد و پیچیده و در لفّاشه سخن گفتن و اصطلاحات زیاد به کار بردن و جملاتی از این قبیل که «تو باید سالهای زیاد درس بخوانی تا این حرف را فهمی» در تبلیغ پیامبران نبود. آنچنان ساده و واضح بیان می‌کردند که همان طور که بزرگترین علماء می‌فهمیدند و استفاده می‌کردند، آن بی‌سوادترین افراد هم لاقل در حد خودش و به اندازه ظرفیت خودش استفاده می‌کرد (نمی‌خواهم بگویم همه در یک سطح استفاده می‌کنند).

یک نفر مبلغ و پیامرسان که می‌خواهد از زبان پیغمبران سخن بگوید و مانند پیغمبران حرف بزند و می‌خواهد راه آنها را برود، باید بلاغش بلاغ مبین باشد. این، یک جهت در معنی «مبین». البته در اینجا احتمالات دیگری هم هست (و جمع میان اینها یعنی اینکه همه اینها درست باشد هم ممکن است). یکی از این احتمالات در معنی کلمه «مبین» بی‌پرده سخن گفتن است؛ یعنی پیامبران نه فقط مغلق و پیچیده و معقد سخن نمی‌گفتند، بلکه با مردم بی‌رودباریستی و بی‌پرده حرف می‌زدند. سخن خود را با گوش و کنایه نمی‌گفتند. اگر احساس می‌کردند مطلبی را باید گفت، در نهایت صراحة و روشنی به مردم می‌گفتند. [مثلاً می‌گفتند] «أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتونَ؟»^۱ آیا تراشیده‌های خودتان را دارید عبادت می‌کنید؟

نصح

مسئله دوم که قرآن مجید در مسئله تبلیغ روی آن تکیه می‌کند، چیزی است که از آن به «نصح» تعبیر می‌نماید. ما معمولاً نصوح را به خیرخواهی ترجمه می‌کنیم. البته این معنا درست است ولی ظاهراً خیرخواهی عین معنی نصوح نیست، لازمه معنی نصوح است. «نصوح» ظاهراً در مقابل «غش» است. شما اگر بخواهید به کسی شیر بفروشید، ممکن است شیر خالص به او بدهید و ممکن است خدای ناخواسته شیری که داخلش آب کرده‌اید بدهید، یا اگر می‌خواهید سکه طلازی را به کسی بدهید ممکن است آن را به صورت خالص بدهید (در حد عیارهای معمولی) و ممکن است

به صورت مغشوش بدهید، یعنی در آن غش باشد. ناصح در مقابل غش است. ناصح واقعی آن کسی است که خلوص کامل داشته باشد. توبه نصوح یعنی توبه خالص. مبلغ باید ناصح و خالص و مخلص باشد، یعنی در گفتن خودش هیچ هدف و غرضی جز رساندن پیام که خیر آن طرف است نداشته باشد. مسأله اخلاص و خلوص است. [در حدیث آمده است: «الَّذِينَ كُلُّهُمْ هالِكُونَ إِلَّا الْعَالَمُونَ وَالْعَالَمُونَ هالِكُونَ إِلَّا الْعَالَمُونَ وَالْعَالَمُونَ هالِكُونَ إِلَّا الْمُخْلِصُونَ وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطْرٍ عَظِيمٍ» مردم در هلاکند مگر اینکه آگاه و عالم باشند (جاهل نمی‌تواند راهی را پیدا کند)، و علما نیز در هلاکند مگر آنها که عاملند، و عاملان نیز در هلاکند مگر آنها که مخلصند، و مخلسان تازه در خطرند.

این داستان را در جلساتی مکرر گفتند: نقل کردند در مرض فوت مرحوم آیت‌الله بروجردی (اعلی‌الله مقامه) عده‌ای اطرافشان بودند. یکی از آنها از ایشان تقاضا کرد که هم برای یادآوری خودتان و هم برای نصیحت دیگران جمله‌ای بفرمایید. گفتند: آقا رفتیم ولی کاری نکردیم و اندوخته‌ای نزد خدا نداریم. یکی از حضار خیال می‌کرد که حالا وقت تعارف کردن است، گفت: آقا شما چرا این حرفها را می‌زنید؟ الحمد لله شما چنین کردید، چنان کردید، مسجد ساختید، مدرسه ساختید، حوزه علمیه تأسیس کردید و از این حرفها... همینکه حرفا یا شیوه ایشان رو کردند به حضار و با گفتن جمله‌ای که در حدیث است، سکوت کردند. فرمودند: «خَلِصِ الْعَمَلَ فَإِنَّ النَّاقِدَ بَصِيرٌ بَصِيرٌ»^۱ عمل را پاک تحويل بده که آن که نقاد است و نقد می‌کند، آن صرافی که به این سکه رسیدگی می‌کند خیلی آگاه است. مسأله اخلاص مسأله کوچکی نیست. قرآن هم به همین جهت است که ظاهرآ از زبان همه انبیاء این سخن را می‌گوید: «مَا أَشَأْلَكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ»^۲ من مزدی برای تبلیغ خودم نمی‌خواهم، چون ناصح. ناصح و خیرخواه در عمل خودش باید نهایت اخلاص را داشته باشد.

.۱. مواضع العددیه، ص ۱۲۴
.۲. ص ۸۶ /

متکلف نبودن

مسئله دیگر مسئله متکلف نبودن است. تکلف در موارد مختلفی به کار می‌رود و در واقع به معنی به خود بستن است که انسان چیزی را به زور به خود بیند. در مورد سخن هم به کار می‌رود. به افرادی که در سخن خودشان به جای اینکه فصیح و بلیغ باشند الفاظ قلمبه و سُلْمَبَه به کار می‌برند، می‌گویند متکلف.

در حدیث است که کسی در حضور پیغمبر اکرم ﷺ در صحبت‌های خود کلمه پردازی‌های قلمبه و سلمبه می‌کرد. پیغمبر اکرم فرمود: «أَنَا وَ أَتْقِيَاءُ أُمَّقِي مُرَأَءِ مَنَ الْتَّكَلُّفِ» من و پرهیز کاران امتم از این گونه حرف زدن و به خود بندی در سخن، بری و منزه هستیم، پرهیز می‌کنیم. تکلف غیر از فصاحت است. اصلاً فصاحت، خودش روانی و عدم تکلف و تعقید در سخن است. از زبان پیغمبران در زمینه تبلیغ آمده است: «مَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ».^۱ آن طور که مفسرین گفته‌اند این جمله ظاهراً ناظر به این مطلب نیست که من در سخنم متکلف نیستم، بلکه منظور این است که در آنچه می‌گوییم متکلف نیستم، یعنی چیزی را که نمی‌دانم و بر خودم آن طور که باید، ثابت و محقق و روشن نیست، نمی‌گوییم؛ در مقابل مردم تظاهر به دانستن مطلبی که هنوز آن را برای خودم توجیه نکرده‌ام نمی‌کنم.

در ذیل این آیه در مجمع‌البیان از عبدالله بن مسعود روایت شده است که «إِنَّهَا النَّاسُ إِنْ عَلِمُ شَيْئًا فَلَيُقُولُ» ای مردم، کسی که چیزی را می‌داند پس بگوید. «وَمَنْ لَمْ يَعْلَمْ فَلَيُقُولْ اللَّهُ أَعْلَمُ» و کسی که چیزی را نمی‌داند بگوید خدا داناتر است. «فَإِنَّ مِنَ الْعِلْمِ أَنْ يَقُولَ لِمَا لَا يَعْلَمُ اللَّهُ أَعْلَمُ» یکی از علمها همین است که انسان علم به عدم علم خودش داشته باشد، جاهم بسیط باشد، لاقل بداند که نمی‌داند (خود بداند که نداند). اعتراف کردن به این مطلب، خودش یک درجه از علم است. بعد عبدالله بن مسعود این آیه را خواند: «فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ لِنَبِيِّهِ: قُلْ مَا أَشَأُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ».^۲ معلوم می‌شود عبدالله بن مسعود که از صحابه بزرگوار رسول اکرم است، از جمله «ما أنا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ» این مطلب را استفاده کرده که هر کسی هر چه می‌داند به مردم بگوید و آنچه را نمی‌داند بگوید که نمی‌دانم.

۱. همان.

۲. مجمع‌البیان، ج ۸ / ص ۴۸۶

ابن جوزی که از خطبای معروف است، بالای یک منبر سه پله‌ای بود. ظاهرًا زنی آمد و مسأله‌ای از او پرسید. گفت: نمی‌دانم. گفت: تو که نمی‌دانی چرا سه پله بالاتر رفته‌ای؟ گفت: این سه پله که بالاتر رفته‌ام برای آن چیزهایی است که من می‌دانم و شما نمی‌دانید؛ اگر می‌خواستند به نسبت چیزهایی که نمی‌دانم برایم منبر درست کنند، باید منبری درست می‌کردند که تاکرهٔ ماه بالا برود.

شیخ انصاری از علمای بزرگ ماست، هم از نظر علمی -که در دوفن فقه و اصول واقعاً از علمای محقق و طراز اول است - و هم از نظر تقوا. به همین جهت وقته که درباره ایشان حرف می‌زدند، مبالغه و اغراق می‌کردند و مثلاً می‌گفتند از آقا هر چه بپرسی می‌داند، محال است که چیزی را نداند. (شوشتاری هم بوده است. می‌گویند آن لحن خوزستانی خودش را تا آخر عمر حفظ کرده بود). گاهی که از او یک مسأله شرعی می‌پرسیدند، با اینکه مجتهد بود، یادش نبود. هر وقت که یادش نبود، بلند می‌گفت: نمی‌دانم، تا شنونده و شاگردان بفهمند که اعتراف به ندانستن ننگ نیست. چیزی را که از او می‌پرسیدند، اگر می‌دانست برای طرف آرام می‌گفت، همین قدر که او خودش بفهمد، و اگر نمی‌دانست بلند می‌گفت: ندانم، ندانم، ندانم.

تواضع و فروتنی

مسأله دیگر که قرآن مجید در سبک و روش تبلیغی پیغمبران نقل می‌کند، تواضع و فروتنی است (نقطه مقابل استکبار). کسی که می‌خواهد پیام را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند، باید در مقابل مردم در نهایت درجه فروتن باشد، یعنی پرمدعایی نکند، اظهار انانية و منیت نکند، مردم را تحقیر نکند، باید در نهایت خضوع و فروتنی باشد. [قرآن کریم از زبان نوح عليه السلام] خطاب به گروهی از قومش می‌فرماید: [«أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذُكْرٌ مِّنْ رَّبِّكُمْ عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ»^۱] آیا تعجب می‌کنید که پیام پروردگار شما، ذکر پروردگار شما، مایهٔ تنبیه‌ی که از طرف پروردگار شماست، بر مردی از خود شما بر شما آمده است؟ عبارت «مِنْ رَّبِّكُمْ» نشانده‌نده این است که نمی‌خواهد خدا را به خودش اختصاص بدهد و در چنان مقامی بگوید خدای من، شما که قابل نیستید تا بگوییم خدای شما. بعد می‌گوید: «عَلَى رَجُلٍ مِّنْكُمْ» بر مردی از

خود شما، من هم یکی از شما هستم.

شما ببینید چقدر تواضع در این آیه کریمه نهفته است که خطاب به پیغمبر اکرم می‌فرماید: «قُلْ إِنَّا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ» بگو به مردم من هم بشری مثل شما هستم، «یوحی‌الله» بر یکی از امثال خود شما وحی نازل می‌شود، «أَنَّا لِهُكُمُ الْهُدَىٰ وَاحِدُهُ فَنَّ كَانَ يَرْجُوا إِلَاءَ رَبِّهِ فَإِنَّهُ عَمَلاً صَالِحاً وَ لَا يُشْرِكُ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا^۱.

پرهیز از خشونت

متناسب با همین مطلب، مسأله دیگری در تبلیغ مطرح است و آن مسأله رفق و لینت و نرمش یعنی پرهیز از خشونت است. کسی که می‌خواهد پیام را، آنهم پیام خدا را به مردم برساند تادر آها ایمان و علاقه ایجاد بشود، باید لیّن القول باشد، نرمش سخن داشته باشد. سخن هم درست مثل اشیاء مادی، نرم و سخت دارد. گاهی یک سخن را که انسان از دیگری تحويل می‌گیرد، گویی راحت‌الحلقوم گرفته، یعنی اینقدر نرم و ملایم است که دل انسان می‌خواهد به هر ترتیبی که شده آن را قبول کند. گاهی برعکس، یک سخن طوری است که گویی اطرافش میخ کوبیده‌اند، مثل یک سوهان است، آنقدر خار دارد، آنقدر گوشه و کنایه و تحقیر دارد و آنقدر خشونت دارد که طرف نمی‌خواهد بپذیرد.

وقتی که خداوند موسی و هارون را برای دعوت فردی مثل فرعون می‌فرستد، جزء دستورهادر سبک و متددعوت فرعون می‌فرماید: «فَقَوْلًا لَهُ قَوْلًا لَيْسَ أَعْلَمُ يَئْدَكَ كُرُّ أوْ يَخْشَى^۲» با این مرد متكبر و فرعون به تمام معنا (که دیگر کلمه «فرعون» نام تمام این گونه اشخاص شده) با نرمی سخن بگویید؛ وقتی که شما با چنین مردم متكبری رو برو می‌شوید، کوشش کنید که به سخن خودتان نرمش بدھید، نرم با او حرف بزنید، باشد که متذکر بشود و از خدای خودش، از رب خودش بترسد. البته موسی علیّاله و هارون، نرم و ملایم سخن گفتند ولی او این قدر هم لا یق نبود.

قرآن کریم درباره پیغمبر اکرم می‌فرماید: «فَإِنَّمَا رَحْمَةُ اللَّهِ لِتَئَتِ الْهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظَّاً غَلِظَ الْقَلْبِ لَا تَنْفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ فَاغْفُ عَهْمُهُمْ وَاسْتَغْفِرُ لَهُمْ وَشَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَرَمْتُ فَتَوَكَّلْ

.۱. کهف / ۱۱۰

.۲. طه / ۴۴

عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ^۱ به موجب رحمت و عنایت الهی، تو با مردم نرم هستی، نرمش داری، اخلاق و گفتار تو نرم است، از خشونت اخلاقی و خشونت در گفتار پرهیز داری. راجع به سبک بیان پیغمبر اکرم داستانهای زیادی هست که نشان می‌دهد پیغمبر چقدر از خشونت در سخن پرهیز داشته است. قرآن خطاب به پیغمبر می‌گوید اگر تو یک آدم در شت XO و سنگین دلی بودی، با همه قرآنی که در دست داری، با همه معجزاتی که داری و با همه مزایای دیگری که داری، مردم از دور تو پراکنده می‌شندند. نرمش تو عامل مؤثری است در تبلیغ و هدایت مردم، در عرفان و ایمان مردم.

در این زمین داستانهای زیادی است که اگر بخواهم آنها را ذکر کنم از بحث خود می‌مانم.

صلابت غیر از خشونت است

سعیدی می‌گوید:

درشتی و نرمی بهم در به است چو رگزن که جراح و مرهم نه است
البته نمی‌خواهم تعبیر «درشتی» کرده باشم. این شعر را بدین جهت خواندم که نزدیک مقصود است. آیا همراه نرمی، صلابت هم نباید باشد؟ فرق است میان خشونت و صلابت. این ریگهایی که در کف نهرها هست، سالیان درازی آب آمده از رویشان عبور کرده و آنها را ساییده است. وقتی انسان یکی از اینها را از کف نهری برمی‌دارد، می‌بیند که صلابت دارد و سفت است و از این جهت با سایر سنگها فرقی ندارد، اما آنچنان صاف است که انسان از لمس کردن آن کوچکترین احساس ناراحتی نمی‌کند، به طوری که از دست کشیدن روی جامه خودش بیشتر احساس ناراحتی می‌کند تا از دست کشیدن روی آن سنگ. یک شمشیر صیقل داده شده، نرمش دارد به گونه‌ای که مثل فربتاب می‌خورد، ولی در عین حال صلابت هم دارد. مسئله صلابت داشتن، استحکام داشتن، شجاع بودن، نترسیدن از کسی غیر از خدا، غیر از مسئله خشونت داشتن است. پیامبران در عین اینکه منتهای تواضع و نرمش را در برخوردها و گفتارها و در اخلاق خودشان با مردم داشتند اما در راه خودشان

هم قابل انعطاف نبودند، جز خدا از احدي بيم نداشتند، از احدي نمی ترسیدند.

شهامت و شجاعت

شهامت و شجاعت را می توان یکی از شرایط پیامرسان و جزء کیفیتهای تبلیغ ذکر کرد. آیه‌ای که در اول سخنم تلاوت کردم همین معنا را بیان می‌کند: «الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ» آنان که رسالات و پیامهای الهی را به مردم می‌رسانند «وَيَحْشُؤْنَهُ» و از خدای خودشان می‌ترسند و یک ذره خلاف نمی‌کنند، پیام را کم و زیاد نمی‌کنند، از راه حق منحرف نمی‌شوند. «وَلَا يَحْشُؤْنَ أَخْدًا إِلَّا اللَّهُ»^۱ و از احدي جز خدا بیم ندارند. این دیگر شرطی است که خیلی جایش خالی است.

نقشی جز رسالت برای خود قائل نبودن

مسئله دیگر در مورد روش تبلیغی پیامبران این است که آنها می‌گفتند ما نقشی جز رسالت نداریم، ما خلق خدا و رسول خدا و پیام آور خدا هستیم. پیغمبران نمی‌آمدند سند بهشت و جهنم امضا کنند همان‌گونه که کشیشها از این کارها می‌کردند و شاید هنوز هم می‌کنند، کارهایی از این قبیل که سند به دست کسی بدھند و به او بگویند تو با این سند خیالت جمع باشد که من این قدر از بهشت را برای تو تضمین کردم! با اینکه از نظر رسالت خودشان و کلیت آن کوچکترین تردیدی به خود راه نمی‌دادند و مسائل را به طور کلی می‌گفتند، ولی در جواب سؤالاتی نظیر «عاقبت من چگونه است؟» می‌گفتند خدا عالم است، چه می‌دانم؛ از بواطن خدا عالم است، اینکه عاقبت تو به کجا منتهی می‌شود خدا خودش بهتر می‌داند. درباره جناب عثمان بن مطعمون، صحابه بسیار بزرگوار رسول خدا، نوشته‌اند که بعد از آنکه رسول اکرم به مدینه هجرت کردندا و جزء مهاجرین بود. وی اولین کسی بود که در مدینه وفات کرد و رسول اکرم دستور دادند که او را در بقیع دفع کنند و بقیع را از همان روز قبرستان قرار دادند. همین جناب عثمان بن مطعمون است که در سمت شرق بقیع مدفون است و مرد بسیار بزرگواری است و رسول اکرم به او خیلی اظهار علاقه می‌کردند و همه این را می‌دانستند. امیرالمؤمنین در نهج البلاغه

می فرماید: «کانَ لِ فِيَا مَضِيَ أَخْ فِي اللَّهِ وَكَانَ يُعَظِّمُهُ فِي عَيْنِي صَغْرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِي»^۱ یعنی در گذشته یک برادر دینی داشتم که در راه حق بود و آنچه که او را در چشم من بزرگ می کرد این بود که تمام دنیا در نظر او کوچک بود. شارحان نهج البلاغه گفته اند مقصود امیرالمؤمنین عثمان بن مظعون است. یکی از پسران امیرالمؤمنین اسمش عثمان است. وقتی متولد شد، امیرالمؤمنین فرمود: من می خواهم اسم این را به نام برادرم عثمان بن مظعون بگذارم؛ می خواست یادآور عثمان بن مظعون باشد.

اینچنین مردی از دنیا رفت. او در خانه یکی از انصار زندگی می کرد. زنی هم در آن خانه بود - و شاید زن برادر انصاری اش بود - به نام «ام علاء» که به او خدمت می کرد. رسول اکرم آمدند برای تشییع جنازه عثمان بن مظعون، و در این مراسم طوری رفتار کردند که با اخص اصحاب رفتار می کردند. یکدفعه ام علاء رو کرد به جنازه عثمان بن مظعون و گفت: «هَنِئَأَلَّكَ الْجَنَّةَ» بهشت تو را گوارا باد! رسول اکرم رو کرد به او و با تندی فرمود: چه کسی چنین قولی به تو داد؟ گفت: یا رسول الله! این صحابی شمامست، من به خاطر اینهمه علاوه ای که شما به او داشتید این سخن را عرض کردم. رسول خدا این آیه را خواند: «قُلْ مَا كُنْتُ بِذُعْنَاءٍ مِّنَ الْوُسْلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لَا بِكُمْ»^۲ خیلی معنی دارد. همچنین در اواخر سوره مبارکه جن است: «قُلْ إِنِّي لَا أَهْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لَا رَشَدًا» بگو اختیار سود و زیان شما با من نیست، «قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَ لَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحِدًا»^۳ خود مرا جز خدا کسی پناه نخواهد داد.

تفاوت نگذاشتمن میان مردم در تبلیغ

یکی دیگر از خصوصیات بسیار بارز سبک تبلیغی پیغمبران - که شاید در مورد رسول اکرم بیشتر آمده است - مسأله تفاوت نگذاشتمن میان مردم در تبلیغ اسلام است. دوران جاهلیت بود. یک زندگی طبقاتی عجیبی بر آن جامعه حکومت می کرد. گویی اصلاً فقرا آدم نبودند، چه رسد به غلامان و بردگان. آنها که اشراف و اعیان و به تعبیر قرآن «مَلَأُ» بودند، خودشان را صاحب و مستحق همه چیز می دانستند و آنها که هیچ چیز نداشتند مستحق چیزی نمی شدند. حتی حرفشان هم این بود، نه

۱. نهج البلاغه، حکمت ۲۸۱

۲. احراق / ۹. ۲

۳. جن / ۲۱ و ۲۲

اینکه بگویند ما در دنیا همه چیز داریم و شما چیزی ندارید ولی در آخرت ممکن است خلاف این باشد، بلکه می‌گفتند دنیا خودش دلیل آخرت است؛ اینکه ما در دنیا همه چیز داریم دلیل بر این است که ما محبوب و عزیز خدا هستیم، خدا ما را عزیز خود دانسته و همه چیز به ما داده است، پس آخرت هم همین طور است، شما در آخرت هم همین طور هستید؛ آن که در دنیا بدبخت است، در آخرت هم بدبخت است. به پیغمبر می‌گفتند: یا رسول الله! آیا می‌دانی عیب کار تو چیست؟ می‌دانی چرا ما حاضر نیستیم رسالت تو را بپذیریم؟ برای اینکه تو آدمهای پست و ازادل را اطراف خودت جمع کرده‌ای. اینها را جارو کن بریز دور، آن وقت ما اعیان و اشراف می‌آییم دور و برت. قرآن می‌گوید به اینها بگو: «وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ من کسی را که ایمان داشته باشد، به جرم اینکه غلام است، برده است، فقیر است طرد نمی‌کنم. «وَ لَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَذْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدْوَةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ»^۲ این اشخاص را هرگز از خودت دور نکن، اشراف بروندگم شوند، اگر می‌خواهند اسلام اختیار کنند باید آدم شوند.

شنیده‌اید که یکی از همین شخصیتها که مسلمان شده بود، در مجلس رسول خدا نشسته بود (سنت و سیره رسول اکرم این بود که او لا در مجلس بالا و پایین قرار نمی‌دادند؛ معمولاً حلقه‌وار و دایره‌وار می‌نشستند تا مجلس بالا و پایین نداشته باشد. ثانیاً نهی می‌کردند که در هنگام ورود ایشان کسی جلوی پایشان بلند شود؛ می‌گفتند این، سنت اعاجم است، سنت ایرانیه‌است. و نیز می‌فرمود: هر کس که وارد شد، در جایی که خالی است بنشیند، نه اینکه افراد مجبور باشند جا خالی کنند تا کسی بالا بنشیند، اسلام چنین چیزی ندارد). یکی از مسلمانان فقیر و ژنده‌پوش وارد شد. کنار آن شخص که به اصطلاح اشراف بود جایی خالی بود. آن مرد همانجا نشست. همینکه نشست، او روی عادت جاهلیت فوراً خودش را جمع کرد و کنار کشید. رسول اکرم متوجه شد. روکرد به او که چرا چنین کاری کردی؟! ترسیدی که چیزی از ثروتت به او بچسبد؟ نه یا رسول الله. ترسیدی چیزی از فقر او بتو بچسبد؟ نه یا رسول الله. پس چرا چنین کردی؟ اشتباه کردم، غلط کردم، به جریمه اینکه

۱. شعراء / ۱۱۴

۲. انعام / ۵۲

چنین اشتباہی مرتکب شدم الآن در مجلس شما نیمی از دارایی خودم را به همین برادر مسلمانم بخشیدم. به آن برادر مؤمن گفتند: آن را تحويل بگیر. گفت: نمی‌گیرم. گفتند: تو که نداری، چرا نمی‌گیری؟ گفت: برای اینکه می‌ترسم بگیرم و روزی دماغی مثل دماغ این شخص پیدا کنم.

صبر و استقامت

مسئله دیگری که در روش تبلیغ مطرح است مسئله صبر و استقامت است: «فَاضْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لَا تَكُنْ كَصَاحِبِ الْحُوتِ»^۱، «فَاضْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ»^۲ پایدار باش، خویشنده باش، استقامت داشته باش، «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ»^۳ همان طور که فرمان داده شده‌ای استقامت داشته باش. جمله «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ» در دو سوره^۴، یکی در سوره شوری و دیگر در سوره هود ذکر شده است. در سوره هود می‌فرماید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ» خودت و مؤمنینی که با تو هستند، همه‌تان استقامت داشته باشید. در سوره شوری مخاطب، شخص پیامبر است. از رسول خدا نقل کرده‌اند که فرمود: «شَيَّبَنِي سُورَةُ هُودٍ»^۵ سوره هود ریش مرا سفید کرد، آن آیه‌ای که می‌گوید: «فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ» استقامت داشته باش، ولی تنها به خود من نگفته، بلکه گفته خودم و دیگران، آنها را هم به استقامت وادار کن.



باید مقداری هم راجع به امام حسین در همین زمینه صحبت کنیم. اباعبدالله عائیل^۶ در حرکت و نهضت خودشان یک سلسله کارها کرده‌اند که اینها را می‌شود روش و اسلوب کار تلقی کرد. بگذارید من مسئله روش و اسلوب کار امام حسین را فردا شب که شب عاشوراست، به عرض برسانم. امشب مقداری از مقتل برایتان عرض می‌کنم. تقریباً یک سنتی است که در تاسوعاً ذکر خیری از وجود مقدس ابوالفضل العباس (سلام الله عليه) می‌شود. مقام جناب ابوالفضل بسیار بالاست. ائمهٔ

.۱. ن و القلم / ۴۸

.۲. احراق / ۲۵

.۳. هود / ۱۱۲

.۴. مجمع‌البيانات، ج ۵ / ص ۱۴۰

ما فرموده‌اند: «إِنَّ لِعَبَّاسَ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللَّهِ يَعْبُطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشَّهَدَاءِ»^۱ عباس مقامی نزد خدا دارد که همه شهدا غبطة مقام او را می‌برند. متأسفانه تاریخ از زندگی آن بزرگوار اطلاعات زیادی نشان نداده؛ یعنی اگر کسی بخواهد کتابی در مورد زندگی ایشان بنویسد مطلب زیادی پیدا نمی‌کند. ولی مطلب زیاد به چه درد می‌خورد؟ گاهی یک زندگی یک روزه یا دوروزه یا پنج روزه یک نفر که ممکن است شرح آن بیش از پنج صفحه نباشد، آنچنان درخشنan است که امکان دارد به اندازه دهها کتاب ارزش آن شخص را ثابت کند، و جناب ابوالفضل العباس چنین شخصی بود. سن ایشان در کربلا در حدود سی و چهار سال بوده است و دارای فرزندانی بوده‌اند که یکی از آنها به‌نام عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب است و تا زمانهای دور زنده بوده است. نقل می‌کنند که روزی امام زین العابدین چشمشان به عبیدالله افتاد، خاطرات کربلا به یادشان افتاد و اشکشان جاری شد.

جناب ابوالفضل در وقت شهادت امیرالمؤمنین، کودکی نزدیک به حد بلوغ یعنی در سن چهارده سالگی بوده است. من از ناسخ التواریخ الان یادم هست که جناب ابوالفضل در جنگ صفين حضور داشته‌اند، ولی چون هنوز نابالغ و کودک بوده‌اند (حدود دوازده سال داشته‌اند، زیرا جنگ صفين تقریباً سه سال قبل از شهادت امیرالمؤمنین است) امیرالمؤمنین به ایشان اجازه جنگیدن نداده‌اند. همین قدر یادم هست که نوشته بود ایشان در جنگ صفين در عین اینکه کودک بودند سوار بر اسب سیاهی بودند. بیش از این چیزی ندیدم. ولی در مقاتل معتبر این مطلب را نوشته‌اند که امیرالمؤمنین علی عليه السلام یک وقتی به برادرشان عقیل فرمودند برای من زنی انتخاب کن که «وَلَدَهَا الْفَحْوَلَةُ» نژاد از شجاعان برد ه باشد. عقیل نسبه است، نسب‌شناس و نژادشناس بوده و عجیب هم نژادشناس بوده و قبایل و پدر و مادرها را و اینکه کی از کجا نژاد می‌برد می‌شناخته است. فوراً گفت: «عَنِّي لَكَ إِبْأَمُ الْبَنِينِ بِتْ خَالِدٍ» آن زنی که تو می‌خواهی ام البنین است. ام البنین یعنی مادر پسران (مادر چند پسر)، ولی خود این کلمه مثل ام کلثوم است که حالاً ما اسم می‌گذاریم. مخصوصاً در تاریخ دیدم که یکی از جدات یعنی مادر بزرگهای ام البنین اسمش ام البنین بوده و شاید به همین مناسبت اسم ایشان را هم ام البنین گذاشته‌اند. همین

دختر را برای امیرالمؤمنین خواستگاری کردند و از او و چهار پسر برای امیرالمؤمنین متولد شد و ظاهراً دختری از او به دنیا نیامده است. بعد این زن به معنی واقعی ام البنین یعنی مادر چند پسر شد. امیرالمؤمنین فرزندان شجاع دیگر هم داشت: اولاً خود حسین (امام حسن و امام حسین) شجاعتشان محرز بود، مخصوصاً امام حسین که در کربلا نشان داد که چقدر شجاع بود و شجاعت پدرش را به ارث برده بود. محمدبن حنفیه از جناب ابوالفضل خیلی بزرگتر بود و در جنگ جمل شرکت کرد و فوق العاده شجاع و قوی و جلیل و زورمند بود. حدس زده می‌شود که امیرالمؤمنین به او عنایت خاصی داشته است (البته این مطلب در متن تاریخ نوشته نشده، حدس است).

مطابق معتبرترین نقلها اولین کسی که از خاندان پیغمبر شهید شد، جناب علی اکبر و آخرینشان جناب ابوالفضل العباس بود؛ یعنی ایشان وقتی شهید شدند که دیگر از اصحاب و اهل بیت کسی نمانده بود، فقط ایشان بودند و حضرت سیدالشهداء، آمد عرض کرد: برادر جان! به من اجازه بدھید به میدان بروم که خیلی از این زندگی ناراحت هستم. جناب ابوالفضل سه برادر کوچکترش را مخصوصاً قبل از خودش فرستاد، گفت: بروید برادران! من می‌خواهم اجر مصیبت برادرم را برده باشم. می‌خواست مطمئن شود که برادران مادری اش حتماً قبل از او شهید شده‌اند و بعد به آنها ملحق بشود.

بنابراین ام البنین است و چهار پسر، ولی ام البنین در کربلا نیست، در مدینه است. آنان که در مدینه بودند از سرنوشت کربلا بخبر بودند. به این زن، مادر این چند پسر که تمام زندگی و هستی اش همین چهار پسر بود، خبر رسید که هر چهار پسر تو در کربلا شهید شده‌اند. البته این زن کاملهای بود، زن بیوه‌ای بود که همه پسرهایش را از دست داده بود. گاهی می‌آمد در سر راه کوفه به مدینه می‌نشست و شروع به نوحه‌سرایی برای فرزندانش می‌کرد. تاریخ نوشه است که این زن خودش یک وسیله تبلیغ علیه دستگاه بنی‌امیه بود. هر کس که می‌آمد از آنجا عبور کند متوقف می‌شد و اشک می‌ریخت. مروان حکم که یک وقتی حاکم مدینه بوده واز آن دشمنان عجیب اهل بیت است، هر وقت می‌آمد از آنجا عبور کند بی‌اختیار می‌نشست و با گریه این زن می‌گریست. این زن اشعاری دارد و در یکی از آنها می‌گوید:

لَا تَدْعُونِي وَنِكْ أُمّ الْبَيْنِ
كَانَتْ بَنُونَ لِي اُدْعَى بِهِمْ
تُذَكِّرِنِي بِلُبُوثِ الْعَرَبِينِ
وَالْيَوْمَ أَصْبَحْتُ وَلَا مِنْ بَنِينِ^۱

مخاطب را یک زن قرار داده، می‌گوید: ای زن، ای خواهر! تا به حال اگر مرا ام‌البنین می‌نامیدی، بعد از این دیگر ام‌البنین نگو، چون این کلمه خاطرات مرا تجدید می‌کند، مرا به یاد فرزندانم می‌اندازد، دیگر بعد از این مرا به این اسم نخوانید؛ بله، در گذشته من پسرانی داشتم ولی حالاکه هیچیک از آنها نیستند. رشیدترین فرزندانش جناب ابوالفضل بود و بالخصوص برای جناب ابوالفضل مرثیه بسیار جانگذاری دارد، می‌گوید:

يَا مَنْ رَأَى الْعَبَاسَ كَرَّ عَلَى بَمَاهِيرِ النَّقَدِ
وَوَرَاهُ مِنْ ائْنَاءِ حَيْدَرِ كُلَّ لَيْتٍ ذِي لَبَدِ
أُنِيَّتُ أَنَّ ابْنِي أُصِيبَ بِرَأْسِهِ مَقْطُوعَ يَدِ
وَئِلَى عَلَى شِبْلِي أَمَالَ بِرَأْسِهِ ضَرْبُ الْعَمَدِ
لَوْ كَانَ سَيِّفُكَ فِي يَدِيَكَ لَمَّا دَنَى مِنْهُ أَحَدُ^۲

پرسیده بود که پسر من، عباس شجاع و دلاور من چگونه شهید شد؟ دلاوری حضرت ابوالفضل العباس از مسلمات و قطعیات تاریخ است. او فوق العاده زیبا بوده است که در کوچکی به او می‌گفتند قمر بنی هاشم، ماه بنی هاشم. در میان بنی هاشم می‌درخشیده است. اندامش بسیار رشید بوده که بعضی از مورخین معتبر نوشته‌اند هنگامی که سوار بر اسب می‌شد، وقتی پایش را از رکاب بیرون می‌آورد، سر انگشتانش زمین را خط می‌کشید. بازوها بسیار قوی و بلند، سینه بسیار پهن. می‌گفت که پسرش به این آسانی کشته نمی‌شد. از دیگران پرسیده بود که پسر من را چگونه کشتند؟ به او گفته بودند که اول دستهایش را قطع کردند و بعد به چه وضعی او را کشتد. آن وقت در این مورد مرثیه‌ای گفت. می‌گفت: ای چشمی که در کربلا بودی، ای انسانی که در صحنه کربلا بودی آن زمانی که پسرم عباس را دیدی که بر جماعت شغالان حمله کرد و افراد دشمن مانند شغال از جلوی پسر من فرار می‌کردند. پسران علی پشت سرش ایستاده بودند و مانند شیر بعد از شیر، پشت

۱. منتهاء الآمال، ج ۱ / ص ۳۸۶.

۲. همان.

پسرم را داشتند. وای بر من! به من گفته‌اند که بر شیربچه تو عمود آهنین فرود آوردند. عباس جانم، پسر جانم! من خودم می‌دانم که اگر تو دست در بدن می‌داشتی، احدي جرأت نزدیک شدن به تورا نداشت.

وَلَا حُوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ

روش‌های تبلیغی نهضت حسینی

دیشب وعده دادم که امشب - که شب عاشوراست - تا آنجاکه برای من مقدور است و حضور ذهن دارم، درباره روش‌ها و کیفیّات تبلیغی^۱ نهضت حسینی، عرایضی برای شما عرض بکنم. ولی ابتدا مقدمه کوتاهی را که زمینه‌ای است برای پی‌بردن به ارزش به اصطلاح تاکتیک‌های تبلیغاتی ای که ابا عبدالله علیهم السلام به کار برده‌اند، عرض می‌کنم.

تحولات تاریخ اسلام بعد از وفات پیامبر ﷺ

در تاریخ اسلام، در پنجاه ساله بین وفات رسول خدا و شهادت حسین بن علی علیهم السلام، جریانات و تحولات فوق العاده‌ای رخ داد. محققین امروز، آنها بی که به اصول جامعه‌شناسی آگاه هستند، متوجه نکته‌ای شده‌اند. مخصوصاً عبدالله علائی با اینکه سنی است شاید بیشتر از دیگران روی این مطلب تکیه می‌کند، می‌گوید: بنی امیه برخلاف همه قبایل عرب (قریش و غیرقریش) تنها یک نژاد نبودند، نژادی بودند که طرز کار و فعالیتشان شبیه طرز کار یک حزب بود، یعنی افکار خاص

۱. به معنی صحیح آن.

اجتماعی داشتند؛ تقریباً نظیر یهود در عصر ما و بلکه در طول تاریخ که نژادی هستند با یک فکر و ایده خاص که برای رسیدن به ایده خودشان گذشته از هماهنگی ای که میان همه افرادشان وجود دارد، نقشه و طرح دارند. قدمای مورخین، بنی امیه را به صورت یک نژاد زیرک و شیطان صفت معرفی کردند، و امروز با این تعبیر از آنها یاد می‌کنند که بنی امیه همان گروهی هستند که با ظهور اسلام بیش از هر جمعیت دیگری احساس خطر کردند و اسلام را برای خودشان خطری عظیم شمردند و تا آنجاکه قدرت داشتند با اسلام جنگیدند، تا هنگام فتح مکه که مطمئن شدند دیگر مبارزه با اسلام فایده ندارد، لذا آمدند و اسلام ظاهری اختیار کردند و به قول عمار یاسر: «إِسْتَشْلَمُوا وَ لَمْ يُسْلِمُوا» و پیغمبر اکرم هم با آنها معامله «مؤلفة قلوبهم» می‌کرد، یعنی مردمی که اسلام ظاهری دارند ولی اسلام در عمق روحشان نفوذ نکرده است.

پیغمبر اکرم در زمان خودش نیز هیچ کار اساسی را به بنی امیه واگذار نکرد. ولی بعد از پیغمبر تدریجاً بنی امیه در دستگاههای اسلامی نفوذ کردند، و بزرگترین اشتباہ تاریخی و سیاسی که در زمان عمر بن الخطاب رخ داد این بود که یکی از پسران ابوسفیان به نام یزید والی شام شد و بعد از او معاویه حاکم شام شد و بیست سال یعنی تا آخر حکومت عثمان بر شامات -که مشتمل بر سوریه فعلی و قسمتی از ترکیه فعلی و لبنان فعلی و فلسطین فعلی بود- حکومت می‌کرد. در اینجا یک جای پا به اصطلاح جای مهری برای بنی امیه پیدا شد و چه جای مهر اساسی ای! عثمان که خلیفه شد، گواینکه با سایر بنی امیه از نظر روحی تفاوت‌هایی داشت (آدم خاصی بود، با ابوسفیان متفاوت بود) ولی بالاخره اموی بود. پای بنی امیه به طور وسیعی در دستگاه اسلامی باز شد. بسیاری از مناصب مهم اسلامی مانند حکومتهای مهم و بزرگ مصر، کوفه و بصره به دست بنی امیه افتاد. حتی وزارت خود عثمان به دست مروان حکم افتاد. این، قدم بس بزرگی بود که بنی امیه به طرف مقاصد خودشان پیش رفتند.

معاویه هم روز به روز وضع خودش را تحکیم می‌کرد. تازمان عثمان، اینها فقط دو نیرو در اختیار داشتند: یکی پستهای مهم سیاسی، قدرت سیاسی و دیگر بیت‌المال، قدرت اقتصادی. با کشته شدن عثمان، معاویه نیروی دیگری را هم در خدمت خودش گرفت و آن اینکه یکمرتبه داستان خلیفه مقتول و مظلوم را مطرح

کرد و احساس دینی و مذهبی گروه زیادی از مردم را - لااقل در همان منطقه شامات - در اختیار گرفت. می‌گفت: خلیفه مسلمین، خلیفه اسلام، مظلوم کشته شد، «مَنْ قُتِلَ مَظْلومًا فَقَدْ جَعَلَنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا»^۱، انتقام خون خلیفه مظلوم واجب است، باید گرفت. احساسات دینی صدها هزار و شاید میلیونها نفر از مردم را به نفع مقاصد خویش در اختیار گرفت. خدا می‌داند که معاویه در روضه عثمان خواندن‌های خود چقدر از مردم اشک گرفته است! آن در زمان خلفای پیش از عثمان، آن هم دوره عثمان، این هم در قتل عثمان که تقریباً مقارن است با خلافت علی^{علیہ السلام}.

بعد از شهادت علی^{علیہ السلام} معاویه خلیفه مطلق مسلمین شد و دیگر همه قدر تها در اختیار او قرار گرفت. در اینجا یک قدرت چهارم را نیز توانست استخدام کند و آن این بود که شخصیت‌های دینی و به اصطلاح امروز روحانیت را جبر خودش کرد. از آن روز بود که یکمرتبه شروع کردند به جعل وضع حدیث در مدح عثمان و حتی مقداری در مدح شیخین، چون معاویه این کار را به نفع خودش می‌دانست و به ضرر علی^{علیہ السلام}. و چه پولها که در این راه مصرف و خرج شد!

سخنان علی^{علیہ السلام} درباره فتنه بنی امية

علی^{علیہ السلام} در کلمات خودشان به خطر عظیم بنی امية اشاره‌ها کرده‌اند. خطبه‌ای است که اول آن راجع به خوارج است و در اواخر عمرشان هم انشاء کرده‌اند، می‌فرمایند: «فَأَنَا فَقَاتُ عَيْنَ الْفِتْنَةِ» من بودم که چشم فتنه را درآوردم (مقصود داستان خوارج است). یکمرتبه در وسط کلام گریز می‌زنند به بنی امية: «الا وَ إِنَّ أَخْوَفَ الْفِتَنَ عِنْدِي عَلَيْكُمْ فِتْنَةٌ بَنِي أُمَّيَّةٍ فَإِنَّهَا فِتْنَةٌ عَظِيمَةٌ مُظْلِمَةٌ»^۲ ولی فتنه و داستان خوارج آنقدر خطر بزرگی نیست، یعنی بزرگ است اما از آن بزرگتر و خطرناکتر فتنه بنی امية است.

درباره فتنه بنی امية، ایشان کلمات زیادی دارند. یکی از خصوصیاتی که علی^{علیہ السلام} برای بنی امية ذکر می‌کند این است که می‌گوید: مساوات اسلامی به دست اینها بكلی پایمال خواهد شد و آنچه که اسلام آورده بود که مردم همه برابر یکدیگر

۱. اسراء / ۳۳.

۲. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبة ۹۲

هستند دیگر در دوره بنی امیه وجود خواهد داشت، مردم تقسیم خواهند شد به آقا و بندۀ، و شما مردم بندۀ آنها در عمل خواهید بود. در جمله‌ای چنین می‌فرماید: «**حَقٌّ لَا يَكُونُ انتِصارٌ أَخَدِكُمْ إِلَّا كَانَتِصَارُ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ**» که خلاصه‌اش این است که برخورد شما با اینها شبیه برخورد یک بندۀ با آقا خواهد بود؛ آنها همه آقا خواهند بود و شما حکم برده و بندۀ را خواهید داشت، که در این زمینه مطلب خیلی زیاد است.

دومین چیزی که در پیش‌بینی‌های امیرالمؤمنین آمده است و بعد رخداد، سر به نیست شدن به اصطلاح روشنفکران بعد از ایشان است. تعبیر حضرت چنین است: «**عَمَّتْ خُطَّهَا وَ خُصَّتْ بَلِيهَّا**^۱» این بله‌ای است که همه جا را می‌گیرد ولی گرفتاری‌باش اختصاص به یک طبقه معین پیدا می‌کند. تعبیر حضرت، تعبیر بسیار عالی و خوبی است. این طور می‌فرمایند: «**وَأَصَابَ الْبَلَاءُ مَنْ أَبْصَرَ فِيهَا وَأَخْطَأَ الْبَلَاءُ مَنْ عَمَى عَنْهَا**^۲» هر کس که بصیرتی داشته باشد و به قول امروز روشنفکر باشد، هر کس که فهم و درکی داشته باشد، این بلا و فتنه او را می‌گیرد، زیرا نمی‌خواهند آدم چیزفهمی وجود داشته باشد. و تاریخ نشان می‌دهد که بنی امیه افراد به اصطلاح روشنفکر و دزاك آن زمان را درست مثل مرغی که دانه‌هارا جمع کند، یک یک جمع می‌کرند و سر به نیست می‌نمودند، و چه قتلهای فجیعی در این زمینه انجام دادند! مسئله سوم هتك حرمتهای الهی است. دیگر حرامی باقی نمی‌ماند مگر اینکه اینها مرتكب خواهند شد و عقد بسته‌ای از اسلام باقی نمی‌ماند جز اینکه باز می‌کنند: «**لَا يَدْعُوا إِلَهًا حُكْمَهٗ إِلَّا أَسْتَحْلُوهُ وَ لَا عَقْدًا إِلَّا حَلَوْهُ**^۳».

چهارم اینکه مسئله به اینجا پایان نمی‌گیرد بلکه عملاً با اسلام مخالفت می‌کنند و برای اینکه مردم را واژگونه کنند اسلام را واژگونه می‌کنند: «**وَلَيْسَ الْإِسْلَامُ لِبَسِ الْفَرْوَنَ مَقْلُوبًا**^۴» اسلام را به تن مردم می‌پوشانند اما آنچنان که پوستینی را وارونه بپوشانند. شما می‌دانید که خاصیت پوستین یعنی گرم‌کردن و نیز زیبایی نقش‌ونگاره‌ای آن وقتی بروز می‌کند که آن را درست بپوشند. اگر پوستین را وارونه بپوشند، یک ذره گرما ندارد و بعلاوه یک امر وحشتناکی می‌شود که مورد تمسخر

۱. ۲. همان

۳. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۹۷.

۴. نهج البلاغه فیض الاسلام، خطبه ۱۰۷.

افراد قوار می‌گیرد.

علی علیل که شهید شد، برخلاف پیش‌بینی معاویه - که علی با کشته شدنش تمام می‌شود - به صورت یک سمبول در جامعه زنده شد اگرچه به عنوان یک فرد کشته شد؛ یعنی فکر علی بعد از مردنش بیشتر گسترش یافت و بعد شیعه در مقابل حزب اموی دور هم‌دیگر جمع شدند، هم‌فکریها پیدا شد و درواقع آن وقت بود که شیعه علی به صورت یک جمعیت متشكل درآمد. معاویه در دوره خودش مبارزات زیادی با فکر علی علیل کرد. سبّ و لعن‌ها بالای منبر برای علی می‌شد. بخشنامه کرده بودند که در سراسر کشور اسلامی در نماز جموعه‌ها علی علیل را لعن کنند، و این علامت این است که علی علیل به صورت یک نیرو و یک سمبول و یک فکر و عقیده و ایمان در روح مردم زنده بود و وجود داشت. این مرد برای مبارزه با فکر و روح علی کارها انجام داد؛ یکی را مسموم کرد، سر دیگری را روی نیزه کرد. اینها به جای خودش، ولی معاویه یک ظاهری برای فریب مردم حفظ می‌کرد. تا دوره بیزید می‌رسد که دیگر طشت رسوایی از بام می‌افتد. و انصاف این است که بیزید از نظر سیاست اموی هم یک غلط بود، یعنی کسی بود که نتوانست سیاست اموی را اعمال کند بلکه کاری کرد که پرده امویها را درید. در این شرایط است که ابا عبدالله نهضت خودشان را آغاز می‌کنند.

استعداد شبیه‌سازی در حادثه عاشورا

حال مقداری راجع به نهضت ایشان برای شما عرض می‌کنم. مطلبی را می‌گوییم، شما تأمل بفرمایید ببینید این طور هست یا نه. همان‌طور که کلمات و آیات قرآن از لحاظ لفظی و فصاحت و بلاغت و روانی، نوعی خاص از آهنگها را به آسانی می‌پذیرد و این خود آیت بسیار بزرگی برای نفوذ قرآن در دلها بوده و هست، انسان وقتی تاریخ حادثه عاشورا را می‌خواند، استعدادی برای شبیه‌سازی در آن می‌بیند. همان‌طور که قرآن برای آهنگ‌پذیری ساخته نشده ولی این طور هست، حادثه کربلا هم برای شبیه‌سازی ساخته نشده ولی این طور هست. من نمی‌دانم، شاید شخص ابا عبدالله در این مورد نظر داشته است. البته این مطلب را اثبات نمی‌کنم ولی نفی هم نمی‌کنم. داستان کربلا در هزار و دویست سال پیش روی صفحه کتاب آمده؛ یک وقتی آمده که کسی فکر نمی‌کرده که این حادثه اینقدر گسترش پیدا خواهد کرد.

متن تاریخ این حادثه‌گویی اساساً برای یک نمایشنامه نوشته شده است، شبیه‌پذیر است، گویی دستور داده‌اند که آن را برای صحنه بودن بسازند. ما شهادتهاي فجع زياد داريم ولی اين داستان به اين شكل آيا می‌تواند تصادف باشد و تعمّد نباشد و ابا عبدالله به اين مطلب توجه نکرده باشد؟ من نمی‌دانم، ولی بالآخره قضيه اين طور است و باور هم نمی‌کنم که تعمّدی در کار نباشد.

از امام تقاضاي بيعت مى‌کنند. بعد از سه روز امام حرکت مى‌کند و به مكه مى‌رود؛ به اصطلاح مهاجرت مى‌کند و در مكه که حرم امن الهی است سکني مى‌گزیند و شروع به فعالیت مى‌کند. چرا به مكه رفت؟ آيا به اين جهت که مكه حرم امن الهی بود و معتقد بود که بنی امية مكه را محترم خواهند شمرد؟ يعني درباره بنی امية چنین اعتقاد داشت که اگر سیاستشان اقتضا بکند و بخواهند او را در مكه بکشند، اين کار را نمی‌کنند؟ يانه، رفتن به مكه اولاً برای اين بود که خود اين مهاجرت اعلام مخالفت بود. اگر در مدینه مى‌ماند و مى‌گفت من بيعت نمی‌کنم، صدایش آنقدر به عالم اسلام نمی‌رسید. بدینجهت، هم گفت بيعت نمی‌کنم و هم اهل بیتش را حرکت داد و به مكه برد. این بود که صدایش در اطراف پیچید که حسین بن علی حاضر به بيعت نشد و لذا از مدینه به مكه رفت. خود اين، به اصطلاح اگر تعیير درست باشد - یك رشت تبلیغاتی بود برای رساندن هدف و پیام خودش به مردم. از اين بالاتر که عجيب و فوق العاده است اينکه امام حسین علیه السلام در سوم شعبان وارد مكه مى‌شود و ماههای رمضان، شوال، ذی القعده و ذی الحجه تا هشتم اين ماه را يعني ايامي که عمره مستحب است و مردم از اطراف و اکناف به مكه مى‌آيند در آنجا مى‌ماند.

کم‌کم فصل حج مى‌رسد. مردم از اطراف و اکناف و حتی از اقصی بلاد خراسان به مكه مى‌آيند. روز «ترویه» می‌شود، يعني روز هشتم ذی الحجه، روزی که همه برای حج از نو لباس احرام مى‌بoshند و مى‌خواهند به منی و عرفات بروند و اعمال حج را انجام بدھند. ناگهان امام حسین علیه السلام مى‌کند که من می‌خواهم به طرف عراق و کوفه بروم. يعني در چنین شرایطی پشت مى‌کند به کعبه، پشت مى‌کند به حج، يعني من اعتراض دارم. اعتراض و انتقاد و عدم رضایت خودش را به اين وسیله و به اين شکل اعلام مى‌کند. يعني اين کعبه دیگر در تسخیر بنی امية است؛ حجی که گرداننده‌اش یزید باشد، برای مسلمین فایده‌ای نخواهد داشت. اين پشت کردن به

کعبه و اعمال حج در چنین روزی و اینکه بعد بگوید من برای رضای خدارو به جهاد می‌کنم و پشت به حج، رو به امر به معروف می‌کنم و پشت به حج، این یک دنیا معنی داشت، کار کوچکی نبود. ارزش تبلیغاتی، اسلوب، روش و متذکار در اینجا به اوج خود می‌رسد. سفری را در پیش می‌گیرد که همه عقلا (یعنی عقلایی که براساس منافع قضاوت می‌کنند) آن را از نظر شخص امام حسین ناموفق پیش‌بینی می‌کنند؛ یعنی پیش‌بینی می‌کنند که ایشان در این سفر کشته خواهند شد، و امام حسین در بسیاری از موارد پیش‌بینی آنها را تصدیق می‌کند، می‌گوید: خودم هم می‌دانم. می‌گویند: پس چرا زن و بچه را همراه خودت می‌بری؟ می‌گوید: آنها را هم باید ببرم. بودن اهل بیت امام حسین علیهم السلام در صحنه کربلا، صحنه را بسیار بسیار داغتر کرد و در واقع امام حسین علیهم السلام یک عده مبلغ را طوری استخدام کرد که بعد از شهادتش آنها را با دست و نیروی دشمن تا قلب حکومت دشمن یعنی شام فرستاد. این خودش یک تاکتیک عجیب و یک کار فوق العاده است. همه برای این است که این صداهارچه بیشتر به عالم برسد، بیشتر به جهان آن روز اسلام برسد و بیشتر ابعاد تاریخ و ابعاد زمان را بشکافد و هیچ مانعی در راه آن وجود نداشته باشد.

در بین راه، کارهای خود امام حسین نمایش‌هایی از حقیقت اسلام است؛ از مرّوت، انسانیت، از روح و حقانیت اسلام است. ببینید! این شوخی نیست. در یکی از منازل بین راه، حضرت دستور می‌دهند آب زیاد بردارید؛ هر چه مشک ذخیره دارید پر از آب کنید و بر هر چه مرکب و شتر همراه‌تان است که آنها را یدک می‌کشید، بار آب بزنید (پیش‌بینی بوده است). در بین راه ناگهان یکی از اصحاب فریاد می‌کشد: «لا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ» یا «إِنَّ اللَّهَ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُون» (ذکری می‌گوید). می‌گویند: چه خبر است؟ می‌گوید: من به این سرزمین آشنا هستم، سرزمینی است که در آن نخل نبوده، مثل اینکه از دور نخل دیده می‌شود، شاخه نخل است. می‌فرماید: خوب دقت کنید. آنها یکی که چشمها ایشان تیزتر است می‌گویند: خیر، نخل نیست، آنها پرچم است، انسان است، اسب است که از دور دارد می‌آید، اشتباه می‌کنید. خود حضرت نگاه می‌کند، می‌گوید: راست می‌گویید. کوهی است در سمت چپ شما، آن کوه را پشت خودتان قرار بدھید. حُرّ است با هزار نفر. حسین علیهم السلام پدرش علی علیهم السلام (در داستان صفین) است که از این جور فرصتها به طور ناجوانمردانه استفاده نمی‌کند، بلکه از نظر او اینجا جایی است که باید مرّوت و

جوانمردی اسلامی را نشان بدهد. فوراً می‌فرمایید: آن آبها را بیاورید و اسبها و افراد را سیراب کنید. حتی خودشان مراقبت می‌کنند که حیوانهای اینها کاملاً سیراب شوند. یک نفر می‌گوید مشکی را در اختیار من قرار داد که نتوانستم درش را باز کنم، خود حضرت آمدند و با دست خویش در مشک را باز کردند و به من دادند. حتی اسبها که آب می‌خورند، فرمود: اینها اگر خسته باشند، با یک نفس سیر نمی‌خورند؛ بگذارید با دو نفس، سه نفس آب بخورند. همچنین در کربلا در همان نهایت شدتها مراقب است که ابتدایی به جنگ نکند.

مسئلۀ دیگر این است که من با آقای محترم نویسنده شهید جاوید - که دوست قدیمی ماست - صحبت می‌کرم، با نظر ایشان موافق نبودم. به ایشان گفتم: چرا خطبه‌های امام حسین بعد از اینکه ایشان از نصرت مردم کوفه مأیوس می‌شوند و معلوم می‌شود که دیگر کوفه در اختیار پسر زیاد قرار گرفت و مسلم کشته شد، داغتر می‌شود؟ ممکن است کسی بگوید چون امام حسین دیگر راه برگشت نداشت. بسیار خوب، راه برگشت نداشت، ولی چرا در شب عاشورا بعد از آنکه به اصحابش فرمود: من بیعتم را از شما برداشتم و آنها گفتند: خیر، ما دست از دامن شما برنمی‌داریم، نگفت اصلاً ماندن شما در اینجا حرام است برای اینکه آنها می‌خواهند مرا بکشند، به شما کاری ندارند، اگر بمانید خونتان بی جهت ریخته می‌شود و این حرام است؟ چرا امام حسین نگفت واجب است شما بروید؟ بلکه وقتی آنها پایداری شان را اعلام کردند، امام حسین آنان را فوق العاده تأیید کرد و از آن وقت بود که رازهایی را که قبل‌آنها نمی‌گفت، به آنان گفت.

در شب عاشورا که مطلب قطعی است، حبیب بن مظاہر را می‌فرستد در میان بنی اسد که اگر باز هم می‌شود، عده‌ای را بیاورد. معلوم بود که می‌خواست بر عدد کشتگان افزوده شود، چرا که هر چه خون شهید بیشتر ریخته شود این ندا بیشتر به جهان و جهانیان می‌رسد. در روز عاشورا حرّ می‌آید توبه می‌کند، بعد می‌آید خدمت ابا عبدالله. حضرت می‌فرمایید: از اسب بیا پایین. می‌گوید: نه آقا، اجازه بدھید من خونم را در راه شما بریزم. «خونت را در راه ما بریز» یعنی چه؟ آیا یعنی اگر تو کشته شوی من نجات پیدا می‌کنم؟ من که نجات پیدا نمی‌کنم. و حضرت به هیچ‌کس چنین چیزی نگفت. اینها نشان می‌دهد که ابا عبدالله علیه السلام خونین شدن این صحنه را می‌خواست و بلکه خودش آن را رنگ آمیزی می‌کرد. اینجاست که می‌بینیم قبل از

عاشورا صحنه‌های عجیبی به وجود می‌آید که گویی آنها را عمدًاً به وجود آورده‌اند تا مطلب بیشتر نمایش داده بشود. اینجاست که جنبهٔ شبیه‌پذیری قضیهٔ خیلی زیاد می‌شود.

رنگ خون، ثابت‌ترین رنگها در تاریخ

خدا رحمت کند مرحوم آیتی، دوست عزیزان را، در کتاب بررسی تاریخ عاشورا روی نکته‌ای خیلی تکیه کرده است. تعبیر ایشان این است، می‌گوید: رنگ خون از نظر تاریخی ثابت‌ترین رنگهاست. در تاریخ و در مسائل تاریخی آن رنگی که هرگز محو نمی‌شود رنگ قرمز است، رنگ خون است و حسین بن علی علیلهٔ تعمدی داشت که تاریخ خودش را با این رنگ ثابت و زایل‌نشدنی بنویسد، پیام خود را با خون خویش نوشت.

شنیده شده که افرادی در حال از بین رفتن، با خون خودشان مطلبی نوشته‌اند و پیام داده‌اند. معلوم است که این خودش اثر دیگری دارد که کسی با خون خود پیام و حرف خویش را بنویسد. در عرب جاهلیت رسم بود و گاهی اتفاق می‌افتد که قبایلی که می‌خواستند با یکدیگر پیمان ناگستاخی بینندن، یک ظرف خون می‌آورند (البته نه خون خودشان) و دستشان را در آن می‌کرند، می‌گفتند: این پیمان دیگر هرگز شکستنی نیست، پیمان خون است و پیمان خون شکستنی نیست. حسین بن علی علیلهٔ در روز عاشورا گویی رنگ‌آمیزی می‌کند اما رنگ‌آمیزی با خون، برای اینکه رنگی که از هر رنگ دیگر در تاریخ ثابت‌تر است همین رنگ است. تاریخ خودش را با خون می‌نویسد.

گاهی می‌شنویم یا در کتابهای تاریخی می‌خوانیم که بسیاری از سلاطین و پادشاهان، افرادی که این اشتها را داشته‌اند که نامشان در تاریخ ثبت شود، در صدها سال پیش روی یک لوحةٔ فلزی یا سنگی حک کرده‌اند که منم فلانی، پسر فلان کس، از نژاد خدایان؛ منم کسی که فلان شخص آمد پیش من زانو زد و ... حالاً چرا پیام خودش را روی سنگ یا فلز ثبت می‌کند؟ برای اینکه از بین نرود، باقی بماند. به همان نشانی که ما می‌بینیم، تاریخ، آنها را زیر خروارها خاک مدفون کرد و احدی از آنها اطلاع پیدا نکرد تا بعد از هزاران سال حفاران اروپایی آمدند و آنها را زیر خاک بیرون آوردند. حالاً که از زیر خاک بیرون آورده‌اند، کسی برایش اهمیتی قائل

نمی‌شود، سخنانی است که روی سنگ نوشته شده ولی روی دلها نوشته نشده است.

امام حسین علیه السلام پیام خود را نه روی سنگی نوشت و نه حجاری کرد. آنچه او گفت، در هوای لرزان و در گوش افراد طنین انداخت اما در دلها ثبت شد به طوری که از دلها گرفتنی نیست. و خودش کاملاً به این حقیقت آگاه بود؛ آینده را درست می‌دید که بعد از این، حسین کشته شدنی نیست و هرگز کشته نخواهد شد. شما ببینید آیا اینها می‌توانند تصادف باشد؟ ابا عبدالله در روز عاشورا در آن ساعات و لحظات آخر استنصار می‌کرد، باز هم یاور می‌خواست، یاورهایی که بیایند کشته بشوند نه یاورهایی که بیایند نجاتش بدهنند. امام حسین، دیگر بعد از کشته شدن اصحاب و برادران و فرزندانش بدون شک نمی‌خواهد زنده بماند ولی یاور می‌خواست که باز هم بباید کشته بشود. این است که حضرت «هُلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي» می‌فرمود. صدایشان به خیمه‌ها رسید. زنها گریستند، فریاد گریه‌شان بلند شد. امام حسین علیه السلام برادرشان حضرت ابوالفضل و یک نفر دیگر از اهل بیت را فرستادند، فرمودند: بروید زنها را ساکت کنید. آنها آمدند و ساکت کردند. بعد خودشان برگشتند به خیام حرم. اینجاست که طفل شیرخوارشان را به دست ایشان می‌دهند. این طفل در بغل عمه‌اش زینب، خواهر مقدس ابا عبدالله است. حضرت این طفل را در بغل می‌گیرد. ابا عبدالله نفرمود خواهر جان! چرا در میان این بلواء، در فضایی که هیچ امنیتی ندارد و از آن طرف تیر پرتاب می‌شود و دشمن کمین کرده، این طفل را آوردی، بلکه او را در بغل گرفت و در همین حال تیری از سوی دشمن می‌آید و به گلوی طفل مقدس اصابت می‌کند. ابا عبدالله چه می‌کند؟ ببینید رنگ آمیزی چگونه است؟ تا این طفل اینچنین شهید می‌شود، دست می‌برد و یک مشت خون پر می‌کند و به طرف آسمان می‌پاشد که ای آسمان، ببین و شاهد باش!

در آن لحظات آخر که ضربات زیادی بر بدن مقدس ابا عبدالله وارد شده بود که دیگر روی زمین افتاده بود و بر روی زانوهایش حرکت می‌کرد و بعد از مقداری حرکت می‌افتداد و دوباره بر می‌خاست، ضربتی به گلوی ایشان اصابت می‌کند. نوشته‌اند باز دست مبارکش را پر از خون کرد و به سر و صورتش مالید و گفت: من می‌خواهم به ملاقات پرور دگار خود بروم. اینها صحنه‌های تکان‌دهنده صحرای کربلاست، قضایایی است که پیام امام حسین را برای همیشه در دنیا جاوید و ثابت و

باقی ماندنی می‌کند.

در عصر تاسوعا دشمن حمله می‌کند. حضرت برادر شان ابوالفضل را می‌فرستند و به او می‌فرمایند: من می‌خواهم امشب را با خدای خودم راز و نیاز کنم و نماز بخوانم، دعا و استغفار کنم. تو به هر زبانی که می‌خواهی، امشب اینها را منصرف کن تا فردا. البته با آنها خواهیم جنگید. آنها بالاخره منصرف می‌شوند. ابا عبدالله علیه السلام در شب عاشورا چندین کار انجام داد که تاریخ نوشته است. یکی از کارها این بود که به اصحاب (مخصوصاً افرادی که اهل این فن بودند) دستور داد که همین امشب شمشیرها و نیزه‌هایتان را آماده کنید، و خودشان هم سرکشی می‌کردن. مردی بود به نام «جون» که اهل این کار یعنی اصلاح اسلحه بود. حضرت می‌رفتند و به کار او سرکشی می‌کردند. کار دیگری که ابا عبدالله در آن شب کردند این بود که دستور دادند همان شبانه خیمه‌ها را که از هم دور بودند نزدیک یکدیگر قرار دهند، و آنچنان نزدیک آورند که طنابهای خیمه‌ها در داخل یکدیگر فرورفت به گونه‌ای که عبور یک نفر از بین دو خیمه ممکن نبود. دستور دادند خیمه‌ها را به شکل هلال نصب کنند و همان شبانه در پشت خیمه‌ها گودالی حفر کنند به‌طوری که اسبها نتوانند از روی آن بپرند و دشمن از پشت حمله نکند. همچنین دستور دادند مقداری از خار و خاشاک‌هایی را که در آنجا زیاد بود انباسته کنند تا صبح عاشورا آنها را آتش بزنند که تا اینها زنده هستند دشمن نتواند از پشت خیمه‌ها بیاید، یعنی فقط از رویرو و راست و چپ با دشمن مواجه باشند و از پشت سرshan اطمینان داشته باشند.

کار دیگر حضرت این بود که همه اصحاب را در یک خیمه جمع کرد و برای آخرین بار اتمام حجّت نمود. اول تشکر کرد، تشکر بسیار بلیغ و عمیق، هم از خاندان و هم از اصحاب خودش. فرمود: من اهل بیتی بهتر از اهل بیت خودم و اصحابی باوفاتر از اصحاب خودم سراغ ندارم. در عین حال فرمود: همه شما می‌دانید که اینها جز شخص من به کس دیگری کاری ندارند، هدف اینها فقط من هستم. اینها اگر به من دست بیابند به هیچیک از شما کاری ندارند. شما می‌توانید از تاریکی شب استفاده کنید و همه‌تان بروید. بعد هم فرمود: هر کدام می‌توانید دست یکی از این بچه‌ها و خاندان مرا بگیرید و ببرید. تا این جمله را فرمود، از اطراف شروع کردند به گفتن اینکه: یا ابا عبدالله ما چنین کاری بکنیم؟! «بَدَأْهُمْ إِنَّا اللَّهُ أَعْلَمُ عَلَيْهِ عَلِيٌّ عَلِيَّاً»

اول کسی که به سخن درآمد برادر بزرگوارش ابوالفضل العباس بود. اینجاست که باز سخنانی واقع‌اً تاریخی و نمایشنامه‌ای می‌شنویم. هر کدام به تعبیری حرفی می‌زنند. یکی می‌گوید: آقا! اگر مرا بکشند و بعد بدنم را آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدنهند و دومرتبه زنده کنند و هفتاد بار چنین کاری را تکرار کنند، دست از تو برنمی‌دارم؛ این جان ناقابل ما قابل قربان تو نیست. آن یکی می‌گوید: اگر مرا هزار بار بکشند و زنده کنند، دست از دامن تو برنمی‌دارم. حضرت هر کاری که لازم بود انجام دهد تا افراد خالصاً و مخلصاً در آنجا بمانند، انجام داد.

مردی بود که اتفاقاً در همان ایام محرم به او خبر رسید که پسرت در فلان جنگ به دست کفار اسیر شده است. جوانش بود و معلوم نبود چه بر سرش می‌آید. گفت: من دوست نداشتم که زنده باشم و پسرم چنین سرنوشتی پیدا کند. خبر رسید به ابا عبدالله که برای فلان صحابی شما چنین جریانی رخ داده است. حضرت او را طلب کردند. از او تشکر نمودند که تو مرد چنین و چنانی هستی، پسرت گرفتار است، یک نفر لازم است برود آنجا پولی، هدیه‌ای ببرد و به آنها بدهد تا اسیر را آزاد کنند. کالاهایی، لباسهایی در آنجا بود که می‌شد آنها را تبدیل به پول کرد. فرمود: اینها را می‌گیری و می‌روی در آنجا تبدیل به پول می‌کنی و بچهات را آزاد می‌کنی. تا حضرت این جمله را فرمود، او عرض کرد: «أَكَلَّتِي السَّبَاعُ حَيَّاً إِنْ فَارَقْتُكَ»^۱ درنده‌های بیابان زنده‌زنده مرا بخورند اگر من چنین کاری بکنم. پسرم گرفتار است، باشد. مگر پسر من از شما عزیزتر است؟!

داستان شهادت قاسم بن الحسن علیه السلام

در آن شب، بعد از آن اتمام حجت‌ها وقتی که همه یکجا و صریحاً اعلام وفاداری کردند و گفتند: ما هرگز از تو جدا نخواهیم شد، یکدفعه صحنه عوض شد. امام علیه السلام فرمود: حالاکه این طور است، بدانید که ما کشته خواهیم شد. همه گفتند: الحمد لله، خدا را شکر می‌کنیم برای چنین توفیقی که به ما عنایت کرد؛ این برای ما مژده است، شادمانی است. طلفی در گوش‌های از مجلس نشسته بود که سیزده سال بیشتر نداشت. این طلف پیش خودش شک کرد که آیا این کشته شدن شامل من هم

می شود یا نه؟ از طرفی حضرت فرمود: تمام شما که در اینجا هستید، ولی ممکن است من چون کودک و نابالغ هستم مقصود نباشم. رو کرد به اباعبدالله و گفت: «یا عَمَّا! عمو جان! وَأَنَا فِي مَنْ يُقْتَلُ؟» آیا من جزء کشته شدگان فردا خواهم بود؟ نوشتهداند اباعبدالله در اینجا رقت کرد و به این طفل - که جناب قاسم بن الحسن است - جوابی نداد. از او سؤالی کرد، فرمود: پسر برادر! تو اول به سؤال من جواب بده تا بعد من به سؤال تو جواب بدhem. اول بگو: «کیف الْوَتُ عِنْدَكَ؟» مردن پیش تو چگونه است، چه طعم و مزه‌ای دارد؟ عرض کرد: «یا عَمَّا، أَخْلَى مِنَ الْعَسْلِ» از عسل برای من شیرین تر است؛ تو اگر بگویی که من فردا شهید می‌شوم، مژده‌ای به من داده‌ای. فرمود: بله فرزند برادر، «أَمَا بَعْدَ أَنْ تَبْلُوَ بَلَاءً عَظِيمًا» ولی بعد از آنکه به درد سختی مبتلا خواهی شد، بعد از یک ابتلای بسیار بسیار سخت. گفت: خدارا شکر، الحمد لله که چنین حادثه‌ای رخ می‌دهد.

حالا شما ببینید با توجه به این سخن اباعبدالله، فردا چه صحنه طبیعی عجیبی به وجود می‌آید. بعد از شهادت جناب علی‌اکبر، همین طفل سیزده ساله می‌آید خدمت اباعبدالله در حالی که چون اندامش کوچک است و نابالغ و بچه است، اسلحه‌ای به تنش راست نمی‌آید. زره‌ها را برای مردان بزرگ ساخته‌اند نه برای بچه‌های کوچک. کلاه‌خودها برای سرافراز بزرگ مناسب است نه برای سر بچه کوچک. عرض کرد: عمو جان! نوبت من است، اجازه بدھید به میدان بروم. (در روز عاشورا هیچ‌کس بدون اجازه اباعبدالله به میدان نمی‌رفت. هر کس وقتی می‌آمد، اول سلامی عرض می‌کرد: السلام عليك يا اباعبدالله، به من اجازه بدھید). اباعبدالله به این زودیها به او اجازه نداد. او شروع کرد به گریه کردن. قاسم و عمود را آغوش هم شروع کردند به گریه کردن. نوشتهداند: «فَجَعَلَ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ»^۱ یعنی قاسم شروع کرد دستها و پاهای اباعبدالله را بوسیدن. آیا این [صحنه] برای این نبوده که تاریخ بهتر قضاوت کند؟ او اصرار می‌کند و اباعبدالله انکار. اباعبدالله می‌خواهد به قاسم اجازه بدده و بگوید اگر می‌خواهی بروی برو، اما بالفاظ به او اجازه نداد، بلکه یکدفعه دستها را گشود و گفت: بیا فرزند برادر، می‌خواهم با تو خداحافظی کنم. قاسم دست

۱. این عبارت در مقاتل به این صورت است: «فَلَمْ يَرَلِ الْعَلَامُ يَقْبَلُ يَدَيْهِ وَرِجْلَيْهِ حَتَّى أَذِنَ لَهُ» (بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۳۴).

به گردن ابا عبدالله انداخت و ابا عبدالله دست به گردن جناب قاسم. نوشتۀ اند این عمو و بردارزاده آنقدر در این صحنه گریه کردند - اصحاب و اهل بیت ابا عبدالله ناظر این صحنه جانگذار بودند - که هر دو بی حال و از یکدیگر جدا شدند.

این طفل فوراً سوار بر اسب خودش شد. راوی که در لشکر عمر سعد بود می‌گوید: یکمرتبه ما بچه‌ای را دیدیم که سوار اسب شده و به سر خودش به جای کلاه خود یک عمامه بسته است و به پایش هم چکمه‌ای نیست، کفش معمولی است و بند یک کفتش هم باز بود و یادم نمی‌رود که پای چپش بود، و تعبیرش این است: «كَائِنَةُ قَلْقَةُ الْفَمِ»^۱ گویی این بچه پاره‌ای از ماه بود، اینقدر زیبا بود. همان راوی می‌گوید: قاسم که داشت می‌آمد، هنوز دانه‌های اشکش می‌ریخت. رسم بر این بود که افراد خودشان را معرفی می‌کردند که من کی هستم. همه متحیرند که این بچه کیست؟ همین که مقابل مردم ایستاد، فریادش بلند شد:

إِنَّ تَئْكِرُونِيْ فَإِنَّا أَبْنَاءُ الْحَسَنِ سَبَطُ الَّتِيْ الْمُضْطَقُ الْمُؤْقَنُ
مردم! اگر مرا نمی‌شناسید، من پسر حسن بن علیّ بن ابیطالبم.
هَذَا الْحَسَنُ إِنْ كَانَ أَسِيرُ الْمُرْتَهَنِ بَيْنَ أَنَّاسِ لَا سُقْوا صَوْبَ الْمَرْزَنِ^۲
این مردی که اینجا می‌بینید و گرفتار شماست، عمومی من حسین بن علیّ بن ابیطالب است.

جناب قاسم به میدان می‌رود. ابا عبدالله اسب خودشان را حاضر کرده و [افسار آن را] به دست گرفته‌اند و گویی منتظر فرصتی هستند که وظیفة خودشان را انجام بدھند. من نمی‌دانم دیگر قلب ابا عبدالله در آن وقت چه حالی داشت. منتظر است، منتظر صدای قاسم که ناگهان فریاد «یا عَمَّاہ» قاسم بلند شد. راوی می‌گوید: ما نفهمیدیم که حسین با چه سرعتی سوار اسب شد و اسب را تاخت کرد. تعبیر او این است که مانند یک باز شکاری خودش را به صحنه جنگ رساند. نوشتۀ اند بعد از آنکه جناب قاسم از روی اسب به زمین افتاده بود در حدود دویست نفر بدن او بودند و یک نفر می‌خواست سر قاسم را از بدن جدا کند ولی هنگامی که دیدند ابا عبدالله آمد، همه فرار کردند و همان کسی که به قصد قتل قاسم آمده بود، زیر دست و پای

۱. مناقب ابن شهرآشوب، ج ۴ / ص ۱۰۶.

۲. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۳۴

اسبان پایمال شد. از بس که ترسیدند، رفیق خودشان را زیر سم اسبهای خودشان پایمال کردند. جمعیت زیاد، اسبها حرکت کرده‌اند، چشم چشم را نمی‌بینند. به قول فردوسی:

ز سَمْ سَتُورَانِ در آنِ پَهْنِ دَشْتِ
هِيجَّ كَسْ نَمِيَ دَانَدَ كَه قَضِيهِ از چَه قَرَارِ است. «وَ الْجَلَّاتِ الْعَبَرَةُ»^۱ هَمِينَكَه غَبارَهَا
نَشَستَ، حَسِينَ را دَيَّدَنَدَ كَه سَرْ قَاسِمَ را بَه دَامَنَ گَرْفَتَه است. (من این را فراموش
نَمِيَ كَنَم؛ خَدا رَحْمَتَ كَنَدَ مَرْحُومَ اشْرَاقِيَ وَاعْظَمَ مَعْرُوفَ قَمَ رَا، گَفَتْ: يَكْ بَارْ مَنْ در
حَضُورِ مَرْحُومِ آيَتِ اللَّهِ حَائِرِي اِينَ رَوْضَه رَا - كَه مَتنَ تَارِيخِ اِسْتَ، عَيْنَ مَقْتَلِ اِسْتَ وَ
يَكْ كَلْمَه كَمْ وَ زَيَادَ در آنِ نَيِّسَتْ - خَوانَدَم. بَهْ قَدْرِي مَرْحُومَ حاجَ شِيْخَ گَرِيَه كَرَدَ كَه
بَيْ تَابَ شَدَ. بَعْدَ بَهْ مَنْ گَفَتْ: فَلَانِي! خَواهِشَ مَيْ كَنَم بَعْدَازَ اِينَ در هَرْ مَجَلسِيَ كَه مَنْ
هَسْتَمَ اِينَ قَسْمَتَ را نَخْوَانَ كَه مَنْ تَابَ شَنِيدَنَشَ را نَدارَم). دَرَحَالِيَ كَه جَنَابَ قَاسِمَ
آخَرِينَ لَحْظَاتِشَ رَاطَى مَيْ كَنَدَ وَ اَزْ شَدَتَ درَدَ پَاهَايِشَ رَا بَهْ زَمِينَ مَيْ كَوبَدَ (وَالْغَلَامُ
يَفْحَصُ بِرِجْلَيْه)^۲ شَنِيدَنَدَ كَه اَبا عَبْدِ اللَّهِ چَنِينَ مَيْ گَوِيدَ: «يَعْزُزُ وَاللَّهُ عَلَى عَمَّكَ أَنْ تَدْعُوهُ
فَلَائِنَفَعُكَ صَوْتُه»^۳ پَسْرَ بَرَادَرم! چَقدَرَ بَرْ مَنْ نَأْگَوارَ استَ كَه تو فَرِيَادَكَنَى يَا عَمَّاهَ، ولَى
عَمَوِي تو نَتوَانَدَ بَهْ تو پَاسْخَ درَسْتَي بَدَهَدَ؛ چَقدَرَ بَرْ مَنْ نَأْگَوارَ استَ كَه بَهْ بَالِينَ تو
برَسَمَ اَما نَتوَانَمَ كَارِي بَرَايَ تو انْجَامَ بَدَهَمَ.
وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الظَّاهِرِينَ.

۱. همان، ص ۳۵.

۲. مقتل الحسين مقرّم، ص ۳۳۲.

حادثه کربلا، تجسم عملی اسلام

قبل‌اً عرض کردم که ممکن است از یک جمله انواع استفاده‌ها از جنبه‌های مختلف بشود و همه هم درست باشند. حوادث هم چنین‌اند، و عرض کردم که حادثه کربلا چنین حادثه‌ای است و حقیقتاً وقتی خودم از روی فکر و حقیقت راجع به این حادثه تأمل می‌کنم می‌بینم همین‌طور است، و هرچه انسان بیشتر تأمل و تعمق می‌کند آموزش‌های جدیدی پیدا می‌شود. دیشب عرض کردم که این حادثه حادثه‌ای است شبیه‌پذیر و نمایش‌پذیر، دارای سوژه‌های بسیار زیاد که گویی آن را برای نشان دادن تهیه کرده‌اند. اکنون عرض می‌کنم که این جنبه حادثه کربلا راز دیگری دارد. (اینکه من تعبیر به «حادثه» می‌کنم نه به قیام و یا نهضت، برای این است که کلمه قیام یا نهضت، آنچنان‌که باید، نشان‌دهنده عظمت این قضیه نیست، و کلمه‌ای هم پیدا نکردم که بتواند این عظمت را نشان بدهد. از این جهت، مطلب را با یک تعبیر خیلی کلی بیان می‌کنم، می‌گوییم حادثه کربلا؛ نمی‌گوییم قیام، چون بیش از قیام است؛ نمی‌گوییم نهضت، چون بیش از نهضت است). آن راز این است که اساساً خود این حادثه، تمام این حادثه تجسم اسلام است در همه ابعاد و جنبه‌ها؛ یعنی راز اینکه این حادثه نمایش‌پذیر و شبیه‌پذیر است، این است که تجسم فکر و ایده چندجانبه و چندوجه و چندبعد اسلامی است؛ همه اصول و جنبه‌های اسلامی عملأ

در این حادثه تجسم پیدا کرده است؛ اسلام است در جریان و در عمل و در مرحله تحقق.

می‌دانید که گاهی مجسمه‌سازی‌ها یا نقاشی‌ها برای یک ایده بخصوص است. البته گاهی اساساً هیچ ایده‌ای در آن نیست و به اصطلاح هنر برای هنر و زیبایی است، ولی گاهی برای نشان دادن یک فکر است. شخصی که از خارج برگشته بود، می‌گفت از جمله چیزهایی که من در یکی از موزه‌های آنجا دیدم این بود که بر روی یک تخت، مجسمه‌زن بسیار زیبا و جوانی بود و مجسمه جوانی هم در کنار او بود در حالی که جوان از جا حرکت کرده و یک پایش را پایین تخت گذاشته و رویش را برگردانده بود. مثل اینکه داشت به سرعت از آن زن دور می‌شد. معلوم بود که پهلوی او بوده است. گفت من نفهمیدم که معنای این چیست. آیا قصه‌ای را نشان می‌دهد؟ از راهنمای پرسیدم. گفت: این تجسم فکر افلاطون است، فکری که فلاسفه دارند درباره انسان و عشقها که وصالها مدفن عشقهاست و عشقها اگر صدرصد منجر به وصال بشوند، در نهایت امر تبدیل به بیزاریها، و معشوقها تبدیل به منفورها می‌شوند. اصلی است که حکما و عرفابیان کرده‌اند که انسان عاشق چیزی است که ندارد، و تا وقتی که آن چیز را ندارد بدان عشق می‌ورزد. همین که صدرصد به آن رسید، حرارت عشق تبدیل به سردی می‌شود و به دنبال معشوقی دیگر می‌رود. می‌بینیم این تجسم یک فکر است اما تجسمی بی‌روح؛ یعنی فکری را در سنگ نمایش داده‌اند و سنگ روح ندارد. این، واقعیت و حقیقت نیست. یا در نقاشی‌ها ممکن است چنین چیزهایی باشد. و چقدر تفاوت است میان تجسم بی‌روح و تجسم زنده و جاندار که یک فکر تجسم پیدا کند و پیاده شود در یک موضوع جاندار ذی حیات، آنهم نه هر جانداری (مثل نمایش‌های بی‌حقیقت و صورت‌سازی‌هایی که امروز درست می‌کنند و حقیقتی در کار نیست) بلکه در عین حال، تنها نمایش نباشد، حقیقت و واقعیت باشد، یعنی پیاده شدن واقعی باشد.

حادثه کربلا خودش یک نمایش از سربازان اسلام است اما نه نمایشی که صرفاً نمایش یعنی صورت‌سازی باشد، آدمکهایی درست کنند و صورتی بسازند ولی درواقع حقیقت نداشته باشد. مثلاً آیه: «إِنَّ اللَّهَ اَشَّرَّٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَ اَمْوَالُهُمْ بِإِنَّ

همُ الْجَنَّةَ^۱ در حادثه کربلا خودش را در عمل نشان می‌دهد و همچنین آیات دیگر قرآن که بعد از شاء الله توفیق پیدا کنم به عرض می‌رسانم.

جامعیت اسلام در نهضت حسینی

ما می‌بینیم در طول تاریخ، برداشتها از حادثه کربلا خیلی متفاوت بوده است. قبل‌آشاره کردم که مثلاً برداشت داعی خُزاعی از شعرای معاصر حضرت رضا علیه السلام، برداشت گُمیت اسدی از شعرای معاصر امام سجاد و امام باقر علیهم السلام با برداشت محتمم کاشانی یا سامانی و یا صفوی علیشاه متفاوت است؛ آنها یک جور برداشت کردند، محتمم جور دیگری برداشت کرده است، سامانی جور دیگری برداشت دارد، صفوی علیشاه طور دیگری و اقبال لاهوری به گونه‌ای دیگر. این چگونه است؟ به نظر من همه‌ای اینها برداشتهای صحیح است (البته برداشتهای غلط هم وجود دارد، با برداشتهای غلط کاری ندارم) ولی ناقص است؛ صحیح است ولی کامل نیست. صحیح است یعنی غلط و دروغ نیست ولی یک جنبه آن است.

مثل همان داستان فیل است که ملای رومی نقل کرده است که عده‌ای در تاریکی می‌خواستند بالمس کردن، آن را تشخیص بدھند. آن که به پشت فیل دست زده بود یک طور قضاوت می‌کرد، آن که به گوش فیل دست زده بود طور دیگری قضاوت می‌کرد. این قضاوتها، هم درست بود و هم غلط. غلط بود از آن جهت که فیل به عنوان یک مجموعه، آن نبود که آنها می‌گفتند، و درست بود یعنی به آن نسبت که دستشان به فیل رسیده بود درست می‌گفتند. آن که دستش به گوش فیل رسیده بود گفت شکل بادبزن است. راست می‌گفت؛ آن چیزی را که او لمس کرده بود شکل بادبزن بود، اما فیل به شکل بادبزن نبود. آن کس که دستش به خرطوم فیل خوردید بود گفت فیل به شکل ناوдан است. هم درست بود و هم غلط؛ درست بود از آن جهت که چیزی که او لمس کرده بود به شکل ناوдан بود، و غلط بود چون فیل به شکل ناوдан نبود. فیل یک مجموعه است که یک عضوش مثل پشت باشد است یعنی پشت فیل و یک عضوش مثل استوانه است یعنی پای فیل، یک عضو دیگر ش مثل ناوдан است یعنی خرطوم فیل، اما فیل در مجموع خودش فیل است. این است که

برداشتها، هم درست است و هم در عین حال غلط.

برداشت امثال دعبل خزاعی از نهضت ابا عبدالله، به تناسب زمان فقط جنبه‌های پرخاشگری آن است. برداشت محتشم کاشانی جنبه‌های تأثراً میز، رقت‌آور و گریه‌آور آن است. برداشت ُعمَان سامانی یا صفوی علیشاه از این نهضت، برداشت‌های عرفانی، عشق الهی، محبت الهی و پاکبازی در راه حق است که اساسی‌ترین جنبه‌های قیام حسینی جنبه‌پاکبازی او در راه حق است. همه‌این برداشت‌ها درست است ولی به عنوان یکی از جنبه‌ها او که از جنبه حمامی گفته، او که از جنبه اخلاقی گفته، او که از جنبه پند و اندرز گفته، همه درست گفته‌اند ولی برداشت هر یک، از یک جنبه و عضو این نهضت است نه از تمام اندام آن.

وقتی بخواهیم به جامعیت اسلام نظر بیفکنیم باید نگاهی هم به نهضت حسینی بکنیم. می‌بینیم امام حسین علیه السلام کلیات اسلام را در کربلا به مرحله عمل آورده، مجسم کرده است ولی تجسم زنده و جاندار حقیقی و واقعی، نه تجسم بی‌روح. انسان وقتی در حادثه کربلا تأمل می‌کند، اموری را می‌بیند که دچار حیرت می‌شود و می‌گوید اینها نمی‌تواند تصادفی باشد. و سرّ اینکه ائمّه اطهار اینهمه به زنده نگه داشتن و احیای این خاطره توصیه و تأکید کرده و نگذاشته‌اند حادثه کربلا فراموش شود، این است که این حادثه یک اسلام مجسم است؛ نگذارید این اسلام مجسم فراموش شود.

ما در حادثه کربلا به جریان عجیبی برخورد می‌کنیم و آن اینکه می‌بینیم در این حادثه مرد نقش دارد، زن نقش دارد، پیر و جوان و کودک نقش دارند، سفید و سیاه نقش دارند، عرب و غیرعرب نقش دارند، طبقات و جنبه‌های مختلف نقش دارند. گویی اساساً در قضا و قدر الهی مقدّر شده است که در این حادثه نقشه‌ای مختلف از طرف طبقات مختلف ایفا بشود، یعنی اسلام نشان داده بشود. اینکه عرض می‌کنم زن نقش دارد، منحصر به زینب (سلام الله عليهما) نیست. در این زمینه داستانها داریم. ما در کربلا یک زن شهید داریم و آن، زن جناب عبدالله بن عمیر کلبی است. دوزن دیگر داریم که رسماً وارد میدان جنگ شده‌اند ولی ابا عبدالله مانع شد و به آنها امر فرمود که برگردید و آنها برگشتنند. مادرهایی ناظر شهادت فرزندانشان بوده و این رادر راه خدا به حساب آورده‌اند. همچنین ما در کربلا پانزده

نفر به نام موالی^۱ می‌بینیم، مخصوصاً که یکی از آنها به نام «مولی» خوانده شده است: مولی شوذب، مولی عابس بن عبید^۲. این مطلب را علمای بزرگی مثل مرحوم حاجی نوری و مرحوم حاج شیخ عباس قمی تأیید کرده‌اند. اشتباه نشود؛ منظور از «مولی عابس» این نیست که غلام یا آزادشده عابس بوده بلکه به این معنی است که هم‌پیمان او بوده، و گفته‌اند که در جلالت قدر و شخصیت اجتماعی از عابس بزرگتر بوده است.

جنبهٔ توحیدی و عرفانی حادثهٔ کربلا

من امشب جنبه‌هایی از حادثهٔ کربلا را تا اندازه‌ای که بتوانم، برای شما عرض می‌کنم. برای نشان دادن جنبهٔ توحیدی و عرفانی، جنبهٔ پاکباختگی در راه خدا و ماسوای خدا را هیچ انگاشتن، شاید همان دو جملهٔ ابا عبدالله در اولین خطبه‌هایی که انشاء فرمود (یعنی خطبه‌ای که در مکه ایجاد کرد) کافی باشد. سخشن این بود:

«رِضَى اللَّهُ وَاللَّهُ رِضَا نَا أَهْلَ الْبَيْتِ»^۳ ما اهل بیت از خودمان پسند نداریم؛ ما آنچه را می‌پسندیم که خدا برای ما پسندیده باشد. هر راهی را که خدا برای ما معین کرده است، ما همان راه را می‌پسندیم. امام باقر علیه السلام به عیادت جابر می‌رود، احوال او را می‌پرسد. امام باقر جوان است و جابر از اصحاب پیغمبر و پیرمرد است. جابر عرض می‌کند: یا بن رسول الله! در حالی هستم که فقر را برق غنا، بیماری را بر سلامت، و مردن را بر زندگ ماندن ترجیح می‌دهم. امام علیه السلام فرمود: ما اهل بیت این طور نیستیم، ما از خودمان پسندی نداریم، ما هر طوری که خدا مصلحت بداند همان برايمان خوب است.

در آخرین جمله‌های ابا عبدالله باز می‌بینیم انعکاس همین مفاهیم هست. به تعبیر مرحوم آیتی -استنتاج خیلی لطیفی است- این جنگ با یک تیر آغاز شد و با

۱. «مولی» از لغاتی است که در زبان عربی معانی متعددی دارد. گاهی به معنی آزاده شده و بسیاری اوقات به معنی کسی است که با شخص یا قوم دیگر عقد ولاء داشته باشد، یعنی هم‌پیمان شده که مجاور آنها باشد یا از یکدیگر دفاع کنند. اگر می‌گفتند فلان کس از موالی است، یعنی از کسانی است که هم‌پیمان است. اینکه می‌گویند مولی یعنی برد، درست نیست. وقتی می‌گویند اعراب ایرانیان را «مولی» می‌خوانند، مسلمانان منظور بر دگان نبوده است؛ به ایرانیان که برد نمی‌گفتند.

۲. در زیارت ناحیهٔ مقدسه، شوذب مولی شاکر نام برد شده است.

۳. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۶۷

یک تیر پایان پذیرفت. در روز عاشورا اولین تیر را عمر سعد پرتاب کرد و بعد گفت: به امیر خبر بدھید که اولین تیرانداز که به طرف حسین تیر پرتاب کرد من بودم. بعد از آن بود که جنگ شروع شد (امام حسین اصحابش را از اینکه آغازگر جنگ باشند نهی فرموده بود). با یک تیر هم جنگ خاتمه پیدا کرد. اباعبدالله سوار اسب بودند و خیلی خسته و جراحات زیاد برداشته بودند و تقریباً توانایی‌هایشان رو به پایان بود. تیری می‌آید و بر سینهٔ حضرت می‌نشینند و اباعبدالله از روی اسب به روی زمین می‌افتد و در همان حال می‌فرماید: «رِضاً إِقْضَائِكَ وَ تَشْلِيمًا لِأَمْرِكَ، لَا مَغْبُودَ سِواكَ، يَا غَيَاثَ الْمُسْتَغْيَثِينَ».^۱

امام صادق فرمود: سورهٔ «والفجر» را در نوافل و فرایض خودتان بخوانید که سورهٔ جدّ حسین بن علی است. عرض کردند: به چه مناسبی سورهٔ جدّ شماست؟ فرمود: آن آیات آخر سورهٔ «والفجر» مصدقاش حسین است، آنجاکه می‌فرماید: «يَا أَكْبَرَ النَّسْكُ الْمُطْمَئِنَةُ ازْ جَعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَوْضِيَّةً فَادْخُلْنِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلْنِي جَنَّتِي»^۲. شما ببینید شب عاشورای حسینی به چه حالی می‌گذرد. این شب را اباعبدالله چقدر برای خودش نگه داشت، برای استغفار، برای دعا، برای مناجات، برای راز و نیاز با پروردگار خودش. نماز روز عاشورا را ببینید که در جنبه‌های توحیدی و عبودیت و ربویت و جنبه‌های عرفانی، مطلب چقدر اوج می‌گیرد!

مکر عرض کرده‌ایم که برخی از اصحاب و همهٔ اهل‌بیت و خود اباعبدالله، بعد از ظهر عاشورا شهید شدند. مردی به نام ابوالصالحی می‌آید خدمت امام حسین علیه السلام عرض می‌کند: یابن رسول الله وقت نماز است، ما آرزو داریم آخرین نمازمان را با شما به جماعت بخوانیم. ببینید چه نمازی بود! نماز، آن نماز بود که تیر مثل باران می‌آمد ولی حسین و اصحابش غرق در حالت خودشان بودند: «اللَّهُ أَكْبَرُ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ...». یک فرنگی می‌گوید: چه نماز شکوفایی خواند حسین بن علی! نمازی که دنیا نظری آن را سراغ ندارد. صورت مقدسش را روی خاک داغ می‌گذارد و می‌گوید: «بِسْمِ اللَّهِ وَ بِإِلَهٍ وَ عَلَى مِلْكَةِ رَسُولِ اللَّهِ»^۳ از این بعد که نگاه می‌کنیم، می‌بینیم نهضت حسینی نهضتی است عرفانی، [خالص لله]، فقط و فقط

۱. نظیر این عبارت در مقتل مقرم، ص ۳۵۷ و قمقام زخار ص ۲۶۲ آمده است.

۲. فجر / ۲۷ - ۳۰.

۳. بحار الانوار، ج ۴۵ / ۵۳.

حسین است و خدای خودش، گویی چیز دیگری در کار نیست.

جنبهٔ حماسه و پرخاشگری

اما از یک زاویهٔ دیگر که نگاه می‌کنیم (از دیدی که دعبل و کمیت اسدی و امثال اینها نگریسته‌اند)، مرد پرخاشگری را می‌بینیم که در مقابل دستگاه جبار قیام کرده است و به هیچ نحو نمی‌شود او را تسلیم کرد. گویی از دهانش آتش می‌بارد، همواره دم از عزت و شرافت و آزادی می‌زند: «لَا إِلَهَ إِلَّا أَعْظِمُكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ وَ لَا أَفِرُّ فِرَارَ الْعَبِيدِ»^۱ من هرگز دست ذلت به شما نمی‌دهم و مانند بردگان فرار نمی‌کنم، محال است. «هَيَّاهَ مَنَا الْذِلَّةُ»^۲، «الْمُؤْتُّ أَوْلَى مِنْ رُكوبِ الْعَارِ»^۳ «لَا أَرَى الْمُؤْتُّ إِلَّا سَعَادَةً وَ الْحَيَاةَ مَعَ الظَّالِمِينَ إِلَّا بَرَّمَا»^۴. هر کدام را در یک جاگفته است. اینها را که انسان نگاه می‌کند می‌بیند حماسه است و شجاعت و به تعبیر اعراب «ابا» یعنی عصیان و امتناع و زیربار نرفتن. عرب آن مردمی را که حاضر نیستند زیر بار ظلم و زور بروند «ابات» می‌گوید، یعنی مردمی که به هیچ وجه زیر بار زور نمی‌روند. این ابی‌الحدید یک عالم سنی است، می‌گوید: حسین بن علی عَلَيْهِ السَّلَامُ سید ابات است؛ سالار کسانی که زیر بار زور نرفتند حسین بن علی است. از این دید که نگاه می‌کنیم، همه‌اش حماسه و پرخاشگری و اعتراض و انتقاد می‌بینیم.

جنبهٔ وعظ و اندرزگویی

از دید دیگری نگاه می‌کنیم، یک مقام دیگر [می‌بینیم]. در یک کرسی دیگر، یک خیرخواه، یک واعظ، یک اندرزگو را می‌بینیم که حتی از سرنوشت شوم دشمنان خودش ناراحت است که اینها چرا باید به جهنم بروند، چرا اینقدر بدختند. در اینجا آن تحرک حماسه جای خودش را به سکون اندرز می‌دهد. ببینید در همان روز عاشورا و غیر عاشورا چه اندرزها به مردم داده است! اصحابش چقدر اندرز داده‌اند: حنظله بن اسعد الشّبامي چه اندرزها داده، زهیر بن قین چه اندرزها داده،

۱. ارشاد شیخ مفید، ص ۲۳۵.

۲. اللهوف، ص ۲۱.

۳. همان، ص ۵۰.

۴. همان، ص ۳۳.

حبيب بن مظاہر چه اندرزها داده است! وجود مبارک ابا عبدالله از بدبختی آن مردم متاثر بود، نمی خواست حتی یک نفرشان به این حال بماند؛ با مردم لج نمی کرد بلکه به هر زبانی بود می خواست یک نفر هم که شده از آنها کم بشود. او نمونه جدش بود: «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَوُفٌ رَّحِيمٌ».^۱ آیا می دانید معنی «عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ» چیست؟ یعنی بدبختی شما بر او گران است. بدبختی دشمنان پیغمبر بر پیغمبر گران بود. آنها خودشان که نمی فهمیدند، این بدبختیها بر ابا عبدالله گران بود. یک دفعه سوار شتر می شود و می رود. بر می گردد، عمامه پیغمبر را به سر می گذارد، لباس پیغمبر را می پوشد، سوار اسب می شود و به سوی آنها می رود بلکه بتواند از این گروه شقاوت کار کسی را کم کند. در اینجا می بینیم حسین یک پارچه محبت است، یک پارچه دوستی است که حتی دشمن خودش را هم واقعاً دوست دارد.

حداده کربلا، صحنه نمایش اخلاق اسلامی

می آییم سراغ آنچه که آن را اخلاق می گویند (اخلاق اسلامی). وقتی از این دید به حداده کربلا می نگریم، می بینیم یک صحنه نمایش اخلاق اسلامی است. به طور مختصر سه ارزش اخلاقی مرّوت، ایثار و وفا، و مساوات اسلامی را که در این حداده وجود داشته اند، برایتان توضیح می دهم.

۱. مرّوت

مرّوت مفهوم خاصی دارد و غیر از شجاعت است؛ گو اینکه معنایش مردانگی است ولی مفهوم خاصی دارد. ملای رومی از همه بهتر آن را مجسم کرده است، آنجا که داستان مبارزه علی عائیلہ با عمرو بن عبدود را نقل می کند که علی عائیلہ روی سینه عمرو می نشیند و او روی صورت حضرت آب دهان می اندازد، بعد حضرت از جا حرکت می کند و می رود و بعد می آید. اینجاست که ملای رومی شروع می کند به مدحه سرایی و یک شعرش چنین است:

در شجاعت شیر ربانیستی در مرّوت خود که داند کیستی

در شجاعت تو شیر خدا هستی، در مروت کسی نمی‌تواند تو را توصیف کند که چقدر جوانمرد و آقا هستی. مروت این است که انسان به دشمنان خودش هم محبت بورزد. حافظ می‌گوید:

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت، با دشمنان مدارا

ولی فرمان اسلام از این بالاتر است؛ اگر به اسلام نزدیکتر می‌شد چنین می‌گفت: با دوستان مروت، با دشمنان هم مروت و مردانگی. اینکه ابا عبد الله در وقتی که دشمنش تشهه است به او آب می‌دهد، معنایش مروت است. این بالاتر از شجاعت است، همان‌طور که علی علیه السلام این کار را کرد.

صبح عاشورا بود. اول کسی که به طرف خیمه‌های حسین بن علی علیه السلام دوید تا ببیند اوضاع از چه قرار است، شمرین ذی‌الجوشن بود. وقتی از پشت خیمه‌ها آمد، دید خیمه‌ها را به هم نزدیک کرده و خندقی کنده‌اند و خار جمع کرده و آتش زده‌اند. خیلی ناراحت شد که از پشت نمی‌شود حمله کرد. شروع کرد به فحاشی. یکی از اصحاب گفت: آقا! اجازه بدھید همینجا [یک تیر] حرامش کنم. فرمود: نه. گفت: من اورا می‌شناسم که چه جنس کثیفی دارد، چقدر فاسق و فاجر است. فرمود: می‌دانم ولی ما هرگز شروع به جنگ نمی‌کنیم ولو اینکه به نفع ما باشد.

این دستور اسلام بود. در این زمینه داستانهای داریم. از جمله داستان و بلکه داستانهای امیرالمؤمنین در صفين است که یکی از آنها را برایتان نقل می‌کنم. مردی است به نام گریب بن صباح از لشکر معاویه. آمد و مبارز طلبید. یکی از شجاعان لشکر امیرالمؤمنین که جلو بود، به میدان رفت ولی طولی نکشید که کریب این مرد صحابی امیرالمؤمنین را کشت و جنازه‌اش را به یک طرف انداخت و دوباره مبارز طلبید. یک نفر آمد، او را هم کشت. بعد از اینکه کشت، فوراً از اسب پایین پرید و جنازه‌اش را روی جنازه اولی انداخت. باز گفت: مبارز می‌خواهم. چهار نفر از اصحاب علی علیه السلام را به همین ترتیب کشت. مورخین نوشته‌اند بازو و انگشتان این مرد به قدری قوی بود که سکه را با دستش می‌مالید و اثر سکه محو می‌شد. همچنین نوشته‌اند این مرد آن قدر از خود چاپکی و سرعت نشان داد و در شجاعت و زورمندی هنرنمایی کرد که افرادی از اصحاب علی که در صفوف جلو بودند، به عقب رفتند تا در رود را بایستی گیر نکنند. اینجا بود که علی علیه السلام خودش آمد و با یک گردش، اورا

کشت و جنازه‌اش را به یک طرف انداخت. «الا رَجُلُ؟» دومی آمد. دومی راهم کشت و فوراً جنازه‌اش را روی اولی انداخت. دوباره گفت: «الا رَجُلُ؟» تا چهار نفر. دیگر کسی جرأت نکرد بباید. آن وقت علی علیٰ آیه قرآن را خواند: «فَنِ اعْتَدْنَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ مِثْلٍ مَا اعْتَدْنَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ»^۱. بعد گفت: ای اهل شام! اگر شما شروع نکرده بودید، ما هم شروع نمی‌کردیم. چون شما چنین کردید، ما هم این کار را کردیم.^۲ ابا عبدالله هم چنین بود. در تمام روز عاشورا مقید بود که جنگ را آنها که به ظاهر مسلمان و گوینده شهادتین بودند شروع کنند. گفت: بگذارید آنها شروع کنند، ما هرگز شروع نمی‌کنیم.

۲. ایثار و وفا

می‌آییم سراغ ایثار، یکی دیگر از عناصر اخلاقی موجود در این حادثه. چه نمایشگاه ایثاری بوده است کربلا! شما ببینید آیا برای ایثار تجسمی بهتر از داستان جناب ابوالفضل العباس می‌توان پیدا کرد؟ یک نمونه از صدر اسلام برایتان عرض می‌کنم ولی آنجاقهرمان چند نفرند نه یک نفر. شخصی می‌گوید: در یکی از جنگهای اسلامی از میان مجروهین عبور می‌کردم، شخصی را دیدم که افتاده و لحظات آخرش را طی می‌کند (و مجروح چون معمولاً خون زیاد از بدنش می‌رود، بیشتر تشنه می‌شود). من فوراً فهمیدم که این شخص به آباحتیاج دارد. رفتم یک ظرف آب آوردم که به او بدهم. اشاره کرد که آن برادرم مثل من تشنه است، آب را به او بدهید. رفتم سراغ او. او هم اشاره کرد به یک نفر دیگر که آب را به او بدهید. رفتم سراغ او (بعضی نوشته‌اند سه نفر بوده‌اند و بعضی نوشته‌اند ده نفر). تا سراغ آخری رفتم، دیدم تمام کرده است. برگشتم به مقابل آخر، دیدم او هم تمام کرده. مقابل او هم تمام کرده. به اولی که رسیدم، دیدم او هم تمام کرده است. بالأخره من موفق نشدم به یک نفر از اینها آب بدهم، چون به سراغ هر کدام که رفتم گفت برو به سراغ دیگری. این را می‌گویند «ایثار» که یکی از باشکوهترین تجلیات عاطفی روح انسان است.

۱. بقره / ۱۹۴.

۲. وقعة الصّفين، تأليف نصر بن مذاحم المنقري، ص ۳۱۵

چرا سوره «هل اُتى» نازل می‌شود که در آن می‌فرماید: «وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِشْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا إِنَّا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا»^۱? برای ارج نهادن به ایثار. تجلی دادن این عاطفة انسانی و اسلامی یکی از وظایف حادثه کربلا بوده است و گویی این نقش به عهده ابوالفضل العباس گذاشته شده بود. ابوالفضل بعد از آنکه چهار هزار مأمور شریعة فرات را کنار زده است، وارد آن شده و اسب را داخل آب برده است بهطوری که آب به زیر شکم اسب رسیده و او می‌تواند بدون اینکه پیاده شود مشکش را پر از آب کند. همینکه مشک را پر از آب کرد، با دستش مقداری آب برداشت و آورد جلوی دهانش که بنوشد. دیگران از دور ناظر بودند. آنها همین قدر گفته‌اند: ما دیدیم که ننوشید و آب را ریخت. ابتدا کسی نفهمید که چرا چنین کاری کرد. تاریخ می‌گوید: «فَذَكَرَ عَطْشَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ الْمَسْكَنُ»^۲ یادش افتاد که برادرش تشنه است، گفت شایسته نیست حسین در خیمه تشنه باشد و من آب بنوشم. حال تاریخ از کجا می‌گوید؟ از اشعار ابوالفضل. چون وقتی که بیرون آمد، شروع کرد به رجز خواندن. از رجزش فهمیدند که چرا ابوالفضل تشنه آب نخورد. رجزش این بود:

يَا نَفْسُ مِنْ بَعْدِ الْحُسَيْنِ هُونِي
فَبَعْدُهُ لَا كُثُّتْ أَنْ تَكُونِي
خودش با خودش حرف می‌زند، خودش را مخاطب قرار داده و می‌گوید: ای نفس عباس! می‌خواهم بعد از حسین زنده نمانی؛ تو می‌خواهی آب بخوری و زنده بمانی؟ عباس! حسین در خیمه‌اش تشنه است و تو می‌خواهی آب گوارا بنوشی؟ به خدا قسم رسم نوکری و آقایی، رسم برادری، رسم امام داشتن، رسم وفاداری چنین نیست. سراسر وفا بود.

مردی است به نام عمروبن قرضه بن کعب انصاری که از اولاد انصار مدینه است. او ظاهراً از آن کسانی است که در وقت نماز ابا عبد الله خودشان را سپر ابا عبد الله کرده بودند. آنقدر تیر به بدن این مرد خورد که دیگر افتاد. لحظات آخرش راطی می‌کرد. ابا عبد الله خودشان را به بالینش رساندند. تازه درباره خودش شک می‌کند که آیا به وظیفه خود عمل کرده یا خیر، می‌گوید: «أَوَفَيْتُ يَا أَبا عَبْدِ اللَّهِ؟» آیا من توانستم وفاکنم

۱. دهر / ۸ و ۹.

۲. ینابیع المؤذّة، ج ۲ / ص ۱۶۵.

یا نه؟

۳. مساوات اسلامی

می‌رویم سراغ مساوات اسلامی، برادری و برابری اسلامی. کسانی که ابا عبدالله خود را به بالین آنها رسانده است، عدهٔ معددی هستند. دو نفر از آنها افرادی هستند که ظاهراً مسلم است که قبلاً برده بوده‌اند، یعنی برده‌های آزادشده بوده‌اند. اسم یکی از آنها «جون» است که می‌گویند مولی‌ابی ذر غفاری، یعنی آزادشده جناب ابوذر غفاری. این شخص سیاه است و ظاهرًا بعد از آزادی اش، از در خانه اهل‌بیت پیغمبر دور نشده است یعنی حکم یک خدمتکار را در آن خانه داشته است. در روز عاشورا همین جون سیاه می‌آید نزد ابا عبدالله و می‌گوید: به من اجازه جنگ بدھید. حضرت می‌فرماید: نه، برای تو الان وقت این است که بروی بعد از این در دنیا آقا باشی، اینهمه خدمت که به خانواده ما کرد های بس است، ما از توارضی هستیم. او باز التماس و خواهش می‌کند. حضرت امتناع می‌کند. بعد این مرد افتاد به پای ابا عبدالله و شروع کرد به بوسیدن که آقا! مرا محروم نفرمایید، و بعد جمله‌ای گفت که ابا عبدالله جایز ندانست که به او اجازه ندهد. عرض کرد: آقا! فهمیدم که چرا به من اجازه نمی‌دهید؛ من کجا و چنین سعادتی کجا! من با این رنگ سیاه و با این خون کشیف و با این بدن متعفن شایسته چنین مقامی نیستم. فرمود: نه، به خاطر این نیست، برو. می‌رود و رجز می‌خواند، کشته می‌شود. ابا عبدالله به بالین این مرد رفت. در آنجا دعا کرد، گفت: خدایا در آن جهان چهره اور اسفید و بوی اور اخوش گردان، خدایا او را ابرار محسور کن (ابرار مافوق متّقین هستند)، «إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عَلَيْينَ»^۱، خدایا در آن جهان بین او و آل محمد شناسایی کامل برقرار کن. دیگری رومی است (ترک هم گفته‌اند). وقتی از روی اسب افتاد، ابا عبدالله خودشان را به بالین او رساندند. اینجا دیگر منظره فوق العاده عجیب است. در حالی که این غلام بی‌هوش بود و روی چشمهاش را خون گرفته بود، ابا عبدالله سر او را روی زانوی خودشان قرار دادند و بعد با دست خود خونها را از صورت و از جلوی چشمانش پاک کردند. در این بین که به حال آمد، نگاهی به ابا عبدالله کرد و تبسمی

نمود. ابا عبدالله صورتشان را بر صورت این غلام گذاشتند، که این دیگر منحصر به همین غلام است و علی اکبر؛ درباره کس دیگری تاریخ چنین چیزی را ننوشته است: «وَضَعَ خَدَّهُ عَلَىٰ خَدِّهِ»^۱ یعنی صورت خودش را بر صورت او گذاشت. او آنچنان خوشحال شد که تبسم کرد: «فَتَبَسَّمَ ثُمَّ صَارَ إِلَىٰ رَبِّهِ (رضی الله عنہ)»^۲.

گر طبیبانه بیایی به سر بالینم به دو عالم ندهم لذت بیماری را
سرش به دامن حسین بود که جان به جان آفرین تسليم کرد.
گفت:

این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست

روزی رُخش ببینم و تسليم وی کنم
ما در حادثه عاشورا از تمام جنبه‌های اسلامی، اخلاقی، اجتماعی، اندرزی، پرخاشگری، توحیدی، عرفانی، اعتقادی تجسمهایی می‌بینیم و افرادی که به اصطلاح این نقشه‌ها را انجام داده‌اند، از طفل شیرخوار تا پیرمرد هفتاد و بلکه هشتاد ساله و تا پیرزن مادر جناب عبدالله بن عمر کلبی هستند.

مادر فداکار

سه نفر هستند که با زن و بچه خدمت ابا عبدالله آمدند که بعد زن و بچه‌هایشان رفتند در حرم ابا عبدالله و با آنها بودند. بقیه زن و بچه‌هایشان همراهشان نبودند. یکی مسلم بن عوسجه است، دیگری عبدالله بن عمر کلبی است و یکی دیگر مردی است به نام حرث بن جنادة الانصاری.

درباره عبدالله بن عمر نوشه‌اند که این مرد در خارج کوفه بود که اطلاع پیدا کرد جریانهایی در کوفه رخ داده و لشکر فراهم می‌کنند برای اینکه به جنگ ابا عبدالله بروند. او از مجاهدین اسلام بود. با خودش گفت: به خدا قسم من سالها با کفار به خاطر اسلام جنگیده‌ام و هرگز آن جهادها به پای این جهاد نمی‌رسد که من از اهل بیت پیغمبر دفاع کنم. آمد به خانه، به زنش گفت: من چنین فکری کرده‌ام. گفت: بارک الله! فکر بسیار خوبی کرده‌ای ولی به یک شرط گفت: چه شرطی؟ گفت: باید مرا با خودت ببری. زن را که با خودش برد، مادرش را هم برد، و اینها چه زنهایی

هستند! این مرد خیلی شجاع بود و با دو نفر از غلامان عمر سعد و عبیدالله زیاد که خودشان داوطلب شدند - جنگید و هر دوی آنها را که افراد بسیار قویی بودند از بین برد، به این ترتیب که بعد از داوطلب شدن آن دو نفر، ابا عبیدالله نگاهی به اندام و شانه‌ها و بازوهای این مرد کردند و فرمودند: این مرد میدان آنهاست، و رفت و مرد میدانشان هم بود.

اول «یسار» نامی آمد که غلام عمر سعد بود. عبدالله بن عمیر او را از پای درآورد، ولی قبل‌کسی از پشت سر به جناب عبدالله حمله کرد و اصحاب ابا عبدالله فریاد کشیدند: از پشت سر مواطبه باش. اما تا به خود آمد، او شمشیرش را فرود آورد و پنجه‌های دست عبدالله قطع شد ولی با دست دیگرش او را هم از بین برد. در همان حال آمد خدمت ابا عبدالله، در حالی که رجز می‌خواند. به مادرش گفت: مادر! آیا خوب عمل کردم؟ گفت: نه، من از تو راضی نیستم؛ من تا تو را کشته نبینم، از تو راضی نمی‌شوم. زنش هم بود. البته زنش جوان بود. به دامن عبدالله بن عمیر آویخت. مادر گفت: مادر! مبادا اینجا به حرف زن گوش کنی؛ اینجا جای گوش کردن به حرف زن نیست. اگر می‌خواهی که من از تو راضی باشم جز اینکه شهید بشوی راه دیگری ندارد. این مرد می‌رود تا شهید می‌شود. بعد سر او را می‌برند و به طرف خیام حرم می‌اندازند (چند نفر هستند که سرها یشان به طرف خیام حرم پرتاب شده؛ یکی از آنها این مرد است). این مادر سر پسر خود را می‌گیرد و به سینه می‌چسباند، می‌بوسد و می‌گوید: پسرم! حالا از تو راضی شدم، به وظیفه خودت عمل کردي. بعد می‌گوید: ولی ما چیزی را که در راه خدا دادیم پس نمی‌گیریم. همان سر را به سوی یکی از افراد دشمن پرتاب می‌کند و بعد عمود خیمه‌ای را بر می‌دارد و شروع می‌کند به حمله کردن: «انا عجوز سیدی ضعیفة»^۱ من پیروزن ضعیفه‌ای هستم، پیروزن ناتوانم، اما تا جان دارم از خاندان فاطمه دفاع می‌کنم.

طفل شهید

در کربلا ده یا نه طفل غیر بالغ شهید شدند. در مورد یکی از آنها تاریخ

۱. تمام بیت این است:

انا عجوز سیدی ضعیفة

خواویه بالیه نحیفة

(بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۲۸)

می‌نویسد: «وَخَرَجَ شَابٌ قُتِلَ أَبُوهُ فِي الْمُعْرِكَةِ»^۱ جوانی که پدرش در معرکه شهید شده بود (ولی نگفته‌اند که پدرش چه کسی بود، یعنی برای ما مشخص نیست) آمد خدمت ابا عبدالله و گفت: اجازه بدھید من به میدان بروم. فرمود: نه. همچنین فرمود: به این جوان اجازه ندهید به میدان بروم که پدرش کشته شده است. همین بس است و مادرش هم در اینجا حاضر است، شاید او راضی نباشد. عرض کرد: یا ابا عبدالله! اصلاً این شمشیر را مادرم به کمر من بسته است و او مرا فرستاده و به من گفته تو هم برو به راه پدر و جان خودت را به قربان جان ابا عبدالله کن. شروع کرد به خواهش و التماس کردن تا ابا عبدالله به او اجازه داد. و سرّ اینکه معلوم نشد که او پسر مسلم بن عوسجه بوده یا پسر حرث بن جناده این است که این هر دو با خاندانشان در کربلا بوده‌اند. البته عبدالله بن عمیر هم با خاندانش در کربلا بوده، ولی اینقدر معلوم است که او فرزند عبدالله بن عمیر نبوده است. وقتی این بچه به میدان آمد، برخلاف اغلب افراد که خودشان را به پدر و جدشان معرفی می‌کردند که من فلانی هستم پسر فلانی، این کار را نکرد بلکه طور دیگری حرف زد که در منطق، گوی سبقت را از همه ربود. وسط میدان که رسید، فریاد زد:

أَمِيرِيْ حُسَيْنٌ وَنِعْمَ الْأَمِيرُ
سُرُورُ فُؤَادِ الْبَشِيرِ التَّذَيِّرِ^۲

ای مردم! اگر می‌خواهید مرا بشناسید، من آن کسی هستم که آقای او حسین است، او که مایه خوشحالی قلب پیغمبر است. می‌بینید بچه، بزرگ، شیرخوار، هر کدام در این حادثه مقامی دارند (مقام عجیبی)؛ حال مقام اهل بیت پیغمبر، وظیفه و رسالتی که زنها از نظر تبلیغ داشتند به جای خود؛ و در همه اینها خاندان ابا عبدالله، خودشان از همه پیش هستند.

اینجا مرثیه‌ای از یکی از فرزندان امام حسن علیه السلام می‌گوییم. جناب قاسم برادری دارد به نام عبدالله. امام حسن ده سال قبل از امام حسین شهید شد، مسموم شد و از دنیا رفت. سن این طفل را هم ده سال نوشته‌اند؛ یعنی وقتی که پدر بزرگوارش از دنیا رفت، او تازه به دنیا آمده و شاید بعد از آن بوده است. به هر حال از پدر چیزی یادش نبود. و در خانه ابا عبدالله بزرگ شده بود و ابا عبدالله برای او، هم عمبوود و هم

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۲۷.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۲۷.

بهمنزله پدر. اباعبدالله به عمه این طفل، به خواهر بزرگوارش زینب سپرده بود که مراقب این بچه‌ها بالخصوص باشند. این پسر بچه‌ها مرتب تلاش می‌کردند که خودشان را به وسط معركه برسانند ولی مانع می‌شدند. نمی‌دانم در آن لحظات آخر که اباعبدالله در گودال قتلگاه افتاده بودند، چطور شد که یکمرتبه این طفل ده ساله از خیمه بیرون زد و تازینب (سلام الله عليهما) دوید که او را بگیرد، خودش را از دست زینب رها کرد و گفت: «وَاللَّهِ لَا أُفَارِقُ عَمِّي»^۱ به خدا قسم من از عمومیم جدا نمی‌شوم. به سرعت خودش را به اباعبدالله رساند در حالی که ایشان در همان قتلگاه بودند و قدرت حرکت برایشان خیلی کم بود. این طفل آمد و آمد تا خودش را به دامن عمومی بزرگوار انداخت. اباعبدالله او را در دامن گرفت. او شروع کرد به صحبت کردن با عموم. در همان حال یکی از دشمنان آمد برای اینکه ضربتی به اباعبدالله بزنند. این بچه دید که کسی آمده به قصد کشتن اباعبدالله؛ شروع کرد به بدگویی کردن: ای پسر زناکار! تو آمده‌ای عمومی مرا بکشی؟ به خدا قسم من نمی‌گذارم. او که شمشیرش را بلند کرد، این طفل دست خودش را سپر قرار داد. درنتیجه بعد از فرود آمدن شمشیر، دستش به پوست آویخته شد. در این موقع فریاد زد: یا عمامه! عموجان! دیدی با من چه کردند؟!

و لا حول ولا قوة الا بالله العظيم

نقش اهل بیت سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی

برای بحث راجع به نقش اهل بیت مکرم سیدالشهداء در تبلیغ نهضت حسینی و اسلام، ابتدا باید دو مقدمه را به عرض شما برسانم. یکی اینکه طبق روایات و همچنین براساس معتقدات ما - که معتقد به امامت حضرت سیدالشهداء هستیم - تمام کارهای ایشان از روز اول حساب شده بوده است و ایشان بی حساب و منطق و بدون دلیل کاری نکرده‌اند؛ یعنی نمی‌توانیم بگوییم که فلان قضیه اتفاقاً و تصادفاً رخ داده، بلکه همه آینها روی حساب بوده است. و این مطلب گذشته از اینکه از نظر قرائن تاریخی روشن است، از نظر منطق و روایات و براساس اعتقاد ما مبنی بر امامت حضرت سیدالشهداء نیز تأیید می‌شود.

چرا ابا عبدالله اهل بیتش را همراه خود برد؟

یکی از مسائلی که هم تاریخ درباره آن صحبت کرده و هم اخبار و احادیث از آن سخن گفته‌اند این است که چرا ابا عبدالله در این سفر پر خطر اهل بیتش را همراه خود برد؟ خطر این سفر را همه پیش‌بینی می‌کردند، یعنی یک امر غیرقابل پیش‌بینی حتی برای افراد عادی نبود. لهذا قبل از آنکه ایشان حرکت کنند تقریباً می‌شود گفت تمام کسانی که آمدند و مصلحت‌اندیشی کردند، حرکت دادن اهل بیت

به همراه ایشان را کاری برخلاف مصلحت تشخیص دادند؛ یعنی آنها با حساب و منطق خودشان که در سطح عادی بود و به مقیاس و معیار حفظ جان اباعبدالله و خاندانش، تقریباً به اتفاق آراء به ایشان می‌گفتند: رفتن خودتان خطرناک است و مصلحت نیست یعنی جانتان در خطر است، چه رسیده بخواهید اهل بیت‌تان را هم با خودتان ببرید. اباعبدالله جواب داد: نه، من باید آنها را ببرم. به آنها جوابی می‌داد که دیگر نتوانند در این زمینه حرف بزنند، به این ترتیب که جنبه معنوی مطلب را بیان می‌کرد، که مکرر شنیده‌اید که ایشان استناد کردنده به رؤایایی که البته در حکم یک وحی قاطع است. فرمود: در عالم رؤیا جدم به من فرموده است: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا»^۱. گفتند: پس اگر این طور است، چرا اهل بیت و بچه‌ها را همراحتان می‌برید؟ پاسخ دادند: این راهم جدم فرمود: «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ شَيْئًا»^۲.

اینجا یک توضیح مختصر برایتان عرض بکنم: این جمله «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ قَتِيلًا» یا «إِنَّ اللَّهَ شَاءَ أَنْ يَرَاكَ شَيْئًا» یعنی چه؟ این مفهومی که الآن من عرض می‌کنم معنایی است که همه کسانی که آنجا مخاطب اباعبدالله بودند آن را می‌فهمیدند، نه یک عمایی که امروزگاهی در السنّه شایع است. کلمه مشیت خدا یا اراده خدا که در خود قرآن به کار برده شده است، در دو مورد به کار می‌رود که یکی را اصطلاحاً «ارادة تکوینی» و دیگری را «ارادة تشریعی» می‌گویند. اراده تکوینی یعنی قضا و قدر الهی که اگر چیزی قضا و قدر حتمی الهی به آن تعلق گرفت، معنایش این است که در مقابل قضا و قدر الهی دیگر کاری نمی‌شود کرد.

معنای اراده تشریعی این است که خدا این طور راضی است، خدا اینچنین می‌خواهد. مثلاً اگر در مورد روزه می‌فرماید: «يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ»^۳ یا در مورد دیگری که ظاهرآ زکات است می‌فرماید: «يُرِيدُ لِطَهَرَ كُمْ»^۴ مقصود این است که خدا که اینچنین دستوری داده است، این طور می‌خواهد، یعنی رضای حق در این است.

خدا خواسته است تو شهید باشی، جدم به من گفته است که رضای خدا در شهادت توست. جدم به من گفته است که خدا خواسته است اینها اسیر باشند؛ یعنی

۱. و بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۳۶۴.

۲. بقره / ۱۸۵.

۳. مائدہ / ۶.

اسارت اینها رضای حق است، مصلحت است و رضای حق همیشه در مصلحت است و مصلحت یعنی آن جهت کمال فرد و بشریت.

در مقابل این سخن، دیگر کسی چیزی نگفت یعنی نمی‌توانست حرفی بزند. پس اگر چنین است که جد شما در عالم معنا به شما تفهیم کرده‌اند که مصلحت در این است که شما کشته بشوید، ما دیگر در مقابل ایشان حرفی نداریم. همه کسانی هم که از اباعبدالله این جمله‌ها را می‌شنیدند، این جور نمی‌شنیدند که آقا این مقدّر است و من نمی‌توانم سرپیچی کنم. اباعبدالله هیچ وقت به این شکل تلقی نمی‌کرد. این طور نبود که وقتی از ایشان می‌پرسیدند چرا زنها را می‌برید، بفرماید اصلاً من در این قضیه بی اختیارم و عجیب هم بی اختیارم، بلکه به این صورت می‌شنیدند که با الهامی که از عالم معنا به من شده است، من چنین تشخیص داده‌ام که مصلحت در این است و این کاری است که من از روی اختیار انجام می‌دهم ولی براساس آن چیزی که آن را مصلحت تشخیص می‌دهم. لذا می‌بینیم که در موارد مهمی، همه یک جور عقیده داشتند، اباعبدالله عقیده دیگری در سطح عالی داشت؛ همه عمل می‌کنم. معلوم است که کار اباعبدالله یک کار حساب شده است، یک رسالت و یک مأموریت است. اهل بیت‌ش را به عنوان طفیلی همراه خود نمی‌برد که خوب، من که می‌روم، زن و بچه‌ام هم همراهم باشند. غیر از سه نفر که دیشب اسم بردم، هیچیک از همراهان اباعبدالله، زن و بچه‌اش همراهش نبود. انسان که به یک سفر خطروناک می‌رود، زن و بچه‌اش را که نمی‌برد. اما اباعبدالله زن و بچه‌اش را برداشت، نه به اعتبار اینکه خودم می‌روم پس زن و بچه‌ام را هم ببرم (خانه و زندگی) و همه چیز امام حسین علیه السلام در مدینه بود) بلکه آنها را به این جهت برداشت که رسالتی در این سفر انجام بدھند. این یک مقدمه.

نقش زن در تاریخ

مقدمه دوم: بحثی درباره «نقش زن در تاریخ» مطرح است که آیا اساساً زن در ساختن تاریخ نقشی دارد یا ندارد و اصلاً نقشی می‌تواند داشته باشد یا نه؟ باید داشته باشد یا نباید داشته باشد؟ همچنین از نظر اسلام این قضیه را چگونه باید برآورد کرد؟

زن یک نقش در تاریخ داشته و دارد که کسی منکر این نقش نیست و آن نقش غیرمستقیم زن در ساختن تاریخ است. می‌گویند زن مرد را می‌سازد و مرد تاریخ را، یعنی بیش از مقداری که مرد در ساختن زن می‌تواند تأثیر داشته باشد زن در ساختن مرد تأثیر دارد. این خودش مسئله‌ای است که نمی‌خواهم امشب درباره آن بحث کنم. آیا مرد روح و شخصیت زن را می‌سازد (اعم از اینکه زن به عنوان مادر باشد یا به عنوان همسر) یا نه، این زن است که فرزند و حتی شوهر را می‌سازد؟ مخصوصاً در مورد شوهر، آیازن بیشتر شوهر را می‌سازد یا شوهر بیشتر زن را؟ حتماً تعجب خواهید کرد که عرض کنم آنچه که تحقیقات تاریخی و ملاحظات روانی ثابت کرده است این است که زن در ساختن شخصیت مرد بیشتر مؤثر است تا مرد در ساختن شخصیت زن. بدین جهت است که تأثیر غیرمستقیم زن در ساختن تاریخ، لامنکر و غیرقابل انکار است. اینکه زن مرد را ساخته است و مرد تاریخ را، خودش داستانی است و یک مبحث خیلی مفصل.

سه شکل نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ:

۱. زن، «شئی گرانبهای» و بدون نقش

حال ببینیم نقش مستقیم زن در ساختن تاریخ چگونه است و چگونه باید باشد و چگونه می‌تواند باشد؟ به سه شکل می‌تواند باشد: یکی اینکه اساساً زن نقش مستقیم در ساختن تاریخ نداشته باشد، یعنی نقش زن منفی محض باشد. در بسیاری از اجتماعات برای زن جز زاییدن و بچه درست کردن و اداره داخل خانه نقشی قائل نبوده‌اند؛ یعنی زن در اجتماع بزرگ نقش مستقیم نداشته، نقش غیرمستقیم داشته است، به این ترتیب که او در خانواده مؤثر بوده و فرد ساخته خانواده در اجتماع مؤثر بوده است. یعنی زن مستقیماً بدون اینکه از راه مرد تأثیری داشته باشد، به هیچ شکل تأثیری در بسیاری از اجتماعات نداشته است. ولی در این اجتماعات زن علی‌رغم اینکه نقشی در ساختن تاریخ و اجتماع نداشته است، بدون شک و برخلاف تبلیغاتی که در این زمینه می‌کنند، به عنوان یک شئی گرانبهای زندگی می‌کرده است؛ یعنی به عنوان یک شخص، کمتر مؤثر بوده ولی یک شئی بسیار گرانبهای بوده و به دلیل همان گرانبهایی اش بر مرد اثر می‌گذاشته است؛ ارزان نبوده که در خیابانها پخش باشد و هزاران اماکن عمومی برای بهره‌گیری از وجود داشته

باشد، بلکه فقط در دایرۀ زندگی خانوادگی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفته است. لذا قهرأ برای مرد خانواده یک موجود بسیار گرانبها بوده، چون تنها موجودی بوده که احساسات جنسی و عاطفی او را اشباع می‌کرده است و طبعاً و بدون شک مرد عملاً در خدمت زن بوده است. ولی زن شئ بوده، شئ گرانبها، مثل الماس که یک گوهر گرانبهاست؛ شخص نیست، شئ است ولی شئ گرانبها.

۲. زن، «شخص بی‌بها» و دارای نقش

شكل دیگر تأثیر زن در تاریخ - که این شکل در جوامع قدیم زیاد نبوده - این است که زن عامل مؤثر در تاریخ باشد، نقش مستقیم در تاریخ داشته باشد و به عنوان شخص مؤثر باشد نه به عنوان شئ، اما شخص بی‌بها، شخص بی‌ارزش، شخصی که حریم میان او و مرد برداشته شده است. دقایق روانشناسی ثابت کرده است که ملاحظات بسیار دقیقی یعنی طرحی در خلقت بوده برای عزیز نگهداشتن زن. هر وقت این حریم بکلی شکسته و این حصار خرد شده است، شخصیت زن از نظر احترام و عزت پایین آمده است. البته از جنبه‌های دیگری ممکن است شخصیتش بالا رفته باشد مثلاً باسواد شده باشد، عالمه شده باشد، ولی دیگر آن موجود گرانبها برای مرد نیست. از طرف دیگر، زن نمی‌تواند زن نباشد. جزء طبیعت زن این است که برای مرد گرانبها باشد، و اگر این را از زن بگیرید تمام روحیه او متلاشی می‌شود. آنچه برای مرد در رابطه جنسی ملاحظه است، در اختیار داشتن زن به عنوان یک موجود گرانبهاست نه در اختیار یک زن بودن به عنوان یک موجود گرانبها برای او. ولی آنچه در طبیعت زن وجود دارد این نیست که یک مرد را به عنوان یک شئ گرانبها داشته باشد، بلکه این است که خودش به عنوان یک شئ گرانبها مرد را در تسخیر داشته باشد.

آنجا که زن از حالت اختصاص خارج شد (لازم نیست که اختصاص به صورت ازدواج رواج داشته باشد) یعنی وقتی که زن ارزان شد، در اماکن عمومی بسیار پیدا شد، هزاران وسیله برای استفاده مرد از زن پیدا شد، خیابانها و کوچه‌ها جلوه‌گاه زن شد که خودش را به مرد ارائه بدهد و مرد بتواند از نظر چشم‌چرانی و تماشا کردن، از نظر استماع موسیقی صدای زن، از نظر لمس کردن، حداکثر بهره‌برداری را از زن بکند، آنجاست که زن از ارزش خودش، از آن ارزشی که برای مرد باید داشته باشد

می‌افتد؛ یعنی دیگر شئی گرانبها نیست ولی ممکن است مثلاً باسواد باشد، درسی خوانده باشد، بتواند معلم باشد و کلاس‌هایی را اداره کند یا طبیب باشد، همه‌اینها را می‌تواند داشته باشد ولی در این شرایط (از زان بودن زن) آن ارزشی که برای یک زن در طبیعت او وجود دارد دیگر برایش وجود ندارد. و درواقع در این وقت است که زن به شکل دیگر ملعبهٔ جامعهٔ مردان می‌شود بدون آنکه در نظر فردی از افراد مردان، آن عزت و احترامی را که باید داشته باشد دارا باشد.

جامعهٔ اروپایی به این سو می‌رود، یعنی از یک طرف به زن از نظر رشد برشی استعدادهای انسانی از قبیل علم و اراده شخصیت می‌دهد ولی از طرف دیگر ارزش او را از بین می‌برد.

۳. زن، «شخص گرانبها» و دارای نقش

شكل سومی هم وجود دارد و آن این است که زن به صورت یک «شخص گرانبها» دربیاید، هم شخص باشد و هم گرانبها؛ یعنی از یک طرف شخصیت روحی و معنوی داشته باشد، کمالات روحی و انسانی نظیر آگاهی داشته باشد^۱ و از طرف دیگر، در اجتماع مبتذل نباشد. یعنی آن محدودیت نباشد و آن اختلاط هم نباشد؛ نه محدودیت و نه اختلاط بلکه حریم. حریم مسئله‌ای است بین محدودیت زن و اختلاط زن و مرد.

وقتی که ما به متن اسلام مراجعه می‌کنیم می‌بینیم نتیجهٔ آنچه که اسلام در مورد زن می‌خواهد، شخصیت است و گرانبها بودن. در پرتو همین شخصیت و گرانبها، عفاف در جامعه مستقر می‌شود، روانها سالم باقی می‌مانند، کانونهای خانوادگی در جامعه سالم می‌مانند و «رشید» از کار درمی‌آید. گرانبها بودن زن به این است که بین او و مرد در حدودی که اسلام مشخص کرده، حریم باشد؛ یعنی اسلام اجازه نمی‌دهد که جز کانون خانوادگی، یعنی صحنهٔ اجتماع، صحنهٔ بهره‌داری و

۱. علم و آگاهی یک پایهٔ شخصیت زن است، مختار بودن و از خود اراده داشتن، اراده قوی داشتن، شجاع و دلیر بودن یک رکن دیگر شخصیت زن است. خلاق بودن رکن دیگر شخصیت معنوی هر انسانی از جمله زن است. پرستنده بودن، با خدای خود به طور مستقیم ارتباط داشتن و مطیع خدا بودن، حتی روابط معنوی با خدا داشتن در سطح عالی، در آن سطحی که انبیا داشته‌اند، از چیزهایی است که به زن شخصیت می‌دهد.

التداذ جنسی مرد از زن باشد چه به صورت نگاه کردن به بدن و اندامش، چه به صورت لمس کردن بدنش، چه به صورت استشمام عطر زنانه‌اش و یا شنیدن صدای پایش که اگر به اصطلاح به صورت مهیج باشد، اسلام اجازه نمی‌دهد. ولی اگر بگوییم علم، اختیار و اراده، ایمان و عبادت و هنر و خلاقیت چطور؟ می‌گوید بسیار خوب، مثل مرد. چیزهایی را شارع حرام کرده که به زن مربوط است. آنچه را که حرام نکرده، بر هیچ‌کدام حرام نکرده است. اسلام برای زن شخصیت می‌خواهد نه ابتدا.

سه گونه تاریخ

بنابراین تاریخ از نظر اینکه در ساختن آن تنها مرد دخالت داشته باشد یا مرد و زن با یکدیگر دخالت داشته باشند، سه گونه می‌تواند باشد: یک تاریخ تاریخ مذکور است، یعنی تاریخی که به دست جنس مذکور به طور مستقیم ساخته شده است و جنس مؤنث هیچ نقشی در آن ندارد. یک تاریخ تاریخ مذکور - مؤنث است اما مذکور - مؤنث مختلف، بدون آنکه مرد در مدار، خودش قرار بگیرد و زن در مدار خودش، یعنی تاریخی که در آن این منظومه بهم خورده است؛ مرد در مدار زن قرار می‌گیرد و زن در مدار مرد، که ما اگر طرز لباس پوشیدن امروز بعضی از آقاضرها و دخترخانمه را ببینیم، می‌بینیم که چطور اینها دارند جای خودشان را با یکدیگر عوض می‌کنند. نوع سوم، تاریخ مذکور - مؤنث است که هم به دست مرد ساخته شده است و هم به دست زن، ولی مرد، در مدار خودش وزن در مدار خودش.

ما وقتی به قرآن کریم مراجعه می‌کنیم، می‌بینیم تاریخ مذهب و دین آن طور که قرآن کریم تشریح کرده است یک تاریخ مذکور - مؤنث است و به تعبیر من یک تاریخ «مذنث» است یعنی مذکور و مؤنث هر دو نقش دارند، اما نه به صورت اختلاط بلکه به این صورت که مرد در مقام و مدار خودش وزن در مقام و مدار خودش. قرآن کریم مثل اینکه عنایت خاص دارد که همین‌طور که صدّیقین و قدیسین تاریخ را بیان می‌کند، صدّیقات و قدیسات تاریخ را هم بیان کند. در داستان آدم و همسر آدم نکته‌ای است که من مکرر در سخنرانیهای چند سال پیش خودگفته‌ام و باز یادآوری می‌کنم.

فکر غلط مسیحی درباره زن

یک فکر بسیار غلط را مسیحیان در تاریخ مذهبی جهان وارد کردند که واقعاً خیانت بود. در مسأله زن نداشتن عیسی و ترک ازدواج و مجرد زیستن کشیشهها و کار دینالها کم کم این فکر پیدا شد که اساساً زن عنصر گناه و فریب است، یعنی شیطان کوچک است؛ مرد به خودی خود گناه نمی‌کند و این زن است، شیطان کوچک است که همیشه وسوسه می‌کند و مرد را به گناه وا می‌دارد. گفتند اساساً قصه آدم و شیطان و حوا این طور شروع شد که شیطان نمی‌توانست در آدم نفوذ کند، لذا آمد حوا را فریب داد و حوا آدم را فریب داد، و در تمام تاریخ همیشه به این شکل است که شیطان بزرگ زن را وزن مرد را وسوسه می‌کند. اصلاً داستان آدم و حوا و شیطان در میان مسیحیان به این شکل درآمد. ولی قرآن درست خلاف این را می‌گوید و تصریح می‌کند، و این عجیب است.

قرآن وقتی داستان آدم و شیطان را ذکر می‌کند، برای آدم اصالحت و برای حوا تبعیت قائل نمی‌شود. اول که می‌فرماید ما گفتیم؛ می‌گوید: ما به این دو نفر گفتیم که ساکن بهشت شوید (نه فقط به آدم)، «لَا تَقْرِبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ»^۱ به این درخت نزدیک نشوید (حالا آن درخت هر چه هست). بعد می‌فرماید: «فَوَسْوَسَ لُّكْمَانَ الشَّيْطَانُ»^۲ شیطان ایندو را وسوسه کرد. نمی‌گوید که یکی را وسوسه کرد و او دیگری را وسوسه کرد. «فَدَلَّهُمَا بِعْزُورٍ»^۳. باز «هما» ضمیر تثنیه است. «وَقَاسَمُهُمَا إِنِّي لَكُمَا لَمِنَ النَّاصِحِينَ»^۴ آنجاکه خواست فریب بددهد، جلوی هر دوی آنها قسم دروغ خورد. آدم همان مقدار لغزش کرد که حوا و حوا همان مقدار لغزش کرد که آدم. اسلام این فکر را، این دروغی را که به تاریخ مذهبها بسته بودند زدود و بیان داشت که جریان عصیان انسان چنین نیست که شیطان زن را وسوسه می‌کند وزن مرد را و بنابراین زن یعنی عنصر گناه. و شاید برای همین است که قرآن گویی عنایت دارد که در کنار قدیسین از قدیسات بزرگ یاد کند که تمامشان در مواردی بر آن قدیسین علّو و برتری داشته‌اند.

۱. اعراف / ۱۹

۲. اعراف / ۲۰

۳. اعراف / ۲۲

۴. اعراف / ۲۱

زنان قدیسه در قرآن

در داستان ابراهیم از ساره با چه تجلیلی یاد می‌کند! در این حد که همان طور که ابراهیم با ملکوت ارتباط داشت و چشم ملکوتی داشت، فرشتگان را می‌دید و صدای ملائکه را می‌شنید، ساره نیز صدای آنها را می‌شنید. وقتی به ابراهیم گفتند خداوند می‌خواهد به شما (ابراهیم پیرمرد و ساره پیرزن) فرزندی بدهد، صدای ساره بلند شد، گفت: «اللَّهُ وَ أَنَا عَجُوزٌ وَ هَذَا بَعْلِي شَيْخًا^۱ منِ پیرزن با این شوهر پیرمرد؟! ما سر پیری می‌خواهیم بچه دار بشویم؟! ملائکه در حالی که مخاطبیشان ساره است نه ابراهیم، گفتند: «أَتَعْجِبُنَّ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ»^۲ ساره! آیا از برکت الهی و خداوندی به خانواده شما تعجب می‌کنید؟

همچنین قرآن وقتی اسم مادر موسی را می‌برد، می‌فرماید: «وَأُوحِينَا إِلَى أُمٍّ موسیٍ أَنَّ أَرْضَ عِصَمِيِّ» ما به مادر موسی وحی فرستادیم که خودت فرزندت را شیر بد، «فَإِذَا خَفِتَ عَيْنَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَ لَا تَخْفَى إِنَّا رَادُوهُ إِلَيْكَ وَ جَاعِلُوهُ مِنَ الْمُؤْسِلِينَ».^۳

قرآن به داستان مریم که می‌رسد، بیداد می‌کند. پیغمبران در مقابل این زن می‌آیند زانو می‌زنند. ذکریا وقتی می‌آید مریم را می‌بیند، درحالی می‌بیند که مریم با نعمتهاایی به سر می‌برد که در تمام آن سرزمین وجود ندارد؛ تعجب می‌کند. قرآن می‌گوید درحالی که مریم در محراب عبادت بود فرشتگان الهی با این زن سخن می‌گفتند: «إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ أَسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ وَ جِهَادُهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُتَّرَبِّينَ».^۴ ملائکه مستقیماً با خودش صحبت می‌کردند. مریم مبعوث نبوده و این را قرآن درست نمی‌داند که یک زن را بفرستد میان زن و مرد. مریم، برخلاف شأنش مبعوث نبود ولی از بسیاری از مبعوثها عالی مقام تر بود. بدون شک و شبیه مریم غیر مبعوث از خود ذکریا که مبعوث بوده، عالی مقام تر و الامقام تر بود.

قرآن راجع به حضرت صدیقه طاهره می‌فرماید: «إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ».^۵ دیگر

.۱. هود / ۷۲

.۲. هود / ۷۳

.۳. قصص / ۷

.۴. آل عمران / ۴۵

.۵. کوثر / ۱

کلمه‌ای بالاتر از «کوثر» نیست. در دنیایی که زن را شرّ مطلق و عنصر فریب و گناه می‌دانستند، قرآن می‌گوید نه تنها خیر است بلکه کوثر است یعنی خیر وسیع، یک دنیا خیر.

زنان بزرگ در تاریخ اسلام

می‌آییم در متن تاریخ اسلام. از همان روز اول دو نفر مسلمان می‌شوند: علی و خدیجه که ایندو نقش مؤثری در ساختن تاریخ اسلام دارند. اگر فداکاریهای این زن-که از پیغمبر پانزده سال بزرگتر بود - نبود، از نظر علل ظاهری مگر پیغمبر می‌توانست کاری از پیش ببرد؟ تاریخ ابن اسحاق یک قرن و نیم بعد از هجرت راجع به مقام خدیجه و نقش او در پشتیبانی از پیغمبر اکرم و مخصوصاً در تسلي بخشی به پیغمبر اکرم، می‌نویسد: بعد از مرگ خدیجه که ابوطالب هم در آن سال از دنیا رفت، واقعاً عرصه بر پیغمبر اکرم تنگ شد به طوری که نتوانست...^۱ بماند. تا آخر عمر پیغمبر هرگاه اسم خدیجه را می‌بردند، اشک مقدسشان جاری می‌شد. عایشه می‌گفت: یک پیرزن که دیگر این قدر ارزش نداشت، چه خبر است؟ می‌فرمود: تو خیال می‌کنی من به خاطر شکل خدیجه می‌گریم؟ خدیجه کجا و شما و دیگران کجا؟!

اگر به تاریخ اسلام نگاه کنید می‌بینید که تاریخ اسلام یک تاریخ مذکور - مؤنث است ولی مرد در مدار خودش وزن در مدار خودش. پیغمبر ﷺ یاران مذکوری دارد و یاران مؤنثی؛ هم راوی زن دارد و هم راوی مرد. در کتبی که در هزار سال پیش نوشته شده است شاید اسم همه آنها هست و ما روایات زیادی داریم که راوی آنها زن بوده است. کتابی است به نام «بلاغات النساء» یعنی خطبه‌ها و خطابه‌های بلیغی که توسط زنها ایراد شده است. این کتاب از ابن طیفور بغدادی است که در حدود سال ۲۵۰ هجری یعنی در زمان امام عسکری علیه السلام می‌زیسته است (چنانکه می‌دانید حضرت امام عسکری علیه السلام در سنّه ۲۶۰ وفات کردند). از جمله خطابه‌هایی که بغدادی در کتابش ذکر کرده است، خطبه حضرت زینب در مسجد یزید و خطبه ایشان در مجلس ابن زیاد و خطبه حضرت زهرا علیه السلام در اوایل خلافت ابوبکر است.

۱. افتادگی از متن پیاده شده از نوار است.

در این ضریح جدیدی که اخیراً برای حضرت مucchومه ساخته‌اند، روایتی را انتخاب کرده‌اند که راویها همه زن هستند تا می‌رسد به پیغمبر اکرم. در ضمن، اسم همه آنها فاطمه است (حدود چهل فاطمه): روایت کرده فاطمه دختر... از فاطمه دختر... تا می‌رسد به فاطمه دختر موسی بن جعفر. بعد ادامه پیدا می‌کند تا فاطمه دختر حسین بن علی بن ابیطالب و در آخر می‌رسد به فاطمه دختر پیغمبر. یعنی شرکت اینها اینقدر رایج بوده، ولی هیچ وقت اختلاط نبوده. بسیاری از راویان بودند که می‌آمدند روایت حدیث می‌کردند. زنها می‌آمدند استماع می‌کردند. اما زنها در کناری می‌نشستند و مردها در کناری، مردها در اتاقی بودند و زنها در اتاقی. دیگر نمی‌آمدند صندلی پگذارند که یک مرد بنشیند و یک زن؛ زن مینی‌ژوپ بپوشد و تا بالای رانش پیدا باشد که بله، خانم می‌خواهد تحصیل علم کنند! این، معلوم است که ظاهرش یک چیز است و باطنش چیز دیگر. اسلام می‌گوید علم امانه شهوترانی، نه مسخره‌بازی، نه حقه‌بازی؛ می‌گوید شخصیت.

حضرت زهرا (سلام الله علیها) و علی علیهم السلام بعد از ازدواجشان می‌خواستند کارهای خانه را بین یکدیگر تقسیم کنند، ولی دوست داشتنند که پیغمبر در این کار دخالت کند چون لذت می‌بردند. به ایشان گفتند: یا رسول الله! دلمان می‌خواهد بگویید که در این خانه چه کارهایی را علی بکند و چه کارهایی را فاطمه! پیغمبر کارهای بیرون را به علی واگذار کرد و کارهای درون خانه را به فاطمه. فاطمه می‌گوید: نمی‌دانید چقدر خوشحال شدم که پدرم کار بیرون را از دوش من برداشت. زن عالیم یعنی این زنی که حرص نداشته باشد این طور است.

ولی ببینید شخصیت همین زهرا! اینچنین چگونه است، رشد استعدادها یش چگونه است، علمش چگونه است، اراده‌اش چگونه است، خطابه و بلاغتش چگونه است. زهرا علیهم السلام در جوانی از دنیا رفته است و از بس در آن زمان دشمنانش زیاد بودند، از آثار ایشان کم مانده است. ولی خوبشختانه یک خطابه مفصل بسیار طولانی (در حدود یک ساعت) از ایشان در سن هجده سالگی (حداکثر گفته‌اند بیست و هفت سالگی) باقی‌مانده که این خطابه را تنها شیعه روایت نمی‌کند، عرض کردم بغدادی در قرن سوم نقل کرده است. همین یک خطابه کافی است که نشان بدهد زن مسلمان در عین اینکه حریم خودش را با مرد حفظ می‌کند و خودش را به اصطلاح برای ارائه به مردان درست نمی‌کند، معلوماتش چقدر است، ورود در

اجتماع تا چه حد است.

خطبۀ حضرت زهرا علیها السلام توحید دارد در سطح توحید نهج البلاعه، یعنی در سطحی که دست فلاسفه به آن نمی‌رسد. وقتی که درباره ذات حق و صفات حق صحبت می‌کند، گویی در سطح بزرگترین فیلسوفان جهان است. از بوعلی سینا ساخته نیست که این طور خطبه بخواند. یکدفعه وارد در فلسفه احکام می‌شود: خدا نماز را برای این واجب کرد، روزه را برای این واجب کرد، حج را برای این واجب کرد، امر به معروف و نهی از منکر را برای این واجب کرد، زکات را برای این واجب کرد و... بعد شروع می‌کند به ارزیابی قوم عرب قبل از اسلام و تحولی که اسلام در این قوم به وجود آورد که شما مردم عرب چنین و چنان بودید. وضع زندگی مادی و معنوی آنها قبل از اسلام را بررسی می‌کند و آنچه را که به وسیله پیغمبر از نظر زندگی مادی و معنوی به آنها ارزانی شده بود گوشزد می‌نماید. بعد در مقام استدلال و محاجه بر می‌آید. او در مسجد مدینه در حضور هزاران نفر است، اما نمی‌رود بالای منبر که -العياذ بالله - خودنمایی کند. سنت پیغمبر این بود که زنها جدا می‌نشستند و مردّها جدا، و پرده‌ای بلند میان آنها کشیده می‌شد. زهرا اطهر از پشت پرده تمام سخنان خودش را گفت وزن و مرد مجلس را منقلب کرد. این معنای آن چیزی است که ذکر کردیم؛ هم شخصیت دارد و هم عفاف، هم پاکی دارد و هم حریم، هیچ وقت خودش را جلوی چشم‌های گرسنه مردان قرار نمی‌دهد، اما یک موجود دست و پاچلفتی هم نیست که چیزی سرش نشود و از هیچ چیز خبر نداشته باشد.

تاریخ کربلا یک تاریخ و حادثه مذکور - مؤنث است؛ حادثه‌ای است که مرد و زن هر دو در آن نقش دارند، ولی مرد در مدار خودش وزن در مدار خودش. معجزه اسلام اینهاست، می‌خواهد دنیای امروز بپذیرد، می‌خواهد - به جهنم - نپذیرد، آینده خواهد پذیرفت. ابا عبدالله اهل بیت خودش را حرکت می‌دهد برای اینکه در این تاریخ عظیم رسالتی را انجام دهد، برای اینکه نقش مستقیمی در ساختن این تاریخ عظیم داشته باشند با قافله سالاری زینب، بدون آنکه از مدار خودشان خارج بشوند.

تجلى زينب از عصر عاشورا

از عصر عاشورا زينب تجلی می‌کند. از آن به بعد به او واگذار شده بود. رئیس

قافله اوست چون یگانه مرد زین العابدين (سلام الله عليه) است که در این وقت به شدت مريض است و احتياج به پرستار دارد تا آنجاکه دشمن طبق دستور کلی پسر زياد که از جنس ذكور اولاد حسین هيج كس نباید باقی بماند، چند بار حمله کردند تا امام زین العابدين را بکشنند ولی بعد خودشان گفتند: «إِنَّمَا لِمَا يُهِي»^۱ اين خودش دارد می ميرد. و اين هم خودش يك حكمت و مصلحت خدايی بود که حضرت امام زین العابدين بدین وسیله زنده بماند و نسل مقدس حسین بن علی باقی بماند. يكی از کارهای زینب پرستاری امام زین العابدين است.

در عصر روز یازدهم اسرا را آوردند و بر مرکبهاي (شتر یا قاطر یا هردو) که پالانهای چوبین داشتند سوار کردند و مقيد بودند که اسرا پارچه‌اي روی پالانها نگذارند، برای اينکه زجر بکشنند. بعد اهل بيت خواهشی کردند که پذيرفته شد. آن خواهش اين بود: «فُلْنَ حِقَّ اللَّهِ الْأَكْبَرُ مَا مَرَرْتُمْ بِنَا عَلَىٰ مَضْرَعِ الْحُسَيْنِ»^۲ گفتند: شما را به خدا حالاکه ما را از اينجا می برييد، ما را از قتلگاه حسین عبور بدھيد برای اينکه می خواهيم برای آخرين بار با عزيزان خودمان خدا حافظی کرده باشيم. در ميان اسرا تنها امام زین العابدين بودند که به علت بيماري، پاهای مبارکشان را زير شکم مرکب بسته بودند؛ ديگران روی مرکب آزاد بودند. وقتی که به قتلگاه رسيدند، همه بی اختیار خودشان را از روی مرکبها به روی زمين انداختند. زینب (سلام الله عليه) خودش را به بدن مقدس ابا عبدالله می رساند، آن را به يك وضعی می بیند که تا آن وقت نديده بود: بدنبی می بیند بی سرو بی لباس؛ با اين بدن معاشقه می کند و سخن می گويد: «بِأَيِّ الْهُمُومِ حَتَّىٰ قَضَىٰ، بِأَيِّ الْعَطْشَانِ حَتَّىٰ مَضَىٰ»^۳. آنچنان دلسوز ناله کرد که «فَأَبْكَثُتَ وَاللَّهُ كُلَّ عَذُولٍ وَصِدِّيقٍ»^۴ يعني کاري کرد که اشك دشمن جاري شد، دوست و دشمن به گريه درآمدند.

مجلس عزای حسین را برای اولين بار زینب ساخت. ولی در عين حال از وظایيف خودش غافل نیست. پرستاری زین العابدين به عهده اوست؛ نگاه کرد به زین العابدين، دید حضرت که چشمش به اين وضع افتاده آنچنان ناراحت است کأنه

۱. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۶۱.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۵۸؛ اللهوف ص ۵۵؛ ونظير اين عبارت در مقتل الحسين مقرم، ص ۳۹۶ و

مقتل الحسين خوارزمي، ج ۲ / ص ۳۹ آمده است که تماماً از حميدبن مسلم روایت می کنند.

۳ و ۴. بحار الانوار ج ۴۵ / ص ۵۹.

می خواهد قالب تهی کند؛ فوراً بدن ابا عبدالله را رها کرد و آمد سراغ زین العابدین: «یائین آخی!» پسر برادر! چرا تو را در حالی می بینم که می خواهد روح تو از بدن پرواز کند؟ فرمود: عمه جان! چطور می توانم بدن‌های عزیزان خودمان را ببینم و ناراحت نباشم؟ زینب در همین شرایط شروع می کند به تسلیت خاطر دادن به زین العابدین. آم آیمن زن بسیار مجله‌ای است که ظاهرآ کنیز خدیجه بوده و بعداً آزاد شده و سپس در خانه پیغمبر و مورد احترام پیغمبر بوده است؛ کسی است که از پیغمبر حدیث روایت می کند. این پیرزن سالها در خانه پیغمبر بود. روایتی از پیغمبر را برای زینب نقل کرده بود ولی چون روایت خانوادگی بود یعنی مربوط به سرنوشت این خانواده در آینده بود، زینب یک روز در اواخر عمر علی علیله برای اینکه مطمئن بشود که آنچه آم آیمن گفته صدرصد درست است، آمد خدمت پدرش: یا ابا! من حدیثی اینچنین از آم آیمن شنیده‌ام، می خواهم یک بار هم از شما بشنوم تا ببینم آیا همین طور است؟ همه را عرض کرد. پدرش تأیید کرد و فرمود: درست گفته ام آیمن، همین طور است.

زینب در آن شرایط این حدیث را برای امام زین العابدین روایت می کند. در این حدیث آمده است این قضیه فلسفه‌ای دارد، مبادا در این شرایط خیال کنید که حسین کشته شد و از بین رفت. پسر برادر! از جد ما چنین روایت شده است که حسین علیله همینجا، که اکنون جسد او را می بینی، بدون اینکه کفنی داشته باشد دفن می شود و همینجا، قبر حسین، مطاف خواهد شد.

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه

که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
آینده را که اینجا کعبه اهل خلوص خواهد بود، زینب برای امام زین العابدین روایت می کند. بعد از ظهر مثل امروزی را - که یازدهم بود - عمر سعد بالشکریان خودش برای دفن کردن اجساد کشیف افراد خود در کربلا ماند. ولی بدن‌های اصحاب ابا عبدالله همان طور ماندند. بعد اسرا را حرکت دادند (مثل امشب که شب دوازدهم است)، یکسره از کربلا تا کوفه که تقریباً دوازده فرسخ است. ترتیب کار را اینچنین داده بودند که روز دوازدهم اسرا را به اصطلاح با طبل و شیپور و با دبدیه به علامت فتح وارد کنند و به خیال خودشان آخرین ضربت را به خاندان پیغمبر بزنند.
اینها را حرکت دادند و برندن در حالی که زینب شاید از روز تاسوعاً اصلاً خواب

به چشمیش نرفته است. سرهای مقدس را قبلًا بریده بودند. تقریباً دو ساعت بعد از طلوع آفتاب در حالی که اسرا را وارد کوفه می‌کردند دستور دادند سرهای مقدس را به استقبال آنها ببرند که با یکدیگر بیایند. وضع عجیبی است غیرقابل توصیف! دم دروازه کوفه (دختر علی، دختر فاطمه اینجا تجلی می‌کند) این زن با شخصیت که در عین حال زن باقی ماند و گرانبهای خطا بهای می‌خواند. راویان چنین نقل کرده‌اند که در یک موقع خاصی زینب موقعیت را تشخیص داد: «وَقَدْ أُؤمَّأْتُ» دختر علی یک اشاره کرد. عبارت تاریخ این است: «وَقَدْ أُؤمَّأْتُ إِلَى النَّاسِ أَنْ أُسْكُنُوا فَأَرْتَدَتِ الْأَنْفَاسُ وَسَكَنَتِ الْأَجْرَاسُ»^۱ یعنی در آن هیاهو و غلغله که اگر دهل می‌زند صدایش به جایی نمی‌رسید، گویی نفسها در سینه‌ها حبس شد و صدای زنگها و هیاهوها خاموش گشت، مرکبها هم ایستادند (آدمها که می‌ایستادند، قهرأً مرکبها هم می‌ایستادند). خطبهای خواند. راوی گفت: «وَلَمْ أَرَ وَاللَّهُ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا»^۲. این «خفره» خیلی ارزش دارد. «خفره» یعنی زن باحیا. این زن نیامد مثل یک زن بی‌حیا حرف بزند. زینب آن خطابه را در نهایت عظمت القاء کرد. در عین حال دشمن می‌گوید: «وَلَمْ أَرَ وَاللَّهُ خَفِرَةً قَطُّ أَنْطَقَ مِنْهَا» یعنی آن حیایی زنانگی از او پیدا بود. شجاعت علی با حیایی زنانگی درهم آمیخته بود.

در کوفه که بیست سال پیش علی علیلًا خلیفه بود و در حدود پنج سال خلافت خود خطابه‌های زیادی خوانده بود، هنوز در میان مردم خطبه خواندن علی علیلًا ضرب المثل بود. راوی گفت: گویی سخن علی از دهان زینب می‌ریزد، گویی که علی زنده شده و سخن او از دهان زینب می‌ریزد. می‌گوید وقتی حرفاها زینب - که مفصل هم نیست، ده دوازده سطر بیشتر نیست - تمام شد، مردم را دیدم که همه، انگشتانشان را به دهان گرفته و می‌گزیدند.

این است نقش زن به شکلی که اسلام می‌خواهد؛ شخصیت در عین حیا، عفاف، عفت، پاکی و حریم. تاریخ کربلا به این دلیل مذکور - مؤنث است که در ساختن آن، هم جنس مذکور عامل مؤثری است ولی در مدار خودش، و هم جنس مؤنث در مدار خودش. این تاریخ به دست این دو جنس ساخته شد.

ولاحول ولا قوّة الا بالله

شرايط مبلغ، و تأثير تبليغى اهل بيت امام در مدت اسارتشان



بحثی که باقی ماند دو چیز بود؛ یکی شرایط پیامرسان که در بحث کلی ای که راجع به تبليغ می‌گردیم آن را یکی از شرایط چهارگانه موقفيت یک پیام شمردیم. گفتيم که یک پیام برای اينکه موفق باشد چند شرط لازم دارد. اولین شرط، قدرت محتوا و به تعبير قرآن حقانيت آن پیام است. دوم، به کاربستن متند و روش و اسلوب صحیح پیامرسانی است. سوم، استفاده کردن از وسایل و امکانات طبیعی و صنعتی (هر دو) ولی به صورت مشروع و با پرهیز از افراط و تفریط. افراط به معنی استفاده کردن از وسایل نامشروع که قهراً نتیجه معکوس می‌دهد، و تفریط به معنی جمود ورزیدن [در استفاده از وسایل مشروع] که آن هم باعث ضعف نیروی تبليغی می‌شود. چهارم که باقی ماند، لياقت و شخصیت شخص پیامرسان است. همچنین در مسئله «عنصر تبليغ در نهضت حسينی» که توأم بود با بحث تبليغ، قسمتهايی از تأثير تبليغی اهل بيت علیهم السلام در مدت اسارتشان از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام و در کوفه و شام و بعد در دوره به اصطلاح آزادی شان - که شکل اسيير نداشتند و از شام به مدینه فرستاده شدند - باقی ماند و لازم بود در اين باب بحث کنيم. اين دو قسمت

باقیمانده قهرآ به یکدیگر مربوطند.

شرايط پيامرسان

مسئله شرایط مبلغ و پیامرسان از آن مسائلی است که درست نمی‌دانم به چه علتی در جامعه ما خیلی کوچک گرفته شده است. ارزش بعضی از مسائل در جامعه محفوظ است، ولی ارزش واقعی بعضی دیگر به علل خاصی از بین می‌رود. مثالی برایتان عرض می‌کنم: یکی از شؤون دینی اجتماعی ما مقام افتاء و مرجعیت تقليد است که یک مقام عالی روحانی است. خوشبختانه جامعه ما این مقام را در حد خودش می‌شناسد. هر کس که فی الجمله به امور مذهبی وارد باشد وقتی می‌شنود مرجع تقليد، فوراً در ذهنش مردی که اقلأً چهل پنجاه سال به اصطلاح استخوان خرد کرده، زحمت کشیده، سرش در قرآن و تفسیر و حدیث و فقه بوده، سالها نزد استادان عالیقدر درس خوانده، سالها تدریس کرده، کتابها نوشته و تألیف کرده مجسم می‌شود. و این درست است و باید هم چنین باشد و خدا نکند که این مقام در ذهنها سقوط کند، آنچنان که مقام تبلیغ و مبلغ سقوط کرده است.

در دوران گذشته اسلام مطلب این طور نبوده است. شما اگر به کتب رجال مراجعه کنید می‌بینید عده زیادی از علماء نام واعظ یا خطيب معروفند: خطيب رازی، خطيب تبریزی، خطيب بغدادی، خطيب دمشقی. کلمه «خطيب» جزء نام این افراد نیست. اینها چگونه اشخاصی بودند؟ آیا در حد یک روضه‌خوانی بودند که ما اکنون در جامعه خودمان می‌شناسیم؟ هر کدام از کسانی که به نام «خطيب» معروف هستند، دریابی از علم بوده‌اند. مثلاً خطيب رازی همین فخرالدین رازی معروف است (امام فخر) که یکی از کتابهایش تفسیر کبیر است که در سی جزء منتشر شده است و کتاب بسیار بزرگی است (مثل اینکه اخیراً در بیست جزء منتشر کرده‌اند) و یکی از تفاسیری است که مزایای بسیار زیادی دارد. این مرد در طب، نجوم، فلسفه، منطق، حدیث، فقه و وعظ و خطابه وارد بوده و کسی است که اشارات بوعی سینا را شرح کرده و ایرادها بر بوعی سینا گرفته است و تنها خواجه نصیرالدین طوسی بود که توانست ایرادهای او را از بوعی سینا رفع و برطرف کند. این شخص یک واعظ و خطيب زبردست در تاریخ اسلام است. آن که به «خطيب بغدادی» معروف است صاحب کتاب تاریخ بغداد است که یکی

از مدارک معتبر تاریخی است. آن‌که به او «خطیب تبریزی» می‌گویند همین کسی است که متن کتاب مطوق -که یکی از متون اصلی ادبیات عربی در علم معانی و بیان و بدیع است - از اوست، و همچنین اشخاص دیگر. مثلاً مرحوم مجلسی (رضوان‌الله علیه) از علمای بزرگ شیعه است که در عین حال یک واعظ و خطیب بوده است. در گذشته در میان علمای اسلام مقام خطیب و مبلغ و واعظ ، مقام کسی که اسلام را معرفی می‌کرد، همپایه مقام مرجعیت تقليد بود؛ یعنی همین‌طور که امروز اگر کسی ادعا کند که من رساله نوشته‌ام و مرجع تقليدم، محال است که شما قبول کنید، و می‌پرسید: آقا کجا و پیش کدام مجتهد درس خوانده؟ و این آقائیش هنوز مثلاً چهل سال بیشتر نیست، در گذشته در مورد یک مبلغ نیز اینچنین دقیق بودند. در سن چهل سالگی ادعا می‌کند که من مرجع تقليد هستم؛ دیگر نمی‌داند که نه آقا، درس خواندن خیلی لازم است، چهل پنجاه سال درس خواندن لازم است تا کسی به این پایه برسد که بتوان او را مجتهد، فقیه، مفتی و شایسته برای استنباط و استخراج احکام فقهی و شرعی دانست.

مثلاً اگر می‌گویند مرحوم آیت‌الله بروجردی، شما اجمالاً و به‌طور سربسته می‌دانید که این مرد چندین سال زحمت کشیده است. تا نزدیک سی‌سالگی در اصفهان بوده، در این شهر استادی بزرگی دیده، فقه و اصول و فلسفه و منطق را تحصیل کرده است. در حالی که در اصفهان یک استاد محقق و مجتهد بوده و به مقام اجتهاد رسیده است، به نجف می‌رود و در حوزه درس مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی شرکت می‌کند و سالها یکی از بهترین شاگردان ایشان بوده است. مرحوم آقا سید محمد باقر قزوینی یکی از علمای قم بود، پیرمرد بود و تقریباً سالهای اولی که ما در قم بودیم یعنی سی سال پیش فوت کرد. ایشان نقل می‌کرد که ما در درس مرحوم آخوند خراسانی بودیم^۱، یک وقت همین مرحوم آیت‌الله بروجردی که در آن وقت جوان بود، بلند شد، اعتراض به حرف استاد داشت، حرف خودش را تقریر

۱. آخوند خراسانی از مدرّس‌هایی است که در جهان اسلام کم‌نظیر بوده؛ یعنی اولاً در اصول، ملّای فوق العاده و از استادی این علم است و ثانیاً در فن استادی بی‌نظیر بوده؛ در بیان و تحقیق و تقریر عجیب بوده؛ در حوزه درسش هزار و دویست نفر شرکت می‌کرده‌اند که شاید پانصد تای آنها مجتهد بوده‌اند. می‌گویند صدای رسایی داشت به طوری که صدایش بدون بلندگو فضای مسجد را پر کرد. یک شاگرد اگر می‌خواست اعتراض کند، حرف بزند، بلند می‌شد تا بتواند حرفش را به استاد برساند.

کرد^۱. مرحوم آخوند گفت: یک بار دیگر بگو. بار دیگر گفت. آخوند فهمید راست می‌گوید، ایرادش وارد است، گفت: الحمد لله نمردم و از شاگرد خودم استفاده کردم. تازه این مرد بعد از چند سال نجف ماندن به ایران برمی‌گردد. مگر در این موقع به مقام مرجعیت تقليد می‌رسد؟ نه، تازه سی سال دیگر یکسره کار می‌کند.

من در سال ۲۲ این توفيق را پیدا کردم که رفتم بروجرد در خدمتشان (ایشان در زمستان ۲۳ به قم آمدند و در سال ۲۲ هنوز در بروجرد بودند). ماه شعبان بود. پانزدهم شعبان که شد طبق سنت آن درسی را که می‌گفتند (خارج مکاسب بود) تعطیل کردند، گفتند: این پانزده روز را می‌خواهم یک بحث کوچکی بکنیم، و یادم هست بحث مسيحيت را پيش کشيدند و گفتند: من اين مسأله را در حدود چهل و چند سال پيش که در اصفهان بودم یک بار مطالعه کرده‌ام، تحقیق کرده و نوشته‌ام، و نوشته‌ام را دارم، و بعد از آن دیگر به این مسأله مطالعه نکرده‌ام. حالا می‌خواهم بعد از چهل و چند سال بار دیگر روی این مسأله مطالعه کنم. بعد خودشان گفتند: می‌خواهم به نوشته‌های خودم مراجعه نکنم بلکه از نو مطالعه کنم و سپس مراجعه کنم، ببینم آیا با آن وقت فرق کرده یا نه؟ بعد از ده پانزده روز که بحث کردند، رفتند آن جزوء خودشان را آوردند. وقتی خواندند دیدند تمام آنچه که حالا به ذهنشان رسیده است، در چهل و چند سال پيش نيز رسیده، با اين تفاوت که ذهن حالا پخته‌تر و ورزیده‌تر شده و آن وقت اصولی تر و قاعده‌ای تر بوده، حالا به متن اسلام واردتر است. گفتند: از نظر تحقیق فرق نکرده، فقط ذهن ما فقاھتی تر شده است. اين، مقام يك مرجع تقليد است و باید هم چنین باشد. و من از اين می‌ترسم که جامعه ما اين را فراموش کند، مردم افرادي را که صلاحیت ندارند بپذيرند. ولی اين مقام محفوظ است و باید هم محفوظ باشد.

اگر بگويم مقام تبلیغ اسلام، رساندن پیام اسلام به عموم مردم، معرفی و شناساندن اسلام به صورت يك مكتب، از مرجعیت تقليد کمتر نیست تعجب نکنید؛ مقامي است در همان حد. البته برای مرجعیت تقليد يك چيزهایی لازم است که برای يك مبلغ لازم نیست، ولی جامعه ما به اين مسأله که می‌رسد همه چيز را

۱. ایشان هم بسیار خوش تقریر بودند. ما در پیرمردی ایشان این امر را دیدیم. البته دهانشان کمی لرزش داشت ولی می‌گفتند در جوانی شان عجیب بوده‌اند.

فراموش می‌کند. شما ببینید در جامعه‌ما سرمایه مبلغ شدن چیست و مبلغ شدن از کجا شروع می‌شود؟ اگر کسی آواز خوبی داشته باشد و بتواند چهار تا شعر بخواند، کم‌کم به صورت یک مذاخ درمی‌آید، می‌ایستد پای منبرها و شروع می‌کند به مذاخی و مرثیه‌خواندن. بعد شما می‌بینید که یک شالکی هم به سر خودش بست و آمد روی پله اول منبر نشست. مدتی به این ترتیب سخن می‌گوید. بعد، از کتاب جودی، جوهري، جامع التفصیل حکایتی، قصه‌ای نقل می‌کند و یا به اصطلاح از صدرالواعظین نقل می‌کند، که وقتی از او می‌پرسی از کجا نقل می‌کنی، می‌گوید از صدرالواعظین یا لسان‌الواعظین. هر کس خیال می‌کند کتابی است به نام «صدرالواعظین»، وقتی که دقت می‌کنیم می‌فهمیم که می‌خواهد بگوید از سینه دیگران، از زبان دیگران شنیده‌ام. چند تا از این یاد بگیر، چند تا از دیگری، دروغ، راست، اصلاً خبر ندارد قضیه چه هست. کم‌کم چهار تا پامنبری جور می‌کند و از پله پایین می‌آید پله بالاتر، کم‌کم می‌آید بالاتر و عوام مردم را جمع می‌کند. واکثر بانیان مجلس فقط روی یک مسأله تکیه می‌کنند و آن جمعیت کشیدن است که چه کسی بهتر می‌تواند جمعیت جمع کند. آخر این جمعیت کشیدن برای حرف حسابی گفتن است. بعد که جمعیت جمع شد، چه حرفی می‌گوید؟ این خیانت است به اسلام؛ خیانت است نسبت به اسلام که مطلب از یک آواز گرم شروع بشود. و این قاعده‌ای است که عمومیت دارد و در بسیاری از جاه‌ها که ما بوده‌ایم، معیار و ملاک همین بوده است و از امثال چنین چیزی مطلب شروع می‌شده است. و وای به حال ما در این عصر، در عصر علم، در عصر شک و تردید، در عصر شبهه، در عصری که برای اسلام اینهمه مخالفخوانی‌ها هست و روزی نیست که در روزنامه‌ها و مجلات، انسان یک چیزی بر علیه اسلام نبیند یا در مقالات رادیویی یک گوش‌های نشنود. چرا روزنامه‌ها درباره کلمه «مهر» جو درست کرده‌اند؟^۱ در چنین عصری تو باید بلد باشی حرف خودت را خوب بزنی، استدلال کنی. اگر در اعصار گذشته مبلغ شرایط سخت و سنگینی داشت، در زمان ما آن شرایط ده برابر و صد برابر شده است.

۱. اشاره به زمان رژیم فاسد پهلوی است.

شرط اول: شناخت اسلام به صورت یک مکتب

اولین شرط برای یک نفر مبلغ شناسایی خود مکتب است، شناسایی ماهیت پیام است؛ یعنی کسی که می‌خواهد پیامی را به جامعه برساند باید خودش با ماهیت آن پیام آشنا باشد، باید فهمیده باشد که هدف این مکتب چیست، اصول و پایه‌های این مکتب چیست، راه این مکتب چیست و به کجا می‌رسد، اخلاق و اقتصاد و سیاست این مکتب چیست، معارف این مکتب چیست، توحید و معاد این مکتب چیست، احکام و مقررات این مکتب چیست. آخر مگر کسی می‌تواند پیامی را به مردم برساند بدون آنکه خودش آن پیام را شناخته و درک کرده باشد؟! این مثل این است که بگوییم یک نفر مرجع تقليید باشد اما فقه نخوانده باشد؟! و یا کسی مرجع تقليید باشد و بخواهد براساس فقه فتوا بدهد و فقه نخوانده باشد؟! و یا مثل این است که یک نفر می‌خواهد طبیب باشد اما پزشکی نخوانده باشد. از اینجا معلوم می‌شود که برای یک نفر مبلغ تا چه اندازه وسعت اطلاعات علمی و شناخت اسلام، آنهم به صورت یک مکتب لازم است.

اسلام خودش یک مکتب است، یک اندام است، یک مجموعه هماهنگ است؛ یعنی تک‌تک شناختن هم فایده ندارد؛ باید همه را در آن اندام و ترکیبی که وجود دارد بشناسیم. ارزیابی ما درباره مسائل اسلامی باید درست باشد. برای یک اندام، یک عضو به تنها یاری ارزش ندارد. در اندام انسان، دست، پا، بینی، چشم، گوش، اعضای درونی مثل معده، روده، قلب و مغز هر کدام یک عضو هستند، ولی آیا ارزش این اعضا در این اندام (با اینکه همه لازم و واجب هستند) یک‌جور است؟ آیا اگر لازم شد ما یک عضورا فدای دیگری کنیم، کدام عضورا فدای عضور دیگر می‌کنیم؟ آیا اگر لازم شد، قلب را فدای دست می‌کنیم یا دست را فدای قلب؟ معلوم است که دست را فدای قلب می‌کنیم چون بدون دست می‌تواند زنده بماند ولی بدون قلب نمی‌تواند، بدون کبد یا مغز و اعصاب نمی‌تواند زنده بماند. اسلام هم این‌گونه است، که این خودش بحثی است به نام «اهم و مهم».

شرط دوم: مهارت در به کار بردن وسایل تبلیغ، و شناسایی آنها

دومین شرط برای کسی که حامل یک پیام است اولاً مهارت در به کار بردن وسایل تبلیغ و ثانیاً شناسایی آنهاست؛ یعنی باید بداند چه ابزاری را مورد استفاده

قرار بددهد و چه ابزاری را مورد استفاده قرار ندهد و بلکه خودش از نظر ابزارهای طبیعی، چه ابزاری را داشته باشد و چه ابزاری را نداشته باشد.

در حدود دوازده سال پیش، سخنرانیهایی کردم تحت عنوان «خطابه و منبر» که در کتابی به نام «گفتار عاشورا» چاپ شده است.^۱ یک سلسله بحثها را من در آنجا ذکر کرده‌ام. در مورد خطبه، علماً اساساً کتاب نوشته‌اند. اصلاً خطابه خودش یک فن است. ظاهراً اول کسی که در این فن کتاب نوشته ارسطوست و مسلمین که آثار ارسطو را ترجمه کردند، خطابه را جزء منطق قرار دادند. بعدها درباره خطابه خیلی حرفاً گفتند. بوعلی سینا کتابی حدود پانصد صفحه درباره خطابه دارد که در آن درباره شرایط خطیب می‌گوید: بدون شک خطیب باید یک سلسله شرایط طبیعی هم داشته باشد مثل سخنوری و قدرت بیان. این خودش نعمتی از نعمتهای بزرگ الهی است و برای تبلیغ، داشتن این هنر طبیعی لازم است. «اللهُ أَكْبَرُ». عَلَّمَ الْفُؤَادَ حَلَقَ الْأَنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ».^۲

داستان بعثت موسی بن عمران به رسالت را شنیده‌اید. بعد از ده سال که دوباره می‌خواهد به مصر برگردد، با همسرش حرکت می‌کند. شبی تاریک و بارانی است. زن حامله‌اش را درد زایمان می‌گیرد. هوا هم سرد است و باید زنش را گرم کند ولی وسیله‌گرم‌کردن هم ندارد. ناگهان در نقطه‌ای از آن بیابان نوری را می‌بیند (در وادی طور، وادی سینا). فکر می‌کند آتش است. می‌رود آنجا، معلوم می‌شود که آتش نیست؛ جریان، جریان دیگری است. در همانجا موسی بن عمران مبعوث می‌شود؛ ندا می‌رسد که از این به بعد رسول ما هستی یعنی مبلغ خداهستی، پیام ما را باید به فرعون و فرعونیان برسانی. موسی می‌فهمد که یک مبلغ شرایطی دارد. پیغمبری خودش را کافی نمی‌داند، تقاضاهايی دارد: «رَبِّ اشْرَعْ لِي صَدْرِي» خدایا به من حوصلهٔ فراوان بده، شرح صدر بده آنچنان‌که عصبانی نشوم، ناراحت نشوم، به تنگ نیایم، در یادلم کن که کار تبلیغ در یادلی می‌خواهد، «وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي»^۳ این مأموریت سنگین را بر من آسان‌گردان (ببینید کار تبلیغ را ما چقدر کوچک می‌شماریم و موسی بن عمران چقدر بزرگ می‌شمارد).

۱. [این سخنرانیها در کتاب ده گفتار استاد شهید به چاپ رسیده است.]

۲. الرحمن / ۱ - ۴.

۳. طه / ۲۵ و ۲۶.

مؤید این مطلب مطلبی است راجع به پیغمبر اکرم. قرآن کریم به پیغمبر اکرم راجع به مأموریتش یعنی تبلیغ اسلام و هدایت مردم می‌فرماید: «إِنَّا سَلَّقْنَا عَلَيْكَ قَوْلًا تَقِيلًا»^۱ عن قریب یک بار سنگین به دوش تو خواهیم گذاشت. باری است که به دوش پیغمبر سنگینی می‌کند، به دوش پیغمبران سنگینی می‌کند! چه می‌گوییم ما؟!

موسی علیه السلام در ادامه تقاضاهای خود گفت: «وَ أَخْلُلُ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي» خدا یا گره را از زبان من باز کن، به من بیانی رسا و گوارا بده، سخنوری و ناطقه بده، «يَقْهُوا قَوْلِي»^۲ به من قدرت تفهیم بده که آن حقیقتی را که به من وحی می‌کنی به مردم القاء کنم و مردم بفهمند، درک کنند؛ رابطه‌ای بین من و مردم برقرار کن که مردم مطلب راعیناً آن طوری که تو می‌خواهی از من بگیرند نه اینکه من چیزی بگویم و آنها پیش خود چیز دیگری خیال کنند و من نتوانم آنچه را که دارم بیان کنم. قدرت و قوّه بیان یک امر طبیعی است (البته مقداری از آن اکتسابی است) ولی امور طبیعی باید با تمرين و اکتساب تقویت بشوند، مثل کارهای ورزشی که شخص باید یک استعدادی داشته باشد و این استعداد در اثر تمرينهای ورزشی تکمیل می‌شود.

در عین حال خوشبختانه باید گفت که در جهان شیعه در اثر برکت امام حسین علیه السلام خطبای بسیار قوی و نیرومند و عالیقدر، چه از نظر بیان و چه از نظر غیربینان ظهور کرده‌اند و الحمد لله الآن هم چنین افرادی هستند که انصافاً از نظر نطق و سخنوری آیتی هستند. من در نظر ندارم اسم کسی را ببرم ولی چنین اشخاصی وجود دارند و جای تشکر است و افراد زحمت‌کشیده‌ای هستند و انصاف این است که در کار خودشان به اندازه‌ای که شرایط برایشان مساعد بوده زحمات زیادی کشیده‌اند.

موسی علیه السلام در ادامه سخنانش می‌گوید: «وَاجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هُرُونَ أَخِي»^۳ خدا یا من فکر می‌کنم که به تنها یی از عهده کار تبلیغ و هدایت مردم بر نمی‌آیم، شریک و همکار می‌خواهم. اما من بدینخت هنوز این‌طور احساس نمی‌کنم، هنوز خیال می‌کنم که به تنها یی کافی هستم. همکار یعنی چه؟ همفکر یعنی چه؟ همگام

.۱. مزمل / ۵

.۲. طه / ۲۷ و ۲۸

.۳. طه / ۲۹ و ۳۰

یعنی چه؟ من باید به تنها یک کار کنم. ولی موسی می‌گوید: خدا یا کار تبلیغ است، کار هدایت است، کار ارشاد مردم است، من پیغمبر به تنها یکی از عهده‌این کار برنمی‌آیم؛ خدا یا برای من یک شریک، کمک و معاون بفرست. کاندید هم می‌کند؛ برادرم هارون از هر جهت مرد لایقی است، خدا یا او را به کمک من بفرست. «کَيْ نُسَبِّحُكَ كَثِيرًا وَ نَذُكُرْكَ كَثِيرًا»^۱ برای چه؟ اخلاص خودش را ذکر می‌کند: خدا یا ماهیج هدفی نداریم جز اینکه مسیح تو را در دنیا زیاد کنیم، حق پرست را در دنیا زیاد کنیم؛ برای این است که من این تقاضاها را از تو دارم و این کمکها را از تو می‌خواهم.

قرآن عین همینها را درباره پیغمبر اکرم ذکر می‌کند ولی به صورت امور تحقق یافته. در مورد موسی به صورت خواسته او ذکر می‌کند که البته مستجاب شد. معلوم می‌شود که خدا پیغمبر را نیز برای همین هدف و رسالت و ایده مؤید کرد به همان خواستهای موسی بن عمران. می‌فرماید: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ。الَّمَّا شَرَحَ لَكَ صَدْرَكَ» ای پیامبر، ای حبیب ما، آیا ما سینه تو را باز نکردیم؟ (سینه باز در عربی کنایه از روح وسیع است) آیا روح تو را وسیع نکردیم؟ تو را دریادل نکردیم؟ «وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِرْزَكَ». «وزر» یعنی بار سنگین. به گناه هم که وزر می‌گویند به خاطر این است که گناه برخلاف حسن (کار خوب) که برای انسان حکم بال و نیرو را دارد و انسان را پرواز می‌دهد و به او نیرو می‌بخشد، بر عکس حکم بار را دارد و انسان را از حرکت باز می‌دارد.

موسی گفت: «يَسْرِلِي أَمْرِي» کار مرا آسان کن، اینجا می‌گوید: «وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِرْزَكَ» بار سنگین را از دوش تو برداشتیم. «الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ»^۲. این خیلی عجیب است! برای توضیح معنی «انقض» مثالی ذکر می‌کنم: اگر بالای یک سقف چوبی، بار سنگینی مثلًا جمعیت زیادی باشد که دیگر این سقف توانایی نگهداری آن را نداشته باشد، یک وقت به اصطلاح عامیانه خودمان صدای جرق جرق سقف را می‌شنویم. عرب اینجا می‌گوید: «أَنْقَضَ» یعنی چوبهای سقف به صدا درآمد، که اگر بار یک مقدار زیادتر باشد سقف می‌شکند. می‌فرماید: ای پیغمبر! این بار سنگین، ستون فقرات تو را مثل آن چوبهای سقف به صدا درآورده بود، کمرت را خم کرده بود، پشت

۱. طه / ۳۴ و ۳۵

۲. انتراحت / ۲-۱

را شکسته بود. بعد پیغمبر را تسلیت می‌دهد: «فَإِنَّ مَعَ الْعُشْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُشْرِ يُسْرًا». **فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصُبْ.** وَإِلَى رَبِّكَ فَأَرْغِبْ»^۱ هرگز از سختی نترس، سستیها در سختیهای است، سستیها در میان سختیها پدیدار می‌شود. باز تأکید می‌کند مطمئناً از سختی نترس که سستیها همراه سختیهای است. وقتی این آیه نازل شد، چهره پیغمبر اکرم از خوشحالی می‌درخشید، متحلل شده بود، سرخ شده بود: وعده خداست، خداگفته از سختی نترس. دوباره به من گفته از سختی نترس. «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصُبْ» از این کارت که فارغ شدی باز خودت را به کار پرمشقت دیگری مشغول کن که تو از سختی و مشقت ضرر ندیدی و ضرر نخواهی دید. «وَإِلَى رَبِّكَ فَأَرْغِبْ». این راشیعه این‌طور تفسیر می‌کند که ما این بار سنگین را به وسیله علی علیه السلام برای تو سبک کردیم، علی را برای تو کمک فرستادیم، و شیعه حق دارد این حرف را بزنده درست هم هست، یعنی منطق همین طور حکم می‌کند.

پیغمبر اکرم در حدیثی که شیعه و سنی هر دو روایت کرده‌اند و متوافق است (و سنی هم نمی‌تواند آن را انکار کند زیرا سنیها بیشتر از شیعه روایت کرده‌اند) خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ مِنِّيْ بِهِنْزَةٍ هَارُونَ مِنْ مُوسَى» تو با من همان نسبت را داری که هارون با موسی داشت «إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِنِي»^۲ با این تفاوت که هارون پیغمبر بود ولی چون بعد از من پیغمبری نیست، تو بعد از من پیغمبر نیستی. یعنی همان‌طور که خدا تقاضای موسی بن عمران را مستجاب کرد و برایش در امر تبلیغ و هدایت مردم شریک و کمک فرستاد، علی جان! خدا تو را برای من کمک و معاون فرستاده است. پیغمبر علیه السلام خطاب به علی علیه السلام فرمود: «أَنْتَ وَزِيرِي». کلمه «وزیر» در اصل لغت به معنای کمک و معاون است. وزراء را که به این نام می‌خوانندند، چون کمکهای پادشاهان بودند. اصلاً کلمه وزیر به معنی کمک‌دهنده است. این است که پیغمبر اکرم خطاب به علی فرمود: تو وزیر من یعنی کمک من هستی، همان‌طور که هارون وزیر موسی یعنی کمک موسی بود.

ببینید، در خواستهای موسی علی علیه السلام: «رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي. وَ يَسِّرْ لِي أَمْرِي. وَ اخْلُ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي. يَفْهَمُوا قَوْلِي. وَ اجْعَلْ لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي. هَرُونَ أَخِي» صدر صد منطبق

۱. انتراح / ۵-۸.

۲. ینابیع المودة، ج ۱ / ص ۵۶

است با آنچه که در باره پیغمبر اکرم به صورت انجام یافته است: «الَّمْ تَشْرَحْ لَكَ صَدْرُكَ. وَوَضَعْنَا عَنْكَ وِرْزَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ. وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ. فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا. فَإِذَا فَرَغْتَ فَأَنْصَبْ. وَإِلَى رَبِّكَ فَارْجِعْ». اگر معنی «انصب» را از ماده «نصب» نگیریم بلکه از ماده «نصب» بگیریم، یعنی مقصود این باشد که علی ^{اعشا} را به خلافت نصب کن، باز مطلب صدرصد منطبق با آیات قرآن است.

مقام تبلیغ

از همه اینها چه نتیجه می‌گیریم؟ نتیجه می‌گیریم که در منطق قرآن، کار تبلیغ، کار هدایت و ارشاد مردم، کار بسیار بسیار دشواری تلقی شده است، در حالی که در جامعه ما اینقدر کوچک و سبک گرفته می‌شود و کار به جایی رسیده که دیگر اهل علم و فضل، هر کس که سواد و معلومات داشته باشد، ننگش می‌آید منبر برود. می‌گویند فلاپی مرد عالمی است، در شانش نیست که منبر برود و تبلیغ کند! تقصير کیست؟ تقصير جامعه است. جامعه اینقدر مقام تبلیغ را تنزل داده و پایین آورده که هر عالمی ننگ و عارش می‌آید، توهین به خودش می‌داند که شأن تبلیغ را به عهده بگیرید. الان در جامعه ما الحمد لله اشخاصی هستند که ذوفضیلتین هستند، هم امام جماعت هستند و هم خطیب (مثل آقای دکتر مفتّح^۱). ولی در جامعه ما شأن پیشمنماز از شأن مبلغ بیشتر و بالاتر است. پیشمنمازی که هنری نیست، ایستاندن و دیگران به او اقتدا کردن که هنری نیست. چون من هر دو کار را کرده‌ام می‌گویم. من در محراب بوده‌ام پیشمنمازی کرده‌ام، در منبر بوده‌ام تبلیغ کرده‌ام. همیشه دیده و احساس کرده‌ام که وقتی در محراب هستم، در نظر مردم محترم‌تر هستم تا وقتی که منبر رفته‌ام. خدا می‌داند این حقیقت است. در یک ماه رمضان، من در مسجدی منبر می‌رفتم و مدتی دیگر پیشمنمازی می‌کردم. می‌دیدم وقتی که پیشمنماز هستم، در نظر مردم بزرگ‌تر و محترم‌تر هستم تا وقتی که حرف می‌زنم. این بود که تشخیص می‌دادم که این مردم، بی‌هنری را ب亨ر ترجیح می‌دهند.

چرا باید این جور باشد؟ ما خودمان هستیم که این مقام عظیم و منبع را پایین

۱. [همان طور که در مقدمه ذکر شده است این سخنرانیها در سال ۱۳۵۰ هجری شمسی در مسجد جاوید تهران ایجاد شده است. در آن زمان اداره آن مسجد و امامت جماعت آن به عهده شهید دکتر مفتح بوده است و ایشان نیز در این جلسات حضور داشته‌اند].

می‌آوریم. پیغمبر اکرم خودش مبلغ بود، واعظ بود، منبر می‌رفت. در ابتدا منبر نبود، ستونی بود که رسول اکرم در حال ایستاده به آن تکیه می‌کردند و برای مردم موعظه می‌نمودند. بعد دستور دادند منبری ساختند و از آن پس می‌رفتند بالای منبر می‌نشستند (البته منبرهای امروز عین منبر پیغمبر نیست). بیشتر نهج البلاعه منبرهای علی علیه السلام است. نهج البلاعه علی علیه السلام سه قسمت است: خطبه‌ها، نامه‌ها و کلمات قصار. کلمات قصار جملات کوتاهی است که ایشان در موقع مختلفی فرموده است. مجموع نامه‌ها و کلمات قصار، یک ثلث نهج البلاعه را تشکیل می‌دهد. دو ثلث نهج البلاعه خطبه‌های مولاست و تازه اینها همه خطبه‌های مولا نیست بلکه به قول سید رضی، مختار است از خطبه‌ها یعنی قسمتهای انتخاب شده است، والا خطبه‌ها خیلی بیش از اینها بوده است. مسعودی که صد سال قبل از سید رضی بوده است، در کتاب بسیار معتبر مروج الذهب - که از مدارک معتبر تاریخ اسلام است - می‌نویسد: الان در حدود ۴۸۰ خطبه از علی علیه السلام در دست مردم است^۱، در صورتی که در نهج البلاعه بیش از ۲۰۰ خطبه وجود دارد. تازه این تعداد را سید انتخاب کرده و قسمتهایی را نیاورده است. بنابراین خطبه‌های علی علیه السلام شاید چهار برابر خطبه‌های نهج البلاعه فعلی بوده است.

بیشتر نهج البلاعه همان منبرهای علی علیه السلام است. علی علیه السلام منبر رفته است، منبرهایش را ضبط کرده‌اند و درنتیجه برای ما مانده است. و این بیانگر عظمت و اهمیت مقام تبلیغ در اسلام است، در صورتی که در میان ماکوچک و حقیر است. نتیجه‌اش این است که دیگر پیام اسلام نمی‌رسد. خودمان مطلب را خراب کرده‌ایم. وقتی که [قضیه] به این وضع اجتماعی و به این شکل درآمد که هر عالمی برای اینکه حیثیت و مقامش محفوظ بماند (حالا آن عندر درست است یانه، من کاری ندارم؛ بالآخره جریان اجتماعی کار خودش را می‌کند) از خطابه خواندن و تبلیغ و هدایت و ارشاد مردم پرهیز داشته باشد، کار تبلیغ و هدایت و ارشاد به دست افرادی می‌افتد که هیچ‌گونه صلاحیتی ندارند و کارشان از جودی و جوهری شروع شده است. آن وقت آیا می‌توان انتظار داشت که پیام اسلام، پیام خدا، پیام پیغمبر، پیام علی، این مکتب عظیم و وسیع دارای جنبه‌های مختلف دنیایی و آخرتی، سالم به دست

مردم برسد؟ چه انتظار غلطی!

مقام شامخ زینب در تبلیغ او بروز کرد. شما ببینید اهل بیت امام حسین علیهم السلام
چه ماهرانه تبلیغ کرده‌اند! دو سه نکته است که تا انسان به اینها توجه نداشته باشد،
به ارزش تبلیغ اهل بیت و درواقع به ارزش سفر تبلیغاتی شان پی نمی‌برد. کار
اباعبدالله حساب شده بود، یعنی این سفر را به دست دشمن درست کرد. دشمن،
این سفر را به وجود آورد. دشمن به خیال خودش اسیر حمل می‌کند اما در حقیقت
دارد مبلغ می‌فرستد.

جبرگرایی، پشتونانه فکری دستگاه یزید

نکته‌ای را عرض می‌کنم: همیشه در جامعه بشری هر قدرت جایزه‌ای هر اندازه
зор داشته باشد بالآخره نیاز به یک پشتونانه فکری و فلسفی و عقیدتی دارد، یعنی
یک نظام اعتقادی لازم دارد که تکیه گاه نظام اقتصادی و سیاسی و وضع موجود آن
باشد. بشر بالآخره نیاز به فکر دارد. اگر جامعه‌ای درست به نظام فاسد حاکم بر خود
فکر کند، محال است آن نظام بماند. این است که هر نظام موجودی، خودش را
نیازمند به یک نظام فکری و عقیدتی به عنوان تکیه گاه و پشتونانه می‌داند؛ می‌خواهد
آن نظام به صورت یک فلسفه باشد، یک ایسم داشته باشد یا به صورت مذهب باشد.
دستگاه یزید نمی‌توانست بدون یک پشتونانه فکری و اعتقادی یا لاقل بدون آنکه
اعتقادات موجود مردم را توجیه کرده باشد کارش را انجام بددهد. خیال نکنید آنها
اینقدر احمق بودند که بگویند سرها سر نیزه، گور پدر مردم و افکارشان! بلکه
در هر حال در مقام اغفال افکار مردم و القاء یک سلسله افکار و اندیشه‌ها بودند تا فکر
مردم قانع بشود که وضع موجود بهترین وضع است و باید همین طور باشد. البته در
میان یک عده مردم مذهبی باید آن فکر رنگ و صورت مذهبی داشته باشد. چرا از
شريح قاضی استمداد می‌کنند؟ برای اغناء فکر مردم تا به فکر مردم رنگ بدھند، و
دادند.

در کربلا این برنامه تا عصر عاشورا موفق بود. امام باقر علیهم السلام می‌فرماید: سی هزار
نفر در کربلا جمع شده بودند برای کشتن پسر پیغمبر «وَكُلُّ يَتَّقَرَّبُونَ إِلَى اللهِ عَزَّوَجَلَّ»

پرده»^۱ و همه آنها به قصد قربت آمده بودند؛ به حسین بن علی شمشیر می‌زدند برای اینکه به بهشت بروند. البته رؤسا - به تعبیری که فرزدق کرد - جوالشان از رشوه پر شده بود ولی توده مردم که این حرفاها سرشان نمی‌شد. فکر توده مردم را اغوا می‌کردند، و این خودش در برنامه‌های ابن زیاد بخصوص نقش اساسی داشت. یزید در اثر شرابخواری و اینکه کله‌اش داغ می‌شد، افسارش پاره می‌شد و باطنش را بروز می‌داد (گفت مستی و راستی)، در حال مستی حرف راستش را می‌گفت که هیچ‌چیز را قبول ندارم. مستی رسوایش می‌کرد و الا خود او هم از این برنامه استفاده می‌کرد. ابن زیاد بعد از شهادت ابا عبدالله وقتی که مردم را در مسجد بزرگ کوفه جمع کرد تا قضیه را به اطلاع آنها برساند، آنچنان قیافه مذهبی و مقدسی به خود گرفت که گفت: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَظْهَرَ الْحَقَّ وَأَهْلَهُ وَنَصَرَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَأَشْيَاعَهُ وَقَتَلَ الْكَذَابَ بْنَ الْكَذَابِ»^۲ خدا را شکر می‌کنیم که حقیقت را پیروز کرد و ریشه یک دروغگو و پسر شاید صدها «اللهی شکر» هم گفتند. اگر یک کور بیدار دل نبود، آن مجلس را خوب فریب داده بود.

مردی است به نام عبدالله بن عفیف که خدایش رحمت کند. (گاهی افرادی در موقعیتها یی جانبازی می‌کنند که یک دنیا ارزش دارد.) این مرد از دو چشم نابینا بود. یک چشمش را در جمل در رکاب علی علیه السلام و چشم دیگرش را در صفین در رکاب علی علیه السلام از دست داده بود. اعمی بود. چون اعمی بود، دیگر کاری از او ساخته نبود و قهرآ در جهاد هم شرکت نمی‌کرد و غالباً به عبادت می‌پرداخت. آن روز هم در مسجد کوفه بود. این مرد وقتی که این جمله را شنید، از جا حرکت کرد و گفت: کذاب توبی و پدر توست، و شروع کرد به نطق کردن و خطابه انشاء کردن به طوری که همان جا ریختند او را گرفتند و بعد هم کشتنند. ولی بالآخره این پرده را درید.

ابن زیاد واقعاً به همان دو معنا حرامزاده است، یعنی یک مرد نابکار و شیطان. غالباً در جوامعی که مردم افکار مذهبی دارند، وقتی که دستگاههای جبار می‌خواهند خودشان را توجیه کنند، جبرگرا می‌شوند یعنی همه چیز را مستند به

۱. بحار الانوار، ج ۴۴ / ص ۲۹۸.

۲. بحار الانوار، ج ۴۵ / ص ۱۱۹.

خدا می‌کنند: کار خدا بود که این جور شد، اگر مصلحت نبود که این جور نمی‌شد، خدا خودش نمی‌گذاشت که این جور بشود. اینکه «آنچه هست همان است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد» خودش یک منطق است، منطق جبرگرایی؛ منطق ابن زیاد است که وقتی با زینب (سلام الله علیها) مواجه می‌شود فوراً مسأله خدارا طرح می‌کند که «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي فَضَحَكُمْ وَ قَتَلَكُمْ وَ أَكْذَبَ أَحْدُوْثَكُمْ». این جمله‌ها خیلی معنا دارد: خدا را شکر، این خدا بود که شما را کشت، این خدا خواهی بود، عجب فتنه‌ای برای مسلمین درست کرده بودید، شکر خدارا که شما را کشت، شکر خدا را که شما را رسوا کرد. رسوا یی در منطق او چیست؟ در منطق او هر کس که به حسب ظاهر در جبهه نظامی شکست بخورد، دیگر رسوا شده و قضیه تمام شده است؛ اگر او بحق می‌بود که در جبهه نظامی غالب می‌شد. «وَأَكْذَبَ أَحْدُوْثَكُمْ» یعنی مغلوب شدن شما دلیل بر این است که حرفتان دروغ بود.

سخنان زینب و زین العابدین علیهم السلام در مجلس ابن زیاد

زینب چه گفت؟ گفت: «الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِتَبَيِّهٖ» خدا را شکر که ما را اگرامی داشت که پیغمبر را از میان ما قرار داد و ما از خاندان پیغمبر هستیم، «إِنَّمَا يَفْضُحُ الْفَاسِقُ وَ يَكْنِيْبُ الْفَاجِرُ وَ هُوَ غَيْرُنَا وَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ» آن کسی که در جبهه نظامی شکست می‌خورد رسوا نشده است. معیار رسوا یی چیز دیگری است. معیار رسوا یی، حقیقت جویی و حقیقت طلبی است. آن که در راه خدا شهید می‌شود رسوا نشده؛ رسوا آن کسی است که ظلم و ستم می‌کند؛ رسوا آن کسی است که از حق منحرف می‌شود. ملاک رسوا یی و غیررسوا یی این است. این طور نیست که اگر کسی کشته شد، پس حرفش دروغ بوده است. معیار دروغ و راست بودن، خود انسان است، ایده انسان است، حرف و عمل انسان است. حسین من کشته هم بشود راست گفته، زنده هم بماند راست گفته. تو کشته هم بشوی دروغگو هستی، زنده هم بمانی دروغگو هستی. بعد به شدت به او حمله می‌کند. جمله‌ای گفت که جگر ابن زیاد آتش گرفت، گفت: «...يَأَيُّهُ مَرْجَانَةٌ!» (مرجانه مادر ابن زیاد بود. نمی‌خواهد کسی اسم مادرش را بیاورد، چون مادرش زن بدنامی بود) ای پسر مرجانه، آن زن بدنام! رسوا یی باید از پسر مرجانه باشد. اینجا بود که ابن زیاد درماند و چنان مملواز خشم شد که گفت جلالد را بگویید باید گردن این زن را بزنند. مردی که از خوارج و دشمن مولا

امیرالمؤمنین است و با اینها هم خوب نیست، در حاشیه مجلس ابن‌زیاد نشسته بود. وقتی ابن‌زیاد گفت بگویید میرغضب بیاید، او از یک احساس به اصلاح عربی، از یک حمیت عربی استفاده کرد؛ ایستاد و گفت: امیر! هیچ توجه داری که با یک زن داری حرف می‌زنی، زنی که چندین داغ دیده است؟! با یک زنِ برادرها کشته، عزیزان ازدست رفته داری سخن می‌گویی.

«وَعَرَضَ عَلَيْهِ عَلَىَّ بْنَ الْحُسَيْنِ» یعنی بر او علی بن حسین را عرضه کردند. فرعون وار صدا زد: «مَنْ أَنْتَ؟» (باز منطق جبرگاری را ببینید) تو کی هستی؟ فرمود: «أَنَا عَلَىَّ بْنُ الْحُسَيْنِ» من علی بن حسین هستم. گفت: «الْأَئِسْ قَدْ قَتَلَ اللَّهُ عَلَىَّ بْنَ الْحُسَيْنِ؟» مگر علی بن حسین را خدا در کربلا نکشت؟ (حالاً دیگر باید همه چیز به حساب خدا گذاشته شود تا معلوم شود که اینها همه بر حق هستند) فرمود: من برادری داشتم، نام او هم علی بود و مردم در کربلا او را کشتند. گفت: خیر، خدا کشت. فرمود: البته که قضی روح همه مردم به دست خداست، اما او را مردم کشتند. بعد گفت: «عَلَىُّ وَعَلَىُّ» یعنی چه؟! پدر تو اسم همه بچه‌هایش را علی گذشته بود، اسم توراهم علی گذاشته، اسم دیگری نبود که بگذارد؟ فرمود: پدر من به پدرش ارادت داشت؛ او دوست داشت که اسم پسرانش را به نام پدرش بگذارد. یعنی این تو هستی که باید از پدرت (زیاد) ننگ داشته باشی.

ابن‌زیاد انتظار داشت که علی بن حسین عليه السلام اصلاً حرف نزند. از نظر او یک اسیر باید حرف نزند وقتی به او می‌گوید این کار خدا بود، باید بگوید بله کار خدا بود، مقدّر چنین بود، نمی‌شد که این طور نشود، کار استتاباهی بود و این حرفاها. وقتی دید که علی بن حسین عليه السلام، یک اسیر، این‌چنین حرف می‌زند، گفت: «وَلَكَ جُرْأَةً لِّجَوَابِي»^۱ شما هنوز جان دارید، هنوز نفس دارید، هنوز در مقابل من حرف می‌زنید؛ جلّاد بیاگردن این را بزن. نوشته‌اند تا گفت جلّاد گردن این را بزن، زینب از جا بلند شد، علی بن حسین را در آغوش گرفت و گفت: به خدا قسم گردن این را نخواهید زد مگر اینکه اول گردن زینب را بزنید. نوشته‌اند ابن‌زیاد مدتی به این دو نفر نگاه کرد و بعد گفت: به خدا قسم می‌بینم که الان اگر بخواهیم این جوان را بکشیم، اول باید این زن را بکشیم. صرف نظر کرد.

این یکی از خصوصیات اهل بیت بود که با منطق جبرگرایی - که در دنیا جبر است و در عین جبر عدل است، یعنی بشر در این جهان هیچ وظیفه‌ای برای تغییر و تبدل و تحول ندارد و آنچه هست آن است که باید باشد و آنچه نیست همان است که نباید باشد و بنابراین بشر نقشی ندارد - مبارزه کردند.

و لا حول ولا قوّة الاّ بالله العلي العظيم

فهرست آیات قرآن کریم

صفحه	شماره آیه	نام سوره	متن آیه
٣٨٦	١	فاتحه	بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ.
٣٨٦	٢	فاتحه	الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.
٢٢٩	٣	بقره	الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ ...
٧٥، ٧٤، ٢١، ٢٠	٣٠	بقره	وَ... اٰنِي جَاعِلٌ فِي... افْتَطِعُونَ اَنْ يُؤْمِنُوا... .
٦٠، ٥٩	٧٥	بقره	وَ مِنْهُمْ امْتُوْنَ لَا... .
١١٥	٧٨	بقره	الَّذِينَ... اٰنَّهٗ وَ... .
٣٧٢، ٢٢٥	١٥٦	بقره	اٰنَّ الَّذِينَ يَكْمُنُونَ... .
١٢٦	١٥٩	بقره	شَهْرٌ... يَرِيدُ اللّٰهُ... .
٣٩٨	١٨٥	بقره	الشَّهْرُ... فَمَنْ اعْتَدَى... .
٣٩٠	١٩٤	بقره	وَ... لَا تُلْقِوا بِاٰيِّكُمْ... .
٢٦٦	١٩٥	بقره	مُثُلُّ الَّذِينَ يَنْفَعُونَ... .
٢٨٨، ٢٨٧	٢٦١	بقره	اٰذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ... .
٤٠٥	٤٥	آل عمران	قُلْ يَا اهْلَ الْكِتَابِ... .
٣٠	٦٤	آل عمران	وَاعْتَصُمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ... .
٢٦٧، ٢١٧	١٠٣	آل عمران	وَلْتَكُنْ مِنْكُمْ اٰمَّةٌ... .
٢١٨، ٢١٧	١٠٤	آل عمران	وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ... .
٢١٨	١٠٥	آل عمران	كُنْتُمْ خَيْرَ اٰمَّةٍ... .
٢٣٨، ٢١٨، ١٥١	١١٠	آل عمران	مُثُلُ... كَمُثُلَ رِيحٍ... .
٢٨٦			
٢٨٨	١١٧	آل عمران	

٢٧	١٤٦	آل عمران	وَكَائِنٌ مِّنْ نَبِيٍّ...
٣٥٧، ٣٥٦	١٥٩	آل عمران	فِيمَا رَحْمَةٌ مِّنَ اللَّهِ...
١٦٨	٦٥	نساء	فَلَا وَرِبَّكَ لَا يُؤْمِنُونَ...
٢٦٦	٩٣	نساء	وَ... فِجْزَاوَهُ جَهَنَّمَ...
٢٩٢	٩٥	نساء	لَا... فَضْلَ اللَّهِ...
٢٣٩	١٦٥	نساء	رَسَلًا... لِّتَلَّا يَكُونُ...
٣٩٨	٦	مائدة	يَا... بِرِيدِلَطَهْرِ كَمْ...
٥٧	١٣	مائدة	فِيمَا نَقْضُهُمْ مِّيثَاقَهُمْ...
٢٢٠	٢١	مائدة	يَا قَوْمَ ادْخُلُوا...
٢٢٠	٢٤	مائدة	قَالُوا... فَاذْهَبُ أَنْتَ...
٢١٧، ٢١٦	٧٩	مائدة	كَانُوا لَا يَتَابُونَ...
٣٢٨	٨٣	مائدة	وَ إِذَا سَمِعُوا مَا...
٣٥١	٩٢	مائدة	لَيْسَ... الْبَلَاغُ الْمُبِينُ.
٣٢٠	٩٩	مائدة	مَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا...
٢٣١	١١	اعلام	قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ...
٣٦٠	٥٢	اعلام	وَلَا تَطْرُدُ الدَّّيَنِ...
٢١٤	٦٥	اعلام	قُلْ هُوَ الْقَادِرُ...
٤٠٤	١٩	اعراف	وَ... لَا تَقْرِبَا هَذِهِ...
٤٠٤	٢٠	اعراف	فَوْسُوسُ لَهُمَا السَّيْطَانُ...
٤٠٤	٢١	اعراف	وَقَاسِمُهُمَا أَئِي لِكُمَا...
٤٠٤	٢٢	اعراف	فَدَلِيلُهُمَا بَغْرُورٌ فَلَمَّا...
٣٥٥	٦٣	اعراف	أَ وَعْجَبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ...
٣٢٠	٧٩	اعراف	فَتَوَلَّتِي... يَا قَوْمَ لَقِد...
٣٣٨	٢	انفال	إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ...
١٨٦، ١٧٩، ٥١، ٤٢	٢٤	انفال	يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا...
١٨٧			
٢٣٩	٤٢	انفال	إِذْ... لِيَهُكَ مِنْ...
٢٢٤ - ٢٢٢	٥٣	انفال	ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ...
٢٩٣، ٢٩٢	٢٠	توبه	الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا...
٣٦٧	٦٠	توبه	إِنَّمَا... وَالْمَوْلَةُ قُلُوبُهُمْ...
٣٨٣، ٣٨٢، ١٩٥	١١١	توبه	إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى...
- ٢٣١، ٢٢٧، ١٩٥	١١٢	توبه	الثَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ...
٢٥٨، ٢٣٣			
٢٨٨	١٢٨	توبه	لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ...
١٣	٧١	يونس	وَاتَّلِ... يَا قَوْمَ أَنْ كَانَ...
٤٠٥	٧٢	هود	قَالَتْ... أَ الدُّ وَ...
٤٠٥	٧٣	هود	قَالُوا أَتَعْجِبُنَّ مِنْ...

٢٦١	١١٢	هود	فاستقم كما امرت...
١١٧	١١٤	هود	و اقم... ان الحسنات...
٢١٦	١١٦	هود	فلو لا كان من القرون...
٢٢٢, ٢٢١	١١	رعد	له... ان الله لا ...
٢٢٣, ٢٢٢	١٧	رعد	انزل من السماء...
٢٢١	١١٨	نحل	و على... ما ظلمناهم...
٣٠	١٢٠	نحل	ان ابراهيم كان امةً...
٢٢٢	١٥	اسراء	من... و ما كنا معدبين...
٢٢١	١٩	اسراء	و من اراد الآخرة...
٣٦٨	٣٣	اسراء	و... من قتل مظلوماً...
٣٣٨	١٠٧	اسراء	قل... يخرون للاذقان...
٢٥٦	١١٠	كهف	قل ائما اانا...
٤٢١, ٤١٨	٢٥	طه	قال رب اشرح...
٤٢١, ٤١٨	٢٦	طه	و يسر لى امري.
٤٢١, ٤١٩	٢٧	طه	واحلل عقدة من لسانى.
٤٢١, ٤١٩	٢٨	طه	يفقهوا قولى.
٤٢١, ٤١٩	٢٩	طه	واجعل لى وزيراً...
٤٢١, ٤١٩	٣٠	طه	هرون اخي.
٤٢٠	٣٣	طه	کي نسبحک کثيراً.
٤٢٠	٣٤	طه	و نذكرک کثيراً.
٣٥٦	٤٤	طه	فقولا له قولأ...
٢٤٠	٥١	انبياء	ولقد اتينا ابراهيم...
٣٦٠	١١٤	شعراء	و ما انا بطارد المؤمنين.
٣٤٣	٢٢٤	شعراء	والشعراء يتبعهم الغاون.
٣٤٣	٢٢٥	شعراء	الم تراثهم في كل...
٣٤٣	٢٢٦	شعراء	و اتهم يقولون ما...
٣٤٣	٢٢٧	شعراء	الا الذين امنوا و...
٣٠	٤	قصص	ان فرعون علا في...
٤٠٥	٧	قصص	و اوحينا الى ام...
٦٧	٢١	قصص	فخرج منها خائفاً...
٦٧	٢٢	قصص	ولتها... قال عسى ربي...
٢٢٧	٦٥	عنكبوت	فاما ركبوا في الفلک...
٣٢٩, ١٤٣	٢٢	احزاب	من المؤمنين رجال...
٢٥٨, ٣٢٢, ٣١٧	٣٩	احزاب	الذين يبلغون رسالات...
٣٥٢	٩٥	صفات	قال تعبدون ما تنتحون.
٢٢٥	١٠٢	صفات	فلما... يا ابتي...
٢٢٥	١٠٣	صفات	فلما... اسلما و تلّه...

٢٢٥	١٠٤	صفات	و ناديناه ان يا...
٢٢٥	١٠٥	صفات	قد صدقت الرؤيا...
٣٥٤، ٣٥٣	٨٦	ص	قل ما اسئلکم عليه...
٣٣٨، ٣٣٧	٢٣	زمر	الله نزل احسن...
١٢٢	٦	فضلت	قل ائما انا بشّر...
٣٦١	١٥	شوري	فلذلك... واستقم كما...
٢٢١	٢٠	شوري	وما... فيما كسبت...
٣١١	٤٢	شوري	ائماً التسلب على...
٣٥٩	٩	احفاف	قل ما كنت بداعاً...
٣٦١	٣٥	احفاف	فاصبر كما صبر...
٩٧	٩	حجرات	وان طائتان من...
٤١٨	١	رحمن	الرحمن.
٤١٨	٢	رحمن	علم القرآن.
٤١٨	٣	رحمن	خلق الانسان.
٤١٨	٤	رحمن	علمه البيان.
٢٦٧	٢٥	حديد	لقد ارسلنا رسالنا...
١٦٧	٢	جمعة	هو الذي بعث في...
٣٦١	٤٨	قلم	فاصر لحكم ربّك...
٣٥٩	٢١	جن	قل ائي لاملك...
٣٥٩	٢٢	جن	قل ائي لن يجيرني...
٣٤١	٤	مزمل	او... و رتل القرآن...
٤١٩	٥	مزمل	انا سلقى عليك...
٢٥٥	٢٠	مزمل	ان ربّك يعلم...
٢٢١	٣	دهر	انا هديناه التسلب...
٣٩١	٨	دهر	ويطعمون الطعام على...
٣٩١	٩	دهر	ائماً نطعمكم لوجه...
٣٩٢	١٨	طففين	كلا ان كتاب...
٣٨٦	٢٧	فجر	يا ايها النفس المطمئنة.
٣٨٦	٢٨	فجر	ارجعى الى ربّك...
٣٨٦	٢٩	فجر	فادخلى في عبادي.
٣٨٦	٣٠	فجر	وادخلى جتنى.
٢٢١	١٠	بلد	وهديناه التجدين.
٤٢٢، ٤٢٠	١	انشراح	أ لم نشرح لك صدرك.
٤٢٢، ٤٢٠	٢	انشراح	و وضعنا عنك ذكرك.
٤٢٢، ٤٢٠	٣	انشراح	الذى انقض ظهرك.
٤٢٢	٤	انشراح	و رفعنا لك ذكرك.
٤٢٢، ٤٢١	٥	انشراح	فان مع العسر يسراً.

٤٢٢، ٤٢١	٦	انشراح	ان مع العسر يسراً.
٤٢٢، ٤٢١	٧	انشراح	فإذا فرغت فانصب.
٤٢٢، ٤٢١	٨	انشراح	والى ربك فارغب.
٤٠٥	١	كوثر	انا اعطيناك الكثثر.

□

فهرست احاديث

صفحة	گوینده	متن حديث
١٥	امام على <small>عليه السلام</small>	قد استطعكم القتال...
٥٣، ٢١	حضرت زينب (س)	كـ كـ يـ دـ كـ وـ اـ سـ ...
١٤٥، ٨٣، ٤٩، ٣٨، ٢٤	امام حسين <small>عليه السلام</small>	خط الموت على...
١٥٢	امام على <small>عليه السلام</small>	والله ما فجأني من...
٢٤	امام حسين <small>عليه السلام</small>	فـ آـ لـ اـ عـ اـ صـ اـ حـ اـ بـ ...
٢٧	رسول اكرم <small>صلوات الله عليه وسلم</small>	قولوا لا إله إلا الله...
٣١	امام على <small>عليه السلام</small>	فرـ تـ بـ رـ بـ الـ كـ عـ بـ ...
٣٣	رسول اكرم <small>صلوات الله عليه وسلم</small>	ان الله تعالى يحب...
٣٦	امام حسين <small>عليه السلام</small>	موت في عز خير...
٣٧	امام حسين <small>عليه السلام</small>	ان جميع ما طلعت...
٣٧	امام حسين <small>عليه السلام</small>	الناس عبد الدنيا...
٣٨	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اسأل الله الصبر...
٣٨	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اـ لـ اـ تـ رـ وـ نـ اـنـ الـ حـ قـ ...
١٠٢، ٨٣، ٨٢، ٣٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	لاـ رـيـ المـ وـتـ الـ آـ ...
٢٧٠، ١٨٧، ١٨٦، ١٤٤		
١٨٦، ١٤٤، ٨٣، ٣٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	اثـ ثـيـ عـلـىـ اللهـ اـحـسـنـ ...
٣٨٧، ٢٧٠		وـ اللهـ لـ اـعـطـيـكـ بـ يـدـيـ ...
٤٠	امام حسين <small>عليه السلام</small>	
٣٠٣، ٣٠٢، ٢٠٤، ٤٠	امام حسين <small>عليه السلام</small>	
٢٨٧		
١٨٤، ١٤٥، ٨٣، ٤٠	امام حسين <small>عليه السلام</small>	الـ اـ وـ انـ الدـعـيـ اـبـنـ ...
٢٠٨، ١٨٥		
٣٨٦، ٤٠	امام حسين <small>عليه السلام</small>	رـضاـ بـ قـضـائـكـ وـ تـسـلـيمـاـ ...
٢٢٨، ٨٦، ٤٢	زيارة امام حسين <small>عليه السلام</small>	اشـهـدـ اـنـكـ قدـ اـقـمـتـ ...
٢٠١، ١٧٤، ١٠١، ٤٩	امام حسين <small>عليه السلام</small>	وـ عـلـىـ اـسـلـامـ السـلامـ ...

٢٤١			
١٦٣، ١٤٥، ١٠٢، ٤٩	امام حسین علیہ السلام	اتى لم اخرج اشراً و...	
٢٧٠، ٢٠٧، ١٨٦		فمن كان فينا باذلاً ...	
٢٥٦، ٤٩	امام حسین علیہ السلام	يا اخيه! لا يذهب حلمك...	
٢٧٦، ٥٢	امام حسین علیہ السلام	اظننت يا يزيد حيث...	
٥٣	حضرت زينب (س)	كيف الموت عندك.	
٣٧٨، ٢٧٩، ٧٥، ٧٤	امام حسین علیہ السلام	يعز على عمه ان...	
٣٨٠، ٢٨٠، ٢٧٩، ٧٥	امام حسین علیہ السلام	وان لنا في كل خلف...	
٨٢، ٨١	-	احببوا وان كان فاسقاً.	
٩١	امام حسین علیہ السلام	ولدتها الفحوله لتلد...	
٣٦٢، ٢٤٣، ٩٢	امام علي علیہ السلام	يا عمار تقتل الفتنه...	
٩٨، ٩٧	رسول اكرم علیہ السلام	حسين مثني وانا من...	
٩٩	رسول اكرم علیہ السلام	اريد حياته ويريد قتلى.	
١٠٠	-	و هي مجوعة له ...	
١٠٥	امام حسین علیہ السلام	وما اولهني الى اسلامي...	
١٠٥	امام حسین علیہ السلام	ان لك درجة عند الله ...	
١٠٦	-	تبأ لكم ايتها الجماعة...	
١٠٩	امام حسین علیہ السلام	لا حول ولا قوة الا...	
٢٩٧، ١٩٠، ١١٢، ١١١	-	واضطروا بمعارف قلوبهم...	
١١٦	امام صادق علیہ السلام	اتما الاعمال بالنيات...	
١١٨، ١١٧	رسول اكرم علیہ السلام	آفة الذين ثلاثة ...	
١٢٣، ١١٨	رسول اكرم علیہ السلام	اذا ظهرت البدع في ...	
١٢٦	رسول اكرم علیہ السلام	لولا حضور الحاضر ...	
١٤١	امام علي علیہ السلام	اريد ان امر بالمعروف...	
١٧٠، ١٦٤، ١٦٣، ١٤٩	امام حسین علیہ السلام	غداً تعرفونني ويكشف...	
١٥٩، ١٥٨	امام علي علیہ السلام	نصر الله عبداً سمع ...	
١٥٩، ١٥٨	رسول اكرم علیہ السلام	فضي رجل منهم ...	
١٦٥	امام علي علیہ السلام	الله اكبر، الله اكبر ...	
١٧٢	امام رضا علیہ السلام	الا واتي احق من غير ...	
٢٧١، ١٨٨	امام حسین علیہ السلام	ان للحسين محبة مكونة ...	
١٨٨	-	واسرع فرسك شارداً ...	
١٩١	امام زمان (عج)	اظن ان طاغيهم ...	
٢٠٢	امام حسین علیہ السلام	ويلكم يا شيعة آل ابي سفيان ...	
٢٠٨	امام حسین علیہ السلام	انا اقاتلكم وانتم ...	
٢٠٨	امام حسین علیہ السلام	فلم يغير عليه ب فعل ...	
٢٤٤، ٢١٤	رسول اكرم علیہ السلام	اذا توأكلت الناس ...	
٢١٤	رسول اكرم علیہ السلام		

٢١٥	رسول اكرم ﷺ	لأنمن بالمعروف و لتنهن...
٢٢٦ ، ٢٢٥	امام حسین علیه السلام	... انا الله و انا اليه راجعون...
٢٢٩	-	اى ممّا علمنا هم يعّلمون...
٢٣٠	رسول اكرم ﷺ	ضربة على يوم الخندق...
٢٣٢	امام علي علیه السلام	من نصب نفسه للناس...
٢٣٣	امام علي علیه السلام	الحق اوسع الاشياء في...
٢٣٣	امام علي علیه السلام	لعن الله الامرين بالمعروف...
٢٣٩	-	... لأنّه ما يفسده اكثـر...
٢٤٠	امام علي علیه السلام	و لا تختوّف قارعة حتى...
٢٤٢	امام صادق علیه السلام	رحم الله عمّي العباس...
٢٤٨ ، ٢٤٧	امام علي علیه السلام	طبيب دواز بطبـه...
٢٥٤	امام علي علیه السلام	ما امرتكم بشـء الا...
٢٥٤	-	كونوا دعاة للناس...
٢٦١	امام حسین علیه السلام	بنفسـي انت...
٢٦١	امام حسین علیه السلام	الآن انقطع ظهـري...
٢٦٦ ، ٢٦٤	رسول اكرم ﷺ	اذا اجتمعـت حرمتان تركـت...
٢٦٦	-	اتقوا مواضع التهمـ.
٢٦٧	رسول اكرم ﷺ	الملك يبقى مع الكفر...
٢٦٨	امام حسین علیه السلام	له در ابن عباس...
٢٦٨	امام حسین علیه السلام	لا يخفـي على الامرـ.
٢٧٠	امام حسین علیه السلام	ايهـا الناس! انـ الدـنيـا...
٢٧١	امام حسین علیه السلام	ايهـا الناس! من رأـي سلطـانا...
٢٧٤	امام صادق علـيـهـ السـلام	انـ تـاسـوـعا يومـ حـوـصـرـ...
٢٨٢	رسول اكرم ﷺ	كلـكم رـاعـ و كلـكم مـسـؤـولـ...
٢٨٦	امام صادق علـيـهـ السـلام	الـعـالـمـ بـزـمانـهـ لـاـتـهـجـمـ...
٢٩٢	امام علي علـيـهـ السـلام	وـ هـذـاـ اخـوـ غـامـدـ...
٢٩٣	رسول اكرم ﷺ	مـنـ سـمـعـ مـسـلـماـ يـنـادـيـ...
٢٩٦ ، ٢٩٥	امام حسین علـيـهـ السـلام	استـعـدـواـ لـلـبـلـاءـ وـ اـعـلـمـواـ...
٢٩٨	-	اشـهـدـ اـنـكـ قدـ اـمـرـتـ بـالـمـعـرـوفـ...
٣٨٧ ، ٣٠٢	امام حسین علـيـهـ السـلام	هيـهـاتـ مـنـ الذـلـلـةـ.
٣٠٣	حضرت زينب(س)	الـحـمـدـللـهـ الـذـىـ اـكـرـمـنـاـ...
٤٢٦ ، ٣٠٣	حضرت زينب(س)	اـئـمـاـ يـفـضـحـ الفـاسـقـ...
٣٠٦	-	اـئـمـاـ يـجـبـ عـلـىـ القـوـىـ...
٣٠٩ ، ٣٠٨	-	وـ يـتـسـكـونـ...ـ وـ حـدـثـاءـ سـفـهـاءـ...
٣١١	-	وـ تـعـرـمـ الـأـرـضـ وـ...
٣١٣	امام سجاد علـيـهـ السـلام	اـئـهـاـ الـخطـيبـ! اـشـتـرـيـتـ...
٣٢٤ ، ٣٢٣	امام علي علـيـهـ السـلام	فـبـعـثـ فـيـهـمـ رـسـلـهـ...

٢٢٦	رسول اكرم ﷺ	الاسلام يعلوا ولا يعلى... هكذا تصنع المواتظ... تفتّوا بالقرآن.
٢٢٩	امام على علیه السلام	لان يمتلى جوف... ان من الشّعر لحكمةً.
٣٤١	-	لا نزال مؤيداً بروح القدس... رضي الله رضانا اهل البيت
٣٤٣	رسول اكرم ﷺ	يابن سعد قطع الله رحمك.
٣٤٣	رسول اكرم ﷺ	الناس كلهم هالكون... خلص العمل فان الناقد...
٣٤٤	رسول اكرم ﷺ	انا و اتقىاء امتي... كان لي فيما مضى اخ... ان للعباس منزلة... فانا فقلت عين الفتنة...
٣٨٥، ٣٤٦	-	حتى لا يكون انتصار... عمت خطتها و خصت... و اصاب البلاء من... لا يدعوا الله محراً ماماً الآ... ولبس الاسلام ليس... هل من ناصر ينصرني.
٣٤٧	امام حسين علیه السلام	بسما الله وبالله وعلى... أ لا رجل... ان الله شاء ان يراك... ان الله شاء ان يراهن... بابي المهموم حتى قضى... انت متى بمنزلة هارون... وكل ينتربون الى الله... الحمد لله الذي اكرمنا... انا على بن الحسين...
٣٥٣	-	
٣٥٣	-	
٣٥٤	رسول اكرم ﷺ	
٣٥٩	امام على علیه السلام	
٣٦٢	-	
٣٦٨	امام على علیه السلام	
٣٦٩	امام على علیه السلام	
٣٦٩	امام على علیه السلام	
٣٦٩	امام على علیه السلام	
٣٦٩	امام على علیه السلام	
٣٧٥	امام حسين علیه السلام	
٣٨٦	امام حسين علیه السلام	
٣٩٠	امام على علیه السلام	
٣٩٨	رسول اكرم ﷺ	
٣٩٨	رسول اكرم ﷺ	
٤٠٩	حضرت زينب (س)	
٤٢١	رسول اكرم ﷺ	
٤٢٤	امام باقر علیه السلام	
٤٢٦	حضرت زينب (س)	
٤٢٧	امام سجاد علیه السلام	

□

فهرست اشعار عربي

صفحة	نام سراینده	تعداد ایيات	مصرع اول اشعار
٢٧٣	—	١	الآن قد علقت مخالفنا به
١٨٤، ٨٣، ٤٠	امام حسین علیه السلام	١	الموت اولی من رکوب العار
٣٩٥	—	١	امیری حسین و نعم الامیر
١٨٩	امام حسین علیه السلام	٢	انا الحسين بن على
٣٩٤	—	١	انا عجوز سیدی ضعيفة
١٨٩	امام حسین علیه السلام	١	ان بن على الطهر من آل هاشم
٣٧٩	قاسم بن الحسن علیه السلام	٢	ان تتقرونی فانا ابن الحسن
٣٩، ٣٨	امام حسین علیه السلام	٤	سامضی و ما بالموت عار على الفتى
٣٧	امام حسین علیه السلام	٣	سبقت العالمين الى المعانی
١١٨	—	١	فان التار ليس تمس جسما
٣٦٤، ٢٤٣	ام البنین	٢	لا تدعونی و يك ام البنین
٦٩، ٦٨	—	١	نذر على لان عادو و ان رجعوا
٣٢	منتئی	١	واذا كانت النقوس كبارا
٩٣	حضرت ابوالفضل علیه السلام	٢	والله ان قطعتموا يميني
١٥٢	منسوب به امام حسین علیه السلام	٣	وان تكون الدنيا تعد نفيسة
١٦٧	ابن مالک	١	و فعلة لمرة كجلسة
١٨١	امام على علیه السلام	١	ولقد اتاك مجتب صوتک
١٨١	منسوب به عمرو بن عبدود	٢	و لقد بحثت من التدا
٢٦٠	امام حسین علیه السلام	—	و نعم الحرّ حرّ بنی ریاح
٢٧٦	امام حسین علیه السلام	٥	يا دهراً لك من خليل
٣٦٤، ٢٤٤، ٩٤	ام البنین	٥	يا من رأى العباس كـ على جماهير التقد
٩٣	حضرت ابوالفضل علیه السلام	٢	يا نفس لا تخش من الكفار
٣٩١، ٩٣	حضرت ابوالفضل علیه السلام	٣	يا نفس من بعدالحسین هونی

□

فهرست اشعار فارسي

صفحة	نام سراینده	تعداد ایيات	مصرع اول اشعار
٣٨٩	حافظ	١	آسايش دو گيتي تفسير اين دو حرف است

۶۲	مولوی	۱	از محبت تلخها شیرین شود
۱۷۴، ۱۵۹	اقبال لاهوری	—	ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد
۶۰	منسوب به حافظ	۲	ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش
۳۹۳	حافظ	۱	این جان عاریت که به حافظ سپرد دوست
۲۱۶	حافظ	۱	بر در ارباب بی مرؤّت دنیا
۴۱۰	حافظ	۱	بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
۷۵	—	۱	بر فرس تندرو هر که تو را دید گفت
۲۵۶	—	—	برگرد آن که در هوس کشور آمده است
۷۰	—	۱	بس که ببستند بر او برگ و ساز
۱۴	حافظ	۳	بلبلی خون دلی خورد و گلی حاصل کرد
۱۵	—	۲	تن مرده و گریه دوستان
۳۶	مولوی	۲	تو ترازوی احمد خو بوده‌ای
۲۷۸	—	—	جان ناقابل من قابل قربان تو نیست
۶۸	—	۱	خیز ای بابا از این صحرا رویم
۳۵۷، ۲۴۸	—	۱	درشتی و نرمی بهم در به است
۳۸۸	مولوی	۱	در شجاعت شیر ربانیستی
۲۴	حافظ	۱	دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
۲۴	—	۱	دیدار یار غایب، دانی چه ذوق دارد
۲۰	محتمم کاشانی	۱	زان تشنگان هنوز به عیوق می‌رسد
۱۶۱	حافظ	۱	ز حافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد
۳۸۰	فردوسي	۱	ز سم ستوران در آن پهن دشت
۳۰۰	—	۱	سلسله این قوم جعد مشگبار
۳۴	پروین اعتصامی	۸	شاهدی گفت به شمعی کامشب
۱۴	حافظ	۱	صوفی سرخوش از این دست که کچ کرد کلاه
۱۶۱	حافظ	۱	عشقت رسد به فریاد ار خود به سان حافظ
۱۴	حافظ	۲	فکر بلبل همه آن است که گل شد یارش
۳۱۰		۱	قاضی ار با ما نشیند بر فشاند دست را
۳۳۰		۱	کاروان شهید رفت از پیش
۳۹۳		۱	گر طبیانه بیایی به سر بالینم
۱۱۵		—	ماهی از سر گنده گردد نی ز دم
۱۸۶	مولوی	۱	مرا عار آید از این زندگی
۲۴۶	مولوی	۱	می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
۱۶۱	حافظ	۱	ندیدم خوشر از شعر تو حافظ

فهرست اسامی اشخاص

- آدم عليه السلام: ٤٠٤
آقا سید محمد عرب: ٣٤٢
آل آقا: ٨٩
آیتی (محمد ابراهیم): ١٩، ١٢٥، ١٢٠، ٣١٢
آیینه اور: ١٦٩
ابوذر غفاری (جناة بن جنده): ٣٨، ١٥٥
ابوبکر بن ابی قحافه: ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩
ابویوسفیان بن حرب: ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٨، ٢١١
ابوالفرج بن جوزی (شمس الدین): ٣١٠، ٣٥٥
ابوالصّادق: ٣٨٦
ابوبکر بن ابین العربی اندلسی: ٣١
ابوبکرین ابی قحافه: ١٦٤، ١٦٦، ١٦٧، ١٦٩
ابویوسفیان بن حرب: ١٩٩، ٢٠٠، ٢٠٨، ٢١١
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤١، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٢، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٣، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٤، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٥، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٦، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٧، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٨، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤٩، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابویوسفیان بن حرب: ٢٤١، ٣٦٨، ٢٥٣، ١٧٣، ٤٠٦
ابن ابی الحدید (عزّالدین عبدالحمدید): ٢٨٧
ابن اثیر (عزّالدین علی): ٨٨
ابن اسحاق: ٤٠٦
ابن زبیری: ٥٣
ابن سینا (ابوعلیٰ حسین بن عبدالله): ٧٩، ٣٤، ٤٠٨، ٣٤٠، ١٦١، ١٥٥، ١٤٨
ابن شهرآشوب: ٢٣٠، ١٥٢، ١٠٦
ابن عثیس (عبدالله): ٢٦٨، ٢٠٦، ١٤٠، ١٣٧
ابن عساکر: ٨٨
ابن عمر سعد: ٣٤٨، ٣٤٧
ابن مالک اندلسی: ١٦٧

- تهراني (شيخ عبدالحسين): ٨٩
جابر: ٢٨٥، ٧١
جالينوس: ٣٥٠
جامی (نورالدین عبدالرحمن بن نظامالدین): ٨٧
جبرئیل: ١٦٩، ٨٠
جبان خلیل جبان: ١٥٩
جرداق (جرج): ١٦٠
جعفرین ایطالب: ٢٢٨
جعفر بن محمد، امام صادق علیہ السلام: ٨٨، ١١٥، ١١٦، ١٢٠، ١٣٧، ١٣٨، ٢٤٢، ٢٧٤
جلال الدین خوارزمشاه: ١٨
جمشید: ٢٣٧
جودی: ٤٢٣، ٤١٦
جون: ٣٩٢، ٣٧٦، ٢٧٥
جوهري: ٤٢٣، ٤١٦، ٣٤٤
حائزی (حاج شیخ عبدالکریم): ٣٨٠، ٢٨٠
حافظ شیرازی (خواجه شمس الدین محمد): ٣٨٩، ٣١٠ - ١٥٩، ٦١، ٦٠، ١٤
حیب بن مظاہر اسدی: ٩٥، ١٤٦، ٢٧٧
حجرین عدی: ١٣٦
حجۃ بن الحسن، امام زمان (عج): ١٩٢، ٢٦٠ - ٢٥٨، ١٤١، ١٠٨
حرّین بزید ریاحی: ٣٧٣، ٣٧٢، ٢٧٢
حرث بن جناده انصاری: ٣٩٥، ٣٩٣
حسن بن ثابت خزرجی انصاری: ٣٤٤، ٣٤٣
حسن بن علی، امام عسکری علیہ السلام: ٤٠٦، ٨٨
حسن بن علی، امام مجتبی علیہ السلام: ١٩٧، ٣٨ - ١٩٧، ٣٧٦، ٢٤٩، ١٩٩
حسین بن علی، سید الشهداء علیہ السلام: در بسیاری از صفحات.
حکیم (آیة‌الله سید‌حسن): ٢٧٨، ٢٩٣
حلبی: ٩٧
- اسماعیل بن ابراهیم علیہ السلام: ٢٢٥، ٢٤٤
اشراقی: ٣٨٠
اعتصامی (پروین): ٣٤
افراسیاب: ١٧
افلاطون: ٣٥٠، ٢٨٢
اقبال لاہوری (محمد): ٤٥، ١٥٩، ٢٢٣
المقتع: ٢٢٧
ام البنین: ٦٦، ٩١، ٢٤٣، ٢٤٢، ٩٤ - ٣٦٢
ام ایمن: ٤١٠
ام عبدالله بن عمر کلبی: ٣٩٤، ٣٩٣
ام علاء: ٣٥٩
ام کلثوم: ٣٦٢
ام موسی: ٤٠٥
امینی (علاء): ٢٧٨
امیه: ٢٧٢
انصاری (خواجه عبدالله ابواسعیل بن محمد): ٣٤٤
انصاری (شیخ مرتضی بن محمد): ٢٥٥
بابک خرمدین: ٢٣٧
بنجوردی (شیخ محمد تقی): ١٠٠
بروجردی (سید حسین طباطبائی): ٣٣٥، ٦٨
بریر بن خضری: ٩٠
بقراط: ٣٥٠
بکر بن واائل: ٢٩٥
بهبهانی (آقا‌محمد علی): ٨٩
بهبهانی (وحید): ٨٩
بیرجندی (شیخ محمد باقر): ٢٦١، ٦٣
پرونی (ابو‌یحان محمد بن احمد): ١٤٨
پاستور (لوئی): ٣٥٠
تاج نیشابوری: ١١٥، ١٢٤
تفتازانی (سعد الدین مسعود بن عمر، خطیب تبریزی، صاحب مطول): ٤١٤، ٤١٣

- ٢٥٧، ٣٤٤، ٣٤٠
سعیدی (سید غلامرضا): ٢٢٣
سفیر (سید محمدعلی): ٣٤٥
سکینه بنت حسین: ١٩٠، ١١٢
سلیمان بن داود^{العلیاً}: ٢٩٠، ٢٨٨
سمراة بن جندب: ٢١٣
سمیه (مادر زیادین ایه): ٢٤١
سنان بن انس: ١٥٣، ٧٠
سیوطی: ٢٨٢
سید بن طاووس: ٢٢٨، ٧١
سید رضی (ابوالحسن محمدبن حسین موسوی): ٤٢٣
سید مرتضی علم‌الهدی (ابوالقاسم علی بن حسین موسوی): ٨٨
شاه اسماعیل صفوی: ٢٩
شريح قاضی (ابوامیه ابن حارث بن قیس بن جهم کندي): ٤٢٤، ١٧٠
شريعی (علی): ٧٩
شكیل ارسلان: ٣٣٩
شمرین ذی‌الجوشن: ٢٤٢، ١٢١، ٩١، ٢٠، ٣٨٩، ٢٩١، ٢٧٣
شمس تبریزی (محمد بن علی بن ملکداد): ١٤
شمس (واعظ تهرانی): ١٢١
شهربانو: ١٢٧
شهید اول (محمدبن مکی بن حامدین احمد دمشقی نبطی): ٣٠٧
شهید ثانی (زیدالدین بن علی بن احمد بن محمد): ٣٠٧
شيخ بهایی (بهاءالدین محمد بن حسین عاملی): ٢١٩، ١٥٥، ٧٩
شيخ مفید (محمدبن محمدبن نعمان): ٤٠، ٢٧، ٣٠٣، ٢٣٩، ٢٠٤، ١٥٨، ٨٨
شیطان: ٤٢٧، ٣٨٧
شیطان: ٤٠٤
صاحب لسان الغیب): ٣٣٠
(صاحب معالم): ٨٩
صالحی نجف‌آبادی (نعمت): ٣٧٣، ١٤٢
- حمزه بن عبدالمطلب: ٢٥٦، ٩٨
حمیدبن مسلم: ٤٠٩، ٣٤٨، ١١١، ٩٠
حنظله بن اسد الشبامي: ٣٨٧
حواء: ٤٠٤
خدیجه بنت خویلد (س): ٤١٠، ٤٠٦، ٤١٤، ٨٩
خراسانی (اخوند): ٤١٥
خطیب بغدادی: ٤١٣، ٤٠٧
خطیب تبریزی: ٤١٤، ٤١٣
خطیب دمشقی (جلال الدین محمد بن عبدالرحمن شافعی): ٤١٣
خواجویی (ملأا اسماعیل): ٨٥
خوارزمی: ٤٠٩، ٢٧٠، ١٤٥، ٨٨
خولی: ١٠٣، ٢٠
داود^{العلیاً}: ٢٨٨
دریندی (ملأا آقا): ١٢٧، ٨٩، ٨٨، ٨١
دعبدل خزاعی (ابوعلی): ٣٨٣، ٣٤٤، ٢١
٣٨٧، ٣٨٤
رازی (محمدبن زکریا): ٣٤
رستم: ١٨، ١٧
رشید هجری: ١٣٦
روزولت (شتدور): ٢٩٠
زبیرین العوام: ١٦٥، ١٦٤
زعفر جتنی: ١٥٤، ٨٧، ٧٠
زکریا^{العلیاً}: ٤٠٥
زلی اشکول: ٢٩٥
زهیرین قین: ٣٨٧، ٢٧٧، ٩٠
زيادین ایه: ٤٢٧، ٢٤١، ١٨٤، ٧٨، ٤٨
زینب بنت علی (س): ٥٤ – ٥١، ٢٧، ٢١، ١٠٤، ١١٠، ١٩٠، ٢٧٧ – ٢٧٥
٣١٤، ٣١٣، ٣٠٤ – ٣٠١، ٢٩٨، ٢٩١
٤١١ – ٤٠٨، ٤٠٦، ٣٩٦، ٣٨٤، ٣٧٥
٤٢٧، ٤٢٦، ٤٢٤
سارتر (زان پل): ٢٥٥، ١٣٤
ساره: ٤٠٥
سعدین ابی وقارص: ٢٧٢، ١٦٥، ١٦٤، ١٣٦
سعدی شیرازی (مشرف الدین مصلح بن عبدالله): ٣١٠، ٢٤٨، ١٦٠، ٤٧، ٣٤، ١٤

٣٩٤ - ٣٠٣ ، ٣١٤ ، ٣٧٣ ، ٣٠٣ - ٣٠١ ، ٢٩٧
 ٤٢٧ - ٤٢٥ ، ٤٠٦
 عبيدة الله بن عباس: ٣٦٢
 عثمان بن زياد: ٢٤١
 عثمان بن عفان: ٣٨ ، ١٦٤ ، ٤٤ - ١٦٦ ، ١٧٠ ، ٢٦٨ ، ٣٦٧ ، ١٧٣
 عثمان بن علي: ٣٥٩
 عثمان بن مظعون: ٣٥٩ ، ٣٥٨
 عقاد (عباس محمود): ٢٩٤ ، ٣٦
 عقبة بن سمعان: ٩٥
 عقيل بن أبيطاب: ٣٦٢ ، ٣٣١ ، ٢٤٣ ، ٩٢
 على بن أبيطاب، أمير المؤمنين عليه السلام: در
 بسياری از صفحات.
 على بن الحسين، امام سجاد، زین العابدین عليه السلام: ٥٢ ، ٧١ ، ٩١ ، ٩٠ - ١١٩ ، ١٢٢ ، ١٢١ - ١٢٠ ، ٣١٤ ، ٣١٣ ، ٣٠٣ ، ٣٠٢ ، ٢٧٦ ، ٢٧٥ ، ٤٢٦ ، ٤١٠ ، ٤٠٩ ، ٣٨٣ ، ٣٦٢ ، ٣٤٢
 على الحسين، على اصغر عليه السلام: ٣٧٥
 على بن الحسين، على اكبر عليه السلام: ٦٨ ، ٦٩ ، ٦٨ ، ٩٠ ، ١٨٦ ، ٢٢٥ ، ٢٩١ ، ٢٢٦ ، ٢٢٥ ، ٢٢٤ ، ٢٢٣ ، ٢١٤ ، ٢٥٣ ، ٣٧٨ ، ٣٦٣ ، ٣٤٨
 على بن موسى، امام رضا عليه السلام: ١٧١ - ١٧٣
 على بن يقطين: ٣٠٧
 عمار ياسر: ٩٨ ، ٩٧ ، ١٦٦ ، ١٦٥ ، ١٥٠
 عتّان ساماني: ٣٨٤ ، ٣٨٣
 عمر بن الخطّاب: ١٦٧ - ١٦٤ ، ١٣٦ ، ٨١ ، ١٧٣ - ١٧٢ ، ٢٠٥ ، ٢٠٣ ، ١٨١ ، ٢١٩ ، ٣٦٨ ، ٣٦٧
 عمر بن سعد: ٢٠ ، ٢٨ - ٢٦ ، ٩٠ ، ٧٢ ، ٧٠ ، ٢٨ - ٢٦ ، ١٠٨ ، ١٠٣ ، ١٢٧ ، ١٢٥ ، ١١٣ ، ١١١ - ١٠٨ ، ٢٧٧ ، ٢٧٥ - ٢٧٢ ، ٢٥٨ ، ٢٠٤ ، ١٨٩ ، ٢٨٦ ، ٣٧٩ ، ٣٤٦ ، ٢٩٧ ، ٣٧٩ ، ٣٤٧
 عمرو بن حمّق خراخي: ١٣٦
 عمرو بن عاص: ٩٨

صدر آية الله: ١١٥
 صدر الدين شيرازى (محمد بن ابراهيم قوامى، ملا صدرا): ١٤١ ، ١٥٠
 صعصعة بن صوحان عبدي: ١٤٩ ، ١٤٨ ، ٣٨٤ ، ٣٨٣
 طارق بن زياد: ١٣٤ ، ١٣٣
 طباطبائى (علامة سيد محمد بن حسین): ٢٣١
 طبرى (ابو جعفر محمد بن جریر): ٢٧١ ، ٨٨ ، ٢٧٣
 طلحه بن عبد الله: ١٦٤
 طوسي (خواجه نصیرالدین محمد بن حسن): ٤١٣ ، ٣٥٠ ، ١٥٠ ، ١٤٨ ، ٨٨
 عاصم: ١٦١
 عايشه بنت ابوبکر: ٤٠٦ ، ٢٠٣
 عباس بن علي، ابوالفضل: ٧٣ ، ٧٠ ، ٦٦ ، ٢٧
 عبدالباسط (محمد عبد الصمد): ٣٤٢
 عبدالرحمن بن عوف: ١٦٤ - ١٦٩ ، ١٦٦
 عبدالله بن الحسن: ٣٩٦ ، ٣٩٥ ، ٢٩٨
 عبدالله بن الحسن بن علي (عبد الله محض): ١٣٧
 عبدالله بن حنظله: ١٠١
 عبدالله بن زبير: ٢٠٢ ، ١٩٩
 عبدالله بن عفيف: ٤٢٥
 عبدالله بن عمر: ١٩٩
 عبدالله بن عمرو عاص: ٩٨
 عبدالله بن عمیر كلبي: ٣٩٥ - ٣٩٣ ، ٣٨٤
 عبدالله بن مسعود: ٣٥٤
 عبدالله علائي: ٣٦٦
 عبدالله علائييني: ١٨٣
 عبده (شيخ محمد): ١٦٢
 عبيدة الله بن زياد بن ابيه: ٥٣ ، ٢٨ - ٢٦ ، ٢٠ ، ٧٨ ، ٧٢ ، ٩١ ، ١٠٣ ، ١٤٥ ، ١٢٧
 ، ١٨٤ ، ٢٧٧ ، ٢٧٤ - ٢٧٢ ، ٢٤٢ ، ٢٤١ ، ١٨٥

- مجنون عامري: ۶۹
 محششم كاشاني: ۲۱، ۲۵، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۴۴، ۲۵۰
 محقق حلى (نجم الدين ابوالقاسم جعفر،
 صاحب شرائع): ۳۰۸، ۳۰۷
 محمدين اسماعيل بن بزيع: ۳۰۷
 محمدين حنفيه: ۱۴۵، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۸۶
 ۲۷۰، ۲۰۷
 محمد بن عبدالله رسول اكرم عليهما السلام: در بسياری
 از صفحات.
 محمد بن على، امام باقر عليهما السلام: ۱۲۰، ۳۴۲
 ۴۲۴، ۳۸۵، ۳۸۳
 مختار تقى (ابواسحق ابن ابى عبيدة بن
 مسعود): ۳۴۸، ۳۴۷
 مرجانه: ۴۲۶، ۲۴۱
 مرحب خبيري: ۸۰
 مروان حكم: ۳۶۷، ۳۶۳، ۲۴۱، ۲۰۳، ۲۰۲
 مریم (س): ۴۰۵
 مسعودي (ابوالحسين على بن حسين): ۲۰۱
 ۴۲۳
 مسلم بن عقيل: ۱۴۳، ۱۴۱، ۷۸، ۴۸، ۲۶
 ۳۷۳، ۳۳۱ - ۲۲۸، ۲۷۰
 مسلم بن عوججه: ۳۹۵، ۳۹۳
 مطهرى (شيخ محمد حسين): ۲۳۵
 معاوية بن ابى سفيان: ۱۵، ۴۴، ۷۷، ۷۲، ۵۲ - ۹۷
 ۱۷۳، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵، ۱۲۲، ۱۰۰
 ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۵، ۲۰۴ - ۲۰۲
 ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۳، ۲۶۹، ۲۶۰، ۲۴۲
 ۳۸۹، ۳۷۰، ۳۶۸، ۳۶۷
 معاوية بن يزيد: ۲۴۲
 مغيرة بن شعبه: ۱۹۹، ۱۹۸
 مفتح (محمد): ۴۲۲
 مقداد بن اسود كندى: ۲۲۰
 مقرب: ۴۸، ۳۱، ۱۸۹، ۱۷۴، ۴۹، ۲۰۴، ۲۰۱
 ۴۰۹، ۳۸۶، ۳۸۰، ۲۹۶، ۲۶۰، ۲۴۱
 موسى بن جعفر، امام كاظم عليهما السلام: ۳۰۷
 موسى بن عمران عليهما السلام: ۳۰، ۶۷، ۲۲۰، ۲۲۴
 ۴۲۱ - ۴۱۸، ۴۰۵، ۳۵۶
- عمرو بن عبدود: ۱۸۱، ۲۸۸
 عمرو بن قرضة بن كعب انصاري: ۲۹۱
 عيسى بن مریم عليهما السلام: ۲۲، ۲۳، ۱۰۳، ۲۲۴
 غالى طوسي (ابوحامد محمد بن محمد): ۲۱۵
 فاطمه بنت حسين بن على: ۴۰۷
 فاطمه معصومه بنت موسى بن جعفر: ۴۰۷
 فاطمة الزهراء (س): ۲۳، ۱۴۵، ۱۰۵، ۸۲، ۵۲
 ۴۱۱، ۴۰۸ - ۴۰۵، ۲۳۷، ۲۰۸، ۱۸۵
 فخرالدين رازى (ابوعبدالله محمدبن عمر،
 خطيب رازى): ۴۱۳
 فرامرزى (عبدالرحمن): ۲۹۱، ۲۹۰
 فردوسى (ابوالقاسم): ۱۶۰
 فرزدق (ابوفراس همام بن غالب): ۴۲۵
 فرشيد: ۲۳۷
 فرعون: ۴۲۷، ۳۵۶، ۶۷، ۳۰
 فروة بن مسيك: ۱۸۳
 قارون: ۴۲۷، ۴۱۸، ۳۵۶
 قمي (شيخ عباس): ۳۸۵، ۸۵، ۶۳، ۳۷
 کاشاني (اميرزا محمدتقى سپهر، صاحب
 ناسخ التواریخ): ۲۵۷
 کاشفى (ملااحسین): ۱۲۷، ۸۸، ۸۷، ۷۰
 کربل بن صباح: ۲۸۹
 کسایی: ۱۶۱
 کمیت اسدی: ۳۸۷، ۳۸۳، ۳۴۴، ۲۱
 گلدا مایر: ۲۹۰
 لیلا (مادر على اکبر): ۶۹، ۶۸
 لیلی بنت سعد: ۶۹
 مازیار: ۲۳۷
 ماکیاول (نیکولو): ۸۴
 ماوردى: ۳۰۹
 مأمون عباسى (عبدالله): ۱۷۳ - ۱۷۱
 متنتی (احمدبن الحسين الجعفى الكوفي): ۳۲
 متوكل عباسى (جعفر): ۸۴، ۲۲
 مجلسى (ملامحمدباقر): ۴۱۴

- نهاوندی (اسحق بن احرمی): ۱۲۷
 نهاوندی (شیخ علی اکبر): ۶۳
 نهرو (جواهر لعل): ۴۶
 ولید بن عتبة بن ابی سفیان: ۲۱۸
 هارون علیہ السلام: ۳۵۶، ۴۲۱ - ۴۱۹
 هارون الرشید: ۳۰۷
 هاشم بن عتبه مرقال: ۷۰
 هانی بن عروه: ۱۴۳ - ۳۲۸
 هشام: ۳۳۹
 همدانی (آخوند ملا حسینقلی): ۱۶۲
 هند: ۲۴۱
 بیهی بن حکم: ۲۴۱
 بیزید بن اوسفیان: ۳۶۷
 بیزید بن معاویه: ۲۰، ۲۶ - ۲۲، ۳۷، ۲۸ - ۵۲، ۳۷، ۵۴ - ۵۴
 - ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۳۲، ۱۰۱، ۱۰۰، ۷۸، ۷۲
 ۲۰۲ - ۱۹۶، ۱۷۵ - ۱۷۳، ۱۵۲، ۱۳۹
 ۳۱۳، ۲۴۲، ۲۴۱، ۲۱۰، ۲۰۶ - ۲۰۴
 ۴۰۶، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۱۹، ۳۱۸، ۳۱۴
 ۴۲۵، ۴۲۴
 یسار: ۳۹۴
 یعقوب علیہ السلام: ۳۴۵، ۱۴۵
 یعقوبی (احمدبن ابی یعقوب): ۸۸
 یوسف بن یعقوب علیہ السلام: ۱۴۵
- موشه دایان: ۲۹۱، ۲۹۰
 مولوی بلخی (جلال الدین محمد): ۳۵، ۳۴
 - ۳۴۴، ۳۱۰، ۱۵۹
 ۳۳۵، ۳۳۶
 ۲۸۸، ۲۸۳
- مولی شوزب: ۲۸۵
 مولی عابس بن عبید: ۲۸۵
 میثم تمار: ۱۳۶
 میرداماد (محمدباقر بن محمد استرآبادی): ۱۵۰
- میرزا شیرازی (محمد حسن بن میرزا
 محمود بن محمد اسماعیل): ۱۰۰
 میکائیل نعیمه: ۱۶۰
 ناپلئون بناپارت: ۴۰، ۲۹
 نادرشاه افشار: ۵۰، ۲۹
 نجف آبادی (آقا شیخ محمد حسن): ۸۵، ۸۴
 نصرین مزاحم المتقى: ۳۹۰
 نعمان بن بشیر: ۳۱۴
 نمرود: ۳۰
 نوح علیہ السلام: ۳۵۵، ۳۲۴
 نوری (حاج میرزا حسین): ۶۷، ۶۶، ۶۴، ۶۳
 - ۶۹، ۷۱، ۸۱، ۸۴، ۸۶ - ۸۹
 ۱۲۶
- نهادنی: ۲۵۰
 ۲۸۵، ۱۲۸

فهرست اسامی كتب، نشریات، مقالات

- ابصارالعين فى انصارالحسين: ٣٦٢، ٤٤٢
احياءالعلوم: ٢١٥
- ارشاد: ٢٧، ٤٠، ٨٨، ١٥٢، ٢٠٤، ٣٠٣، ٣٨٧
٤٢٧
- اسرارالشهادة: ٧٠، ٨١، ٨٨، ٨٩، ١٢٨، ١٢٧
٤٢٨
- أصول كافى: ٢٩٣، ٢١٥، ١٢٦
اقبالشناسي: ٢٢٣
- الاحداث والنبهات: ٤١٣، ٣٤٠
الاحكام السلطانية: ٣٠٩
- الحاوى: ٢٤
- الغدير: ٣٤٤، ٣٤٣، ٢٧٨، ٢٠١، ٣٨
اللهوف: ١٤٥، ١٠٩، ١٠١، ٨٣، ٧١، ٤٩، ٤٠
- ٤٠٩، ٣٨٧
- امالى مفید: ٢٣٩، ١٥٨
امامت و رهبرى: ١٦٩
- انوار سهيلى: ٨٧
- بحارالانوار: ٥٢، ٤٩، ٤٠، ٣٧، ٣١، ٢٤، ٢١
٥٣، ٨٣، ٩٣، ١٠٢، ١١٧، ١٠٩، ١٢٠
- ٤١٦، ١٨١، ١٥٢، ١٩١، ٨٨٦، ١٤٤
- بررسى تاريخ عاشورا: ٣١٢، ٣٧٤
٤٠٦
- بلاغات النساء: ٤٠٦
- بوستان: ٣٤
- تاريخ ابن اسحاق: ٤٠٦
- تاريخ ابن عساكر: ٨٨
- تاريخ اندلس: ١٩
- تاريخ بغداد: ٤١٣
- تاريخ طبرى: ٨٨، ٢١٤، ٢٧١
- تاريخ كامل ابن اثير: ٨٨
- تاريخ يعقوبى: ١٤٩، ٨٨
- تحف العقول: ٣٨، ١٣٢، ٢٠٨، ٢٦٩، ٢٧٠
٢٨٦
- تفسيرالميزان: ٢٣١
- تفسير كبرى: ٤١٣
- تفسير مجتمعالبيان: ٣٥٤، ٣٦١
- جامع الاخبار: ٣٤١
- جامع التفصيل: ٤١٦

- محرق القلوب: ٧٠
 مروج الذهب: ٤٢٣، ٢٠١
 مستدرک الوسائل: ١٨٨
 مستند الامام الرضا: ٥١
 مطول: ٤١٤
 معالم: ٨٩
 معالم القربة في احكام الحسبة: ٣١٠
 مفاتيح الجنان: ٨٦، ٤٢
 مقام: ٨٩
 مقتل الحسين مقتوم: ٣١، ٣١، ١٠٢، ٤٩، ٤٨، ٤١، ١٤٥
 مكاسب: ٤١٥
 مناقب ابن شهر آشوب: ١٥٢، ٢٣٠، ٣٧٩، ٢٣٠
 منتهي الآمال: ٩٤، ٣٦٤، ١٨٩
 من لا يحضره الفقيه: ١٦٨
 مواضع العددية: ٣٥٣
 موش وگریه: ٦١
 ناسخ التواریخ: ٣٦٢، ٢٥٧
 نفایس الاخبار: ١٠٦
 نفس المهموم: ٣٧، ٢٧٤
 نهج البلاغة: ١٥، ١٥٨، ١٤١، ٢٤، ٢٢٢، ١٦٥
 وقعة الصّفين: ٣٩٠
 ولاءها ولاليتها: ١٦٩
 ينابيع المودة: ٤٢١، ٣٩١
- جامع الصغير: ٢٨٢، ١١٨، ٣٦
 جامع عباسی: ٢١٩
 جواهر: ١٢٧
 خزان: ١٢٧
 داستان راستان: ٣٢، ١٦
 ده گفتار: ٤١٨
 دیوان پرورین اعتمادی: ٣٤
 دیوان حافظ: ١٦٠، ١٤
 دیوان شمس تبریزی: ١٤
 دیوان منتنی: ٣٢
 دیوان محتشم کاشانی: ٢٠
 روضة الشهداء: ١٢٧، ٨٨، ٨٧
 سیرة حلبي: ٩٧
 شرایع: ٣٠٨، ٣٠٧
 شهید جاوید: ٣٧٣، ١٤٢
 علی بن ایطالب، صوت العدالة الانسانیه: ١٦٥
 عواصم: ٣١
 فروع کافی: ٣١١، ٣٠٩، ٣٠٦، ٢١٥
 فی رحاب ائمه اهل‌البیت: ٣٩
 قانون: ٣٤
 قرآن کریم: در بسیاری از صفحات.
 قمقام زخار: ٣١١، ٢٧٤، ٢٥٤، ٢٣٩
 کافی: ١٢٧
 کتاب جودی: ٤٢٣، ٤١٦
 کتاب جوهری: ٤٢٣، ٤١٦
 کلیله و دمنه: ٨٧
 گفتار عاشورا: ٤١٨، ١٢٠
 گلستان: ٣٤
 لسان الغیب: ٣٢٠
 لمعة من بلاغة الحسين: ٣٧
 لولو و مرجان: ٨٦ - ٨٤، ٨١، ٦٤، ٦٣
 مثنوی مولوی: ٦١، ٤٧